

خاطر شیرازی  
خلیجی

پامقدمہ و کسر محمد علی (نہاویں) کاتوزیان





# خاطرات سیر خلیج علی

بالمقدمہ و کتر محمد علی (ہمایون) کاتوریان





نام کتاب: خاطرات سیاسی خلیل ملکی  
باعقدمه: دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان

ناشر: شرکت سهامی انتشار

نوبت چاپ: دوم

چاپخانه: گوته

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: پاییز ۱۳۶۸



### درباره نویسنده مقدمه

محمدعلی - همایون - کاتوزیان، به سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شده. دوره متوسطه را در کالج البرز تهران به پایان برد و در ۱۳۴۰ عازم انگلستان گردید. وی تحصیلات خود را تا عالیترین سطوح دانشگاهی در لندن طی کرد؛ سپس در دانشگاه کنت مشغول تدریس شده. مدارج استادیاری و دانشیاری را گذراند، و در مقام استادی همان دانشگاه چند سال به درس و مطالعه و تحقیق پرداخت. کاتوزیان اخیراً خود را از آن دانشگاه بازنشسته کرده، اما از نظر تحقیق و تدریس، رابطه تنگاتنگی با دانشگاه آکسفورد دارد.

دکتر کاتوزیان، اصولاً نویسنده و پژوهشگری است پرکار، که علاوه بر رشته تخصصی (اقتصاد) در زمینه‌های اقتصاد سیاسی، تاریخی، اجتماعی، ریشه‌یابیهای افکار و عقاید، و ادبیات، آثار متنوع و سودمندی نوشته و منتشر کرده است. با این که نزدیک به ۳۰ سال است در خارج از کشور زندگی می‌کند (جز ۳ یا ۴ مسافرت کوتاه به ایران) ولی هیچ‌گاه با تاریخ و ادب و زبان فارسی، قطع رابطه نکرده است. به‌ویژه در حوزه ادبیات و شعر فارسی، دستی توانا و نقد و نظری آگاهانه دارد. او نویسنده‌ای است توانا، و به‌کلی دور از تعصب و جزم‌اندیشی و آفت رعایت‌های رایج.

آثار کاتوزیان به زبانهای فارسی و انگلیسی نوشته شده و بعضاً نیز جنبه بین‌المللی پیدا کرده است؛ برخی از مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - نظریه اقتصاد بین‌المللی، از انتشارات دانشگاه تهران در سال

۱۳۵۳ «که هنوز یکی از بهترین متون درسی به‌شمار می‌آید.»

۲ - دانشگاه و آموزش و پرورش در جهان امروز، این اثر ترجمه‌ای است از کتاب هربرت باترفیلد، که دانشگاه شیراز در سال ۱۳۵۳ انتشار داد.

۳ - ارزش هدف و فلسفه آموزش و پرورش، (چاپ دوم دانشگاه و آموزش و پرورش در جهان امروز، به‌انضمام یک گفتار ۳۰ صفحهای از کاتوزیان) که دانشگاه تربیت معلم، آن را در تهران، به‌سال ۱۳۵۶ منتشر کرد.

۴ - آداماسمیت و ثروت ملل، که شرکت سهامی کتابهای جیبی (امیرکبیر) آن را در ۱۳۵۸ منتشر ساخت. کاتوزیان این کتاب را به‌مناسبت دویستمین سال نشر اثر مشهور آداماسمیت «ثروت ملل» نوشته، و ضمن مقدمه‌ای درخورد، به‌نقد عالمانه‌ای از این اثر برجسته کلاسیک پرداخته است.

۵ - یکی از زمینه‌های جدی تحقیقات کاتوزیان، کاری است قابل توجه به‌نام فلسفه علم و جامعه‌شناسی شناخت.

۶ - مقدمه‌ای تحقیقی و تفصیلی برخطرات سیاسی زندگنام خلیل ملکی که در سال ۱۳۶۰ نوشته، و اینک با تجدیدنظرها و اضافاتی در «چاپ جدید» پیش روی شماست.

۷ - سلسله مقالاتی در زمینه‌های مختلف اقتصادی که در «مجله تحقیقات اقتصادی» دانشگاه تهران چاپ شده است.

۸ - ایدئولوژی و روش در اقتصاد، در مورد روش‌شناسی و فلسفه و تاریخ اقتصاد، به‌زبان انگلیسی که تاکنون به چند زبان دیگر نیز ترجمه شده است.

۹ - اقتصاد سیاسی ایران، \* به‌انگلیسی، حاوی تطیلی از چندین دهه تاریخ سیاسی و آمار اقتصادی، که قسمتی از آن در سال ۱۳۶۷ توسط انتشارات پایپروس - به‌ترجمه محمدرضا نفیسی - انتشار یافت و بقیه آن، به‌عنوان جلد دوم، به‌زودی منتشر خواهد شد.

از جمله کارهای اخیر کاتوزیان، یکی ترجمه خطرات و تألمات مصنف به‌زبان انگلیسی است، با مقدمه‌ای ممتع، در حدود ۸۰ صفحه، همراه با حواشی و تعلیقات موصول تاریخی، که تازگی درچاپی بسیار نفیس، در انگلیس بخش شده. دیگر کتابی به‌نام مصنف و نهضت ملی ایران به‌زبان انگلیسی، که اکنون در اختیار ناشر انگلیسی است، و بالآخره کتابی که اینک در دست اتمام دارد، کاری است در شرح، نقد و تحلیل همه‌جانبه‌ای از زندگی و آثار صادق هدایت، ایضاً به‌زبان انگلیسی. ایدئامالله

\* نام بعض آثار دکتر کاتوزیان، با استفاده از شرح حال مختصر وی در همین

کتاب (ترجمه فارسی - جلد اول) تهیه شده است.

## فهرست مطالب

۱	یادداشت گردآورنده
۳	پیشگفتار
۱۱	مقدمه سیمای ایرانی سوسیالیسم
۱۲	۱ - از تبریز تا برلین
۱۷	۲ - از برلین تا زندان
۱۹	۳ - پنجاه و سه نفر
۲۳	از شهریور ۱۳۲۰ تا انشعاب
۲۴	۱ - حزب توده
۲۸	۲ - نفت شمال
۳۸	۳ - آذربایجان
۴۸	۴ - انشعاب
۵۵	۵ - علل انشعاب: دو روش برای یک هدف
۷۷	از نهضت ملی ایران تا کودتای ۲۸ مرداد
۷۸	۱ - غربت سیاسی
۷۹	۲ - برخورد عقاید و آراء
۸۸	۳ - حزب زحمتکشان ملت ایران
۹۲	۴ - حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)
۹۶	۵ - ۹ اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۰۵	دیکتاتوری شاه و ارتجاع
۱۰۶	۱ - کودتاچیان که بودند و چه کردند؟
۱۰۷	۲ - زندان فلک الافلاک
۱۱۱	۳ - اختلافات درون حزبی
۱۱۵	۴ - قرارداد کنسرسیوم
۱۱۷	۵ - «تبرد زندگی» و «طعم زندگی»
۱۲۳	از جبهه ملی نوم تا قیام ۱۵ خرداد
۱۲۴	۱ - ورشکستگی رژیم شاه و ارتجاع
۱۲۵	۲ - جبهه ملی نوم و جامعه سوسیالیست‌ها
۱۲۶	۳ - قیام ملی و مذهبی ۱۵ خرداد و جبهه ملی
۱۵۳	از گوشه زندان تا صفحه تاریخ
۱۵۴	۱ - توقیف و محاکمه ملکی
۱۶۰	۲ - ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
۱۶۱	سیمای ایرانی سوسیالیسم

۱۶۲	یادداشتی درباره «ملت» و «ملی»
۱۶۹	نظریه نیروی سوم
۱۷۲	۱ - نیروی سوم در مقیاس جهانی
۱۷۷	۲ - نیروی سوم در ایران
۱۷۸	الف - نیروی سوم به معنای اعم
۱۸۲	ب - نیروی سوم به معنای اخص
۱۸۹	تاریخ و اجتماع
۱۹۰	سوسیالیسم ایرانی در علم و عمل
۱۹۱	۱ - طرز برخورد ملکی در علم و عمل
۱۹۲	۲ - واقع بینی در برابر خیالپروری
۱۹۶	۳ - ارزش تاریخ
۲۰۳	سوسیالیسم ایرانی، تینوتیسم و سوسیال دموکراسی
۲۰۴	۱ - طرح مسأله
۲۰۶	۲ - یادداشتی در تاریخ سوسیال دموکراسی
۲۰۹	۳ - ملکی سوسیال دموکرات بود؟
۲۱۹	راه و روش سیاسی و توفیق و شکست ملکی
۲۲۰	۱ - راه و روش سیاسی
۲۲۲	۲ - توفیق و شکست ملکی
۲۲۵	۳ - مباد آنکه از ملکی بتی بسازند

## ضمیمه هفتم

۲۲۹	یادداشتی درباره ملت، ملی، ملی‌گرا و ناسیونالیسم
۲۴۳	یادداشتی درباره کار تنظیم متن خاطرات ملکی
۲۴۷	هتن خاطرات سیاسی خلیل ملکی
۲۴۹	از نو زنده شدن خاطرات سی سال پیش
۲۵۱	اولین آزمایش تلخ
۲۵۹	سکوت شبانه زندان قصر شکسته می‌شود
۲۶۲	بحث با فرخی مدیر روزنامه طوفان
۲۶۲	شکستن سکوت شبانه زندان قصر
	مخالفت‌هایی که با دکتر ارانی بعمل می‌آمد
۲۷۰	پرونده‌های دکتر ارانی و کامبخش
۲۷۹	تروئسکیست‌های ایرانی و هواداران زینوزیف و کامنف
۲۸۵	جالب‌ترین نمونه از آن‌ور رودخانه
۲۸۸	اولین تماس با پیشموری در زندان
۲۹۱	دوران پرثمر در زندان قصر
۲۹۳	کتاب سرمایه (کاپیتال) مارکس
۲۹۵	چگونه جای مرحوم تیمورتاش را گرفتم
	وقتی که فرم‌خان وزیر خارجه شوروی
	به بازدید از زندان آمد
۲۹۸	دو مشاهده مانند دو ترجیع بند
۳۰۰	دو مشاهده مانند دو ترجیع بند
۳۰۴	یوسف‌های گنگشته نهضت



۳۰۶	انتقاد از خود در مورد مبارزه با حزب توده
۳۰۸	گل سرسبد جامعه ایران و نهضت توده‌ای
۳۱۲	فرصت تاریخی مناسب و انتخابی که بعمل آمد
۳۱۵	تناقض میان کردار و گفتار خیلی زود ظاهر شد
۳۱۶	ناراضی بودن اصلاح‌طلبان اولیه از کجا ناشی شده بود
۳۲۰	پیروزی و شکست اصلاح‌طلبان در کنگره اول حزب
۳۲۲	چه انتظار داشتند و با چه وضعی روبرو شدند
۳۲۷	رابطه‌نوعی که دوسر دارد
۳۳۰	خیانت به انقلاب
۳۳۴	مأموریت من در آذربایجان
۳۳۳	تحلیلی ایران از ارتش سرخ و مسأله نفت و آذربایجان
۳۳۷	مفهوم استالینی اترناسیونالیسم
۳۵۳	بیست و یکم آذر
۳۶۲	شرکت حزب توده در حکومت قوام
۳۶۵	مانع زمامداری حزب توده از لحاظ سیاست خارجی
۳۶۷	مانع زمامداری حزب توده از لحاظ داخلی
	عائله آذربایجان و تراژدیه حکومت فرقه و شرکت حزب توده در
۳۷۲	حکومت قوام
	نقش سران فرقه و حزب توده و هیئت حاکمه در عائله آذربایجان
۳۷۹	و مسأله نفت
۳۸۱	کنارگذاردن شدن وزرای حزب توده
۳۸۲	مقایسه نقشی که بهعهد ما و رجال هیئت حاکمه واگذار شده بود
۳۸۴	شکست اخلاقی
۳۸۶	پایان جنگ و انتظارات مردم جهان

### ضمائم

۳۹۰	ضمیمه اول روشنفکران
۳۹۳	نقش روشنفکران مترقی در رهبری
۳۹۴	نقش پیش‌تر از پیش مهم روشنفکران در مدیریت جوامع جدید
۳۹۷	ارزیابی نقش روشنفکران
۳۹۹	ضمیمه دوم - تحلیل ایزاک دویچر از مفهوم استالینی اترناسیونالیسم

### بخش اسناد

۳۰۸	۱ - نامه خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین
۳۱۲	۲ - نامه خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق
۳۳۰	۳ - نامه دکتر مصدق به خلیل ملکی
۳۳۱	۴ - نامه خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق (فروردین ۱۳۳۴)
۳۳۳	۵ - نامه خلیل ملکی به اولیاء امور

- ۴۳۹ — نامه سرگشاده خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی
- ۴۴۸ — نامه خلیل ملکی به امیر پیشداد دربارهٔ جبهه ملی سوم
- ۴۵۰ — نامه خلیل ملکی به امیر پیشداد سالگرد شهادت دکتر مصدق
- ۴۵۴ — نامه خلیل ملکی به همایون کاتوزیان — از بس سنگ‌های بزرگ برداشتند
- ۴۵۴ — نامه مهندس نادر شرمینی به خلیل ملکی
- ۴۵۶ — تفرنامه دکتر محمد بهرامی دبیر کل حزب توده
- ۴۵۷ — تلگراف تبریک فریدون توللی به خلیل ملکی
- ۴۵۸ — پیام دکتر مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌ها
- ۴۶۰ — نامه دکتر مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌ها
- ۴۶۲ — اعلامیهٔ سازمان امنیت دربارهٔ خلیل ملکی
- ۴۶۵ — متن کیفرخواست دادرسی ارتش بر ضد رهبران جامعهٔ سوسیالیست‌ها
- ۴۷۳ استبراک
- ۴۷۵ فهرست اعلام

## یادداشت چاپ و نشر دوم در تهران

این کتاب در اواخر سال ۱۳۵۸ با سرعت زیاد آماده چاپ شد و در مهرماه ۱۳۶۰ در تهران انتشار یافت. و گذشت این چند سال برای روشن کردن خیلی از تاریکی‌ها دربارهٔ نهضت ملی ایران، مصدق و ملکی کفایت کرده است. «شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد».

در چاپ دوم، علاوه بر افزودن مطالب الحاقی و اضافی تازه، کوشش شده است که در متن مقدمه نیز تجدیدنظرهایی به عمل آید. اما نه‌امکانات ما نه مشکلات ناشی از کمبود کاغذ و غیره هنوز تقدیم یک متن کامل را به خوانندگان ممکن نساخته است. اما باز هم — به‌قول علما — وجود ناقص از عدم صرف بهتر است، و فیه مافیه.

امیر پیشداد طبق معمول از هیچ‌گونه کمکی برای انجام این امر خیر دریغ نکرد، و اگر عبدالله برهان دست بالا نمی‌زد این کتاب اکنون در دست شما نمی‌بود. و کثرالله امثالها.

ه. ک.

آبان ۱۳۶۶



## خاطراتی درباره خاطرات خلیل ملکی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز  
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

در سال ۱۳۴۴ که شادروان خلیل ملکی برای چندمین و آخرین بار گرفتار «زندان و زحمت» شده بود، دکتر امیر پیشداد، هم از طرفه خود و هم از طرف اینجانب، توسط شادروان جلال آل احمد، برای او پیام داد که همتی کند و خاطرات سیاسی و اجتماعی خود را بنویسد. البته ملکی در چند نوبت گوناگون، پاره‌ای از تجربیات زندگی خود را - بویژه درباره زندان «پنجاه و سه نفر»، حوادث آذربایجان و زندان فلک‌الافلاک - شرح داده بود. اما (چنان که من در همان زمان توضیح دادم) لازم بود که او شرح منظم و منوئی از صدر تا ذیل زندگانی سیاسی خویش برای آیندگان برجای گذارد، زیرا (دست کم برای من) روشن بود که آفتاب عمر او بر لب پام است و درینم می‌آمد که تاریخ ایران از این سند با اهمیت محروم بماند. به همین دلیل، حتی پس از رهایی او از زندان، در یکی دو نامه خصوصی او را تشویق کردم که - با آن روحیه و همتی که در او سراغ داشتیم - برضعف جسمانی و افسردگی روانی خود غلبه کند و این کار را به پایان رساند. اما دیگر تیر شده بود و - درست یک سال پس از آخرین نامه من به او - در تیرماه ۱۳۴۸، خون در دلش موج زد و هنگامی که آن را شکافتند، قلب عیالش در عالم بیهوشی واداد و شمع عمرش کشته شد:

همی‌گفت و می‌رفت نودش به‌سر

که این است پایان عشق، ای پسرا

وقتی ملکی مرد، سال‌ها بود که من آسمان ایران را ندیده بودم، و نمی‌توانستم ببینم. اما چنان‌که در همان زمان‌ها می‌شنیدم، و بعدها نیز شنیدم، ملکی در پایان عمر، هم به دلیل بیماری قلب و چشم، و هم - بویژه - به خاطر

شکست مجدد نهضت ملی ایران، روحیه و توانائی حیرت‌انگیز عهد پیشین را از دست داده بود.

ملکی در سال‌های آخر عمر، به تمام معنای کلمه، غریب و تنها بود و جز چند نفری که تعدادشان از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کرد، همه او را ترک گفته بودند. البته این امر در زندگی ملکی تازگی نداشت و او خود آن را «ترجیح‌بنده حیات خویش نامیده بود» از برخوردهای بزرگ سیاسی که بگذریم، ملکی آنقدر در عمر خود از افراد گوناگون - اغلب از «نزدیکترین» کسانی - نامردی، بی‌انصافی، حق‌ناشناسی، بی‌مروتی و حتی بی‌رحمی دیده بود که اغلب زیر لب زمزمه می‌کرد:

ز بس که مردمک دیده مردم بد

کنون به مردمک دیده سوء ظن دارم

اما پس از شصت و چند سال کوشش، مبارزه و شکست، و باز هم کوشش، مبارزه و شکست، دیگر نه جسمی مانده بود و نه جانی، نه دلی نه دماغی، نه نفسی و نه حالی. پیر مرد تنها بود و تنها مرد.

شاید به همین دلایل باشد که آنچه از یادداشت‌های ملکی در دست ماست کاملاً انتظار و آرزوی مرا بر نیآورد؛ اولاً این نوشته‌ها ناتمام است، و بویژه از دوران پس از انشعاب از حزب توده در آن چیزی نیست (و اتفاقاً این درست دورانی است که ملکی کمتر در نوشته‌های پیشین خود از آن صحبت کرده بود). اما دلیل «ناتمام» بودن یادداشت‌های ملکی هنوز بر ما پوشیده است و از آن جمله بهیچ وجه مسلم نیست که خود او نوشته‌های مزبور را به پایان نرسانده باشد. برعکس، امارات و اشارات موجود چنین می‌رساند که آنچه از این یادداشت‌ها به دست ما رسیده ناقص است و باقیمانده در زندان اجتماعی آریامهری بر اثر ناامنی‌های موجود در آن زمان (بویژه برای «نجس»‌های اجتماعی آن روزگار چون خلیل ملکی و جلال آل‌احمد) گم و گور و شاید بکلی نابود شده است. از جمله این علائم و آثار یکی این است که یادداشت‌های موجود به طرز ناگهانی به انتها می‌رسد، به نحوی که پیداست حتی فصل آخر آن به پایان نرسیده است؛ دیگر این که، چنان که ملکی خود در متن یادداشت‌ها اشاره می‌کند، وی قسمت‌هایی از آن را پس از اتمام دست‌نوشته به آن اضافه کرده است - که ما در تنظیم متن حاضر آن قسمت‌های الحاقی را از متن اصلی خارج کرده‌ایم و در انتهای کتاب زیر عنوان «ضمائم» آورده‌ایم. سوم این که خود او در ضمن یکی از

نامه‌هایش در اواخر عمر به تجزیه و تطیل خویش از نهضت ملی ایران در ضمن همین نوشته‌ها اشارهای کرده بود، و این دست‌کم می‌رساند که یادداشت‌های مزبور دوران نهضت ملی را نیز دربر می‌گرفته است.<sup>۱۰۰</sup> نانی آنچه هم که در دست ماست فقط با یک قلم و با نوعی شتابزدگی (به استثنای یکی دو فصل) در زلدان، یعنی بدون دسترسی به اسناد و مدارک، نوشته شده است. به این جهت لازم بود که دست‌نوشته‌ای که در دست ماست، با حفظ امانت و صداقت، تنقیح و تحشیه شود و به صورت متن نسبتاً منظمی عرضه گردد.

اینجانب به تشویق و با کمک امیر پیشداد، و در حدود امکان کم و بضاعت مزجات خویش، انجام این مهم را بر عهده گرفتم؛ و اذاً مروا بالفلو مرواکراماً.

\*\*\*

اما انتشار خاطرات خلیل ملکی امری و بحث و انتقاد دربارهٔ ارزش و اهمیت تاریخی او، و به یک کلام سنتی که او در تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران برجای گذاشته و مکتبی که ساخته و پرداخته، امر کاملاً جدائی است. خلیل ملکی هم به عنوان یک عالم اجتماعی، هم به عنوان یک مبارز و رهبر سیاسی یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران است. و درک این واقعیت ابتداً نیازی به علائق خصوصی، یا آراء و عقاید ویژه‌ای ندارد: در ایران قرن بیستم فقط چند تن بشخصه مظهر و علامت اندیشه‌ها و حوادثی بزرگ، و راه و روشی مشخص بوده‌اند. یکی از ایشان دکتر محمد مصدق و دیگری خلیل ملکی است.

بنابراین، بررسی دقیقی از ارزش و اهمیت خلیل ملکی، در تاریخ معاصر ایران، حتی صرفاً موضوع بحثی عالمانه دربارهٔ یک شخصیت سیاسی نیست، بلکه در درجهٔ اول تجزیه و تحلیلی از یکی از مهم‌ترین تحولات فکری

۱ - یادداشت برچاپ دوم: اینکه تقریباً مسلم است که ملکی خاطراتش را تمام نکرده بود، و جز متنی که در دست ماست، و تماماً در این کتاب به چاپ رسیده، چیز دیگری وجود نمی‌داشته. زیرا که او در نامه‌ای که در تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۴۲، برای ما ۲۹ نوامبر ۱۹۶۸ (یعنی هشت ماه پیش از مرگ خود) به امیر پیشداد نوشته چنین می‌گوید: «مقداری از خاطرات گذشته‌ام را در فرصتی که بود با ملاحظاتی نوشته‌ام که البته ناقص است، در صورت پیدا شدن موقعیتی همان بخش را (یعنی رو‌نوشته را) برای شما می‌فرستم. هرچه کوشش می‌کنم که این یادداشت‌ها را تمام کنم تا حالا توانائی آن را نداشته‌ام [ولی] امیدوارم پیدا کنم.» یک نسخه از این نامه در اختیار اینجانب است. تأکید بر کلمات نیز از خود ماست.

و حوادث سیاسی ایران قرن بیستم است. و اقدام به آن خاصه به خاطر حال و آینده ایران ضرورت، بلکه فوریت دارد. به طور کلی، ملکی در جامعه ایران هنوز عنصر ناشناخته‌ای است، لیکن کسانی همگه کموبیش او را می‌شناسند. و حتی بسیاری از یاران دیرین او که علاوه بر همکاری سیاسی با او حضور و نشر شخصی داشته‌اند. هنوز به میزان اهمیت تاریخی افکار و اعمال او پی نبرده‌اند. زیرا چنان که در مقدمه این کتاب خواهیم دید، خلیل ملکی مبدع و بنیان‌گذار سوسیالیسم ایرانی است.

باری، ادا کردن حق این موضوع وقت و حوصله دیگری می‌خواهد که فعلاً نه درخور فوریت تاریخی مسأله است، نه حتی در مجال نویسنده این سطور. اما آنچه من در مقدمه این کتاب - زیر عنوان «سیمای ایرانی سوسیالیسم» - عرضه داشته‌ام، طرح نسبتاً جامعی از این کار است که صمیمانه امیدوارم جزئیات و دقائق آن را سایر علاقمندان مسائل تاریخی، سیاسی و اجتماعی ایران در آینده تحریر کنند. ضمناً، عرضه این طرح فرصتی پدید آورد که درباره آن دوره‌ای از حیات سیاسی ملکی که بر اثر نقص یادداشت‌های موجود او متن منظمی از آن در دست نیست، پاره‌ای اطلاعات به خوانندگان داده شود. اما چنانکه پیش از این گفتم، غرض اصلی من همان بررسی مقام و موقعیت ملکی در جریان حوادث پنجاه سال از تاریخ ایران بوده است نه عرضه زندگی نامه‌ای از حیات او.

بی‌مناسبت نیست که پیش از اختتام این فصل، درباره علل تأخیری که ظاهراً در انتشار یادداشت‌های ملکی رخ داده است نیز توضیحی داده باشیم: این یادداشت‌ها در حدود یک سال پس از درگذشت ملکی به دست ما رسید. در آن زمان، و پس از آن زمان، همسر و فرزندان او از طرف سازمان (ضد) امنیت نظام آریامه‌ری سخت در تحت فشار بودند (که شمه‌ای از این را در انتهای همین پیشگفتار خواهیم آورد). انتشار خاطرات ملکی، ولو در خارج از کشور، بی‌شک سبب می‌شد که بیدادگران، بغض و کینه خود را متوجه خانواده او سازند و انتقام خود را از آنان بگیرند. با این وصف یکبار در سال ۱۳۵۹ فکر انتشار این یادداشت‌ها در خارج از کشور قوت گرفت و مقدماتی نیز برای انجام این مهم فراهم شد. اما از یکسو آن مشکل بزرگ هنوز موجود می‌بود و از سوی دیگر، بررسی دقیقی از اوضاع و احوال آن دوران نشان می‌داد که انتشار خاطرات ملکی ممکن است تأثیر لازم و بجا - یعنی سازنده و آموزنده خود - را نداشته باشد. باری، در دوران انقلاب، و تا این اواخر،



مشغله فوری و فوری سیاسی روز آنچنان می‌بود که برای امیر پیشنهاد و من  
مجالی برای اقدام به این کار باقی نگذاشت، و می‌مده.

پیش از این گفتیم که احتمالاً یکی از دلایل ناتمام ماندن متن خاطرات  
ملکی همان رنجوری تن و غربت جان او (در سالهای واپسین حیاتش) بود.  
در واقعیت این امر تردیدی وجود ندارد. اما باید اضافه کنیم که در همین  
سال‌ها نیز تنی چند از یاران و دوستانش پیش‌وکم پاس خاطر او را می‌داشتند  
و به جسم و جانش می‌رسیدند و چشم بیمار او را به دیداری روشن می‌کردند  
و دل دردمندش را به گفته‌های شاد می‌ساختند. برخی نیز از طریق نامه‌های  
مکرر و متعدد خود و فرستادن مطبوعات سیاسی و کتابهای ارزنده اجتماعی  
و تاریخی و همچنین با دادن اخبار گوناگونی از مبارزات سیاسی خارج از  
کشور پشتش را گرم می‌کردند و چراغ امیدش را زنده نگاه می‌داشتند.  
اما در میان این جمع کوچک از دوستان و یاران ملکی، و توجهی که  
به حال‌و‌روزش می‌کردند، دو تن در میزان تعهد و علاقه و دلسوزی و مهربانی  
نسبت به او از همه شاخص‌تر بودند: امیر پیشنهاد در اروپا، و جلال‌آل‌احمد در  
تهران. اینها اجرشان با تاریخ است.

\* \* \*

در تابستان ۱۳۳۹، قریب به نه سال دوری اجباری از ایران، وسیله‌ای  
حاصل شد که بتوانم از مامکنده میهن دیدار کنم، درست یک سال بود که،  
به قول صاحب چهار مقاله، «آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم  
سطی از او یتیم مانده». در همان روزهای نخستین، به همراهی زنم لیلا (که  
پیش از آن ملکی را از نزدیک ملاقات کرده بود)، به دیدار صبیحه خانم  
شتافتیم. من آن خانه خیابان راسر را خوب می‌شناختم. در عرض یک سالی  
که من (در سنین هفده و هژده) با ملکی محشور بودم، طبقه پائین آن خانه،  
به اضافه حیاط آن، برای کمک به معاش ساده و مختصر خانواده ملکی (گویا  
به مبلغ ماهی پانصد تومان)، در اجاره یک خانواده ایتالیایی بود. دو طبقه  
بالا (هریک مرکب از دو سه اتاق کوچک نودرتو) در اختیار ملکی، مادرشو  
همسر و سه فرزندش بود، که بخش اعظم طبقه دوم نیز در انحصار فعالیت‌ها  
و دیدارهای سیاسی - اجتماعی شخص ملکی قرار داشت.

بازگشت به آن خانه پس از هشت سال، و پس از آنچه - به قول آل‌احمد -  
«در سر این سفره بلا بر ما رفته [بود]»، بخودی خود نمی‌توانست خالی  
از التهاب و هیجان روحی باشد، در این کوچه کم عرض و طول بن‌بست

(فقط با دو سه درخانه) دستفروشی ظاهراً به کسب و کار مشغول بود، و در واقع وظیفه داشت که تماس یاران ملکی را با سایه او زیر نظر داشته باشد. طبقه دوم خانه نیز (گویا) به اجاره رفته بود، و صبیحه خانم از پنجره طبقه سوم ما را صدا کرده به محض ورود به آن اطاق محقری که پیشتر آن را ندیده بودم، بی اختیار در دلم شروع به خواندن ابیاتی از قصیده مشهور امیر معزی کردم:

ای کاروان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یک زمان زاری کم بررب و اطلال و دهن  
ربیع از دلم پر خون کنم، خاک دهن گلگون کنم  
اطلال را جیحون کنم، از آب چشم خویشتن  
از روی یار خرگهسی، ایوان همی بینم تهی  
وز قد آن سرو سهی، خالی همی بینم چمن  
نمثال‌های بوالعجب، حال آورنده بی‌سبب  
گوئی دریدنده، ای عجب، برتن زحسرت بیرهن

صبیحه خانم تعارف و احوال‌پرسی می‌کرد و من به کلی در عالم دیگری بودم... پیدا بود که بار فم و غربت کمرش را شکسته است. من از او در باره جزئیات مرگ پیرمرد می‌پرسیدم، و او از گریه‌های جلال‌آل احمد در آشپزخانه‌شان می‌گفت... پیروز ملکی در آن زمان در اروپا بود، و نظام آریامهری رسماً او را «خائن» اعلام کرده بود. بهروز، مرد خانه و تیماردار مادرش بود. از احوال نوروز پرسیدم که در آن زمان برجسته‌ترین دانشجوی رشته شیمی در دانشگاه شیراز بود و به تأکید و توصیه مادرش از هرگونه فعالیت سیاسی احتراز می‌کرده. معلوم شد که دو ماه پیش از آن او را توقیف و به نام «سرباز صفر» در برهوت دافی که دور آن را سیم خاردار کشیده بودند، محبوس کرده‌اند. چرا؟ پرسیدم چرا:

گروهی از چاقوکشان جوان که به عنوان اعضاء «تیم جودو و یا کاراته» دانشجو محسوب می‌شدند، مرتباً به دانشجویان دیگر زور می‌گفته محل آسایش عموم می‌شده، دختران دانشجو را آزار می‌داده و بویژه نظم اماکن عمومی دانشگاه (از جمله تالار ناهارخوری آن) را بر هم می‌زدماند. بالاخره دانشجویان از دست این چیره‌خواران «بودجه مدیریت دانشگاه» به جان می‌آیند و به سه نفر، از جمله نوروز ملکی، نمایندگی می‌دهند که از دکتور هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه، وقت بگیرند و پیش او تظلم کنند. درست

پس از این ملاقات (که در طی آن نهاوندی، هیچ روی خوش به آنان نشان نمی‌دهد)، هنگامی که این نمایندگان از پله‌های «دفتر ریاست دانشگاه» پائین می‌آمدند، مورد حمله و ضرب و شتم جوخه‌ای از همان چاقوکشان (که از پیش انتظارشان را می‌کشیدمانند) قرار می‌گیرند. نوروز با سر و پای خون‌آلود موفق به فرار می‌شود و در نتیجه به مدت یک ماه در خانه یکی از اقوامشان در شیراز بستری می‌گردد؛ اما پس از این، به محض بازگشت به دانشگاه مقفود می‌شود و از او اثری نمی‌ماند... صبیحه خانم به شیراز می‌رود؛ از شهرپاتی سراغ می‌گیرد، آنان اظهار «بی‌خبری» می‌کنند. از سازمان امنیت می‌پرسد، آنها هم «نمی‌دانستند»... می‌رود و می‌آید، می‌رود و می‌آید... تا بالاخره معلوم می‌شود که پسرش «مشغول خدمت مقدس سربازی» است! دست آخر با همراهی یک مأمور سازمان امنیت به آن گوشه از بیابان می‌رود و وضع رقت‌بار پسرش را می‌بینند. نوروز - ناچار در حضور همان امنیتی - تمام داستان را برای مادرش شرح می‌دهد. آنگاه آن امنیتی رو به نوروز می‌کند و چنین می‌گوید:

«آخر شماها چه مرگتان است؟ اگر پول بخواهید که حاضریم بدهیم. اگر «دختر»<sup>۲</sup> بخواهید که دختران دانشگاه هستند و ما هم همه امکانات را فراهم می‌آوریم. اگر «پسر»<sup>۳</sup> بخواهید که شیراز پر از هیپی فرنگی است... دیگر مرزستان چیست که سرو صدا راه می‌اندازید؟...»

صبیحه خانم با چشم گریان به شیراز باز می‌گردد و از هوشنگ نهاوندی وقت ملاقات می‌خواهد تا با شهادت خود او درباره واقعات آن حادثه از او کمکی بگیرد. اما هوشنگ نهاوندی حتی حاضر نمی‌شود که او را ببیند، ناچار، ضمن تلگرافی به اسدالله علم - که در آن زمان هم وزیر دربار و هم «ریاست عالی» دانشگاه شیراز بود - ماجرا را به دقت شرح می‌دهد و دادخواهی می‌کند. یک ماه بعد تلگرافی به این مضمون از علم می‌رسد: «تحقیق شد، معلوم شد حقیقت دارد!»

\*\*\*

صبیحه ملکی یکی از خوانین تاریخ ایران است. بدون از خودگذشتگی‌ها، قداکاری‌ها، جسارت‌ها و شیرزنی‌ها، و حمایت‌های مادی و معنوی او ملکی

۲- صبیحه خانم با اشاره به‌ن فهماند که آن امنیتی بجای کلمات «دختر» و «پسر» مستقیماً لغات اسافل اعضاءشان را به کار می‌برد.

هرگز نمی‌توانست بار سنگینی را که بردوش داشت بکشد. او تنها کسی بود که هیچ‌گاه ملکی را تنها نگذاشت. من به این زن رشید تعظیم می‌کنم و دست پاکش را صمیمانه می‌فشارم.<sup>۳</sup>

محمد علی همایون کاتوزیان

اسفند ۱۳۵۸

(فوریه ۱۹۸۰)

---

۳- در فاصلهٔ چاپ اول و دوم این کتاب صیحهٔ ملکی از دست‌ها رفت: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شده به عشق!

مقدمه

# سیمای ایرانی سوسیالیسم

ارزش و اهمیت خلیل ملکی در تاریخ معاصر

## مملکت تنگ بود و مرد بزرگ

ملک الشعراء بهار

### ۱- از تبریز تا برلین

خلیل ملکی در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی در تبریز چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۲۸ در تهران رخت از آن برکشید. هنگامی که مشروطه‌خواهان تهران را گشودند، ملکی هشت ساله بود، و وقتی که انقلاب ملت ایران استبداد محمد رضا پهلوی را سرنگون کرد، ده سال از مرگ او می‌گذشت. به این ترتیب، حیات خلیل ملکی خود مظهر و نشانه‌ای از شصت سال زندگی پرماجرای ملت ایران است؛ جنگ جهانی اول، انقلاب گیلان و حکومت موقت مهاجرین در کرمانشاه؛ تشکیل، عقب‌نشینی و ناپدید شدن حزب کمونیست ایران؛ کودتای سوم اسفند، نفوق رضاخان، استبداد رضا شاه، و داستان «پنجاه و سه نفر»؛ جنگ جهانی دوم، اشغال ایران توسط متفقین، فرار رضا شاه، تشکیل حزب توده و سایر احزاب؛ مسأله امتیاز نفت شمال، فاجعه آذربایجان، و انشعاب از حزب توده؛ نهضت ملی ایران، ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، و کودتای بیست و هشت مرداد؛ دیکتاتوری ائتلافی شاه - زمینداران - مرتجعین مذهبی؛ حکومت امینی، تشکیل جبهه ملی دوم، و شکست مجدد نهضت ملی ایران؛ «انقلاب سفید» شاه هم برضد مردم هم برضد مؤتلفین سابق خود (در کودتای بیست و هشت مرداد)، و کشتار پانزده خرداد؛ تجدید استبداد سنتی ایران با کمک درآمد نفت و پشتیبانی قدرت‌های خارجی...»

ملکی به تمام معنای کلمه در دامان انقلاب مشروطه بزرگ شده پدرش بازرگانی تبریزی بود که همراه با بستگان و دوستان خویش در آن انقلاب شرکت داشت. او در کودکی بارها شاهد هجوم دولتیان به خانه مسکونی و

غارت ائانه خانواده‌اش شده و حوادث شورانگیزی راکه - در جریان محاصره تبریز - امروز ما در کتاب‌ها می‌خوانیم، با چشم خود دیده بوده... مرگ نابهنگام پدر و ازدواج دوباره مادرش (که هرگز از مهر و علاقه و سرپرستی کامل اونسبت بهخلیل و فرزندان دیگر خودکم نکرد) منجر به مهاجرت خانواده ملکی به شهر سلطان آباد (اراک امروز) شده. پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه، ملکی بهتهران آمد و در مدرسه صنعتی آلمان به تحصیل خود ادامه داد. از تجربیات خود در این دوران، ملکی بویژه دو واقعه (ظاهراً نامربوط به یکدیگر) را به یاد داشت که در متن خاطرات نیامده است. اهمیت این دو واقعه بخصوص در آن است که هریک به صورتی کلید رمز اخلاق، روحیات و طرز عمل ملکی را به دست می‌دهد.

واقعه اولی، جریان ملاقات او با شادروان سلیمان میرزا (اسکندری) بود. ذکر این واقعه احتیاج به مقدمه مختصری دارد: سلیمان میرزا از روشنفکران فعال انقلاب مشروطه بود که در جریان جنگ جهانی اول به دولت موقت مهاجرین در کرمانشاه پیوست. این دولت متشکل از گروهی (بهزعامت نظام السلطنه مافی، سید حسن مدرس، ادیب السلطنه سمیعی و...) بود که از دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم روس و انگلیس در ایران به جان آمده و در کرمانشاه - با حمایت آلمان و عثمانی - به متفقین اعلام جنگ کرده بودند... در اواخر جنگ اول، سلیمان میرزا (و برادرش عیسی میرزا) را انگلیسیان توقیف و به بمبئی تبعید کردند. تا زمانی که دیگر خطری از جانب آنان احساس نمی‌شد و توانستند به تهران باز گردند. در این فاصله، انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر در روسیه و سایر نقاط جهان بانی حوادث مهمی شده بود. عارف قزوینی، شاعر و موسیقی‌دان ناسیونالیست افراطی ایرانی، در یکی از اشعار خود (در اواخر سال ۱۲۹۹، اوائل سال ۱۹۲۱) چنین گفت:

بالشویک است خضر راه نجات

بر محمد و آله صلوات

ای نین، ای فرشته رحمت

کن قدم رنجه زود و بی رحمت

۱- این دو واقعه را ملکی خود در یادداشت‌هایی که زیر عنوان «تراژدی قرن‌ها» - در هفته‌نامه علم و زندگی، سال ۱۳۳۹ - منتشر ساخته، نقل کرده است. انشاء این یادداشت‌ها «دانشجوی علوم اجتماعی» است.

تخم چشم من آشیانهٔ توست  
 هین بفرما، که خانه خانهٔ توست  
 زود این مملکت مسخر کن  
 بارگیری از این همه خسر کن  
 یا خرابش بکن و یا آباد  
 رحمت حق به امشجان تو باد<sup>۲</sup>

همین ابیات، آن هم از قلم یک ناسیونالیست افراطی، مبین اغتشاش ذهنی غربی است که روشنفکران ایرانی در آن زمان به آن دچار بودند (و هنوز هم به اشکال دیگری هستند) که ما در این جا فرصت شرح و بسط آن را نمی‌داریم.<sup>۳</sup>

باری، سلیمان میرزا سوسیالیست شد و رهبری گروه «سوسیالیست» نمایندگان دوره‌های چهارم و پنجم مجلس را در دست گرفت. پیش از این، کودتای سوم اسفند به وقوع پیوسته و (اگر چهارم روز باور کردنش مشکل است) نقطهٔ امیدی برای جوانان و تجدد خواهان آن زمان به وجود آورده بود. سلیمان میرزا و دیگران که قوالب «ایدئولوژیک» اروپائی را اتخاذ کرده و آن را، بدون هیچ‌گونه تطبیق و تطابقی، در بررسی‌های خود از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران به کار برده بودند، رضاخان را «نمایندۀ نیروهای بورژوا -

۲- رجوع کنید به دیوان عارف، بمکوشن سیف‌آزاد (تهران، ۱۳۲۷)، منظومهٔ «خرنامه»، صص ۳۰۳ - ۳۰۵ بیت زیر نیز از عارف است (سال ۱۲۹۷).

ای بی‌نیاز از همه چیزی چو بالشویک

هر جا که رو کنی، همه را سر فراز کن

۳- فقط به عنوان اشاری، مقایسه کنید:

الف) یاد سردار سیه زنده به ایران عارف

کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد (عارف)

ب) زراعت نیست، صنعت نیست، ره نیست

امیدی جز به سردار سیه نیست (ایرج)

ج) ای یوقلمون مگر طریص شده‌ای (فرخی یزدی)

د) دیدی که طریس وکلا را همه خر کرد - درپ همه ترکرد (عشقی، ۱۳۰۲)

ه - تاجش می‌دهد این هفتۀ عارف به همراهی جمعی از معارف

شود معلوم یا جزئی معارف که جمهوری ندارد یک مخالف...

(عشقی، ۱۳۰۳)

برای اطلاعات بیشتری رجوع کنید به مقاله‌ای از این نویسنده:

Nationalist Trends in Iran: 1921-1926, *The International Journal of Middle Eastern Studies*, November, 1979.



دمکراتیک» ایران می‌شناختند و بی‌پروا از او حمایت می‌کردند. نظر رتشتاین و شوپماتسکی (کارداران سفارت شوروی در ایران، در آن سال‌ها) و سایر دست‌اندرکاران شوروی نیز جز این نبود، و جزئیات این را در آثار و انتشارات همان زمانشان می‌توان یافت.<sup>۴</sup> و به همین دلیل هم بود که سلیمان میرزا و سایر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ایرانی از تاکتیک‌های رضاخان برای اعلام «جمهوری» صددرصد پشتیبانی کردند.<sup>۵</sup> در واقع سلیمان میرزا تا بدانجا رفت که با سلطنت رضاخان نیز همکاری کند، تنها به این اطمینان که رضاخان شخصاً به او قول داده بود که این فقط تاکتیک و وسیله‌ای برای استقرار «دیکتاتوری بورژوا - دمکراتیک» است، و بهیچوجه قصد تشکیل سلسله پهلوی در کار نیست. اما هنگامی که در مجلس مؤسسان سخن از سلطنت موروثی در خاندان پهلوی شد، همان سلیمان میرزا این صداقت و شهامت را داشت که با آن مخالفت کند.<sup>۶</sup> و گوشه‌نشین شود.<sup>۷</sup>

خلیل ملکی نیز که - به قول خودش - در آن زمان «جوانی ساده و دهاتی» بیش نبود، هم نگران اوضاع آشفته مبین خود بود، و هم تحت تأثیر حوادث روسیه قرار داشت: از سلیمان میرزا تقاضای وقت کرد و به ملاقاتش شتافت. ملکی می‌نویسد که در طی آن ملاقات، سلیمان میرزا مرتباً از «مرجعین»، «خائنین»، «عوامل بیگانه» و از این قبیل گفتگو می‌کرد تا

۴- رجوع کنید به همان مقاله این نویسنده که در حاشیه شماره ۳ از آن یاد شده است، و کتاب

**The Political Economy of Modern Iran, London, Macmillan 1981, Chapter 5.**

۵- میرزاده عشقی که در آن زمان به‌تازگی دست سردار سپه را خوانده بود نوشت:

«... بر آن جمعیت مرغوب که کار سلیمان بن محسن شد عطاوار»

ملک‌الشعراء که به پیروی از مدرن تا آخر داستان را خوانده بود گفت:

در پرده جمهوری، گوید در شاهی ما بی‌خبر و دشمن طماع، ز رنگ است

اما گوش سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ایرانی، و دوستان خارجی‌شان، ابتدا بدین حرف‌ها به‌کار نبود و «تجزیه و تحلیل اینگولوژیک» اجازه نمی‌داد که جلوی پای خود را ببینند، این طرز برخورد با واقعیات سیاسی - اجتماعی تاکنون در ایران مسلط بوده و هنوز هم هست. یکی از مشخصات بارز تحلیل ملکی درست در این است که از این قاعده فاجعه‌آمیز مستثنی بوده

۶- موضوع قول و قرارهای که سلیمان میرزا رسماً دلائلهم با رضاخان گذاشته بود

درجائی ثبت نشده، و او آن‌را برای پدر این نویسنده نقل کرده بود. اما مخالفت رظاهراً ناگهانی، او را تشکیل سلسله پهلوی در صورت مذاکرات مجلس مؤسسان مضبوط است، و عین آن را حسین مکی در جلد سوم تاریخ بهت ساله ایران نقل کرده است.

بالاخره ملکی - با همان «سادگی» و «دهائیگری» - از او خواست که نام این دشمنان ملت را فاش کند. سلیمان میرزا در پاسخ گفت که چون روزه دارد، از غیبت معاف است، زیرا در این صورت روزه‌اش باطل خواهد شد. و ملکی با یأس و نومیدی خانۀ رهبر سوسیالیست‌ها را ترک گفت. اشتباه نشود، یأس ملکی به این جهت نبود که سلیمان میرزا روزه داشت و نمی‌خواست که آن را باطل کند. یأس او به این دلیل بود که از این گفته بوی بی‌صدافتسی، دورویی و سیاست پیشگی به مشامش رسید، و در نتیجه هالۀ قدوسیتهی که او از دور بر سر سلیمان میرزا دیده بود محو گردیده، مبالغه نباید کرد: شاید سلیمان میرزا حق داشت و درست نمی‌دانست که پیش یک جوان تازه کار و بی‌اطلاع، از این و آن به زشتی یاد کند. اهمیت اصلی این واقعه در این است که خلیل ملکی در سراسر عمر جز حق و حقیقت و صاف و پوست‌کننده چیزی نگفت، و هر که را که جز این می‌کرد صمیمی نمی‌دانست.

واقعهٔ دوم در مدرسهٔ صنعتی آلمان رخ داد. یکی از معلمین آلمانی به شاگردی سیلی زده و غرور ملی دیگران را جریحه‌دار کرده بود. عده‌ای از دانشجویان (از جمله جعفر شریف امامی) پیشنهاد اعتصاب کردند تا معلم مزبور از رفیقشان عذرخواهی کند. ملکی معتقد بود که این تاکتیک درست نیست، زیرا به شکست مفتضحانه‌ای منجر خواهد شد. آنها نپذیرفتند و ملکی علی‌رغم پیش‌بینی خود به اعتصابگران پیوست. رئیس آلمانی مدرسه در اندک مدتی، بدون دادن کمترین امتیازی، اعتصاب را شکست و «انقلابی نمایان» به کلاس بازگشتند. اما ملکی یگانه اعتصاب را ادامه داد. دکتر اشتروتگ او را از مدرسه بیرون کرد و با تباری با وزارت معارف مانع از این شد که هیچ مدرسه دیگری او را بپذیرد. ملکی که از همجا نومید شده بود تصمیم گرفت که به شوروی فرار کند و تحصیل خود را در آنجا ادامه دهد، اما از بخت نیک این مسئله را، با همین سادگی رمانتیک، با شانروان ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی)، رئیس مدرسهٔ دارالمعلمین، در میان گذاشت، و فروغی با ریش سفیدی و کینه‌دوامشی، ملکی و اشتروتگ را آشتی داد تا ملکی بتواند بدون احساس شکست و سرافکنگی به مدرسهٔ صنعتی آلمان بازگردد. ده‌ها سال بعد، در ملاقاتی با شانروان دکتر محمد مصدق (دربارهٔ رفتارم برای بستن مجلس هفدهم، که شرح آن را به جای خود خواهیم آورد) ملکی به او گفت: «آقای دکتر مصدق، این راهی که شما می‌روید به جهنم است، اما ما تا جهنم

به دنبال شما خواهیم آمد»<sup>۶</sup> و چهارده سال پس از این، در نامه‌ای که در بهمن ۱۳۴۶ به اینجانب نوشت، در اشاره به انقلابی نظامی‌های چند سال پیش از آن و تسلیم و سکوتی که همان انقلابی نمایان اختیار کرده بودند، چنین گفت: «از بس سنگ‌های بزرگ برداشتم دست‌آخر از زدن چشم‌پوشی شده».

### ۳- از برلین تا زندان

در سال ۱۳۰۷ ملکی در مسابقه اعزام دانشجویان به خارج توفیق یافت و برای تحصیل در رشته شیمی به آلمان رفت. شرح مختصری از سال‌های اروپا را او خود در نوشته‌های پیشینش به صورتی جسسته گریخته آورده است. در افتادن او با مقامات سفارت ایران در برلین (که می‌خواستند بر علل مرگ دانشجویی که بر اثر فشار آنان دست به خودکشی زده بود سرپوش گذارند) مثال دیگری از مختصات اخلاقی، و راه و روش ملکی است. همین سبب شد که به اتهام «کمونیست بودن» هزینه تحصیل او را قطع کنند و او که پس از مدتی کوشش برای تأمین زندگی خود در حین ادامه به تحصیل، این راه را کاملاً مسدود یافت، بدون اتمام رساله دکتری خویش به ایران بازگشت. جالب توجه این است که وی به راستی از این بابت بغضی بر دل نداشت و از «دکتر» نبودن خود (با این که بر اثر ظلم و فساد دولتیان، و به خاطر دفاع او از حق بود) ابداً احساس کمبودی نمی‌کرد. به‌علاوه، بسیاری از افراد معمولی و متوسط در آن زمان با مدارک تحصیلی کمتر از ملکی (در رشته‌های مشابهی) به ایران بازگشتند و با چسباندن یک لقب «مهندس» به اول نامشان، عمری از طریق استادی دانشگاه، مقامات دولتی، و حتی مقاطع همکاری و دلالی نان‌های کلان خوردند. اما خلیل ملکی، خلیل ملکی بود، و خلیل ملکی هم باقی ماند.

چنان که پیش از این دیدیم، ملکی نیز مانند بسیاری از ترقی خواهان و جوانان عصر خود، تحت تأثیر انقلاب روسیه قرار گرفته بود؛ اما او نیز مثل اغلب دیگران نه از ایدئولوژی مارکسیسم خبری داشت، نه از سوابق تاریخی آن؛ چه در اروپای غربی، چه در روسیه. اقامت او در اروپا، آموختن زبان‌های آلمانی و فرانسه، دسترسی به روزنامه‌ها، نشریات و کتاب‌های گوناگون، و از همه مهمتر، حضور در آلمان و اروپا در زمانی که اروپای غربی (و آمریکای

۶- این جظه و داستان مربوط به آن را - در سال ۱۳۳۹ - اینجانب از دکتر کریم سنجابی که شاهد آن ملاقات بود شنیدم. نه از خلیل ملکی. رجوع کنید به صص ۱۰۳-۱۰۴.

شمالی) دستخوش بحران اقتصادی شدید، کساد و بیکاری بود، تأثیر خود را بر او و بر گروه دیگری از دانشجویان ایرانی گذاشت؛ گروهی جوان پرشور و با استعداد را مجسم کنید که از ایران فقیر و درمانده و استعمارزده آن زمان که رفته رفته چنگال استبداد مدرنیستی رضاشاه نیز در حلقه‌های فرو می‌رفت، ناگهان خود را در سرزمین متضاد اروپا بیابند؛ از یک طرف، تفاوت سطح درآمد، رفاه و آسایش، آبادی و عمران، علوم و فنون، نهادهای اداری و اجتماعی و ... آنقدر فاحش بود که ناچار چشمانشان را خیره سازد و آه تضرع و تأثر (برای صیقل و ملت خود) را از سینه‌هایشان بیرون دهد. از طرف دیگر، بویژه در دهه ۱۹۳۵ - ۱۹۲۵ اروپا با چنان مشکلات اقتصادی و تضادهای اجتماعی و سیاسی دست به گریبان بود که هرکسی را با مسأله انتخاب راه صحیح سیاسی مواجه می‌کرد: در آن سال‌ها، در اروپای غربی و آمریکای شمالی گاهی تا یک سوم نیروی کار بیکار بودند و نیمی از چرخ‌های صنایع از حرکت افتاده بود. ایتالیا در چنگال موسولینی دست و پا می‌زد و حزب نازی در آلمان به سرعت رشد می‌کرد. انگلستان، فرانسه، هلند و بلژیک که بهترین نمونه‌های دموکراسی سرمایه‌داری به شمار می‌آمدند، خود در چنگال مشکلات بزرگ اقتصادی دست و پا می‌زدند و با شدیدترین برخوردهای سیاسی و طبقاتی روبرو بودند. از این که بگذریم، این کشورهای اخیر الذکر ضمناً کشورهای استعمارگری بودند که نمی‌توانستند به آسانی چنگی به دل جوانان ترقی‌خواه کشورهای استعمارزده و عقب‌مانده بزنند و به آنان الگوی قابل قبولی برای تغییر و تحول کشور خویش عرضه دارند (نورۃ این، از پس از انقلاب مشروطه سپری شده بود). تنها الگویی که باقی می‌ماند، الگوی شوروی بود: کشور نسبتاً عقب‌مانده‌ای که رژیم تزاری را با انقلابی برانداخته و با شوروشوق خاصی به ساختن و آراستن اقتصاد و اجتماع خود دست یازیده بود. این جوانان کوچکترین اطلاع واقعی از نیک و بد اوضاع شوروی نداشتند. آنان اول انگو را قبول می‌کردند و سپس هر اطلاعی را می‌پسندیدند، می‌پذیرفتند و هر یکی را که نمی‌پسندیدند، دروغ می‌پنداشتند. آنان اول به مذهب می‌گرویدند و سپس برای توجیه آن - کم یا بیش - یکی دو کتاب و نو سه جزوه می‌خواندند (لازم به تأکید نیست که این نه محدود به جوانان ایرانی بوده است، نه منحصر به آن زمان خاص؛ اما این نوع برخورد روشنفکران با مسائل، در آن شرایط ویژه، بیشتر قابل فهم است تا در دوره‌های اخیر). غرض تخطئه این گروه نیست، بلکه فهمیدن مسأله تاریخی آنان است. به این معانی است که

ملکی (هم در خاطرات و هم در جای دیگری) می‌گوید که «ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، بلکه کمونیسم ما را انتخاب کرد». اینان، دست کم در آن دوره از عمر خود - نه مارکسیست بودند، نه سوسیالیست؛ بلکه اغلب جوانان میهن‌دوست، ترقی‌خواه، آزاده و با حسن مسئولیتی بودند که «کمونیسم آنان را انتخاب کرده بود»، زیرا که راه دیگری در پیش پای خود نمی‌دیدند، این خود گوشه‌ای از «تراژدی قرن‌ها»ست که هنوز هم به اشکال مختلفی ادامه دارد.

معلک، ملکی - چنان که در گفته‌ها و نوشته‌های پراکنده خود او آمده است - کمونیست به ایران برونگشت، اما آنقدر آمانگی داشت که محیط استبداد و فساد دستگاه رضاشاهی تخم آن «انتخاب» را به سرعت بارور کند.

### ۳- پنجاه و سه نفر

پس از بازگشت به ایران، ملکی در دانشسرای عالی ادامه تحصیل داد و پس از اتمام دوره آن معلم مدرسه شد و (جز در دوره کوتاه اشتغال اداری در وزارت فرهنگ که شرحش خواهد آمد) همیشه معلم مدرسه‌باقی ماند تا پس از کودتای بیست و هشت مرداد که اول او را از وزارت فرهنگ اخراج و سپس بازنشسته کردند، و در اواخر عمر که دوباره به زندان افتاد حقوق بازنشستگی او را هم بریدند.

یکی دو سال بعد از بازگشت از اروپا، ملکی با صبیحه گنجه‌ای ازدواج کرد و نخستین ثمره آن ازدواج - که ملکی او را یکی دو بار از پشت میله‌های زندان پنجاه و سه نفر در آغوش مادرش دیده بود - پیش از خروج او از زندان از دست رفت.<sup>۱</sup>

صبیحه گنجه‌ای دختر یکی از رهبران طراز اول انقلابیون مشروطه‌خواه تبریز بود که حاج علی‌نقی گنجه‌ای، از نزدیکترین یاران شادروان شیخ محمد خیابانی در شمار می‌آمده، فقط دختر چنان پدری می‌توانست همسر و همراهی برای ملکی شود که نه تنها با آن همه کار و مشغله، زندان و زجر و شکنجه و ... بسازد، بلکه هم از نظر مادی (با تدریس زیست‌شناسی در دبیرستان) و هم از نظر معنوی برای او یار شاطری باشد.

ملکی در آلمان، دکتر تقی ارانی، دکتر محمد بهرامی و چند تن دیگر از گروهشان را دیده بود، اما ارانی پس از ورود ملکی به برلین، تحصیلش

۱- در نامه بلندی که در سال ۱۳۴۱ ملکی به دکتر مصدق نوشت به این حادثه اشاره کرده است. رجوع کنید به «بخش اسناد»، در انتهای همین کتاب.

را به پایان رسانده و به ایران باز گشته بود. و ملکی با بهرامی و دیگران نیز تماس متشکل و منظمی نداشت. معذک، آنان او را به عنوان عنصر با ارزشی نشان کرده بودند و هنگامی که در ایران، حلقه‌ای با شرکت ارانی و یارانش از طرفی، و کامبخش و گروهش از طرف دیگر، در اطراف مجله روشنفکری و دست به عصای دنیا متشکل می‌یافت، ملکی را رفته رفته وارد گود کردند. این حلقه حوزه‌هایی تشکیل داده بود و به فعالیت‌های نیمه مخفی روشنفکرانه، از قبیل مطالعه و بحث درباره «منشور حزب کمونیست» (اثر مارکس و انگلس - ۱۸۴۸)، و پاره‌ای مباحثات سیاسی درباره اوضاع ایران دست می‌زد، و جمع آنان شاید از سی تن تجاوز نمی‌کرد. سابقه کامبخش و گروهش با دوستان و آشنایان ارانی تفاوت عمده‌ای داشت: کامبخش در روسیه درس خوانده بود و در آنجا حسابی «مکتب‌دیده» شده بود. به همین دلیل، وی هم تماس‌های ویژه‌ای با شوروی داشت، و هم در مظان و محل تردید شهرداری «حضرت اجل سرلشکر آیرم» بود. وقتی که کامبخش لو رفت، شهرداری نمی‌توانست کمترین اطلاعی از عقاید ارانی و آشنایان زمان تحصیلش در آلمان داشته باشد. اما پس از گرفتار شدن کامبخش، نه فقط گروه خود او، و ارانی و اطرافیانش، بلکه عده‌ای از همه‌جا بی‌خبر نیز که به دلیلی (مثلاً خواندن مجله دنیا) اندک تماسی با آنان داشته بودند، دستمجمعی در دام افتادند. شماره این افراد - از دسته کامبخش گرفته تا گروه ارانی و از همه‌جا بی‌خبران - پنجاه و سه نفر بود.

شرح جنبه‌های مهم محاکمه و زندان «پنجاه و سه نفر» را ملکی هم در خاطرات، هم در مقاله‌های پراکنده خود داده است. شهادت و رشادتی که شخص او در زندان از خود نشان داده بود تا زمان انشعابش از حزب توده، زبازد رهبران آن حزب و اسباب غرور و افتخار اعضاء آن بود. کتاب پنجاه و سه نفر بزرگ علوی خود شاهدهی براین مدعی است.

یکی از صحنه‌هایی که ملکی در خاطرات به آن اشاره مختصری کرده، اما در گفته‌ها و نوشته‌های دیگری با جزئیات بیشتری شرح داده است، صحنه ورود او به «بند پنجم» زندان، یعنی محبس محروم‌ترین و بیچاره‌ترین مردم اجتماع است؛ توانخانه‌ای را مجسم کنید که در آن قریب هزار تن محکوم بی‌حقوق و حیثیتی که سال‌ها بدنشان آب به‌خود ندیده بود چون کرم در خود می‌لولیدند، به همین جهت نیز انتقال به بند پنجم یکی از بزرگ‌ترین تشبیهات انضباطی بود که مقامات زندان، زندانیان سیاسی را به آن تهدید

می‌کردند. ملکی می‌گوید: وقتی مرا به بند پنجم انداختند، در میان ابری از گرد و غبار محشر کبری را به چشم دیدم. اصلاً جاشی برای حرکت نبود و من در همان نزدیکی‌های در زندان صیرت‌زده ایستادم، کسانی که دورو برهن بودند به نگاهی دریافتند که من از قماش آنان نیستم، و بی‌سرو صدا به من خیره شدند. کم‌کم سکوت در سراسر محبس پیچید و فضا را پر کرده. جمعیت با فاصله کمی در برابر من نیمه‌نایره‌ای زد و زندانیان برای دیدن من از سروکول یکدیگر بالا می‌رفتند، ناگهان یکی از آنان به جلو پرید و گفت: آقای بازرس، حسن یک قرآن مرا دزدیده است! من بی‌معطلی فریاد زدم: او یک قرآن تورا دزدیده است، ولی مقامات زندان همه جیره و تقاضای حقوق شما را می‌دزدند... زندانیان دانستند که ملکی «سیاسی» است و ملکی به این میتینگ سیاسی آنقدر ادامه داد تا، پس از ده پانزده دقیقه، مقامات زندان او را از بند پنجم بیرون کشیدند. او خودش می‌گفت که در آن لحظه دست از جان شسته بود، و یقین داشت که جزای میتینگ هزار نفری سیاسی در زندان رضاشاه اعدام است. چنین نشد، اما اگر چنین شده بود، یا اگر ملکی در بند پنجم حصه می‌گرفت و می‌مرد، چه بت بی‌ضرر و پرمفعتی که از او نمی‌ساختند، چه افسانه‌هایی که برایش نمی‌سروند، چه «شادروان، شادروان»‌هایی که نمی‌کردند! قسمت این بود که از میان آن جمع، یک مبارز و اندیشمند دیگر، یک انسان شجاع و راستگوی دیگر، به این سرنوشت دچار شود: ارانی مرد و بت شد، و ملکی ماند و مطرود مرد. قدر ملکی و کار و اندیشه‌اش را، خاصه برای ازدیاد غنای فرهنگ سیاسی و درک اجتماعی در ایران، باید دانست. اما بایستی به هوش بود که (دیر یا زود) از او بت بی‌ضرر و پرمفعتی نسازند، و از این راه اثر زنده و دینامیک علم و عمل او را خنثی نکنند؛ زیرا که: مشتی سگند، مرده‌خور و استخوان‌پرست!

شبه‌ای از رفتاری را که سرچشمیان و تعزیه‌گردانان قوم (یعنی کامیخس و امثال) در زندان یا ارانی کردند. ملکی در خاطرات آورده است. در هر حال، هم این تجربه، هم سایر مشاهدات زندان ملکی را مصمم کرد که اگر زمانی از بند خلاص شد، هرگز با آن عناصر به‌جوال سیاسی نرود، زیرا آنان را دوروی و دروغگو، یا بی‌عفت و بی‌اعتقاد، یا زیون و بی‌شخصیت، یا بی‌رحم و زورگو، یا مخلوطی از این گونه‌ها تشخیص داده بود.





از شهریور ۱۳۲۰ تا انشعاب

## ۱- حزب توده

اشغال ایران توسط متفقین و استعفای رضا شاه راه نفسی گشوده، اما منافع مشترک قدرت‌های اشغالگر مانع از تصفیه حساب‌های جدی و برخوردهای شدید سیاسی شد. حزب توده در همین زمان تأسیس گردید. در هفتم مهرماه ۱۳۲۰، جلسهٔ مؤسسان حزب مزبور یک هیئت پانزده نفری را به نام «کمیتهٔ موقت» انتخاب کرد و سلیمان میرزا اسکندری را - که هم به آزادیخواهی و سوسیالیسم و هم به دیانت و پرهیزگاری شهرت داشت - در رأس این کمیته قرار داد.

از این زمان تا شکست دموکرات‌های آذربایجان (که تقریباً درست پنج سال پس از تأسیس حزب توده پیش آمد) حزب توده بیشتر یک جبههٔ ملی، یعنی یک جبههٔ دموکراتیک، بود نه یک حزب مارکسیست لنینستی. در این دوره، تودهٔ بزرگی از مردمان آزادیخواه و ملی و پیشرو که وجه اشتراک سیاسی آنان تأمین استقلال سیاسی کشور، مبارزه با ارتجاع و فساد و ایجاد یک حکومت ملی، یعنی دموکراسی، در ایران بود یا عضو رسمی حزب توده یا هوادار آن بودند. روزنامهٔ بنیاست، ارگان مرکزی حزب توده، در شمارهٔ سوم اسفندماه ۱۳۲۰، می‌نویسد:

حزب توده نمایندهٔ اکثریت واقعی این مملکت است و افراد آن هر قدری که برمی‌دارند برای ارتباط بین توده و جلوگیری از هر قسم تشنج و اختلاف کلمه، و حفظ حکومت مشروطه و اصول دموکراسی است.

برنامه و شعارهای مصوبهٔ کنفرانس ایالتی تهران نیز (که یک سال پس از تاریخ تأسیس حزب توده تشکیل شد) در همین حدود بود، و حتی نخستین کنگره حزب توده که در دهم مردادماه ۱۳۲۳ تشکیل گردید اعلام کرد که «حزب خواهان استقرار حکومت ملی و رژیم دموکراسی واقعی می‌باشد». حتی در دوم آذرماه ۱۳۲۴ عبدالصمد کامبخش (که خود شخصاً کمونیست دو آتشه استالینی و سرسپردهٔ اتحاد شوروی بود) طی مصاحبه‌ای با یک خبرنگار انگلیسی گفت:

من عضو حزب توده هستم. در ایران حزب کمونیستی وجود ندارد که من عضو آن باشم. ما برنامه و برنامه‌های داریم که در کنگره حزبی به تصویب رسیده است و تا کنگره دیگری تشکیل نشود، هیچگونه تغییری در آن نمی‌توان داد. بنابراین نسبت به نظریات سیاسی ما باید از روی این برنامه قضاوت کرد.

با این اوصاف شکی نمی‌توان داشت که رهبری دانشگاه‌های سازمانی و انتشاراتی حزب توده از همان زمان در دست جناح کم و بیش مارکسیست آن قرار داشت و رهبری این جناح نیز عمدتاً از اعضای «پنجاه و سه نفر» که از زندان آزاد شده بودند تشکیل یافته بود. این دوره دوره‌ای بود که اتحاد شوروی با مقاومت مردانه‌ای که در برابر ایلغار آلمان نازی می‌کرد در سراسر جهان - و از جمله در ایران - در میان مردمان و سیاستمداران غیرکمونیست نیز اعتبار و احترام زیادی کسب کرده بود. به این ترتیب تمایلات دوستانه حزب توده نسبت به شوروی امری کاملاً عادی تلقی می‌شد. گذشته از این، حتی جناح مارکسیست حزب توده نیز (به توصیه مقامات دولت شوروی که هیچ نمی‌خواستند انگلیس و آمریکا را از خود برتجانند) در موضع‌گیری نسبت به مسائل داخلی و جهانی رویه‌مرفته از حدود یک چارچوب ملی و استقلال‌طلبانه خارج نمی‌گردید. در واقع کار این حزم و احتیاط و اعتدال بجایی رسید که حزب توده از تشکیل شعبه حزبی در آبادان و سایر نقاط نفتی جنوب - که اکثریت کارگران صنعتی ایران در آن متمرکز بودند - سر باز زد تا دولت انگلیس را از خود واز اتحاد شوروی نگران نسازد.

ملکی، درست به دلایلی که در فصل پیش برشمرديم، در تأسیس حزب توده شرکت نکرد و به آن نیز نیوست. لیکن دیری نگذشت که تصمیم خود را تغییر داد و رسماً وارد حزب شده. خود او بارها توضیح داده و در اینجا و آنجا نوشته است که دلیل این تغییر رأی، تماس روشنفکران جوان و فعال حزب و اصرار آنان به پیوستن به جناح آنان در حزب توده بوده است. خلاصه داستان از این قرار است که عده‌ای از این روشنفکران به دیدار ملکی می‌شتابند و در جلسات خصوصی متعددی از پاره‌ای از سنجیات شخصی و روش‌های سیاسی رهبران طراز اول حزب شدیداً انتقاد می‌کنند. از جمله عبدالحمید نوشین - که شاید بیش از هر کس دیگری پی‌گیر ملکی

شده بود - به او گفته بود که: «ما از دور می‌پنداشتیم که همهٔ اعضاء پنجاه و سمنفر از جمله معصومین و قدیسین‌اند و اکنون درمی‌یابیم که چه اشتباهی کرده بودیم». این ملاقات‌ها به‌طور منظمی ادامه یافت، و ملکی بالاخره - با پشت‌گرمی به‌این نیروی جوان و ظاهراً صدیق و مبارز - وارد گود حزب توده شد، به‌امید آن‌که با کوشش مستمر و صادقانه‌ای آن حزب را به مسیر مؤثری اندازد و به سلاح سیاسی برنده‌ای برای دفاع از حقوق زحمتکشان و آزادیخواهان ایران بدل سازد. اگر کسی به جزئیات تاریخچه حزب توده توجه کند، نشریات گوناگون آن‌را بخواند، و از اعضاء سابق (ولی بی‌غرض) آن پرس‌وجو کند، خواهد دید که خلیل ملکی از بدو ورود به حزب تا هنگام انشعاب از آن - علی‌رغم اختلافاتی که با رهبری حزب و سیاست‌های آن داشت - یکی از فعال‌ترین و پرکارترین اعضاء حزب مزبور بود و بیشتر اوقات زندگی خود را وقف گرداندن مطبوعات، حوزه‌ها و جلسات آن حزب می‌ساخت. سال‌ها بعد که بسیاری از سران اولیه جناح اصلاح‌طلب حزب - از قبیل آراداشس اوانسیان، احسان طبری، نورالدین کیانوری، احمد قاسمی، محمود یقراطی و حتی عبدالحسین نوشین - به‌هیئت حاکمهٔ آن پیوستند و انشعابیون را به خیانت و جاسوسی متهم کردند، ملکی در نامهٔ دردناکی به نوشین چنین نوشت:

گویا فراموش نموده‌اید این انحرافات خیانتکارانه که به من نسبت داده می‌شود تاریخش، به عکس آنچه ادعا شده، از موقع انتشار کتاب «چه باید کرد» [اثر ابریم اسحق، اردیبهشت ۱۳۳۵] نمی‌باشد. خیلی زودتر از آن شروع شده. البته فراموش نکرده‌اید... که طبری و قاسمی و کیانوری و شما بودید که این فکر امروزی را که من تعقیب می‌نمایم، در من تزریق نمودید. گویا فراموش نکرده باشید که من پس از شناختن افراد «اپورتونیست» در گوشهٔ خانه منزوی شده بودم. وقتی شما از طبری تعریف و تمجید [کردید] و مرا به تبعیت از فکر خودتان تشویق نمودید، من ضعف‌ها و خودخواهی‌های او را که در زندان دیده بودم برای شما تعریف کردم. شما خوب می‌دانید که فکر امروزی من عیناً همان فکر مشترکی است که من و شما و طبری و قاسمی و کیانوری

### آن روز تعقیب می‌نمودیم...<sup>۱</sup>

اختلافات داخلی حزب در مراحل اول بیشتر از آن قبیل بود که در بالا گفتیم. اغلب کسانی که در آن سال‌ها گرد ملکی می‌گشتند خود را آماده کرده بودند که در نخستین کنگره حزب از رهبری حزب مزبور و روش‌های آن‌جا انتقاد کنند. به این ترتیب آنان ملکی را به عنوان سخنگوی اصلاح‌طلبان در کنگره اول حزب — که در مرداد ماه ۱۳۲۳ تشکیل شد — علم کردند و رهبری حزب را با انتقادات صریح و جسورانه او روبرو ساختند. یکی از نتایج فوری این روش ملکی این شد که هیئت حاکمه حزبی در میان نمایندگان شهرستان‌ها — که اغلب ملکی را نمی‌شناختند — به تکاپو و فعالیت بپردازد که در انتخابات کمیته مرکزی — که در پایان کنگره انجام گرفت — به ملکی رأی ندهند. با این وصف ملکی به دلیل آنکه فقط یک رأی از دکتر کشاورز کمتر آورد نتوانست به عضویت کمیته مرکزی درآید، و در هر حال توانست که به عضویت کمیسیون نظرفری نقیثش و نظارت انتخاب گردد.<sup>۲</sup> دکتر رحیم عابدی (استاد سرشناس دانشگاه، و یکی از سران انشعاب) برای این نویسنده نقل کرد که: در آن زمان من اصلاً ملکی را نمی‌شناختم ولی وقتی رفتار و گفتار او را در کنگره حزب دیدم سخت تحت تأثیر او قرار گرفتم و در انتخابات کمیته مرکزی به او رأی دادم. چند روز بعد دو سه تن از رهبران حزب، از جمله اسکندری و رادمنش، مرا به کناری کشیدند و از اینکه به ملکی برای عضویت در کمیته مرکزی رأی داده بودم سخت‌بهن حمله کردند. در جوابشان گفتم: عجباً که حزب ما برای آزادی انتخابات تبلیغ می‌کند ولی در داخل خود حتی برای نمایندگان کنگره‌اش چنین حقی قائل نیست. باری یکی از افسانه‌هایی که بعدها حزب توده دربارهٔ ظل انشعاب

۱- رجوع کنید به نامه خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین در بخش‌استاد این کتاب

۲- منتخبین از قرار زیر بودند:

۱) کمیته مرکزی: الف - دبیران کمیته مرکزی: نورالدین الموتی (دبیر کل)، ایرج اسکندری، دکتر محمدبهرامی؛ ب - اعضاء عادی کمیته مرکزی: محمد پروین گنابادی، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، آرداشس اواسیان، علی‌ابرخیزی، دکتر رضارادمنش، محمود بقراطی و دکتر فریبون کشاورز.

۲) کمیسیون نقیثش و نظارت: خلیل ملکی، عبدالحسین نوشین، نورالدین کیاوری، بزرگ علری، احمدقاسمی، رضا روستا، نورالدین الموتی، دکتر مرتضی‌بزدی، دکتر جوند. از افراد نامبرده در بالا، خلیل ملکی، آرداشس اواسیان، عبدالحسین نوشین، احمد قاسمی، جوند، احسان طبری و نورالدین کیاوری در آن زمان به جناح اصلاح‌طلبی حزب وابسته بودند.

انتشار داد این بود که ملکی چون در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی دریا آمد تصمیم گرفت انشعاب راه بیندازد. حال آنکه انشعاب سه سال ونیم پس از این واقعه صورت گرفت، و در آن زمان ملکی - با رد کردن پیشنهاد دبیرکلی حزب - دبیر هیئت اجرائیه بود. دیگر اینکه انشعاب نه فقط مولود این کینه‌خواهی موهوم خلیل ملکی نبود و نمی‌توانست باشد، بلکه نتیجه منطقی سلسله حوادثی بود که در صفحات زیر تشریح خواهیم کرد.

ادامه دادن سران حزب به راه و روش سازمانی خود، یعنی عدم توجه به انتقادات و ایرادهای اصولی کادر فعال حزبی، کمکم بردلخوری‌ها و دلچرکینی‌های موجود افزود، و برای خود تاریخچه‌ای بوجود آورد. اما علت اصلی برخوردهای شدید حزبی تناخل و اختلاط این مسئله با اختلافاتی بود که برسر تصمیمات، تاکتیک‌ها و استراتژی عمده حزب بوجود آمده. به عبارت دیگر، نبودن دموکراسی حزبی بخودی‌خود وجه اختلاف بزرگی بین دو جناح (سران و فعالین) آن بوده. اما، علاوه بر آن، برخوردهایی برسر مسائل عمده سیاسی پدید آمد که نبودن دموکراسی داخلی در حزب مانع از حل و فصل آن می‌گردید، این اختلافات مداوم و مستمر بود و وجوه گوناگون و متعددی داشت. اما مهم‌ترین آن - که در ضمن مظهر و نشانه‌هایی از ریشه اختلافات نیز به‌شمار می‌آیند - بر اثر مسائل دوگانه امتیاز نفت شمال و حادثه آذربایجان پدید آمد.

### ۴- نفت شمال

در آبان‌ماه ۱۳۲۳، شوروی از ایران تقاضای امتیاز بهره‌برداری از منابع نفت ایالات شمال ایران را کرد. از آذربایجان گرفته تا خراسان. در واقع شوروی می‌خواست که از حضور نیروهای اشغالی خود در ایران استفاده کند و امتیازنامه مزبور را بدست آورد. رهبری حزب توده در برخورد به این مسئله بهیچوجه یکپارچگی نداشت و در حقیقت عده‌ای از اعضا رهبری حزب مزبور (چه رسد به امثال ملکی) هواداری غلی از این تقاضای شوروی را نه به نفع ایران نه به صلاح حزب توده می‌دانستند، علی‌الخصوص که چند ماه پیش از مطرح شدن تقاضای امتیاز نفت شمال، دکتر رضا رادمنش - رئیس فراکسیون حزب توده - در مجلس چهاردهم (در جلسه نوزدهم مرداد ماه ۱۳۲۳) گفته بود:

بنده با رفقایم با دادن امتیازات به دولت‌های خارجی بطورکلی

مخالفیم. همان‌طور که ملت ایران توانست راه آهن خود را احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی، ما می‌توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم [تا] شاید بتوانیم به موضوع پنبختی مردم این مملکت بهبودی دهیم. دولت ساعد در برابر تقاضای شوروی برای امتیاز نفت شمال به نعلو به شیخ می‌زد، و اکثریت نمایندگان مجلس، از جمله دکتر محمد مصدق، به دلایل متفاوت، با دادن امتیاز نفت شمال به شوروی مخالف بودند. سران حزب توده خود در برابر این مسئله گنج شده بودند و (به اعتقاد این نویسنده) در میان خود آنان درباره آن اختلاف بود. حدس قریب به یقین ما این است که کسانی چون دکتر رضا رادمنش، دکتر فریدون کشاورز و ایرج اسکندری از این پیشنهاد نل خوشی نمی‌داشتند<sup>۲</sup> و در مقابل، دیگرانی چون عبدالصمد کامبخش و رضا روستا از آن جانبداری می‌کردند، اما قدرت شوروی (و فشار مأمورین سیاسی آن در ایران به حزب توده) از سووشی، تعهد احساسی و روابط ویژه کامبخش‌ها از سوی دیگری، و ضعف و تردید رادمنش‌ها از جانب سوم، سران حزب رادمان دفاع سرسختانه از تقاضای شوروی منطبق کرد<sup>۳</sup>.

۳- هنگامی که مصدق طرح قانونی خود را که مطابق آن دولت نمی‌توانست بدون اجازه مجلس به کشورهای خارجی امتیاز نفت بدهد عرضه کرد و فوراً تقاضای رأی‌گیری نمود دکتر کشاورز تقاضای تنفس کرد تا گروه پارلمانی حزب توده درباره رأی خود به آن طرح شور کنند، ولی مصدق موافقت نکرد و آنان به طرح او رأی منفی دادند. این بغوی می‌رساند که نه فقط کشاورز بلکه بعضی دیگر از نمایندگان حزب توده در اصل مسئله تردید داشته‌اند. رجوع کنید به حسین کی‌استوان، سیاست عوارضه منفی؛ و دکتر فریدون کشاورز، من مهنم می‌کنم حزب توده ایران را.

۴- یکی از جناح‌های نیرومند و بانفوذ در میان سران حزب توده - که کامبخش بارزترین نمونه آن بود - از کسانی تشکیل یافته بود که در درجه اول به دلایل احساسی عاشق و سرسپرده روسیه رفته حتی شوروی بودند و به اصطلاح قدما «روسوفیل» به‌شمار می‌آمدند. همین سنت، بعدها - بویژه بر اثر تبلیغات وسیع استالینی - در آن حزب ریشه نوانید و گسترش یافت، چنانکه بسیاری از اعضاء و جوانان حزب تمهد و شلق خاطر شدید و مینقی نسبت به روسیه و فرهنگ و آداب و حتی خوراک و مشروب آن از خود نشان می‌دادند. نیروی این عشق و احساسات بر هرگونه اعتقاد عقلی و اینتولوژیک مطلقاً غلبه داشت، چنانکه خیلی از آنان که حتی حزب توده را ترک کرده به رژیم آریامه‌ری پیوسته، یا با مقاطعکاری و دلالتی ثروت‌های کلانی برهم زده بودند، هنوز این عشق و علاقه را به روسیه از خود بروز می‌دادند (و می‌دهند). به‌عنوان نمونه کوچک و پیش‌پا افتاده‌ای اینجانب به‌خاطر دارم که در سال ۱۳۴۰، در تهران، با یکی از اعضاء قدیم حزب توده که از مریدان برجسته تیم کشی ایران بود گفتگویی

علاوه بر موضوع‌گیری رسمی نمایندگان حزب توده در مجلس چهاردهم به‌سود دادن امتیاز نفت شمال به شوروی، و تبلیغات وسیع در مطبوعات و انتشارات حزبی، حزب توده یک تظاهرات بزرگ خیابانی نیز به هواداری از امتیاز (و درپناه ارتش اشغالی شوروی) در تهران به راه انداخت. یکی از مورخین معاصر در تشریح این تظاهرات می‌نویسد:

روز جمعه پنجم آبان‌ماه ۱۳۲۳ حزب توده صف‌های کارگران و روشن‌اندیشان وابسته به خود را به خیابان آورد. سرود اصلی این نمایش خواستن امتیاز نفت برای شوروی بود. رهبران حزب توده ایران هم پیشاپیش دیگران گام برمی‌داشتند. شکر رادمنش که در مجلس به‌نام حزب توده با دادن هرگونه امتیازی ناهمداستانی نشان داده بود سخن خود را باز بگرداند و به هواداری امتیاز نمایش داده. چون صف‌های نمایش دهندگان به خیابان آمد، خودروهای [کامیون‌های] سربازان مسلح شوروی نیز به پشتیبانی آنها به‌پیش آمدند و تظاهرات در پناه نیروی شوروی برای امتیاز دادن به شوروی برگزار شد که البته برای توده ایران خوشایند نبود.<sup>۵</sup>

جلال آل‌احمد که در آن زمان یکی از فعالان و روشنفکران بسیار جوان حزب توده، و در جرگه اصلاح‌طلبان حزب، بود دربارهٔ تجربهٔ خود از آن تظاهرات چنین می‌نویسد:

برای خود من، آه، روزی شروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع مأموریت کافتارائزه برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم، از در حزب (خیابان فردوسی) تا

داشتم. همان روز خبر رسیده بود که تیم کشتی ایران در مسابقات جهانی (در ژاپن) با گرفتن پنج مدال طلا مقام اول را حائز شده است. مصاحب من از سرشب گرفتار افسردگی بود و پس از مقداری گفتگو و پرس‌وجو بالاخره دلش را خالی کرد و گفت: من می‌دانستم که اگر این تیم به ژاپن برود، تیم شوروی را شکست خواهد داد. اما هرچه کردم نتوانستم کاری انجام دهم. این‌ها، که از خیلی از امثال خود آمم شرافتمندتری هم بود، درست بلبل حالی که داشت و هر می که زد، نوکر و جاسوس و جیره‌خوار شوروی نبود. اما البته بسیاری از دیگران، خشمه در مقامات رهبری حزب، بالاخره کارشان به نوکری و جاسوسی هم کشید که اکنون اسناد و مدارک آن همه فاش شده است. اینجانب نام این پییده را «ناسیونالیسم روسی در ایران» گذاشتم.

۵ - رجوع کنید به کارنامهٔ مصدق، اثر پارسا یگمانی، جلد اول، زمستان ۱۳۵۷.



چهار راه مخبراندوله با بازویند انتظامات چه فخرها که به خلق  
نفر و ختم؛ اما اول شاه‌آباد چشم افتاد به کامیون‌های روسی پر از  
سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما کنار خیابان صف کشیده بودند  
که یک‌مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی  
کوچه سید هاشم و بازویند را سوت کردم<sup>۶</sup>.

دکتر رحیم حابدی (که پیش از این از او نام بردیم) برای این نویسنده  
گفت که هنگامی که خبر حمایت ارتش شوروی از تظاهرات حزب توده در  
حزب پخش شد، خلیل هلکی که از شدت خشم سرخ شده بود و بخود  
می‌لرزید به دکتر بهرامی بانگ زد که: برو به‌این چکمه سرخ‌های زن‌جلب‌بگو  
که اینطور ما را رسوا و بی‌آبرو نکنند.

باری در این گیرودار بود که دکتر مصدق به میدان آمد و علم مخالفت  
با اعطاء امتیاز نفت به شوروی را در دست گرفت. مصدق می‌گفت: ما حاضریم  
که یک شرکت ایرانی با اعتبار مالی شوروی، و با کمک مهندسين شوروی  
— بعنوان کارمندان آن شرکت ایرانی — تشکیل شود، نفت شمال را استخراج  
کند و از این طریق هم به شوروی نفت بفروشد هم اصل و فرع اعتبار مالی  
آنرا بپردازد. دکتر مصدق سوسیالیست یا مارکسیست بودن را با پیروی  
بی‌چون و چرا از دولت شوروی یکی نمی‌دانست و طرفداری از «طبقه  
رنجبر» ایران را ملاک دادن منافع ملت ایران به قدرت‌های خارجی، ولو  
شوروی، قرار نمی‌داد. او در مجلس خطاب به حزب توده گفت:

من به تمام مقرراتی که حمایت از رنجبر می‌کند معتقدم، من غیر از  
حمایت از این طبقه مرامی ندارم و نمی‌خواهم که کارگری به‌نفع  
سرمایه‌دار بیچاره و زبون شود. ایراد من به شما این است  
که مرام را از سیاست تفکیک نمی‌کنید... هیچ مانعی نیست که  
از نظر مرامی چند مملکت از طبقه رنجبر حمایت کنند ولی  
از نظر شئون ملی خود را حفظ نمایند.

به زبان ساده‌تر: شما اگر مدعی سوسیالیست بودن هستید، باشید ولی  
به‌چه دلیل حاضرید منافع ایران را فدای منافع شوروی کنید. او ظاهراً  
از مفهوم «انترناسیونالیسم استالینی» (که تا همین اواخر نیز برقرار بود)  
خبر نداشت و نمی‌دانست که مطابق آن «انترناسیونالیسم» اصلاً مهمترین

۶ - رجوع کنید به در خدمت و خیانت روشنفکران، اثر جلال آل‌احمد، چاپ

وظیفه احزاب کمونیست این بود که منافع خود و کشور خود را فدای منافع شوروی کنند به این استدلال که پیروزی «ستاد زحمتکشان جهان» در همه حال خود بخود سبب پیروزی کمونیست‌ها و ملل دیگر نیز خواهد شد. و آخرین نمونه این را در آخرین تفایشی که حزب توده در صحنه سیاست ایران داده است دیده‌ایم.

ساعت و اکثریت مجلس درست به دلیل خصلت ارتجاعی خود، و نكیده‌ای که خواهی نخواهی به سیاست انگلیس داشتند، در مقابل تقاضای شوروی مأخوذ به حیا شده بودند و نمی‌دانستند چگونه با آن برخورد کنند. اما دکتر مصدق که در اقلیت بود و از هیچ بابی نیز از خودش شک نداشت فعلاً به مبارزه با اعطاء امتیاز پرداخت. او می‌گفت این استدلال که چون انگلیس امتیاز نفت جنوب را دارد ما باید امتیاز نفت شمال را به شوروی دهیم تا «توازن» برقرار شود صحیح نیست و مثل آن است که «مقطوع-المیدی» برای ایجاد موازنه دست دیگرش را هم قطع کند. مفهوم «سیاست موازنه منفی» او هم عیناً همین بود که ما اصل را باید بردادن امتیازهای جدید، و الغاء امتیازات موجود بگذاریم، نه اینکه امتیازات موجود را حفظ کنیم و امتیازات جدیدی هم بر آنها بیافزائیم. چنانکه خواهیم دید بزرگترین نقطه ضعف این استدلال در این واقعیت بود که با ندانن امتیاز به شوروی امتیاز انگلیس همچنان بر سر جای خود می‌ماند و چنین می‌نمود که «سیاست یکجانبه» همچنان ادامه خواهد یافت. در هر حال، دکتر مصدق برای جلوگیری از هرگونه مذاکرات مخفیانه که منجر به اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی (یا هر قدرت خارجی دیگری) شود به سرعت یک طرح قانونی از مجلس چهاردهم گذراند که مطابق آن دولت موظف می‌شد که بدون اطلاع و تصویب مجلس هیچ امتیازی به هیچ کشوری ندهد. چیزی که موقعیت مصدق را تضعیف کرد این بود که پس از گذشتن این طرح غلامحسین رحیمیان (یکی از نمایندگان چپ مستقل مجلس) پیشنهاد الغای امتیاز نفت جنوب را مطرح نمود و به مصدق گفت شما که هوادار «سیاست موازنه منفی» هستید این پیشنهاد را امضاء کنید. امتناع مصدق از امضاء این پیشنهاد طبیعتاً این سوء ظن را ایجاد کرد که منظور از «سیاست موازنه منفی» همان «سیاست یکجانبه» است. پس مشکل دوتا شد: یکی طرحی که مصدق برای جلوگیری از مذاکرات درباره اعطاء امتیاز به شوروی گذرانده بود؛ دومی امتناع او از امضاء پیشنهاد رحیمیان. در مورد اول دکتر رضا رادمنش (در شماره

۱۷ «هرم برای روشنفکران»، ۱۳۲۳) نوشت:

آقای دکتر مصدق دانسته یا ندانسته با عمل خود به مراتب از آقای ساعد جلو افتادند و با طرح خود باب مذاکرات را برای همیشه مسدود کردند. آقای کافتارائزه متذکر شدند که مجلس شورای ملی با تصویب این طرح مرتکب اشتباهی شد و دولت شوروی مطمئن است که مجلس این اشتباه را اصلاح خواهد کرد. و در مورد نوم میر جعفر پیغمپوری، رهبر آینده «دموکرات فرقه‌سی» (در روزنامه آژیر، ۱۴ آذرماه ۱۳۲۳) چنین نظر داد:

رحیمیان در مراجعه به آقای دکتر مصدق در مورد امضاء طرح آقای امتیاز نفت جنوب یک قدم تاریخی بزرگ برداشت... شما دکتر مصدق به املاک و دارائی خود بیش از منافع ملت علاقه دارید. شما از بزرگترین ملاکین این کشور می‌باشید. شما از آزادی ملت می‌ترسید. شما از دوستی اتحاد شوروی بی‌مناک می‌باشید... شما اگر ملت‌پرست هستید... امتیاز مضر داری را لغو نمائید.<sup>۷</sup>

۷- سی‌وپنج سال بعد اسلام‌حسین رحیمیان راز امتناع مصدق را از امضاء طرح آقای قرارداد داری به شرح زیر فاش کرد:

در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، هنگامی که طرح لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب را که در دست انگلیس بود به مجلس دادم، ابتدا از مرحوم دکتر مصدق درخواست کردم اولین کسی باشد که این طرح را امضاء می‌نمایند. اما ایشان در پاسخ گفتند: فعلاً امضاء نمی‌کنم، بیاید منزل من، در این باره صحبت کنیم.

روزهای بعد، از طرف بعضی اشخاص راز جمله حزب توده و پیغمپوری در جریان آن روز مطالبی به مخالفت با امضاء نکردن مرحوم دکتر مصدق نوشتند.

همان‌طور که قرار شده بود من به منزل ایشان (مصدق) رفتم و مرحوم دکتر مصدق در کمال ملاحظت فرمود: شما یک فدائیکاری بزرگ کرده‌اید که این طرح را به خاطر ملت ایران تهیه کرده‌اید. اما یک فدائیکاری بزرگ‌تر شما این خواهد بود که این طرح را رسماً در این مجلس (مجلس چهاردهم) مطرح نکنید، زیرا هنوز زمینه حاضر نیست. به اضافه، به نمایندگانی که در این مجلس فعلی اکثریت دارند نمی‌شود اطمینان کرد. بنابراین، ممکن است این طرح رد شود... آنوقت گریز به دست انگلیس‌ها می‌افتد و خواهند گفت اگر ادعا دارید این امتیاز در دوران دیکتاتوری (رضا شاه) تعدید شده و قانونی نیست، حالا که مجلس آزاد دارید این مجلس لغو شدن آن (امتیاز) را رد کرده است. به این جهت، در آینده، دچار مشکلات زیاد خواهیم شد.

من (رحیمیان) فکر کردم فرمایشات ایشان (مصدق) بسیار بجا و صحیح است و از این‌رو، با این که چند نفر از امضا کنندگان اصرار داشتند این طرح در مجلس مطرح بشود، از این اقدام صرف‌نظر کردم...<sup>۸</sup>

رهبری حزب توده تکلیف خود را روشن کرده بود ولی جوانان و اصلاح‌طلبان حزب در شرایط سختی قرار گرفته بودند. این مشکل دارای وجوه گوناگون بود، مثلاً آنان دست‌کم از شیوه رهبری حزب در پشتیبانی از امتیاز و شدت و حدت سازمان در کسب‌ین مخالفین آن راضی نبودند، و در داخل حزب از آن انتقاد می‌کردند. نو لهونه این انتقاد داخلی را در رابطه با تظاهرات حزب بمنفع امتیاز در بالا دیدیم. علاوه براین، آنان از اینکه شوروی از ایران تقاضای چنین امتیازی کرده بود شرمسار و افسرده خاطر بودند و نمی‌دانستند چگونه آن را توجیه کنند. از سوی دیگر تردیدی نمی‌توان داشت که آنان در آن زمان شوروی و نقش آن را در سیاست بین‌المللی عامل مثبت و مؤثری می‌دانستند، و حضور آن را در صحنه سیاسی ایران برای مقابله با استعمار انگلستان مفید می‌شناختند. در همین رابطه احسان طبری در مقاله‌ای در روزنامه مردم سعی کرده بودند موضع حزب توده را به‌تجوی توجیه کنند، و هنگامی که مقاله او در محافل مخالف امتیاز ب بیشتر به این جهت که طبری ایران را جزء «حریم امنیت» شوروی خوانده بود - سرو صدایی به‌راه انداخت، ملکی در روزنامه رهبر سعی کرد که از او دفاعی کرده باشد و قضیه را تا اندازه‌ای موجه جلوه دهد. از آن جمله ملکی در مقاله خود توضیح داد که چون:

سیاست یک‌جانبه [یعنی ناسی از سیاست انگلستان] در رگ و پوست سازمان دولتی ما ریشه دوانیده باید برای خنثی کردن آن از نیروی جدیدی استفاده نماییم، ولی این نیروی جدید نباید جانشین او [یعنی استعمار انگلستان] بشود، بلکه آن را خنثی کند.

این استدلال از نقطه نظر تئوریک معروف همان روشی است که امروز

چون قرار ما با دکتر مصدق این بود که مذاکره ما در منزل ایشان مهرماه یعنی در آن موقع و از آن به‌بعد هرکس و هروقت از من سؤال میکرد که صحبت شما با دکتر مصدق چه بود و ایشان چه گفتند، هرگز جوابی ندادم. اما امروز لازم میدانم این راز را فاش سازم و این مطلب را به همه هموطنانم بگویم تا مخصوصاً کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می‌کردند، اگر هنوز زنده هستند از این حقیقت تاریخی یا غیرشوند و بکنوت‌بینی خویش پی‌برند.

نقل از مجله امید ایران، شماره ۶۶ دوره جدید ۲۷ فروردین ۱۳۵۸

۱- روزنامه مردم، ۱۹ آبان ۱۳۲۳

۲- روزنامه رهبر، ۲۹ آذر ۱۳۲۳

به عنوان بیطرفی مثبت یا سیاست عدم تعهد عالمگیر شده است، اما در چارچوب واقعیات فوری شبهه‌آلوداری از تقاضای شوروی را ایجاد می‌کند. باید توجه داشت که سیاست خارجی که بر مبنای بیطرفی مثبت یا عدم تعهد باشد بهیچوجه با سیاست موازنه منفی مصدق مغایرتی ندارد. سیاست موازنه منفی بویژه در رابطه با اعطاء یا عدم اعطاء امتیاز به قدرت‌های بزرگ عرضه شده بود و مفهوم آن این بود که باید از دادن امتیاز اقتصادی به هر قدرت خارجی احتراز کرد. لغو «سیاست یک‌جانبه» (یعنی تعهد به یک بلوک بین‌المللی) و اتخاذ بیطرفی مثبت در واقع مکتب سیاست موازنه منفی می‌بود و بر همه ابعاد سیاست خارجی (و نه فقط در مورد امتیاز) محیط می‌شد.

در زمانی که متن چاپ اول این کتاب آماده می‌شد نویسنده این سطور از مقاله‌ای به‌عنوان «سر و ته یک کرباس»<sup>۱۰</sup> به قلم ملکی، که در همان زمان به صورت انتقادی از یکی از نطق‌های دکتر مصدق چاپ شده بود اطلاعی نداشتیم. در این فاصله دکتر انور خامه‌ای در جلد دوم خاطرات خود به این مقاله که بطور مسلسل در شماره‌های ۴۳۶، ۴۳۷ و ۴۳۸ روزنامه رهبر (آذر ۱۳۲۳) چاپ شده است اشاره کرد و سبب شد که ما نیز در چاپ دوم این کتاب به مقاله مزبور رجوع کنیم. خلاصه حرف ملکی این است که موضوع امتیاز سمبلی برای علم کردن شوروی در برابر نفوذ و حضور استعمار انگلیس در ایران بیش نیست. اگر ایران استقلال واقعی داشت، و مجلس و دولت نماینده واقعی مردم بودند، موضوع امتیاز اصلاً مطرح نمی‌شد:

در صورتی که مجلس شورای ملی واقعاً نماینده اکثریت ملت ایران، و دولت ایران نیز منتخب این مجلس باشد خیلی از مسائل داخلی و خارجی حل می‌شود [و] مسئله امتیاز نفت از بین می‌رود.  
و در دنباله بحث می‌گوید:

ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی نه کشورگشایی است و نه اینکه نفت هدف اصلی اوست بلکه هدف اصلی آن دولت مخالفت با سیاست ضد شوروی است و چون این عمل در عین حال ضد استعمار است با شعار «مبارزه با هرگونه استعمار کشور ایران» [یعنی شعار مصدق] کاملاً موازی می‌باشد.

اگر امروز اکثریت مجلس با دکتر مصدق همراهی می‌کند بخاطر این است که فقط در این یک مورد نظر او را می‌پسندند، وگرنه این همان مجلس است که بقول خود دکتر مصدق به او رأی تمایل داد به این امید که اول او را

از نمایندگی مجلس بیاندازد و سپس با یک رأی عدم اعتماد دولتش را ساقط کند و - به قول خود دکتر مصدق - «چون بازگشت را شرط قبول کار نمودم، منصرف شد» پس چگونه است که دکتر مصدق اکنون تا این درجه بر اهمیت این اکثریت تأکید می‌نماید در حالیکه بزحیی می‌داند هنگامی که این مجلس بخواهد منویات واقعی خود را اجرا کند،

تنها اشکال را که وجود شما و چند نفر دیگر است از مجلس دور نموده و «اجرای مقاصد بیگانگان» باسلام و صلوات عملی می‌گردد. شما را که امروز لازم نداشتند آن روز لازم نخواهند داشت و جناب عالی در گوشه تبعید یا زندان اگر زنده باشید تصدیق خواهید فرمود که آنها سیدعلی‌تر از شما پیدا نکردند که عار را بدست او بگیرند و آنوقت خواهید فهمید که چرا فقط یک حرف شما را [قبول] نمودند زیرا فقط این حرف بدرد آنها می‌خورد<sup>۱</sup>

چیزی که در رابطه با تأکید مصدق بر اکثریت مجلس ملکی را برانگیخته است

این است که مصدق در نطق خود می‌گوید:

از هرکس که سؤال شود هشت بیشتر است یا شصت می‌گوید شصت، پس هشت نفر نمی‌توانند با شصت نفر مقاومت کنند ولو اینکه چند پیشه‌ور دیگر هم [برخود] اضافه نمایند.

منظور از «شصت نفر» اکثریت مجلس است که مصدق خود بارها گفته بود که نماینده واقعی مردم نیستند و تکیه بر استعمار انگلیس دارند، و غرض از «هشت نفر» فراکسیون حزب توده در مجلس است. ملکی می‌گوید:

ما هشت نفر را به آنجا نفرستاده‌ایم که برای ملت اکثریت در این مجلس تهیه نمایند... این انتظار بی‌مورد را که متولیان کنونی مجلس «بدنیا ثابت کنند که این مجلس خیرخواه ایران است» به جناب عالی واگذار می‌کنیم. این مجلس خیرخواه کیست؟ برای ملت ایران ثابت است...

آقای دکتر از ابهامی که در جمله «ولولاینکه چند پیشه‌ور دیگر هم [برخود] اضافه نمایند» موجود است ما یادداشت برمی‌داریم و در آینده به شما ثابت می‌کنیم که چند «پیشه‌ور» و «حمال» و «زحمتکش» که تکیه‌گاه ما هستند بهتر از آن شصت نفری که

شماعه و نیروی آن‌ها را به رخ می‌کشید مملکت را اداره می‌کنند، اما شاه بیت‌مقالهٔ ملکی همان جمله به «سیاست یکجانبه» است. او می‌گوید که ندان امتیاز به شوروی، از طرفی، و الغاء نکردن امتیازات انگلیس، از طرف دیگر، سیاست موازنهٔ منفی نیست بلکه حفظ «حالت‌کنونی» است:

زیرا اولین کسی که از امضاء طرح آقای رحیمیان راجع به الغای امتیاز دادرسی امتناع نمود و یک قدم ولو غیر عملی برای این مقصود برداشت خود آقای دکتر مصدق بودند.

قسمت این بود که سالها بعد مصدق علما دار ملی کردن نفت گردد و ملکی نیز از فصیح‌ترین مبلغین این سیاست شود. باری چنانکه مشهود است مقالهٔ ملکی دفاع دوآتشه‌ای از اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی نیست، بلکه حمله‌ای به «سیاست یکجانبه» و — به عنوان جزئی از آن — دفاعی از حیثیت حزب توده و شوروی است. انتقاد او از مصدق هم‌جا با رعایت ادب همراه است و بهیچ عنوان از مقولهٔ فحاشی و افتراء و اتهام نیست، بزرگترین ایراد ملکی به مصدق این است که در این موضوع او ظاهراً خود را با اکثریت مرتجع مجلس شناسایی کرده و — در همین زمینه — از امضاء طرح رحیمیان به منظور الغاء امتیاز نفت جنوب سر باز زده است.<sup>۱۱</sup>

باری چنانکه پیش از این گفتیم موضوع امتیاز نفت شمال در داخل حزب — یعنی در حوزه‌ها و مجالس دیگر حزبی — سر و صدا راه انداخته بود و جوانان و اصلاح‌طلبان حزب دست‌کم از طرز برخورد رهبری حزب نسبت به این موضوع ناراضی و خشمگین بودند. این نخستین موضوع مهم برخورد میان دو جناح بود تا دو سال بعد که مسئلهٔ آذربایجان موضوع بزرگتری را پیش کشید و مالا بهم بزرگی را در داخل حزب توده منفجر کرد.

۹۹ — آقای انور خامه‌ای در جلد دوم خاطرات خود — «فرصت بزرگ از دست رفته» — فقط جملهٔ زیر را از این سه مقاله نقل می‌کنند: «طرح‌های آقای دکتر مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافل متقل می‌کند که روزنامهٔ ناپم پیشتهاد کرده... البته حسن‌نیت و صداقت علمی آقای خامه‌ای در مظان تردید نیست اما نقل این جمله منحصر به فرد رو خاصه به صورت کاملاً خارج از متن، ممکن است سبب ایجاد سوء تفاهاتی شود. در حقیقت اشارهٔ ملکی در این جمله به جملهٔ مشابهی است که شخص دکتر مصدق در لطق خود به‌کار برده، و به‌عبارت دیگر جمله مزبور تضمین و برگردان جملهٔ مصدق است. حتی اگر خوانندگان به عقالات ملکی دسترسی نداشته باشند با رجوع به نطق مصدق در مجلس چهاردهم در کتاب مرحوم کی‌استوان مطلب دستشان خواهد آمد»

### ۳- آذربایجان

اهمیت نقش تعیین کننده مردم آذربایجان در انقلاب مشروطه نیازی به تکرار و تلقین ندارد. یکی از اساسی‌ترین خواست‌های آن انقلاب برهم زدن سلطه قهار استبداد مرکزی بر ایالات واقوام گوناگون ایرانی، و شرکت‌دادن آنان در امور اجتماعی و فرهنگی خود بود. در جریان انقلاب مشروطه انجمن تبریز تقریباً خودبخود و بدون «بحث‌های تئوریک و ایدئولوژیک» پدید آمد، و درست به همان شیوه‌ای که، به‌قول معروف، دستگاه گوارش بدون آن‌که از علم زیست‌شناسی سررشته‌ای داشته باشد کار طبیعی خود را انجام می‌دهد، فکر ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز براساس آن خواست‌های اساسی و این تجربه موفقیت‌آمیز قرار داشت. شیخ محمد خیابانی نیز جان خود را بر سر دفاع از این فکر درست، و این حق پایمال شده، از دست داد. اما:

باش تا صبح [ذلتت] بنهد

کاین هنوز از نتایج سحر است!

زیرا استبداد رضاشاهی، توأم با ناسیونالیسم قلابی، غیر تاریخی و دروغینی که بادست رضا شاه و بسیاری از روشنفکران آن روز در حواشی خرابه‌های تخت جمشید، و در حوالی پاکداشتن شاپور اول بر شانه والیرین، امپراطور اسیر روم به صورت بیماری واگیری میان فارسی‌زبانان مرفه شهری شیوع یافته و حق موجودیت و حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را از سایر اقوام ایرانی سلب کرده بود؛ زبانشان را مسخره می‌کردند؛ در آثار بی‌ارزشی که به نام «تاریخ ایران» تحویل می‌دادند (و فرزندان همان مردم به ضرب‌چماق در مدارسشان می‌خواندند) تبلیغات راسیستی، تنگ‌نظرانه و وحشیانه‌ای برای «نژاد آریائی» و برضد اقوام دیگر، به حلقوم ملت می‌تپاندند؛ رؤسای ادارات، شهرداری‌ها، استانداری‌ها (و اکثر کارمندان آنها) را از تهران به سایر نقاط کشور می‌فرستادند، و بعضی از این‌ها با مردم ولایات رفتاری مشابه رفتار فراتسویان در الجزایر می‌کردند؛ و درست مانند مناطق استعمارزده، حاصل کارشان را با زور انحصارات دولتی به ثمن بخش می‌خریدند، اجناس خود را با قیمت‌های گزاف به آنان می‌فروختند و مالیات‌های غیر مستقیم سنگینی بر آنان تحمیل می‌کردند... اگر روزی داستان مفصل آنچه بر اقوام گوناگون ملت ایران در این شصت سال اخیر رفته است به دقت و با بی‌غرضی گردهم آید و عرضه گردد، دل سنگ بر حال این مردم آب خواهد شد.



در میان این مردمان مظلوم و محکوم، مردم آذربایجان موقعیت خاصی داشتند: همسایگی با دشمنان تاریخی ایران - عثمانی و روسیه تزاری - در آنان حس وابستگی شدیدی نسبت به سایر مردمان ایران ایجاد کرده بود؛ تعلق خاطر و تعهد عمیق آنان نسبت به مذهب شیعه (که خود با نکته پیشین بی ارتباطی نیست) به سهم خود حس همبستگی ملی آذربایجانی‌ها را با سایر هم‌میهنانشان تقویت می‌کرد؛ مختصات طبیعی و شرایط اقلیمی آذربایجان، هم (علی‌رغم غارت تولت‌های مرکزی) امکانات اقتصادی بهتری را - به نسبت اکثر ایالات دیگر - در آن سامان پدید آورده بود، وهم سطح شعور و فرهنگ سیاسی مردم آن را نسبتاً افزایش داده بود. و درست به همین دلایل بود که آذربایجان علمدار انقلاب مشروطه شد، اما انقلاب مشروطه ایران نه انقلاب مشروطه آذربایجان! آخر این‌که، آذربایجان در آن زمان در اشغال نیروهای شوروی بود، و به این دلیل در موقعیت یاریکی قرار داشت<sup>۱۲</sup>، با چنان سابقه‌ای و در چنین اوضاع و احوالی بود که فرقه دموکرات آذربایجان به ریاست پیشه‌واری تشکیل شد، و در سال ۱۳۲۴ تولت خود مختار آذربایجان اعلام گردید. «دموکرات فرقه‌سی» در ظاهر دنباله دموکرات‌های انقلاب مشروطه و میراث شیخ محمد خیابانی بود، اما رهبری این فرقه در دست کمونیست‌های ساده وضعیف‌التفسی چون میرجعفر پیشه‌واری، کمونیست‌های بی‌اصل و اعتقادی چون بیریاء، و فرصت‌طلبان محضی چون دکتر سلام‌اله جاوید و حاج‌علی شبستری افتاده بود. از سوی دیگر، سراسر آذربایجان و ولایات خصمه در اشغال ارتش شوروی بود و گروه زیادی از اعضاء حزب کمونیست و مأموران سیاسی آذربایجان شوروی (قفقاز) نیز به عنوان «مهاجرین» به آذربایجان سرازیر شده بودند. اینان خود را از مردم محلی برتر می‌دانستند و با آنان رفتاری تحقیرآمیز داشتند.

در این‌جا، به راستی، فرصت آن نیست که نقد و بررسی موزونی از حقایق و دقائق آن جنبش عرضه گردند. نیک و بد فرقه دموکرات، ارتباط آن با

۱۲ - بویژه آن‌که میرجعفر باقراوف ربا «سید جعفر باقرزاده» که همه کاره آذربایجان شوروی بود - و در کتفیه‌های پیراز مرگ استانبول به دنبال رفیق بریا نابود شد - ظاهراً برای الحاق آذربایجان ایران به قلمرو خود خواب‌های پریشانی دیده بود. به قول دکتر فریدون کشاورز باقراوف با تقریبی که نزد استالین داشت می‌خواست با الحاق آذربایجان ایران به شوروی آذربایجان رابه دومین قلمرو قدرت سیاسی داخل شوروی بدل کند و به این ترتیب هم‌خود را بالا بکشد و هم حوزه نفوذ وسیعتری کسب کند و استالین نیز با این اقدام او مخالفتی نداشت.

شوروی، نقش و نفوذ «مهاجرین» بازگشته از آذربایجان شوروی در آن حوادث (که ملکی در خاطرات به آن اشاره می‌کند) هرچه بود، در یک نکته تردیدی نمی‌توان داشت: تسلیم مطلق حزب توده در برابر آن، حتی به قیمت تعطیل سازمان‌های حزبی در آذربایجان و تحویل آن به دموکرات‌ها، خطای سیاسی بزرگ و جبران‌ناپذیری بود. در حقیقت این نکته می‌توان به تفصیل گفتگو کرد، اما ما فقط به فکر یک دلیل منطقی اکتفا می‌کنیم: حزب توده، حزبی کشوری یعنی تمام ایرانی بود؛ مرکز و نیروی عمده آن حزب در تهران قرار داشت؛ شرایط عینی تهران و سایر نواحی (چه از نظر قدرت دولت، چه از نظر احساسات مردم) آنچنان بود که جانبداری بی‌چون و چرا و بدون فیدو شرط از همه آراء و اعمال فرقه دموکرات (که حزب توده کمترین حق دخالتی در تصمیمات آنان نداشت) چیزی جز خودکشی سیاسی نبود. واقعیت این است که، یک بار دیگر، قدرت شوروی و فشار مأمورین آن دولت در ایران (از جمله رستم‌علی‌اوف که عضو رسمی اداره جاسوسی شوروی بود)، تعلق خاطر شدید پارطای از سران حزب توده به روس و آرس، و ضعف و انکسار سران دیگر سبب شد که رهبری آن حزب - علی‌رغم تردیدها و گفتگوهایی که بین اعضا آن بود - باز هم به «آلت فعلی» بدل شود.

نهضت آذربایجان که در مراحل نخستین از پشتیبانی اکثریت مردم آن سامان و احساس همدردی گروه بزرگی از روشنفکران و آزادگان سایر نقاط خاصه تهران، برخوردار بود، بر اثر اتخاذ روش‌هایی که شرح آن در مجال این نوشته نیست، موجی از خشم و ناراضی‌تبی برانگیخت و علاوه بر آن، توده ملت ایران را از خیال (صحیح یا غلط) تسلط شوروی بر سراسر کشور جداً به وحشت انداخت. و طبیعی است که مقدار زیادی از این خشم و انزجار عمومی منوجه حزب توده‌ای گردید که بدون یک کلمه انتقاد، حتی انتقاد دوستانه و سازنده، خود را در دست تسلیم دموکرات‌های آذربایجان و خط و مشی شوروی در ایران کرده بود. ارتش شوروی، برخلاف تمهید رسمی آن دولت، حاضر به خروج از ایران نبود، و جان کلام نیز در همین جاست که - چنان که تاریخ ثابت کرد - موجودیت فرقه دموکرات و دولت خود مختارش فقط و فقط در گرو حمایت نیروهای شوروی قرار داشت، زیرا که آنان با روش‌هایی که در پیش گرفته بودند، اولاً سایر مردمان ایران را در برابر خود قرار داده بودند و ثانیاً حتی بسیاری از مردم آذربایجان را (که در ابتدا با شور و حرارت از آنان پشتیبانی می‌کردند) دچار یاس و پریشانی ساخته بودند. در چنین احوالی بود

که از سوئی دولتیان در صدد یافتن راهی برای خارج کردن ارتش شوروی از ایران برآمدند و، از جانب دیگر، دولت شوروی که باخطار و اتمام حجت جدی آمریکا روبرو شده بود به فکر چاره‌ای افتاد. در نتیجه، قوام‌السلطنه - که شاه همیشه نسبت به او کینه‌ای شدید داشت - به‌عنوان محلی که مورد قبول شوروی باشد (و با نظر مساعد خود آن دولت) نخست وزیر شد و پس از چند ماه با حزب توده کابینه ائتلافی معروف خود را تشکیل داد.

احمد قوام «جاسوس انگلیس» نبود، بلکه ریشهٔ بدبینی عمومی نسبت به قوام به زمانی باز می‌گشت که کلنل محمد تقی‌خان پسیان (رئیس ژاندارمری خراسان، که پس از کودتای سوم اسفند از هواخواهان سید ضیاء‌الدین طباطبائی شده بود) با دولت قوام - که در سال ۱۳۰۰، بعد از حکومت صد روزهٔ سید ضیاء تشکیل یافت - یاغی شد، و در زدوخوردی که در پی آن با نیروهای مرکزی داشت به قتل رسید. و این همان قوام‌السلطنه‌ای بود که در سال ۱۳۰۳ رضاخان سردار سپه او را به اتهام توطئه برای قتل خود دستگیر و (تا شهریور بیست) از ایران تبعید کرده بود.<sup>۱۳</sup> برخلاف نظر همهٔ کسانی که (چه در داخل حزب توده، چه در خارج از آن) از حزب مزبور برای شرکت در کابینهٔ قوام شدیداً انتقاد کرده‌اند، صرف تشکیل کابینهٔ مشترکی با قوام‌السلطنه محل ایرادی نیست. احزاب سیاسی اگر واقعاً شکل و محتوی، اصل و نسب، عرضه و لیاقت و همت و جسارتی داشته باشند، می‌توانند در موقع لزوم با حفظ اصول و هویت سیاسی خویش با نیروهای سیاسی دیگری وارد مذاکره شوند، تصمیمات مشترکی بگیرند و حتی دولت ائتلافی تشکیل دهند؛ پس از جنگ جهانی دوم، دولت شوروی حزب کمونیست چین را مجبور کرد که با چیانگ‌کای‌شک یک حکومت ائتلافی تشکیل دهد؛ اما درست به دلیل اصالت و قابلیت حزب مزبور و سران آن، این ائتلاف تحمیلی نه فقط منجر به شکست و بی‌آبرویی آنان نگردید، بلکه مالا به پیروزی کامل آنان انجامید. انتقاد درستی که به سران حزب توده وارد است این است که شرکت آنان در کابینهٔ قوام نمونهٔ دیگری از دنباله‌روی‌های مذبوحانه، بی‌نقشه و حساب نشدهٔ آنان از تمایلات شوروی بوده و به همین دلیل هم از این کار هیچ سودی ندیدند و هم زبانی برندند.<sup>۱۴</sup>

۱۳- اتهام مزبور کاملاً بی‌پایه و اساس نبود و (به احتمال زیاد) شخص سید حسن مدرس در آن ماجرا فضالانه دخالت داشت.

۱۴- علکی در این باره چنین می‌نویسد: «جناح اصلاح طلب همواره نسبت به قوام

سهنفر وزیر تودهای کابینه قوام، ایرج اسکندری، دکتر مرتضی یزدی و دکتر فریدون کشاورز بودند که این نفر آخر بر اثر پافشاری خودش به جای دکتر منوچهر اقبال وزیر فرهنگ شده، وزارت فرهنگ از هر نظر دستگاه بسیار حساسی بود و کشاورز نیز از چون و چند آن خبری نداشت. در نتیجه، برای حفظ آبروی حزب در اداره صحیح آن وزارتخانه، و خاصه ارائه برنامه‌های مرفقی فرهنگی، خلیل ملکی که هم یک فرهنگی حرفه‌ای و هم یکی از باشعورترین و با عرضه‌ترین اعضاء ارشد آن حزب بود به مدیر کلی فرهنگ برگزیده شده. شرح آنچه را که ملکی در آن مدت کوتاه - ظاهراً در منصب مدیر کلی، و واقعاً در مقام گراننده اصلی امور - در آن شغل انجام داده است، در خاطرات می‌خوانید. اما اشاره به نکته‌ای که دکتر کشاورز اخیراً در کتابی آورده است بی‌مناسبت نمی‌باشد. کشاورز در کتاب خود می‌نویسد:

«کمیته مرکزی حزب در این موقع تحت فشار دست کامیخس و کیانوری و «جوانان دیگر» اصرار داشتند که من خلیل ملکی را که در آن موقع... لیدر «جوانان حزب» حساب می‌شد به معاونت خود در وزارت فرهنگ انتخاب کنم... اما من با ملکی هیچ دوستی یا مخالفتی نداشتم، منتهی نظر من با بعضی دیگر از افراد رهبری که می‌خواستند او معاون وزیر باشد فرق داشت. من می‌گفتم که باید مردم حس کنند و بدانند که رسپن حزب توده ایران به حکومت معنایش این نیست که دیگر توده‌ای‌ها همه چیز و همه‌جا رابه خود اختصاص دهند. ما باید حاضر باشیم که در کارهای دولتی با تمام احزاب و شخصیت‌های دموکرات و پاکدامن و میهن‌پرست صادقانه همکاری کنیم. به همین مناسبت، برخلاف نظر آنها من دکتر شایگان رابه معاونت خود انتخاب کردم... بعدها دکتر شایگان یکی از همکاران باوفا و نزدیک دکتر مصدق شد و تا آخر به او وفادار ماند و من از کار خود بیشتر خرسند شدم. اما ملکی که او را به مدیریت کل وزارت فرهنگ انتخاب کردم، و دوستان او، مرا از اینکه پست معاونت وزارت را به دکتر شایگان

بدین بود. این جناح اگرچه با شرکت حزب در حکومت اختلافی اصولاً موافق بود، اما با شرکت در کابینه قوام، به مناسبت سیاست محبانه و مرتجعانه‌اش، توافق نداشت. «خاطرات» تأکید بر کلمات افزوده شده است.»

دادم هرگز نیکشیدند»<sup>۱۵</sup>

اولاً کامبخش از همکاران خود کشاورز در کمیته مرکزی حزب توده بود، و در آن زمان جبهه اصلاح طلب در مقابل آنان (کلمه اجمعی) قرار داشت. ثانیاً، چنانکه در خاطرات به تفصیل خواهید خواند، خلیل ملکی به مناسبت نقض کامبخش در لودان «پنجاه و سه نفر»، و بخصوص رفتاری که او و گروهش با ایرانی در زندان کرده بودند، از همان تاریخ نسبت به شخص او بدبینی خاصی می‌داشت. ثالثاً، مطابق اطلاعاتی که ملکی می‌دهد، خیلی از اعضاء نخستین جبهه اصلاح طلب - از جمله دکتر کیانوری - پیش از این زمان عملاً راه خود را از این جبهه جدا کرده بودند:

«دکتر کیانوری که بظاهر از هواداران جدی و پروپا قرص اصلاح طلبان بود زودتر از همه «تصحیح شده» بود. بخصوص پس از مسافرتی که به همراه ژنش به شوروی کرد و برگشت، هر چند [هنوز] تظاهر به اصلاح طلبی می‌کرد، اما به‌طور عمقی «تصحیح شده» و جزئی از کل بین الملل یعنی و مفهوم استالینی کلمه شده بود»<sup>۱۶</sup>

رابطاً، راست طلب را ملکی در خاطرات چنین بیان می‌کند:

«... در زمان روی کار آمدن دکتر کشاورز، بر سر تعیین معاون وزیر فرهنگ نیز بحث مفصلی در گرفت. استادان دانشگاه که عضو حزب بودند تقریباً بدون استثناء به این پست حمله کرده بودند زیرا من از معاونت به‌سود دکتر شایگان که قبلاً نیز معاون بود چشم‌پوشی کردم. آنها می‌گفتند اگر ملکی بخواهد معاونت را بپذیرد ما همه تسلیم هستیم، اما حالا که او نمی‌پذیرد چرا خودما نباشیم؟ من دست آخر آنها را متقاعد کردم که حزب محل اجتماع کسانی نیست که برای تقسیم پست‌ها گرد آمده باشند. حزب محل اجتماع افراد ممتاز و برجسته و بخصوص از خود گذشته و فعالکار

۱۵- دکتر فریلون کشاورز، من هم می‌کنم... چاپ دوم، انتشارات رواق، ۱۳۵۷،

ص ۹۱۳

حقیقت امر را ملکی - که در عمر خود یک کلمه دروغ نگفته بود - در خاطرات آورده، و ما بعضاً در متن بالا نقل خواهیم کرد، اما جالب توجه است که کشاورز عیب نویسد: «از اینکه پست معاونت وزارت [فرهنگ] را به دکتر شایگان دادم، حتی نه واز اینکه آن را به خلیل ملکی دادم»!

۱۶- رجوع کنید به خاطرات، دماوریت من در آذربایجان، ص ۳۶۴.

است که مصلحت جامعه و حزب را [بر منافع خود] برتر بدانند. اگر من پست معاونت را نمی‌پذیرم، برای این است که دکتر شایگان را در معاونت نگاه داریم [تا اینکه] او و گروه دیگری از غیر حزبی‌ها که ما خواهیم آورد پس از رفتن ما - که زیاد طولی نخواهد کشید - کار ما را تعقیب کنند. دست آخر، من موفق شدم که دکتر شایگان را در معاونت نگاه دارم. دکتر شایگان که از این جریان خبر نداشت - و تا امروز نیز بی‌خبر است - با واگذاری پست مهمی به من مخالفت جدی می‌کرد، اما پس از مدتی که کاردانی و علاقه و اشتغال شب و روزی گروه ما را از نزدیک مشاهده کرد رأیش عوض شد...»<sup>۱۷</sup>

باری، اصلاح‌طلبان حزب توده که ملکی رهبری آنان را برعهده داشت از همه روش‌های کمیته مرکزی حزب توده در برخورد با مسئله آذربایجان سخت عصبانی بودند و شرکت در کابینه قوام را نیز نمونه دیگری از آن حالت زبونی رهبری آن حزب می‌دانستند، مقابله‌نامه قوام - سادچیکف که صاف و پوست کنده معنایی جز تحویل نهضت آذربایجان، فرقه دموکرات و حزب توده به امید دست یافتن شوروی بر منابع نفت شمال ایران نداشت، در ایران آن روز دیگر آبرویی برای هیچ یک از آن سازمان‌های سیاسی، اتحاد شوروی و کمونیسم باقی نگذاشت... ارتش شوروی از ایران خارج شد. قوای مرکزی به آذربایجان اعزام گردید... سران قوم یا از مرز گذشتند یا تسلیم شدند... فدائیان جنگیدند... و نیروهای دولتی مردم بیچاره و بی‌پناه آذربایجان را قتل عام کردند. پیش از این واقعه، یکی از معروف‌ترین شعارهای فرقه دموکرات این بود که «مرگ هست و بازگشت نیست». چنانکه ملکی در خاطرات می‌گوید، حوادث نشان داد که مرگ بود و بازگشت هم بود.<sup>۱۸</sup>

کمیته مرکزی حزب توده به تمام معنای کلمه ورشکست شده بود. ملکی در آخرین صفحات خاطرات - که متأسفانه در شرح همین حوادث به آنها

۱۷- خاطرات، شرکت حزب توده در حکومت قوام، ص ۴۶۴.

این شرح و استدلال را بسیاری از کسان، از جمله نویسندگان این مسطور روایت‌دستی دکتر کشاورز، در زمان حیات ملکی از خود او شنیده بودند.

۱۸- عین این حادثه در واقعه جنگل در مقیاس کوچک‌تری پیش آمده بود: شوروی با ایران معاهده معروف فوریه ۱۹۲۶ را سفند ۱۹۲۹ را امضاء کرد و سمعاه پس از آن، نیروهای امدادی خود را از گیلان برد. قوای مرکزی به فرغانه‌ی رضاخان بگیلان رفت: ده‌های تسلیم شدند، ده‌های فرار کردند و معدودی جنگیدند و جان سپردند.

رسیده و ناقص مانده است — این ورشکستگی را «شکست اخلاقی» می‌نامند و تشریح می‌کند که چگونه در آن روزها رهبران و اعضاء برجسته آن حزب (و از آن جمله خود او) بیشتر از خجالتشان از مردم خود را آفتابی نمی‌کردند، تا از ترس توقیف شدن، با این‌که، همان‌طوری که ملکی می‌نویسد، او نه فقط کمترین سهمی در این «شکست اخلاقی» نداشت، بلکه برعکس با علل و عوامل آن، در داخل حزب، پیوسته مبارزه کرده بود: «اما افراد خارج از حزب از این اوضاع مطلع نبودند.» به‌عنوان یک نمونه برجسته از تمفر و انزجار توده مردم و روشنفکران مرفعی، صادق هدایت که بیش از این نسبت به حزب توده نظری دوستانه داشت، و بویژه برخی از اعضاء جناح اصلاح طلب آن حزب — مانند عبدالحسین نوشین و فریدون توللی — از دوستان نزدیکش بودند، در ضمن نامه‌ای به توللی (از تهران به شیراز، ۲۷ بهمن ۱۳۲۵، یعنی دو ماه پس از «۲۱ آذر» معروف) چنین نوشت:

متأسفانه در همه جا باید این کثافت‌کاری را دید وزیر سیل گذاشت. بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی و در حقیقت برای حفظان آزادی دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی‌آید. به‌قول عبید [زاکانی] «مخنتی می‌گذشت، ماری خفته دیده گفت دریمای مردی و سنگی». این گندستان مرد و سنگ ندارد. از همه این حرف‌ها گذشته باید حقیقتاً اولاد شش‌هزار ساله داریوش بود تا باز هم به این جنگولک‌بازی‌ها فریب خورد.

مطلب بسیار مفصل و عجیب است، ولی خیانت دوسه جانبه بود و حالا توده‌های خودشان را گم‌مانی می‌کنند برای این‌که اصل مطلب را ببوشانند. به‌هر حال، افتخارات که آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به‌به بگوئیم.<sup>۱۹</sup>

در هر حال، اوضاع چنان بود که سران حزب توده روحیه و توازن خود را بکلی باختند و دیگر در برابر انتقادهای جبهه اصلاح طلب یارای مقاومت نداشتند. متن خاطرات در آستانه تشریح این حوادث به پایان می‌رسد، اما ملکی در جاهای دیگری دنباله تاریخ آن را بیان کرده است، و از آن جمله: «... پس از ۲۱ آذر و شکست فرقه دموکرات... در حقیقت

۱۹- رجوع کنید به کتاب صادق هدایت، گردآوری محمود کتیرائی، چاپ ۱۳۴۹، صحنه ۱۷۵ - ۱۷۳، این‌نامه در کتاب درباره ظهور و علاقت ظهور، اثر حسن قائمیان، نیز نقل شده است. تأکید بر کلمات افزوده شده است.

رهبری حزب نوده نیز در داخل، دچار ورشکستگی شده بود و با وجود این که حزب عملاً به حالت پنهانی و نیمه مخفی درآمدن بود، معذک جلسات متعدد و پرشور بحث و انتقاد داخلی غیررسمی عملاً زیاد [تشکیل] می‌شد و کسی برای کمیته مرکزی و انضباط حزبی تره خرد نمی‌کرد.

پس از هفتی، شبی مرا به جلسهای در قلعهک دعوت کردند. وقتی من وارد جلسه شدم، دیدم تمام اعضاء کمیته مرکزی در جلسه حاضر هستند و همه آن‌ها با دیدن من از جای خود بلند شدند، در صورتی که مرسوم نبود در جلسات کسی به پا خیزد. اما من متوجه بودم [که] این احترام فوق‌العاده آنها نسبت به من علامت ورشکستگی کامل روش آنها و پیروزی روشی است که من پیشنهاد می‌کردم و آنها عمل نکرده بودند. تمام اعضاء کمیته مرکزی به اشتباه آمیز بودن روش‌های خود و دنبال‌روی کورکورانه از حوادثی که ایجاد می‌شد معترف بودند، و در اولین جلسه پس از ۲۱ آذر روی سخن همه با من بود و مرا به عنوان نماینده افکار عمومی حزب تلقی کرده مایل بودند نظر مرا درک کنند.

من این مطالب را توضیح می‌دهم تا... معلوم شود که درست به عکس ادعای «تاریخچه» نویس سازمان امنیت، که مورد استناد کیفرخواست است، زمانی من دست به انشعاب زدم که موقعیت من در رهبری حزب از همه وقت و از همه کس محکم‌تر و بالاتر بود، نه در موقعی که به عضویت کمیته مرکزی (در شش سال پیش از آن) انتخاب شده بودم!...»<sup>۲۰</sup>

«باری، طبق پیشنهاد ایرج اسکندری<sup>۲۱</sup> بنام کمیته مرکزی داوطلبانه کنار رود و تمام اختیارات... به یک هیئت اجرایی

۲۰ - این مطالب را منکی در سال ۱۳۲۴ در متن دفاعیات خود در رد کیفرخواست دادستان نظامی آورده، زیرا تأکید کیفرخواست مزبور همه بر آن بود که منکی سرمدی بالفطره ماجراجو و جاهطلب است، و علت انشعاب او از حزب توده همین جاهطلبی او بود. در این باره، در صفحات بعد، توضیح بیشتری خواهیم داد.

۲۱ - ایرج اسکندری ظاهراً در آن زمان ایران را ترک کرده بود و منکی قاعداً در حافظه‌اش او را با یکی دیگر از رهبران حزب توده (هرکه آن پیشنهاد را داده بود) عوضی گرفته است (این نکته را دکتر فریدون کشاورز، پس از چاپ اول این کتاب، به این نویسنده تذکر داد).



موقت داده شود که او [یعنی آن هیئت اجرائیه] مقدمات تشکیل کنگره را هرچه زودتر آماده کند و تا زمان افتتاح کنگره این هیئت اجرائیه موقت - که قائم مقام کمیته مرکزی است - با اختیارات تام امور را اداره کند. کمیته مرکزی خیلی کوشش به کار برد که عده نامناسبی نیز وارد این هیئت شود، به نوعی که من خود اول از این هیئت اجرائیه - به مناسبت ورود آن افراد - استعفا کردم، اما به زور تمنا و خواهش بالاخره مرا نیز راضی کردند و ناچار آن هیئت که در رأس آن من واقع بودم، شروع به کار کردیم. بنا بود سه دبیر برای حزب انتخاب شود. مرا به عنوان دبیر اول حزب انتخاب کردند. اما چون دبیر اولی حزب وظایفی و تکالیفی نداشت که انجام آن‌ها برای بعضی خیلی مطلوب و برای من خیلی نامطلوب بود، دبیر اولی را نپذیرفتم و دبیر و عضو هیئت اجرائیه شدم. ...»

«هرچه از ۲۶ آذر نور شدیم و قدرت حزب در نتیجه تقویت قوام و بعضی دیگر از سیاستمداران ناراضی هیئت حاکمه بیشتر شد و هرچه جوانان اصلاح طلب مانند طبری و قاسمی و کیانوری به قدرت نزدیکتر شدند، بهمان اندازه به سیاست استالیسی شوروی نزدیکتر و از افکار عمومی حزب دورتر شدند. متدرجاً هیئت اجرائیه جدید - که هسته‌ای از کمیته مرکزی سابق [را در داخل خود] داشت - به سیاست قدیمی کمیته مرکزی مایل‌تر شد و از دست زدن به انتخابات کنگره سر باز زد. در آن زمان، پس از ۲۶ آذر، در شهرستان‌ها هنوز سازمان منظمی به وجود نیامده بود. تنها سازمان تهران سر و صورتی داشت و یک کنفرانس ایالتی [یعنی کنفرانس ایالتی سازمان تهران] تشکیل شده. در این کنفرانس ایالتی نه تنها کمیته مرکزی سابق [بلکه] حتی هیئت اجرائیه جدید نیز - که هر روز به بهانه‌ای از تشکیل کنگره سر باز می‌زد - مورد انتقاد قرار گرفت. طبری و قاسمی و کیانوری و امثال آنان متوجه شدند که حالا خود آنها تبدیل به «هیئت حاکمه حزبی» گردیده‌اند (از این اصطلاح «هیئت حاکمه حزبی» که روزی برزبان من جاری شده بود آنها خیلی عصبانی بودند و

خواهش می‌کردند که من آنرا به‌کار نبرم و به دیگران نیز به‌کار برنم آنرا قدغن کنم). این هیئت اجراییه کار فرمانبرداری از رژیم استالینی را به‌جائی رساند، و نوعی با دیکتاتوری عمل می‌کرد که من از اصلاح حزب توده بکلی مأیوس شدم و از هیئت اجراییه استعفا کردم. آنها استعفای مرا نپذیرفتند، اما من عملاً چند روزی [به جلسات آن] نمی‌رفتم. پس از آنکه من به هیئت اجراییه نمی‌رفتم، عده‌ای از فعالان حزب آمدند و طرح انشعاب را با من در میان گذاشتند. اینان زمینه را آماده کرده بودند، اما به مناسبت مسئولیتی که من در رهبری داشتم نمی‌خواستند مرا دچار مشکل و بن‌بست کنند، لیکن امید آنها به‌من بود که بعد «جهت سوسیالیست‌ها» را تشکیل دهیم...»<sup>۲۲</sup>

#### ۴ - انشعاب

هیئت اجراییه وقت مرکب از سه‌تایی در داخل حزب توده بود: یکی کمیته مرکزی سابق، دیگری جناح اصلاح‌طلب، و سومی گروه جدیدی به‌نام «تلفیقیون» که پیش از این به اصلاح‌طلبان تعلق داشتند، و در حوادث بعدی به‌صورت مقتدرترین جناح رهبری حزب توده درآمدند. کیانوری، طبری، جودت، قاسمی، فروتن، اواسیان و... همه از این «تلفیقیون» بودند. واقعه آذربایجان برای جناح اصلاح‌طلب حزب توده دو نتیجه متضاد داشت. یکی اینکه با اثبات انتقادات این جناح از روش‌های کمیته مرکزی و تحقق یافتن پیش‌بینی‌های جناح مزبور درباره نتایج این روش‌ها، دست جناح اصلاح‌طلب سخت نیرومند شده دیگر اینکه با سیر حوادث، گروهی از رهبران جناح اصلاح‌طلب هر یک شخصاً

۲۲- ملکی بلافاصله در دنیال این بیانات چنین می‌گوید: «بدین ترتیب، انشعاب از حزب توده در زمانی صورت گرفت که من در نهایت قدرت در کادر نرسیده اول رهبری بودم و حزب نیز از نو قدرت زیادی بهم زده بود... در حال، چنانکه مشاهده می‌شود، اولاً من نبودم که از انتخاب نشدن بترسم. بلکه سران تازه حزب بودند که از ترس انتخاب نشدن، تن به تشکیل کنگره نمی‌دادند، و اختلاف بر سر مقام‌های حزبی نیز [تاشی از] جامعیتی نبود، بلکه مربوط به اختلافات اصولی بود...»

رجوع کنید به متن دفاعیات ملکی در دانشگاه نظامی: «در ردکیفرخواست»، مجله سوسیالیسم (ارگان جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا)، دوره دوم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۲۵، صحن ۵۶ - ۵۷. نقل قول‌های بالا همه از صفحات ۵۲ - ۵۱ می‌باشند.

به قدرت‌های درون حزب و مقامات شوروی در ایران نزدیک شده و به اصطلاح مزه قدرت را چشیده بودند. در نتیجه اینان کم‌کم خود را از جناح اصلاح‌طلب کنار کشیدند و درصدد برآمدند که برای رسیدن به قدرت بیشتر با کمیته مرکزی و مقامات شوروی معاشات و معامله کنند. و به این ترتیب گروه موسوم به تلفیقیون پدید آمد.

چنانکه دیده‌ایم بر اثر شکست کمیته مرکزی سابق و توفیق اخلاقی و سازمانی اصلاح‌طلبان هیئت اجرائیه موقت متعهد بود هرچه زودتر کنگره دوم حزب را تشکیل دهد ولی بجای آن - در سال ۱۳۳۶ - کنفرانس سازمان ایالتی تهران را به عنوان مقدمه‌ای برای فراخواندن کنگره سراسری تشکیل داد. جریان کنفرانس تهران هم اعضاء کمیته مرکزی سابق هم گروه تلفیقیون را سخت نگران کرده کنفرانس مزبور به صورت یکپارچه و با جسارت و تندى بی‌سابقه‌ای رهبری حزب بوده را مورد سؤال و انتقاد و مؤاخذة قرار دادند. بالاتر از این، انتخابات کمیته ایالتی تهران که در پایان کنفرانس صورت گرفت به پیروزی مطلق جناح اصلاح طلب انجامیده. در آن زمان، مطابق نظامنامه حزب بوده، سازمان ایالتی تهران در کنگره‌های سراسری آن حزب هفتاد و پنج درصد آراء را در اختیار داشت، و به این ترتیب روشن بود که اگر کنگره سراسری تشکیل شود رهبری حزب یکجا بدست جناح اصلاح‌طلب خواهد افتاد. به این دلیل عناصر کمیته مرکزی سابق و گروه تلفیقیون مصمم شدند که به هر قیمتی از تعهد خود مبنی بر تشکیل کنگره سراسری شانه خالی کنند. به تعویق انداختن کنگره سراسری با قطعنامه کنفرانس ایالتی تهران که رهبری جدید را موظف به فراخواندن هرچه زودتر کنگره مکرر شده بود مغایرت داشت. این روش‌ها جناح اصلاح‌طلب و بویژه فعالان جوان (و از جمله اکثریت سازمان جوانان حزب) را سخت خشمگین و ناامید کرده بود و به آنان چنین می‌نمود که هنوز هم در به پاشنه قدیم می‌گردند.

وقتی که انشعاب به وقوع پیوست، طکی (که پیشنهاد دبیر اولی حزب را رد کرده بود) هنوز یکی از سه دبیر هیئت اجرائیه بود، گو اینکه او و چندتن دیگر از اعضاء آن هیئت مدتی بود که در جلسات آن شرکت نمی‌کردند. او، چه در آن زمان چه در سال‌های پس از آن، همیشه در تعطیل نهایی تسلیم رأی جوان‌های با ارزشی بود که با آنان کار می‌کرد. در این مورد هم بالاخره اصرار جوان‌هایی چون جلال آل‌احمد، حسین ملک و مهندس ناصحی بود که او را قانع کرد که دیگر راهی جز انشعاب باقی نمانده است. حال آن‌که

گروهی از اصلاح‌طلبان قدیم (مانند عبدالحسین نوشین) که هنوز هم در آن جبهه بودند، عقیده داشتند که بازهم برای اصلاح حزب توده از داخل آمیدی هست.

در حقیقت، آل‌احمد، ملک و ناصحی پیشنهاد دهنده و مبتکر اصلی انشعاب بودند. این جوانان که (به‌پیروی از تر «ایریم» در کتاب چه باید کرد) به «آوانگاردیست‌ها» شهرت داشتند با نو شخصیت عمده اصلاح‌طلب، یکی ایریم و دیگری ملکی، در تماس بودند. آل‌احمد در فصل بسیار فصیح و آموزنده‌ای که در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران درباره «مخلیل ملکی و قضیه انشعاب» دارد در این زمینه توضیحات دقیق‌تری داده است. پس از آنکه کنفرانس ایالتی تهران، و پیروزی درخشان اصلاح‌طلبان و آوانگاردیست‌ها در آن کنفرانس، در عمل نتیجه مطلوب را حاصل نکرد و در برهمن پاشنه می‌چرخید برای این جوانان تردیدی نماند که باید هرچه زودتر — و به‌هیئت اجتماع — از حزب توده جدا شوند و بلافاصله سازمان سوسیالیستی دیگری را بنیاد کنند. با این وصف، هنگامی که چرخ انشعاب به حرکت درآمد جمع وسیع‌تری که به آن پیوستند هنوز درک روشنی از منضمات و جزئیات دقیق اقدام خود — یعنی اینکه بالاخر مکار به‌کجا خواهد کشید — نداشتند. و رهبری حزب هم گمان نمی‌کرد که کار به آنجائی رسد که رسید، نخستین اعلامیه انشعاب که در تاریخ ۱۳ دی ۱۳۲۶ منتشر شد، هنوز جا را برای نوعی آشتی اصولی باز گذاشته بود، و به‌یک معنی حکم شایعه‌ای را داشت که برای مشاهده عکس‌العمل حریفه پراکنده شده باشد. اما اعلامیه دوم انشعابیون کار را کم و بیش قطعی کرد.<sup>۲۳</sup>

۲۳ — لازم به توضیح است که غرض از تأکید بر اصطلاح سوسیالیست، نه یک مقب‌تشیینی اینگولوزیک، بلکه یک تهاجم اینگولوزیک بود زیرا که حزب توده تا زمان انحلال آن حزب به دست هیئت حاکمه (در بهمن ۱۳۲۲) خود را رسماً به عنوان یک حزب سوسیالیست معرفی نمی‌کرد. اما از آنجا که ممکن است پذیرفتن این واقعیت — برای خوانندگان امروزی سخت باشد، توجه آنان را به یکی از اسناد معاصر آن زمان جلب می‌کنیم. در کتاب حزب توده ایران پر سر دو راه دکتر ابراهیم اسحق، فروردین ماه ۱۳۲۶، از جمله چنین آمده است. یکی از سفیسطه‌های این دسته که می‌خواهند به وسیله آن جلوی تصفیه شدن خود را بگیرند [یعنی اغلب عناصر رهبری حزب] القاء این شبهه است که در داخل حزب ما نو جناح چپ و راست وجود دارد، و می‌خواهند این طور جلوه دهند که جنبش اصلاح‌طلبی وسیعی که در داخل حزب از طرف اکثریت قطعی حزبی‌ها پشتیبانی می‌شود فقط به تحریک عناصر «چپ» ایجاد شده است، و علاوه می‌کنند که این محرکین کسانی هستند که می‌خواهند حزب را به طرف

در این فاصله - و حتی پس از آن - هنوز دست‌کم ارتباط و گفتگوی خصوصی بین افراد دو طرف برقرار بوده. انشعابیون در نظر داشتند که سازمان موقتی زیر عنوان «جمعیت سوسیالیست توده ایران» تشکیل دهند و از آن طریق برای رسیدن به یک حزب واحد و سالم اقدام کنند.<sup>۲۴</sup> باید دانست که جهت اصلاح طلب حزب توده تا آن زمان موقعیت شوروی را از مواضع رهبری حزب توده تفکیک می‌کرد: آنها می‌دانستند که بسیاری از تصمیمات عمده رهبری حزب بر اثر فشارهای مستقیم و غیرمستقیم مأموران شوروی در ایران گرفته می‌شود، اما این واقعیت را از طرفی به حساب ضعف و زبونی سران حزب می‌گذاشتند، و از طرفی ناشی از کم‌اطلاعی مأموران شوروی در ایران یا روش اندازی و بوروکراتیک (یعنی غیرایدئولوژیک) آنان در برخورد با مسائل حوزه مأموریت خود می‌دانستند. به همین دلیل نیز آنان گمان می‌کردند که حزب کمونیست شوروی در کمترین متی حقانیت اصولی آنان را خواهد شناخت، و حمایت معنوی خود را متوجه انشعابیون خواهد کرد.

همین خوش‌بینی ساده‌دلانه به احتمال زیاد در تاریخ حوادث آینده نقش مستقیم و بلافصلی ایفا کرد: در فاصله ۱۳ و ۲۶ دی، و در یکی از ملاقات‌های منظمی که احسان طبری و مهندس ابوالقاسم قندهاریان با هم داشتند و طبری نزد قندهاریان فیزیک می‌خواند، طبری (که قبلاً خود از اعضای جهت اصلاح طلب بود، ولی در آن زمان یکی از اعضای تلفیقیون بود) از قندهاریان می‌پرسد که اگر شوروی انشعاب را محکوم کند، آیا شما با هم «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را تشکیل خواهید داد؟ قندهاریان پاسخ می‌دهد که: ما یقین داریم چنین نخواهد شد، اما اگر چنین شود، ما ناگزیر این فکر را رها خواهیم کرد و منتظر خواهیم شد که شوروی، دیر یا زود، واقعیت امر را درک کند. اما فردای انتشار اعلامیه ۲۶ دیماه، بخش فارسی رادیو مسکو در برنامه منظمی که هر شب منتشر می‌کرد، انشعاب را محکوم

چپ تحریف کنند و یک حزب ملاً سوسیالیست یا کمونیست بسازند. و بعد نتیجه می‌گیرند که این کار آنان [یعنی اصلاح‌طلبان] ناچار بدان‌حکاک [یعنی تقسیم شدن] حزب خواهد انجامید. بنابراین، به رسم حفظ اتحاد حزب، سنگ تصفیه شدن خود را به سینه می‌زنند. در حزب توده ایران بر سر دو راه، ص ۲۹.

۲۲- پس از انتشار چاپ اول این کتاب دکتر انور خامعی در جلد دوم خاطرات خود، این نظر را باطل اعلام کرده. در این باره در حاشیه ص ۷۰ توضیح بیشتری خواهیم داد.

کرد، و به این دلیل نیز انشعابیون نیز فوراً طی اعلامیه‌ای در ۳۰ دی ۱۳۲۶ انصراف خود را از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» اعلام کردند. اصطلاحات «انصراف» و «انصرافی» — به دنبال «انشعاب» و «انشعابی» — از اینجا ساخته شد.<sup>۲۵</sup>

در جلسهای که برای اخذ تصمیم نهایی برای تشکیل سازمان جدید یا «انصراف» از آن تشکیل شد، فقط دو تن — احمد آرام و ابراهیم گلستان — با انصراف صریحاً مخالفت کردند. ملکی در این باره موضع‌گیری صریحی نکرد و (مطابق معمول) تسلیم اکثریت شد. و آل احمد به قول خودش (در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران) از آن مجلس به کنج خلوتی گریخت، به گریستن. او در همان کتاب می‌گوید که «انصراف» کار غلطی بود و انشعابیون باید سازمان خود را بلافاصله تشکیل می‌دادند. این نظر با توجه به حوادث تاریخی بعد البته صحیح است. لیکن در این که در عمل چنین چیزی امکان داشت جای بحث و گفتگو زیاد است. حقیقت اینست که در آن زمان برخی از انشعابیون (مانند ملک‌محمدی) هنوز چنان به شوروی عشق و ارادت داشتند که به مجرد آغاز فحاشی‌ها در داخل و خارج ایران به حزب توده بازگشتند. و برخی دیگر، مانند انور خامه‌ای و حسین ملک، با اینکه از میدان درترفتند و به حزب بازنگشتند عشق و ارادتشان به شوروی سال‌ها بر سر جای خود ماند، و به محض اینکه ملکی انتقاد خود را از شوروی استالینی آغاز کرد با او به مخالفت برخاستند.

در زمان انشعاب، جبهه اصلاح طلب — بویژه از نظر کیفی — جبهه نیرومندی بود، گروهی از آنان هنوز همه مواضع این جبهه را قبول داشتند و فقط با تاکتیک انشعاب در آن زمان خاص موافق نبودند. این دسته در حزب توده باقی ماندند، اما به رفقای انشعابی خود قول دادند که دنبال همان هدف‌های مشترک خود را در داخل حزب بگیرند، قولی که به آن عمل نکردند. جمع دیگری به کلی از همه چیز قطع امید کرده بودند و در نظر داشتند که بی‌سروصدا حزب توده را ترک کنند. از این جمله، سکتور اپریم اسحق — معروف به «اپریم»، که جزوه‌های معروف حزب توده بر سر دورا و چه باید کرد از قلم اوست — برای این نویسنده نقل کرد که: در همان زمان من به

---

۲۵ — بسیاری کسان (واز جمله این نویسنده) از ملکی شنیدم‌اند که: من تنها دویار در زندگی به «فکر احقانه» خودکشی افتادم، یک‌بار وقتی که لعنت‌نامه رادیو مسکو را نسبت به خودم و سایر انشعابیون از رادیو شنیدم و یک‌بار در نیمه شب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ملکی گفتیم که حزب توده نه بوسیلهٔ ادامهٔ بحث و انتقاد در داخل آن اصلاح خواهد شد، نه با انشعاب دسته‌جمعی از آن؛ چنین انشعابی فقط چماقی به‌دست سران حزب خواهد بود که با آن مغز ما را پریشان کنند، در نتیجه، من اعلامیهٔ انشعاب را امضاء نکردم، و پس از یکی دو ماه با یک استعفای ساده خودم را از حزب کنار کشیدیم.

باری بدگوئی رادیو مسکو از انشعاب و جابجایی سراسر نهضت و افتراشی که سران حزب توده به‌اتکاء آن، بر ضد انشعاییون به‌راه انداختند سبب نشد که اینان - و بویژه ملکی که هرگز و در هیچ شرایطی، میدان مبارزه را ترک نمی‌کرد - از جریان حوانث به‌اصطلاح سربخورنده برعکس، بریدن از تنگنای آن حزب برای اینان پتجرهای به‌جهانی بسی وسیع‌تر از آن مجال کوچک گشوده بود که از همان روز و همان زمان ابعاد آن به‌سرعت گسترش یافت و سبب شد که ملکی و امثال او آن افکار و اندیشه‌هایی را که به‌طور ضمنی و نیمه‌آگاهانه در تعیین مواضع جبههٔ اصلاح طلب به‌کار رفته بود بشکافند و برای خود و دیگران صریح و روشن سازند؛ و در عین حال، نیرو و انرژی عملی خود را - که تا آن زمان در واقع به‌هرزرفته‌بود - در خدمت نهضت ملی ایران به‌طرز مثبت و سازنده‌ای به‌کار اندازند. اعلام «انصراف» از تشکیل جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران فقط برای این بود که موقتاً سکوت و آرامشی حاصل گردد که تنظیم و تصریح آن افکار را ممکن سازد و ضمناً زمینه‌ای برای آرایش این نیروها فراهم آورد؛ انشعاب و انصراف صرفاً مقدمات انفعالی بودند که فکر و عمل سوسیالیسم ایرانی را تصریح کرد و از قوه به‌فعل آورد، این ادعای ما صرفاً برهینای حوادث بعدی - که شرح آن خواهد آمد - قرار ندارد، بلکه شواهدی هست که در همان زمان انشعاییون خود نسبت به ارزش و اهمیت دربین آن زنجیر و جهیدن از آن معرکه آگاهی می‌داشتند. شعری از فریدون توللی مبین این آگاهی و آن تعهد است که چون درست در همان روزهای پس از «انصراف» سروده شده، ابیاتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

الضنه لله که از این شعبده جستیم

جستیم و زهم رشتهٔ تزویر گسستیم

وان بت که به‌ما آیهٔ تعظیم عمی خواند

از بت‌گده گندیم و فکندیم و شکستیم

آن سوسفدیدیم و از آن حلقه بریدیم  
 آن سفسطه خواندیم و از آن ندمه رستیم  
 آنان نه چنانند که بودند و نمودند  
 ما نئیم که همواره همانیم که هستیم  
 خاموشی ما زانده بی پال و پری نیست  
 ما نیز اگر پای دهد صاحب دستیم  
 روزی که کشد دست فلک پرنده از این راز  
 دانند ز ما جمله که بالا و که پستیم

\*

جالب توجه است که ملکی خود در «خطرات»، و در رابطه با تجربه خویش با جبهه ملی نوم (که ذیلاً شرح آن خواهد گذشت)، برای اولین بار در صحت این تاکتیک - به عنوان یک تاکتیک - تردید می کند و می گوید: شاید اگر ما در آن زمان نیز بجای انشعاب روشی مانند روشمان در برابر جبهه ملی دوم در پیش می گرفتیم، نتیجه کارمان مؤثرتر و سازنده تر می بود. شاید این فکر درست باشد: مسلم این است که انشعاب، نه تنها انشعابیان را برای یکی دو سال تقریباً عاطل و باطل کرد و در هر حال آنان را در معرض فحاشی ها و ناسزاگوئی های قرار داد، بلکه - بویژه - با رفتن آنان، اولاً دست رهبری بکلی باز گذاشته شد که آنچه می خواهد در حزب انجام دهد، ثانیاً محیطی که در داخل آن حزب ایجاد شد برای باقی ماندن اصلاح طلبان - که هنوز در حزب بودند - جرات اظهار وجودی باقی نگذاشت؛ ثالثاً، از آن پس هرگونه اعتراض و انتقادی از جانب اعضاء حزب نسبت به تصمیمات و روش های رهبری به شدت سرکوب گردید. اما مسأله یک جنبه دیگر هم دارد: درست است که روش ملکی و یارانش، و صبر و حوصله ای که آنان در کوشش برای اصلاح راه و روش جبهه ملی نوم (که فقط به منظور تقویت آن جبهه بود)، از خود نشان دادند، بالاخره ثابت کرد که - هم در جزئیات، هم در کلیات - حق با آنان بوده است، و نه فقط دکتر مصدق (که از راه دور نگران حوادث بود) بلکه بسیاری از رهبران و فعالان آن جبهه دانستند که چه اشتباه بزرگی شده است. لیکن نتیجه کار یکی بود، زیرا این آگاهی هنگامی پدید آمد که کار از کار گذاشته بود و، به قول دکتر مصدق، آن جبهه دیگر نمی توانست «حتی یک قدم در راه دفاع» از حقوق ملت ایران بردارد.



## ۵- علل انشعاب: دو روش برای یک هدف

مهمترین سند تاریخی انشعاب از حزب توده، جزوه مفصلی است در شصت صفحه که زیر عنوان «دو روش برای یک هدف» به قلم ملکی نوشته شده و در تاریخ پانزده دی ماه ۱۳۲۶ (یعنی دو روز پس از اعلامیه اول انشعابیون که هنوز کار را قطعی نکرده بود) توسط «جمعیت سوسیالیست توده ایران» انتشار یافته است. دقت تجزیه و تحلیل، لحن محکم اما معتدل و مسالمت جویانه، و تعدد و (در عین حال) انسجام و ارتباط مسائلی که جزوه مزبور مطرح می‌سازد امروز هر خواننده‌ای را بدون مبالغه به حیرت خواهد انداخت. به همین جهت تا کسی این جزوه را تماماً نخواند، ارزش و اهمیت وجوه گوناگون آن را کاملاً درک نخواهد کرد. باری، این جزوه هم تجزیه و تحلیلی است از مواضع گوناگون سران حزب توده و اصلاح‌طلبان از ابتدای تشکیل حزب مزبور تا آن تاریخ، هم تشریحی است از علل تاریخی و فوری انشعاب و هم پاسخی است به نشریه‌ای زیر عنوان «تحلیلی از اوضاع حزب» که در همان زمان از طرف رهبری حزب توده، برای مقابله با انتقادات شدید داخلی — و به ویژه سازمان ایالتی تهران که در کنفرانس اخیرش سران حزب و مواضع آنان را به شدت کوبیده بود — انتشار یافته بود.

جزوه مزبور با مقدمه‌ای زیر عنوان «اهمیت و نقش مؤثر نهضت‌های ملی و مرفعی برای جبهه دموکراسی جهانی» آغاز می‌شود، و چنین استدلال می‌کند که علی‌رغم اهمیت همبستگی‌های بین‌المللی، و نقشی که ممکن است شوروی در آزادی، استقلال و پیشرفت ملل کوچکتر ایفا کند، ارزش و اهمیت نیروهای ملی را نباید کم گرفت و فقط به امید پیروزی در سطح جهانی نشست؛ با زبان ساده، «ستاد زحمتکشان جهان» هر اندازه هم که نیرومند و ضعیف پشیمان نهضت‌های مرفعی سایر نقاط باشد، پیشرفت این نهضت‌ها دست‌کم به نیروها و طرز عمل خود آنان نیز بستگی دارد:

اگر این همبستگی... در نظر بعضی‌ها سستی و تنبلی را توجیه نموده و به خیال یک پیروزی جبری و آسان کوشش کافی از خود بروز ندهند، و برای نیروی اجتماعی زحمتکشان ملت خود کمتر از آنچه هست ارزش قائل شوند، و عملاً از سرپرستی و تربیت آنان برای مبارزه منطقی و عملی غفلت ورزند، در مقابل تاریخ ملت‌خود مسئولیت‌بزرگی به‌عهده خواهند داشت [دو روش

برای یک هدف، نخستین نشریه سازمانی جمعیت سوسیالیست توده ایران، تهران، ۱۵ دی ۱۳۲۶، ص ۱؛ تأکید بر کلمات افزوده شده است.\*

و سپس مقدمه مزبور به تاریخچه برخورد های داخلی حزب توده اشاره می کند:

حزب توده با پیدایش خود یک جناح مترقی نیز در داخل خود بوجود آورد. این جناح برای حداکثر اجتناب از نقص ها و جنبه های ضعف، و برای تقویت جنبه های مترقی حزب سعی و کوشش می نماید. این جناح مترقی از کنگره اول حزب توده موسوم به جناح اصلاح طلبان و انتقاد کنندگان گردید. امروز در حزب توده دو جناح وجود دارد. جناحی که نسبت به روش گذشته انتقاداتی دارد و هایل است در آینده روشی در پیش گرفته شود که از معایب گذشته اجتناب گردد، و جناح دیگر که با این روش جداً مبارزه می کند. [نو روش ... ص ۳].\*

پنج فصل بعدی **نو روش برای یک هدف** (صص ۳ - ۲۶) منحصراً به نقد و بررسی وجوه گوناگون نشریه رهبری حزب (به نام «تحلیلی از اوضاع حزب») می پردازد، و با لحنی سخت آشنی جویانه و دادن امتیازاتی زیاد تجزیه و تحلیل رهبری را رد می کند: درست است که شکست های حزب و روش های رهبری آن شاید تا اندازه ای اجتناب ناپذیر بوده باشد،

«ولی در صورتیکه با یک رهبری صحیح، از لحاظ تشکیلاتی حداکثر اجتناب و احتراز از نواقص و جنبه های ضعف به عمل آمده بود، و حداکثر استفاده از انرژی های موجود در حزب و خارج حزب می شد [و تاکتیک های حزبی در هر زمان مناسب با شرایط عینی انتخاب می گردید] حتماً در این مورد عقب نشینی منظم تر، و تلفات کمتر [می شد] و بهانه های تبلیغاتی به دشمن داده نمی شد، یا کمتر داده می شد، و اگر دشمن در هر حال بهانه پیدا می نمود ... رسوا می گردید، و جبهه آزادی می توانست بهتر و زودتر تصدیق نیرو نموده و در موقع مناسبی حمله مؤثر خود را از نو آغاز نماید [ص ۵].\*

یکی از اشتباهات عمده نشریه رهبری (یعنی همان جزوه «تحلیلی از اوضاع حزب») در این است که حوادث قابل احتراز و اجتناب ناپذیر را با

یکدیگر مخلوط می‌سازد، و چنین می‌نماید که تمامی معایب و مشکلات داخلی حزب، و اشتباهات بزرگ آن در برخورد با حوادث ملی و بین‌المللی، کاملاً نهری و جبری بوده و انگار سرکوشت چنین می‌خواسته است!

«ارتباط دادن این نواقص و معایب قابل احتراز، که تنها هدف انتقاد انتقادکنندگان حزبی [یعنی جبهه اصلاح‌طلب] است، به «یک رشته از عوامل اجتماعی» [که در نشریه رهبری حزب آمده] یا یک اشتباه تئوریک، یا یک مغالطه برای فرار از مسئولیت است، محافظه‌کاران و مدافعین تئوری‌دان آنها اغلب در جلسات بحث و انتقاد و جلسات خصوصی، شبیه عبارتی را که در بالا نقل شد [می‌آورند و] می‌گویند: حزب نمونه‌ای از اجتماع فاسد و مشت نمونه خروار است. این تئوریسین‌ها برای تبرئه رفتاری خود از تعریف حزب نیز غفلت می‌نمایند. این آقایان، برخلاف ساده‌ترین فرضیه‌های اجتماعی نه فقط توده حزب را بطور «جبری» نمونه‌ای از اجتماع می‌دانند که نواقص آن را در برمی‌گیرد، [بلکه] حتی درباره رهبری حزب نیز این عقیده را دارند. در نشریه هیئت اجراییه در ضمن شرح مفصلی که جبری بودن نواقص و معایب گذشته را می‌خواهد ثابت نماید عیناً این طور نقل شده است: «دستگاه رهبری حزب قسمتی از همین اجتماع بوده... و نمی‌توان آن را و نواقص آن را از اجتماع و نواقص و معایبش مجزا کرد.» [ص ۸]

حال آنکه «نشریه شماره ۱۰ حزبی، پیش از اینکه هیئت اجراییه از نظریه انتقادی خود [در نشریه بعدی] عدول نماید، بطور صریح اینطور می‌نویسد:

«در حزب ما یک سدی از عناصر نالایق و بدون ابتکار با کمک عددی قلیلی عناصر فاسد و حادثه‌جو، در مقابل تمایلات عمومی حزب که خواستار اصلاحات جدی بودند، بوجود آمده.» در صورتی که تصفیه در حزب عملی شده بود آنطوریکه نشریه [«تحلیلی از اوضاع حزب»] از روی تمسخر تصور [یعنی وانمود] کرده است، حزب به یک دسته کوچکی از افراد «پارسا و پاکدامن» مبدل نمی‌گردید، بلکه ممکن بود که به یک گروه عظیمی از افراد ونوده‌های ستمکش تبدیل شود که بدون استثنای

زیاد از لحاظ سیاسی «پارسا» بوده... و رهبرانمان، و شبکهٔ تشکیلاتی‌شان نیز از لحاظ سیاسی «پارسا» تر و «پاکدامن» تر باشند... [ص ۸]

یک مغالطهٔ عمدهٔ دیگر تشریح هیئت اجرائیه تظاهر به این است که اصلاح‌طلبان نظرات انتقادی خود را پس از شکست‌های گوناگون رهبری تنظیم کرده‌اند، و پیش از این شکست‌ها، یا در جریان حوادث آن، خود اصلاح‌طلبان نیز راه‌های درست را نمی‌شناختند، و به همین جهت تشریح مزبور از آنان به عنوان «آن کسانی» یاد می‌کند «که امروز، پس از بحث‌های زیاد، پس از وقوع حوادث، پس از آنکه آنها می‌توانند حوادث را در پشت سر خود ببینند، راه و چارهٔ صحیح را نشان می‌دهند...» حال آنکه:

«اشخاصی که از جریان اوضاع رهبری حزب اطلاع دارند، و حتی کسانی که بعنوان ساده‌ترین عضو حزب در حوزه‌ها شرکت نموده‌اند می‌دانند که جناح مترقی [یعنی اصلاح‌طلب] حزب مطالبی را که امروز انتقاد می‌نمایند، هم از لحاظ جنبه‌های تشکیلاتی، و هم از لحاظ مطالب سیاسی پیوسته می‌گفته، انتقاد می‌کرده، و در مواقع لازم در مراکز صلاحیت‌دار حزبی مورد بحث و مطالعه قرار می‌داده‌اند، ولی متأسفانه نه فقط مورد توجه رهبری حزب قرار نمی‌گرفت [بلکه] حتی اصلاح‌طلبان منقد مورد کمالطبی و اتهام نیز واقع می‌شدند، و نه فقط انتقاد کنندگانی که مسئولیت‌های مهم حزبی نداشتند... [بلکه] افکار عمومی حزب در خیلی از موارد «راه چارهٔ صحیح را نشان» می‌داد - در صورتی که هنوز «بحث‌های زیادی» نشده بود و «وقوع حوادث» نیز به عمل نیامده بود...» [ص ۱۰]

تشریح هیئت اجرائیه از جمله چنین وانمود کرده است که در جریان آذربایجان و ائتلاف با حکومت قوام «روحیات نوده‌های حزبی یک پیروزی قریب‌الوقوع را برضد اردوگاه ارتجاعی و استعماری انتظار داشت»، در صورتی که، درست برعکس، این رهبری حزب بود که «یک پیروزی قریب - الموقوع را، به مناسبت بند و بست‌های سیاسی انتظار داشت...» اما در همان حال «افکار عمومی حزب دائماً اعتراض خود را به این روش رهبری به‌وسائیل مختلف آشکار و ظاهر می‌ساخت»:

«به‌عنوان مثال می‌توان لزوم مبارزهٔ جدی‌تر و سریع‌تر را با نیروهای ارتجاعی مختلف که در زیر حمایت قوام‌السلطنه متشکل می‌شدند یادآوری نمود. توده‌های حزبی هرگز به عملیات مرتجعینسی که در زیر سرپرستی قوام ادعای آزادیخواهی می‌نمودند ایمان پیدا نمود و عقیده داشت که این نهضت ارتجاعی باید بر نطفه خفه شود. ولی [آین] رهبری بود که به آرزو و امید یک پیروزی قریب‌الوقوع، همکاری تقریباً بلاقید و شرط را در عمل با آنان صحیح و منطقی تشخیص داده و اجازه داد که آنان در زیر حمایت آزادیخواهان نضج و نیرو بگیرند و بعد سعی و کوشش نمایند که اصلاً نخم آزادی را معلوم سازند» [ص ۹۱، تأکید بر کلمات تماماً در متن اصلی است.]

و این چنین است که نشریهٔ هیئت اجراییه همهٔ اشتباهات و شکست‌های رهبری را به حساب «یک‌رشته عوامل اجتماعی» می‌گذارد و «آن‌ها را جبری تلقی می‌کند». چنین طرز برخوردی بیشتر از عقیده به «جبر تاریخی»، عبارت از عقیده به «فضاوقدر» می‌باشد. البته آنهایی که نتوانسته‌اند فرق «جبر تاریخی» را با «فضاوقدر» تشخیص دهند، حق دارند که نتوانند نواقص و معایب قابل احتراز را از نواقص و مفاسد غیر قابل احتراز تشخیص دهند، یا صلاحشان نباشد که تشخیص دهند:

آنهایی که برای تبریئهٔ چند رهبر می‌خواهند روش آینده را نیز بر روی روش غلط گذشته قرار دهند، خدمتی برای نهضت‌نموده و آن را در جادهٔ غلطی راهنمایی می‌نمایند. این شیوهٔ قضاوت که در نشریه پیروی شده به طرز تفکر بعضی از سوسیال-دموکرات‌های دست راستی شباهت دارد که به یک اتوماتیسم اجتماعی عقیده داشتند. به عقیدهٔ آنها جبر تاریخی ما را خواهی نخواهی به سوسیالیسم خواهد رساند. بنابر این آنها برای یک رهبری جدی و دقیق و متمرکز، و برای یک مبارزهٔ دانسته و فهمیدهٔ جدی و سرسخت [یعنی آگاهی سیاسی - اجتماعی] عقیده ندارند، و به گفتهٔ خودشان به جهت دموکراسی جهانی (که گویا [بصورت] اتوماتیک، و بدون سعی و کوشش تشکیلاتی جبهه‌های ملی پیروز خواهد شد) «ایمان» دارند.

آری، این دو شیوه مختلف قضاوت در حزب توده ایران برای یک هدف مشترک وجود دارند [ص ۱۳]: تأکید بر کلمات در متن اصلی است].<sup>۲۶</sup>

جزوه دو روش برای یک هدف سپس به تصحیح منطه‌کاری‌ها می‌پردازد که نشریه هیئت اجراییه برای گاستن از ارزش عددی و نفوذ فکری جناح اصلاح‌طلب به آن دست زده بود، از جمله توضیح داده می‌شود که جبهه اصلاح‌طلب اولاً فقط مرکب از چند تن روشنفکران حزب نیست که به‌قول نشریه هیئت اجراییه «بعضی از آنان نظریات خود را کم و بیش در کتاب چه باید کرد [اثر ابریم اسحق] و حزب توده ایران سر دو راه [باز هم اثر ابریم اسحق] منتشر ساخته‌اند»، و ثانیاً این ادعای دیگر نشریه رهبری که افراد مزبور «غالباً از کسانی هستند که پس از حوادث آذربایجان بوجود آمدن رهبری به کلی تازه‌ای را در حزب لازم می‌شمرند» غلط است.<sup>۲۷</sup> برعکس جناح اصلاح‌طلب از زمان کنگره اول حزب (در سال ۱۳۳۱) وجود داشته است؛ بسیاری از سران فعلی حزب - که دو روش برای یک هدف از آنان زیر عنوان «تلفیقیون»، یعنی اصلاح‌طلبانی که در مراحل بعدی با کمیته مرکزی سازش کردند، یاد می‌کند - از اعضاء فعال این جناح بوده‌اند؛ و جناح مزبور به هیئت اجتماع همواره نماینده افکار عمومی حزب در برابر رهبری آن بوده است:

«در حزب توده ایران چندین جریان وجود داشته و دارد، اول اپورتونیست‌ها که از کنگره اول حزب مورد انتقاد اصلاح‌طلبان بوده‌اند، دوم گروهی که نشریه [هیئت اجراییه] آنها را دگمانیست نامیده، که دچار جمود فکری بوده و عملاً با اپورتونیست‌ها همیشه مؤتلف بوده‌اند، سوم تلفیقیون که دائماً نوسان می‌نموده‌اند و اخیراً به‌طور محسوس و جدی به دو گروه اول پیوسته‌اند، ولی در ابتدا جزء اصلاح‌طلبان بودند، چهارم اصلاح‌طلبان جدی که در اصطلاح نشریه [هیئت اجراییه] آنها

۲۶- کتاب چه‌باید کرد در آبان‌ماه ۱۳۳۴ (یعنی دو سال پیش از انشعاب) نوشته و خصوصاً منتشر شده بود، و در اردیبهشت ۱۳۳۵، عموماً انتشار یافت. کتاب مفصل‌تر و مهم‌تر حزب‌توده ایران بر سر دوره‌ها، در چهاردهم بهمن ۱۳۳۵، یعنی هفتین سالگرد مرگ دکتر نقی‌آزانی برای چاپ آماده شده بود، و به همین مناسبت به کسانی که خود را پیرو روش تفکر منطقی مرد عالم‌باشه‌امتی می‌دانند که هفت سال پیش‌تر چنین روری از میان ما رخت برپست،<sup>۲۷</sup> تقدیم شده است.

را انتقادکنندگان نامیده‌اند، مابین تمام این گروه‌ها یا جریان‌های مختلف، اصلاح‌طلبان که مترقی‌ترین جناح حزب را تشکیل می‌دهند نه فقط مورد انتقاد، بلکه هدف تهمت و افترای نشریه قرار گرفته‌اند. اصلاً انتشار نشریه [هیئت اجرائیه] به قصد خراب کردن آن‌ها، و بدبین نمودن افکار عمومی حزب نسبت به اصلاح‌طلبان است که در گذشته و حال مورد پشتیبانی جدی افکار عمومی حزب بوده و هستند» [صص ۱۳ - ۱۴].

علاوه بر این، نشریه هیئت اجرائیه در اینجا و آنجا خواسته است به اصلاح‌طلبان انگیزه‌های شخصی نسبت دهد، و مثلاً در جایی گفته است که «منظور ما از انتقاد، نباید سیاه کردن عده‌ای برای بدست آوردن موقعیت باشد؛ و در جایی دیگر هدف اصلاح‌طلبان را از انتقاد از رهبری «وسیله خودنمایی و ارتقاء» معرفی می‌کند، حال آنکه:

«اصلاح‌طلبان که منطقی‌ترین انتقادات را می‌نمایند بی‌شک از مترقی‌ترین نظاهرات حزب توده ایران می‌باشند؛ آن‌ها انتقاد را برای این نمی‌کنند که محبوب افکار عمومی [حزب] گردند، ولی ضمناً این نتیجه نیز حاصل می‌شود... اگر دایعه‌ها و انگیزه‌های شخصی در افراد ساده و یا کم مسئولیت حزبی باشد آنقدر نمیتواند منشاء عیب و فساد باشد که رهبران مسئولیت‌دار دچار آن دایعه‌ها و انگیزه‌های شخصی شده باشند [زیرا] دایعه و انگیزه فردی در اشخاص مسئولیت‌دار تبدیل بدیک نمود مضر تشکیلاتی می‌گردد. جای تأمل است که نشریه [هیئت اجرائیه] دایعه‌ها و انگیزه‌های شخصی و فردی افراد مسئول را که منشاء وقایع و حوادث مهمی بوده‌اند، و نقداً نیز منشاء تأثیرات [منفی] و تشنجاتی هستند ندیده گرفته ولی دایعه‌ها و انگیزه‌های افرادی را که احتمالاً ممکن است با احراز مسئولیت حزبی منشاء تأثیرات [مثبتی] گردند، در عالم خیالبافی محکوم می‌نماید»... [ص ۲۰].

منشاء هرگونه انگیزه شخصی و حتی فساد اخلاقی در داخل حزب آن محیطی است که بر اثر آن «رهبری حزب تعهدات خود را از لحاظ نظامنامه و مراسمنامه در مقابل افکار عمومی حزب عمل ننماید و علی‌رغم تقاضای جدی و صریح افراد حزب، که لابد همه [آنان] دایعه و انگیزه فردی مضری ندارند، در

تشکیل کنفرانس‌ها و کنگره‌ها با بهانه‌های همیشه غیرمنطقی و گاهی مضحک تعلل می‌ورزد:

«انتقاداتی که فعلاً می‌شود بطور عمده از لحاظ عقب‌افتادن کنگره [هم] پیش از هیئت اجرائیه موقت و هم بعد از بوجود آمدن هیئت اجرائیه موقت است که موظف بوده تا سه ماه کنگره را تشکیل دهد... ولی نشریه در مقابل انتقادات می‌نویسد: «تا زمانی که یک دستگاه بر سرکار است افراد وظیفه دارند اختیارات آن دستگاه را محترم بشمرند». حالا نکت کنیم که این دستگاه تا چه اندازه حقوقی دموکراسی افراد را محترم شمرده است. اینکه حزب توده ایران در تمام مدت تأسیس فقط یک کنگره بخود دیده است نشان می‌دهد که رهبری منتخب در کنگره اول و هیئت اجرائیه [موقت] — که امروز تقریباً به همان عدد باقی‌مانده کمیته مرکزی سابق تقلیل یافته — این حقوق دموکراتیک افراد حزب را بقدر کافی محترم شمرده. دستگاه رهبری، یکروز به مناسبت پیشرفت حزب، روز دیگر به مناسبت پیشرفت ارتجاع، از تشکیل کنگره سرباز زده. باید نویسندگان نشریه [هیئت اجرائیه] به عبارت «تا زمانی که یک دستگاه مسئول بر سر کار است...» خوب توجه فرمایند.» زمانی که دستگاهی «می‌تواند بر سر کار باشد»، مطابق نظامنامه معین و محدود است. معنی «موقت» عبارت از «ابد» و یا سالیان دراز نیست» (ص ۲۶).

هیئت اجرائیه موقت پس از کنار گذاشتن کمیته مرکزی فقط برای سه ماه انتخاب شده بود که در ظرف آن مدت مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب را — که سال‌ها به تأخیر افتاده است — فراهم سازد. در همین فاصله، کنفرانس سازمان ایالتی تهران نیز تشکیل شد و نه تنها پیشنهاد هیئت اجرائیه را برای عقب انداختن کنگره حزب رد کرد بلکه توصیه نمود که در حداقل وقت ممکن مقدمات آن فراهم شود، و مانند سابق از تهیه مقدماتی که افلا مدتی طول می‌کشید، غفلت به عمل نیاید:

«ولی هیئت اجرائیه [موقت] به مناسبت ترس از نفوذ فکر اصلاح‌طلبی در توده حزبی، مصمم است تا موقع ضعیف کردن یا برکنار نمودن اصلاح‌طلبان، کنگره را به تأخیر بیندازد. اختراع لفظ «هیئت حاکمه حزبی» کار غلط و بی‌سورنی است،



ولی به عقیده ما جزئی شباهت پیدا نمودن به هیئت حاکمه از لحاظ [یعنی به دلیل] عدم اعتناء به حقوق دموکراتیک [اعضاء حزب] غلط بزرگتری است.» (ص ۲۶)

تاریخچه تأخیر در تشکیل کنگره دوم حزب (که می‌بایست در سال ۱۳۲۳ تشکیل شده باشد، ولی حتی در اواخر سال ۱۳۲۶ نیز رهبری در به عقب انداختن آن اصرار می‌ورزید) با تفصیل و به جزئیات در فصلی زیر عنوان «ماجرای کنگره» [صص ۲۶ - ۳۲] بحث و بررسی شده که ما در اینجا برای رعایت اختصار وارد آن نمی‌شویم. اما موضوع دیگری که پیش از آن مورد بحث قرار گرفته دارای اهمیت بسیاری است، و از عرضه فشرده‌ای از آن نمی‌توان گذشت. اصلاح‌طلبان در انتقادات خود از روش‌های سران حزب بارها، و در زمینه‌های گوناگون، آنان را از اتخاذ سیاست «دنبال‌روی» - یعنی پیروی بی‌چون و چرا از دستورهایی که توسط مأمورین شوروی (از جمله رستم علی‌اف، نماینده سازمان جاسوسی آن کشور در ایران) می‌رسید - دست بردارند، و در تعیین خط و مشی حزبی در درجه اول به تشخیص صحیح سیاسی، و به انگیزه نیروی حزب و توده‌های مردم ایران متکی باشند. تشریح هیئت اجراییه موقت این انتقاد را چنان وانمود کرده بود که منظور اصلاح‌طلبان اینست که چارچوب روابط بین‌المللی احزاب و دولت‌های کمونیست، و بویژه رابطه با شوروی، را باید کنار گذاشت، زیرا در مراحل بین‌الملل کمونیست‌ها مشاء خیری برای پیشبرد نهضت‌های متمدنی داخلی نخواهد بود. این نظری نبود که (دست کم در آن زمان، و پیش از آن زمان) اصلاح‌طلبان عرضه می‌داشتند، بلکه آنان می‌گفتند که با حفظ استقلال حزبی می‌توان روابط کاملاً صمیمانه‌ای با شوروی داشت، و از کمک‌های احتمالی آن کشور در چارچوب بین‌المللی به سود نهضت استفاده کرد، بدون آنکه تمامی تصمیمات ملی و نیروهای داخلی را در اختیار «منافع بین‌المللی» گذاشت، و به این امید واهی نشست که «پیروزی‌های بین‌المللی» جبراً و قهراً سبب پیروزی نهضت سوسیالیستی ایران خواهد شد:

نشریه [هیئت اجراییه] که با توجه به جبهه مبارزه جهانی می‌خواهد شرایط و وظایف محلی و تأثیر آنها را حتی در سرنوشت سیاسی هر محل نادیده گیرد، مطابق بهتان و افتراء معمول... می‌خواهد اصلاح‌طلبان را نسبت به عوامل نیرومند جهانی [یعنی شوروی] بی‌اعتناء جلوه دهد...»

اولا باید گفت که استقلال [از شوروی] به یک معنی هرگز از طرف حزب توده، یا حتی رهبری کنونی مورد تردید نبوده است... [اما] اگر منظور از استقلال، عدم توجه به شرایط جریانات کلی جهانی است، این یک تهمت و افترای نابخشودنی [به اصلاح‌طلبان] است. (صص ۲۳ - ۲۴)

در نشریهٔ هیئت اجراییه آمده است که اصلاح‌طلبان «از یک سوئیسم [یعنی دنباله‌روی رهبری حزب] به معنای مخصوص تبعیت از تحولات جبههٔ جهانی دموکراسی [یعنی شوروی] صحبت می‌کنند، یا به جریانات آذربایجان حمله می‌برند»:

«اولا تهمت «حمله برین به جریانات آذربایجان» خیلی مبهم و در عین حال (متأسفانه باید گفت) محیلاته است. باید سؤال کرد که آیا به جریانات مرفقی آذربایجان حمله می‌برند، یا جنبه‌های ضعف و نقص آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند - آن هم تا حدودی که مربوط به روش دستگاه رهبری حزب توده بوده است؟

برای افراد مؤثر و مسئول یک حزب سیاسی، بحث در مسألهٔ آذربایجان نه فقط جرم نابخشودنی نیست، بلکه حق مسلم هر فرد حزبی است که این موارد را در موقع بحث عمومی تجزیه و تحلیل نماید... متأسفانه به مناسبت همین تهمت‌ها و افتراها موضوع «جریانات آذربایجان» در حزب اصلاً تجزیه و تحلیل نشده و هرکس مختصراً اشاره‌ای خواسته به این موضوع بکند، مورد تکفیر و تهمت سیاسی قرار گرفته...» (ص ۲۲)

گذشته از این،

«اصلاح‌طلبان از زمان کنگرهٔ اول [حزب، سال ۱۳۲۶] یک هدف مخصوص را در نظر داشتند و حالا هم دارند... فکر صحیحی را که در زمان کنگرهٔ اول، اصلاح‌طلبان [از آن] تبعیت نمودند این بود که سعی و کوشش شوند که «حزب توده بانکیه به نیروهای اجتماعی خودعالمی در تعیین سرنوشت ملت ایران باشد»، و این ابدأ نه فقط منافی با توجه به جبههٔ دموکراسی جهانی نیست، بلکه لازمهٔ این توجه است، زیرا جبههٔ دموکراسی جهانی از آسمان نازل نمی‌شود، ما نیز جزئی از این جبههٔ جهانی هستیم»

اگر در تمام جبهه‌ها اینطور فکر کنند که «مبارزات محلی تحت‌الشعاع» جریانات بزرگ‌جهانی هستند، و در تمام جبهه‌های مترقی و پیشرو به‌امید آن جبههٔ جهانی سست و تبیل باقی بمانند، اصلاً آن جبههٔ جهانی دموکراسی بوجود نمی‌آید، و یا به قدر کافی نیرومند نمی‌شود» [ص ۲۵؛ تأکید بر کلمات افزوده شده است].\*

در واقع اصلاح‌طلبان حزب عقیده دارند که همانطور که «فراموش نمودن جریانات بین‌المللی و جهانی... اشتباه است، به همان اندازه [بیز] به امید و انتظار بودن، و خیالیاتی دربارهٔ جبههٔ جهانی و جریانات بین‌المللی و در نتیجه فراموش کردن اهمیت عوامل اجتماعی، و سرپرستی نمودن از آنان و مستحکم نمودن سازمان داخلی اشتباه می‌باشد:

«وقتی که یکی از سیاستمداران بزرگ آمریکا به قوام‌السلطنه می‌نویسد که: در نتیجهٔ کاردانی شما در ایران بهتر از تمام نقاط دنیا آزادیخواهان [یعنی حزب توده] سرکوب شدند، آیا این واقعاً در نتیجهٔ کاردانی قوام‌السلطنه بود، یا در نتیجهٔ کاردانی بعضی از رهبران نهضت آزادیخواهی ایران [یعنی حزب توده]، که در عوض توجه به نیروی سازمانی توده‌های ملت ایران، تشکیلات ایران خود را فدای هوی و هوس (حسن نیت) قوام‌السلطنه نمودند، تا با بندویست‌های سیاسی موفقیت آسانی بدست آرند؟

در همان روزها که قوام‌السلطنه و اطرافیان او یکی از مهمترین عوامل جبههٔ دموکراسی جهانی معرفی می‌شدند، وقتی به رهبری حزب ایران [گرفته] می‌شد که چرا زمان را فدای قوام‌السلطنه می‌نمایند... فوری گوینده را متهم می‌کردند که مخالفت با قوام‌السلطنه، کمک به امپریالیسم و تضعیف جبههٔ جهانی دموکراسی است» [ص ۲۵؛ تأکید بر کلمات تماماً در متن اصلی است].\*

چند فصل دیگر از جزوهٔ دو روش برای یک هدف [صص ۳۳ - ۵۱] به بحثی دربارهٔ برنامه و استراتژی نداشتن رهبری حزب، و همچنین بررسی تاریخی جناح‌های گوناگون حزبی و مواضع آنها تخصص داده شده که - علی‌رغم ارزش و اهمیت تاریخی و سیاسی آن - متأسفانه برای اختصار در کلام، در اینجا از ورود به آن می‌گذریم، اما فصل آخر کتاب مزبور زیرعنوان

«انشعاب معلول کدام عمل اصلی است» از هر نظر، و بویژه به خاطر ارتباط مستقیم آن با بحث حاضر، حائز اهمیت فراوانی است. خلاصه کلام این است که: هدف اصلی اصلاح‌طلبان این است که «ایدئولوژی و اصول حزبی به کار بسته شود»، و بویژه راه و روش، بی‌برنامگی، دنباله‌روی، و عدم توجهی که در گذشته نسبت به نیروهای حزبی و ملی بوده است کنار گذاشته شود، و حزب توده به یک سازمان مستقل، منکی به توده‌های ملت ایران، و در عین حال متشکل و مؤثر بدل گردد. اگر اصلاح‌طلبان به تشکیل سریع کنگره‌ای که مرتباً به تأخیر انداخته شده است اصرار می‌ورزند، غرض آنان به کرسی نشاندن همین اصول، به خاطر پیشرفت‌های آینده، و اجتناب از اشتباهات گذشته است، و هراس رهبری از اینکه قصد اصلی اصلاح‌طلبان اشغال مقام‌های حزبی و برکنار کردن آنان می‌باشد بیهوده است. اگر آن اصول اساسی واقعاً و صمیمانه پذیرفته شوند، اصلاح‌طلبان حاضرند حتی همین سران فعلی را به مقامات حزبی بگمارند، نه اینکه الزاماً خود جای آنان را بگیرند. اما یأس اصلاح‌طلبان و اقدام آنان به انتشار اعلامیه انشعاب (یعنی اعلامیه اول که در ۱۳ دیماه، دو روز پیش از دو روش برای هدف منتشر شده بود) فقط و فقط ناشی از این است که رهبری را مصمم می‌بینند که با همان روش‌های سابق، و از جمله با تشکیل ندادن کنگره که می‌دانند در آن اکثریت نخواهند داشت، جلوی اصلاح‌طلبان حزب را بگیرند، و در نتیجه در آینده نیز همان اشتباهات گذشته را تکرار کنند:

«متأسفانه عده‌ای می‌خواهند این سوء تفاهم را ایجاد نمایند که اصلاح‌طلبان که به کنگره اهمیت می‌دهند برای این است که می‌خواهند در کنگره «رهبری بکلی تازه‌ای» روی کار بیاورند... امید اصلاح‌طلبان به کنگره، تنها از لحاظ انتخاب کمیته مرکزی آینده نبوده... بلکه بیشتر اهمیتی که اصلاح‌طلبان به کنگره می‌دهند، از لحاظ قطعنامه‌ها و قضاوت‌هایی است که کنگره پس از بحث درباره روش‌های گذشته و خط‌مشی‌های آینده تهیه می‌نماید. البته در آن صورت هر کدام از رهبران سابق حزب که قضاوت‌های کنگره را قبول می‌کرد و می‌خواست صمیمانه از قطعنامه کنگره و افکار عمومی حزب بی‌روی نماید و این اطمینان را در کنگره می‌داد، مورد قبول و علاقه اصلاح‌طلبان قرار می‌گرفت و حتی در انتخاب این افراد، اصلاح‌طلبان اقدام نیز

می‌نمودند.» [ص ۵۱؛ تأکید بر کلمات افزوده شده است] +  
 سرمقاله روزنامه مردم، ارگان هیئت اجرائیه موقت، از نمایش درجه‌  
 رشد سیاسی اعضاء حزب در کنفرانس ایالتی تهران (که در همان اواخر  
 تشکیل شده بود، و اصلاح‌طلبان در آن اکثریت مطلق داشتند) اظهار «عجاب  
 و تعجب» کرده و آن را «شگفت‌انگیز و امیدبخش» خوانده بود:

«ولی هنگامه هیئت اجرائیه [موقت] بزودی... این «امید»  
 را از دست داد، و از «رشد اعضاء در این کنفرانس» متوحشی  
 شده به نوعی که بالاخره حتی انشاء کنندگان سرمقاله بالا  
 نیز از نتایج این کنفرانس تهران که بی‌شک بالاترین نظائر رشد  
 و نمو افکار عمومی حزب توده، و تجسم و تظاهر زحمات شش  
 ساله بود، به‌شک و ترس افتادند، و در حقیقت صلاح خود  
 را در این تشخیص دادند که شک و ترس داشته باشند.»  
 [ص ۵۲؛ تأکید بر کلمات تماماً در متن اصلی است] +

نتیجه این شد که هر سه جناح گروه رهبری حزب («اپورتونیست‌های  
 راست»، «اپورتونیست‌های چپ» و «تلفیقیون») برای مقابله با نفوذ اصلاح‌طلبان  
 با یکدیگر متحد شوند:

«زیرا [این] هر سه گروه حس می‌کردند که در کنگره‌ای که  
 [مطابق نظامنامه حزب] می‌بایست نصف اعضاء آن از منتخبین  
 کنفرانس ایالتی تهران باشند، با چه وضعی روبرو خواهند شد  
 [تأکید بر کلمات افزوده شده است] + ولی حقیقت امر این است  
 که تلفیقیون و حتی عدای از سایر رهبران بی‌جا از کنگره اینقدر  
 ترس و واهمه دارند، زیرا اصلاح‌طلبان هرگز از لحاظ انتخابات  
 نمی‌خواهند و نمی‌خواهند سخت‌گیری نمایند [بلکه] فقط از  
 لحاظ قضاوت و تعیین خط و هشی آینده جدی و آشتی‌ناپذیر  
 بودند.» [ص ۵۳؛ تأکید بر کلمات در متن اصلی است] +

اختلاف اصلاح‌طلبان و اکثریت فعالان حزبی با رهبری، اختلافی اصولی  
 در روش (یعنی در متن و طرز برخورد) است:

«همانطوری که به طور مختصر در ضمن جواب تشریح [هیئت  
 اجرائیه] توضیح داده شد، اینها آنچه را در گذشته پیش آمده  
 «جبری» تلقی می‌نمایند. در نظر تمام این گروه‌ها - اعم از  
 اپورتونیست‌های چپ و راست و تلفیقیون، با اختلاف درجات -

تکامل و ترقی و آزادیخواهی ایران در نتیجه موفقیت جبهه دموکراسی جهانی [یعنی شوروی] بوجود خواهد آمد. ما، به قول این آقایان، انقلابی از عوامل «تعیین کننده» در جریان‌های بین‌المللی هم نیستیم، و [فقط] «تحت‌الشعاع» آن قرار داریم...»

این مؤمن که قادر نیستند قضایای اجتماعی را از لحاظ سوسیالیسم علمی تجزیه و تحلیل نمایند... «جبر تاریخی» را با «قضا و قدر» اشتباه نموده، «ایمان حزبی» را بایک ایمان مبهم و متصوفانه اشتباه نموده، نقش «رهبری سیاسی» را با نقش «مورشد» یکی شمرده، و «انضباط حزبی» را با «اطاعت کورکورانه» از مرشد یکی می‌شمارند» [ص ۵۴].

درحالی‌که اصلاح‌طلبان برای نیروهای حزبی و ملی ارزش بسیاری قائل‌اند، و جبرقاریخ را هم باقضا و قدر اشتباه نمی‌کنند:

«به عقیده اصلاح‌طلبان گرچه ما درجریان مبارزه در جبهه جهانی دموکراسی، یعنی مبارزه با امپریالیسم عادل «تعیین کننده» نیستیم، درسرنوشت کشور خود لااقل می‌توانیم یکی از عوامل مؤثر و «تعیین کننده» باشیم... به عقیده اصلاح‌طلبان تمام شرایط عینی و مبارزه‌ای وجود داشته‌است که حزب توده یکی از این عوامل مهم و مؤثر و «تعیین کننده» باشد، و [فقط] به‌مناسبت غفلت و اشتباه رهبری، این موقعیت مناسب تاریخی از دست رفته است...» [ص ۵۴]

و بالاخره:

«به‌نظر ما ایمان حزبی و اجتماعی باید از روی فهم و شعور و درک صحیح قضایا و تجزیه و تحلیل آنها باشد، مخصوصاً تشخیص اینکه دخالت و تأثیر مابه‌عنوان یک نیروی اجتماعی تغییری در جریان وقایع ایجاد می‌نماید، این ما هستیم که جریان جبری تاریخ را بوجود می‌آوریم، نه نیروهای هر روز آسمانی و یا زمینی... این است جو روش برای یک هدف؛ و از تصادم این دو روش متأسفانه انشعاب فعلی صورت می‌گیرد...» [ص ۵۵]؛ تأکید بر کلمات افزوده شده است.»

اما، علاوه بر این موارد اصولی، رهبری حزب به شیوه‌های افتراء و انهام و پرونده‌سازی برضد اعضا، جناح اصلاح طلب دست یازیده، و محیطی

را بوجود آورده بود که در آن «هیچ نوع کار اجتماعی پیشرفت نمی‌نمود، و تمام انرژی‌ها به‌سدر می‌رفت» این است یکی [دیگر] از علل و یکی [دیگر] از دلایل انشعاب کنونی» [ص ۵۶؛ تأکید در متن اصلی است]. به‌اضافه: «انتشار اولین نشریه هیئت اجرائیه [موقت]، علامت و نشانه یک تغییر سیاست اساسی است که در هفته‌های پیش از ظهور این اعلام و آثار، در هیئت اجرائیه موقت به عمل آمده است... و خلاصه آن این است که پنج نفر باقیمانده هیئت اجرائیه که به‌طور عمده و اصلی همان باقیمانده کمیته مرکزی سابق می‌باشند مصمم هستند که کلمه «موقت» را کنش داده، و از سلطه سازمانی خود سوء استفاده نموده و با تهیه زمینه‌های مساعدی نظریه خود را در کنگره‌ای که خواهند ساخت، به کرسی بنشانند... دلایل و اسناد و مدارک زیادی در دست است که نشان می‌دهد هیئت اجرائیه [موقت] از سلطه خود برای اعمال نفوذ در ترکیب کنگره سوء استفاده بعمل می‌آورد، که در صورت لزوم آن [اسناد و مدارک] منتشر می‌گردد.» [صص ۵۷ - ۵۸؛ تأکید بر کلمات همه در متن اصلی است].\*

در نتیجه:

«اصلاح طلبان و کلیه افراد حزبی شرافتمند، که آنگاه به‌جریان‌اند و معتقد به اصول توده‌ای، خود را در مقابل راه حل‌های ذیل می‌بینند: یا باید تسلیم نظریات باقیمانده هیئت اجرائیه کنونی گردیده، از تمام اصول و نظامنامه‌های حزبی که زیر پا گذارده می‌شود چشم پوشی کرده، اطاعت کورکورانه پیش گیرند؛ یا به خلاف هرگونه انصاف و دموکراسی حزبی تن به متهم شدن، و هدف تهمت و افترا گردیدن دهند؛ یا مایوس و ناامید شوند و متصوفانه کنارگیری نمایند؛

و یا دسته جمعی فعالیت اجتماعی را برای همان هدف‌ها که تاکنون در حزب توده انجام می‌دادند انجام داده، و مبارزه را ادامه دهند. امضاء کنندگان اعلامیه اخیر [یعنی اعلامیه اول انشعاب، ۱۳ دی ۱۳۲۶] یعنی اکثریت کمیته ایالتی حزب توده ایران در تهران و عده‌ای از فعالین حزب، راه حل اخیر - یعنی ادامه مبارزه را با روش‌های صحیح و منطقی و علمی، بر سایر

روش‌ها ترجیح می‌دهند» [ص ۵۸؛ تأکید بر کلمات تماماً در متن اصلی وجود دارد.]

دو روش برای یک هدف را می‌توان از دو نقطه نظر (مرتبط با یکدیگر) مورد بررسی قرار داد: یکی از نظر تاریخ تحولات حزب توده و علل انشعاب ۱۳۳۶؛ دیگری از نظر تعیین روش و طرز برخورد با مسائل و حوادث سیاسی که برای خود امری کاملاً مستقل و بسیار مهم است.

درباره تاریخ و علل انشعاب، آنچه از جزوه مزبور و حوادث بلافاصل بعدی برمی‌آید این است که اصلاح‌طلبان حتی پس از انتشار اعلامیه اول خود هنوز امید می‌داشتند که رهبری حزب صرفاً مواضع اصولی آنان را (که شرح آن به تفصیل در صفحات بالا رفته است) بپذیرد، و حتی کمتر از این، بانشان دادن عکس‌العمل منطقی و مساعدی در برابر این انتقادات، زمینه را برای آشتی، و تشکیل کنگره‌ای دموکراتیک فراهم سازد. این واقعیت که اصلاح‌طلبان هنوز هم امید خود را کاملاً قطع نکرده بودند از سراسر کتاب دو روش برای یک هدف، از لحن کلام آن، از تجزیه و تحلیل مفصل و منطقی آن، از تأکید بر اینکه آنان قصد برکنار کردن سران حزب را ندارند و حتی حاضرند در صورت وجود ضمانت‌های راستینی براینکه اشتباهات گذشته دیگر تکرار نخواهد شد، همان سران حزبی را در مقام‌های خود نگاه دارند. روش و آشکار است.<sup>۳۷</sup> اما عکس‌العمل سران حزب در برابر این جزوه، و بحث‌های بعدی آن در داخل حزب، فقط این بود که ضمن اعلامیه‌ای به انشعابیون اولتیماتم دهند که اگر از مواضع خود نگذردند در معرض اخراج از حزب قرار خواهند گرفت که در نتیجه، اصلاح‌طلبان با

۳۷ - دکتر انور خامه‌ای در جلد دوم خاطرات خود (فرصت بزرگ از دست‌رفته) به اینجانب ایراد گرفته‌اند و گفتند که در تصمیم به انشعاب کمترین تردید و تأملی نبوده از سوی دیگر، مطابق شواهد بالا که از متن مهم‌ترین بیانیه انشعاب نقل شده است، انشعابیون در آن زمان هنوز در را باز گذاشته بودند و مطابق شرایط اصولی حاضر به آشتی بودند. پس به نظر می‌رسد که خود انشعابیون در این باره هنوز نظر واحدی نداشته‌اند، یعنی مثلاً ملکی که نویسنده دو روش برای یک هدف است هنوز برای آشتی اصولی آمادگی داشت، حال آنکه مثلاً خامه‌ای در آن زمان برای کنار رفتن از حزب عزمش را جزم کرده بود، چنانکه پیش از این گفتیم مبتکران اصلی اقدام به انشعاب آلاخند و ملک و ناصحی بودند، نه ملکی، و هیچ بعید نیست که ملکی در آن زمان هنوز حاضر بوده که در صورت امکان نقش میانجی را بازی کند. از سوی دیگر واقعیت این است که دو روش برای یک هدف امضاء ندارد، و به نام همه انشعابیون (یعنی جمعیت سوسیالیست توده ایران) انتشار یافته است، در نتیجه محتوای آن را باید (خواهی نخواهی) نظر همه انشعابیون دانست.



اعلامیه ۲۶ دیماه خود، انشعاب خود را از حزب توده قطعی کردند، نکته دیگری هم که با تاریخ انشعاب، و هم با موضوع روش و طرز برخورد با حوادث سیاسی و اجتماعی بستگی دارد، همان عنوان جزوه مزبور، یعنی «دو روش برای یک هدف» است. چنانکه از مشروحات بالا کاملاً واضح است، منظور از «روش»، تاکتیک یا حتی استراتژی مبارزه سیاسی نیست، بلکه غرض نقطه دید کلی، و طرز برخورد اساسی مبارزان سیاسی است؛ تاکتیک و حتی استراتژی مبارزه از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌یابد، و گذشته از آن اشتباهات تاکتیکی و استراتژیک پدیده‌های ریشه‌داری نمی‌باشند که برای ابد تکرار شوند، بلکه برعکس چنین اشتباهاتی را می‌توان بر اثر تجربه تصحیح کرد و از تکرار آن اجتناب نمود، اما عند، نقطه دید کلی و طرز برخورد اساسی، عوامل تعیین کننده و عمیق ریشه دارند، و (در علم و عمل) بهیچوجه از هدف مبارزه سیاسی و اجتماعی قابل تفکیک و تمیز نمی‌باشند. به همین دلیل نیز عنوان جزوه مزبور [«دو روش برای یک هدف»] اگر جزء تعارفات و روش آشتی‌جویانه آن جزوه نباشد، اساساً غلط است، زیرا که **دوره مشخص**، همیشه به دو مقصد متفاوت ختم می‌شود، و هیچ هدف واحدی نمی‌تواند (به این معنای کلمه) دو روش مختلف داشته باشد. ملکی و سایر اصلاح‌طلبان حتی در آن زمان می‌باید دست‌کم به‌طور نیمه‌آگاهانه — این واقعیت را می‌دانسته‌اند، زیرا — گذشته از هر شامد و گواه دیگری — این تفکیک واقعی هدف‌ها، و نه فقط «روش»‌ها، از استدلالات خود آن جزوه پیداست. بسیاری ملکی خود بعدها به تفصیل درباره رابطه روش با هدف گفتگو کرده، که شرح آن در یکی از فصول زیر خواهد آمد.

نکته سوم که عمومیت کامل دارد، و چنانکه گفتیم می‌توان آن را کاملاً به‌طور مجزا از تاریخ انشعاب، مورد بررسی قرار داد، تأکید مکرر جزوه مزبور بر اهمیت نیروها و عوامل ملی و داخلی است؛ و این خود دو جنبه دارد: **جنبه اول** اینکه، سازمان‌های سیاسی نباید علل و عوامل شکست خود را (در حوادث گوناگون) در وهله اول در «عوامل خارجی» بجویند، و مثلاً چنین استدلال کنند که: بر اثر یورش رژیم فاشیستی و ... ما در این مرحله از مبارزه شکست خوردیم. زیرا که از یک چنین «عوامل خارجی» انتظاری جز دشمنی نمیتوان داشت، و از یورش آن‌هم نباید به حیرت افتاد. بلکه باید از ابتدا این امر را بدیهی و مسلم گرفت، و سپس راه‌هایی برگزید، شیوه —

هائی به کارزد، تشکیلاتی داد و تصمیماتی اتخاذ کرد که اولاً دشمن نتواند به آسانی و مطابق برنامه خود - و درست در آن موقع که آمادهٔ پیکار است - به مبارزان یورش آورد؛ و ثانیاً چنین یورش‌هائی نیز شکست را اجتناب‌ناپذیر سازد. اگر شکست نهضت‌ها فقط و فقط، یا حتی در درجهٔ اول، معلول توطئه و هجوم دشمن باشد، پس همان بهتر که زحمت خود و دیگران را کم‌کنند، و پیش از خوردن «شکست‌های اجتناب‌ناپذیر» در پی کار خود روند. جنبهٔ دوم اینکه، این اصل بدیهی به چارچوب مبارزه در مقیاس کشوری نیز قابل‌تعمیم است؛ اصلاح‌طلبان می‌گفتند که علی‌رغم همبستگی‌های بین‌المللی، نمی‌باید امید پیروزی را به تصمیمات «جبههٔ جهانی دموکراسی» موکول کرد، یا انتظار داشت که با پیروزی آن جبهه (یعنی شوروی) در سطح جهانی، نهضت سوسیالیستی ایران نیز «خودبخود» - یعنی با زهم جبراً و قهراً - پیروز شود، بلکه بایستی به نیروهای حزبی و ملی اتکاء داشت، و به‌طور جدی و آگاهانه وارد میدان مبارزه شد، این نکته امروز دیگر آفتاب مبتذل است که (انشاءالله) نیازی به اثبات ندارد، اما بسیاری از کسان هنوز واقعیت عکس این‌را درک نکرده‌اند؛ اگر، بر همان قیاس، دلیل اصلی شکست حزب یا نهضت بزرگی توطئه‌های امپریالیسم باشد، پس خود آن نهضت اصلاً محلی از اعراب نداشته و ندارد، و صرفاً - بقول حافظ - «عرض خود می‌برد» و زحمت اعضاء و هواداران خود را می‌دارد.

امپریالیسم، فعالیت و نفوذ آن - نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان - واقعیتی بدیهی است؛ اما نیروهای ملی‌دمترقی‌کشورهای استعمارزده و نیمه استعماری، و همچنین نیروهای ارتجاعی آن‌ها، از آن نیز بدیهی‌ترند. انقلاب اخیر ایران ثابت کرد که (علی‌رغم کسانی که حتی آن پیروزی بزرگ را به نظر موافق «امپریالیسم» نسبت می‌دادند یا می‌دهند) نیروی ملی می‌تواند هم نیروهای حقیقش داخلی و هم قدرت‌های خارجی را درهم بشکند، اما «امپریالیسم بازی» خاندان سوزی که کلیشهٔ عامیانهٔ «کار، کار، کار انگلیسی‌هاست» را در قالب الفاظ و عبارات غلط انداز امروز ریخته است، هنوز هم که هنوز است - پس از شصت سال تجربه و تاریخ - هرچند که ای را در کشور به «امپریالیسم» نسبت می‌دهند؛ در مارجا و هر زمان و هر زمینه‌ای به دنبال «جاسوس‌های امپریالیسم» می‌گردند؛ و در عوض آنکه ریشهٔ عناصر ارتجاعی را بدرستی بشناسند، و نیروهای ملی را برای مبارزه با آنان بسیج کنند، همهٔ نیروهای سیاسی را در مسابقهٔ شعارهای «ضد امپریالیستی» تلف می‌سازد.

آیا پس از اینهمه ادبار و بدبختی که در این قرن بردیم، این مایه شهید و قربانی که دادیم، و این مواضع مهم استراتژیکی که بر اثر انقلاب ملت ایران بدست آورده بودیم، هنوز وقت آن نرسیده است که: بهتر بیندیشیم و درست‌تر عمل کنیم؟ که دست از جنجال و هیاهوی صرفاً روماتیک یا عصبی برداریم و به فعالیت جدی در جهت سازندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بپردازیم؟ امپریالیسم بشخصه در روزها حضور داشت، اما وجود یک رهبری آگاه و قاطع سبب شد که بدست همان امپریالیسم - و علی‌رغم تمهیدات گوناگون آن - ملت زیمباووه استقلال و سروری سیاسی خود را به سرکردگی نیروهای رسماً مارکسیست آن کشور در دست‌گیری آخر تاج‌فروانی «ضد امپریالیست» های ایرانی باید قرن‌ها از نیروهای سیاسی کشورهای ستم‌دیده و نوابی چون نائزانی و زیمباووه عقب باشند، و عقب بمانند؟

باری، پس از قطعی شدن انشعاب و محکوم شدن فوری آن توسط شوروی، کوبیدن انشعاییون کار آسانی بود: سران حزب، که سال‌ها تشکیل کنگره دوم را به تأخیر انداخته بودند، جلسه بزرگی تشکیل دادند که در آن انشعاییون را رسماً «خوارچ» بخوانند و تکفیر کنند، اعلامیه‌ها و مقالاتی انتشار یافت که در آن انشعاییون - و خاصه خلیل ملکی - که تا همین چند روز پیش از برجسته‌ترین و فعال‌ترین کادرهای حزبی بودند و علاوه بر تشکیلات تهران اغلب مطبوعات و حوزه‌های حزب را می‌گرداندند، «جاسوس» و «خائن» و هرچه نه بدتر از آن اعلام شدند.

پیش از یک سال پس از انشعاب، در واقعه پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ که طی آن شخصی به نام ناصر فخرآرایی به شاه سابق تیراندازی کرد، رهبران حزب توده برای لجن‌مال کردن انشعاییون (و به این خیال که انشعاییون هیچ وسیله دفاعی برای حفظ نام و آبروی خود نخواهند داشت) در روزنامه اطلاعات آگهی دروغینی از طرف و بهامضاء انشعاییون درج کردند و از اینکه شاه از معرکه جان بدر برده بود اظهار خوشوقتی نمودند. اما، برخلاف انتظار رهبران حزب توده، انشعاییون به اندازه کافی از شهادت جسمی و اخلاقی برخوردار بودند که این توطئه زشت را بشکنند و آگهی سران حزب توده را که بهامضاء آنان درج شده بود تکذیب کنند. جلال آل احمد در خاطرات خود از این داستان غم‌انگیز این چنین یاد می‌کند:

چند روز پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که آن تیراندازی در دانشگاه شد و شخص اول مملکت مجروح گشت، وسط صفحه اول

اطلاعات اعلامیه‌های درآمد به ترتیب به امضای ملکی و [دکتر رحیم] عابدی و من و انور خامه‌ای و حسین ملک و دکتر اپریم به این مضامین که ما از این سوء قصد خائنانه متأسفیم و الخ... خیلی ساده. اما شما بگوئید به چه قصد؟ که همان شبانه جمع شدیم و تا فردا صبح مدیر اطلاعات را گیر آوردیم و من [دست‌نوشته] اعلان را دیدیم. درست یادم است که اپریم داشت دیوانه می‌شد و عابدی به لکت افتاده بود و خامه‌ای چمچوشی می‌زد... و آن وقت چه می‌شد کرد؟ دل شیر می‌خواست چنان اعلامیه‌ای را در آن روزها تکذیب کردن. اما ما کردیم. بی‌اینکه دل شیر داشته باشیم...<sup>۲۸</sup>

ما ابتدا میل نداریم که در این باره در اینجا حرفی زده باشیم، زیرا هم‌موضوع بحث جدی‌تر، هم مجال سخن تنگتر و هم قلم هفیف‌تر از آن است که به مباحث مربوط به فحاشی و تهمت‌زنی و افتراء و ترور شخصیت توجهی شود. اما آنچه میتوان از آن عبرتی بزرگ‌تر گرفت این است که حتی اصلاح طلبانی که در داخل حزب توده مانده بودند چنان مرعوب شدند، که در ظرف یکی دو هفته نه همان برتهای اعتقادات و انتقادات دیرینه خود قلم بطلان‌کشیدند و نه قوما را در پیش گرفتند<sup>۲۹</sup>، بلکه به تأیید همان فحاشی‌ها تن در دادند، و حتی در آن شریک شدند. نامه غمانگیز خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین (که ما آن را در «بخش اسناد» این کتاب نقل کرده‌ایم) هم مظهر آن روزگار و انفساء و هم عبرتی برای این دوران و او ایلاست: در همه سطوح اجتماع و در تمامی چارچوب‌های سیاسی - اجتماعی (و خاصه در ایران) قدرت عاملی بسیار مؤثر است و تأثیر آن را نباید کم گرفت.

در زمانی که کار تجدید نظر این کتاب و آماده کردن آن برای چاپ دوم صورت می‌گرفت، کتاب کژراهه (خاطرات دست‌چین شده احسان طبری) انتشار یافت. بحث درباره ابعاد گوناگون این کتاب در مجال این مقدمه نیست، اما با توجه به اشاراتی که طبری به انشعاب ۱۳۲۶ و ملکی کرده است

۲۸- رجوع کنید به در خدمت و خیانت روشنفکران، از جلال آل‌احمد، چاپ سوم، صص ۳۶۲ - ۳۶۶. آنگهی رهبران حزب توده در شماره چهارشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۲۷ روزنامه اطلاعات بدچاپ رسیده بود، و تکذیب اشماییون در شماره یکشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۲۷ همان روزنامه.

۲۹ - دره دیرینه نهادی و گرفتاری ره قوم... - ملک‌الشعراى بهاره

لازم است به پاره‌ای از نکات آن اشاره‌ای کرده باشیم.

مطالعه کتاب طبری بخوبی می‌رساند که نیت اصلی طبری تیرتیر خویش است. در نتیجه، او به همه کسانی که در گذشته از او انتقادهای سخت و جدی کرده‌اند - و از آن جمله خلیل ملکی، ایرج اسکندری و دکتر محمد رانمنش - دشنام می‌دهد و اتهام و افترا می‌زند. اصلاً طبری «انشعاب ۱۳۲۶» را «انشعاب خلیل ملکی» می‌خواند، و چنین وانمود می‌کند که ملکی (در طی سفر کوتاهی که در سال ۱۳۲۴ به نمایندگی از سندیکا‌های کارگری ایران، و به دعوت سندیکا‌های کارگری انگلستان) در آنجا «از مورگان فیلیپس، منشی حزب کارگر» دستور گرفت که در حزب توده انشعاب راه بیندازد. اگر خوانندگان به صفحات آخر خاطرات ملکی رجوع کنند خواهند دید که طبری هم نام مورگان فیلیپس و هم - خاصه - عبارت «منشی حزب کارگر» (بجای «دبیر حزب کارگر») را از همین کتاب گرفته است. ضمناً بهادهای طبری، ملکی به تئوری نیروی سوم خود اصلاً اعتقادی نداشت و ظاهراً آن تئوری را ساخته بود که قریب سی‌سال پس از ارائه آن توسط ملکی، احسان طبری مرید واقعی آن تئوری گردید.

باری دلیل واقعی طبری برای ادامه افتراات خود به ملکی مطالبی است که او از قلم ملکی درباره خودش در همین کتاب خوانده، و بهترین نمونه‌اش همان اشارات ملکی به اخلاق و رفتار طبری در زندان پنجاه و سه نفر است - که در نامه‌اش (مورخ ۱۳۲۷) به عبدالحسین نوشین آمده و در ضمیمه این کتاب آورده شده است. اسکندری پیش از مرگش در این باره به طرز نسبتاً صریح‌تری صحبت کرده و او نیز به این ترتیب خشم طبری را متوجه خود ساخته است. اما موضوع این اظهارات در یک مورد برای رعایت عفت کلام قابل تکرار نیست.

جالب این است که احسان طبری برعکس جلال آل‌احمد را (که یکی از عوامل بلافصل انشعاب بود) تا عرش اعلی بالا می‌برد، البته بدون اینکه در اهمیت نقش او در «انشعاب خلیل ملکی» چیزی بگوید. این تعریف و تجلیل از آل‌احمد البته چند دلیل دارد، اما مهمترین آن دلایل این است که آل‌احمد در یکی از نامه‌هایش (که اکنون به چاپ رسیده) گفته بود که نقش برای طبری و یکی نوطن دیگر از روشنفکران حزب توده تنگ شده (اگرچه فوراً اضافه کرده بود که اگر همان‌ها باز خواسته باشند در ایران ادعای مبارزه سیاسی کنند در برابرشان خواهد ایستاد). ظاهراً، طبری به علت مهاجرت

طولانی‌اش از ایران از داستان «خدادادخان» آل‌احمد (در کتاب زن زیادی) که فرمان آن همان احسان‌الله خان است خبر ندارد.<sup>۳۰</sup>

۳۰- و به همین جهت بی‌مناسبت نیست با نقل چند جمله از آن نظر آرا احمد را نسبت به طبری روشن کرده باشیم:

«او را از روی نیکت‌های مدرسه به‌زندان برده بودند و درست است که در تشکیلات آن‌زمان فعالیت شایانی نداشته‌است اما زبان خارجه می‌دانست و احتیاج رفقا را برآورده می‌کرده است... خدادادخان حالا بسیار این‌که پنج سال‌آزگار بی‌اینکه گناهی کرده باشد، کیفری را به آن سختی چشیده، به این اصل رسیده است که وقتی در مملکتی قصاص قبل از جنایت می‌کنند، پس جنایت‌را هم پس از قصاص می‌شود مرتکب شده...»

البته از این کلیات که با فراتر بگذاریم داستان‌های دیگری هم دربارهٔ زمان زندان او شنیده می‌شود. داستان اینکه او در زندان پسر زیبایی بوده است، که وضع معاشی بسیار بدی داشته و ناچار هر هفته بایکساز سران سیاسی زندان هم‌خوراک هم‌اطاق بود. و اینکه در فلان اختصاص غذا با هم‌نمیرهای خود همراهی نکرده بوده است. و یا اینکه در فلان محاکمه گریه کرده است و در محاکمه‌های دیگر چنین و چنان احترام زنده و هن‌آوری کرده بوده است...»

و اما - خاصه با توجه به تجلی که طبری در کتاب خود از آل‌احمد می‌کند بد نیست خوانندگان آن فصل از کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران او را که دربارهٔ خلیل ملکی و انشعاب از حزب توده است به تفصیل بخوانند تا نظر او را دربارهٔ ملکی یا نظری که در خدادادخان دربارهٔ طبری داده است مقایسه کنند. در اینجا ما فقط به نقل قسمت‌هایی از آخرین پاراگراف مطلب چهل صفحهای آل‌احمد دربارهٔ ملکی اکتفا می‌کنیم: «ملکی می‌گوید که این سرنویس در گانه لایق روشنفکران نیست. می‌گوید که روشنفکر در حضور این همه ابزار وسیع کسب‌خبر و دانش، نمی‌تواند خود را به‌سرکهٔ نقش‌حکومت‌ها بفروشد... و نه می‌تواند خود را برای فردای نامعلوم و انتظار هر موعودی که منتقد باشی ترش بیندازد. می‌گوید که بایست با شهادت دادن مدام از آنچه در حوزهٔ اعمال قدرت حکومت‌ها می‌گذرد... خوراک دهند. بوده‌هر نهضت موجودی احتمالی که کارش در هم ریختن این نابسامانی‌هاست... و من در این زمینه هر چه دارم می‌گویم از او آموختم...»

از

نهضت ملی ایران

تا

کودتای ۲۸ مرداد

## ۱- غربت سیاسی

انشعابیون که از تشکیل سازمانی در خارج از حزب توده منحرفا شده بودند، راهی جز عزت و مطالعه سیاسی نداشتند، و هنوز در این امید بودند که شوروی نیر یا زود «حقیقت امر» را درخواهد یافت، در نتیجه، گروهی از آنان - و از آن جمله انور خامه‌ای، محمدعلی خنجی، مهندس حسین ملک، علی شاهنده، مهندس تقی زاوش و... - دست به انتشار مجله آبرومندی به نام اندیشه نو زدند که ملکی (چنانکه خود در خاطرات می‌گوید) در آن دخالت مستقیمی نداشت، و گویا فقط یکبار در آن مقاله‌ای بی‌امضاء - زیر عنوان «په یاد بود ارانی» - منتشر کرد.<sup>۱</sup>

غربت سیاسی ملکی در چند ماه اول پس از انشعاب صرفاً ناشی از عدم فعالیت سازمانی - که جزئی از زندگی او شده بود - یا افتراهایی که رفقای سابقش به او و سایر انشعابیون می‌زدند نبود. این غربت بویژه تنهایی و غربتی درونی بود که گاهی آنرا «از خود بیگانگی» می‌نامند: عکس‌العمل شوروی در برابر انشعاب یکایک سیاست‌های آن کشور را در چند سال اخیر دوباره در ذهن ملکی بیدار کرده و مسأله شوروی را به نحوی مطرح ساخته بود که پیش از آن در میان جبهه اصلاح‌طلب سابقه نداشت.

انزوای اجباری ملکی از فعالیت‌های دائم سیاسی فرصتی پدید آورد که ملکی وجدان علمی و اجتماعی خود را بکاود و معمائی را که سبب غربت ذهنی او شده بود حل کند. به این ترتیب، ملکی - بدون آنکه کمترین اطلاع دقیقی از تاریخ روسیه (پس از انقلاب) و شوروی داشته باشد و از چگونگی و چند ماجراهائی که چه در داخل چه در خارج حزب کمونیست آن کشور منجر به تسلط نهائی استالین و جناحش گردیده بود، خبری به او رسیده باشد - به این نتیجه رسید که (گذشته از انتقاداتی که بهره‌بری حزب توده و مأمورین شوروی در ایران وارد می‌دانست) مسأله بسیار عمیق‌تر از آن بوده است که آنان می‌پنداشتند: خلیل ملکی پدیده استالینیسم را از این طریق



خودبخود کشف کرد و - در ضمن - خود را از عذاب شک و تردید و تضاد درونی رها ساخت. اما برخی از انشعابیون توضیح او را نپذیرفتند و (تا بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲) همچنان آب سرچشمه را زلال می‌پنداشتند.<sup>۲</sup> مدتی پس از این بود که حادثهٔ بزرگ بین‌المللی برخورد یوگسلاوی با شوروی پیش آمد، و ملکی - که اصول عقاید و روش‌هایش، به نسبت سال‌های زندان و عضویت در حزب توده، کمترین تغییری نکرده بود - به «تیتوئیست» شهرت یافت؛ البته باید دانست که اصطلاح «تیتوئیست» در آن زمان، و تا سال‌ها بعد، در فرهنگ بین‌المللی «احزاب برابره» از جمله حزب توده، رکیک‌ترین فحش سیاسی در شمار می‌رفت، و اطلاق آن به‌خلیل ملکی نیز در درجهٔ اول، همین اهمیت را داشت.

### ۳- برخورد عقاید و آراء

در این ایام، ایران دستخوش حوادثی بود که منجر به یکی از بزرگ‌ترین وقایع تاریخ آن شد: در مجلس چهاردهم (۱۳۲۴ - ۱۳۲۲)، دکتر محمد مصدق دنبالهٔ کاری را که دست کم از بیست سال پیش از آن آغاز کرده بود، با جدیت و پشتکار و بدون آنکه «باد شمال و جنوب [او] را بلرزاند» گرفته بود و اکنون نیز - در دورهٔ پانزدهم - که نمایندهٔ مجلس نبود، آن‌را با همان پشتکار و جدیت دنبال می‌کرد. اگر بگوئیم که ارزش و اهمیت واقعی دکتر مصدق نیز هنوز در ایران ناشناخته مانده است، قطعاً خوانندگان در شگفتی خواهند شد زیرا همه او را به‌عنوان بنیان‌گذار و مظهر نهضت ملی ایران می‌شناسند؛ و گذشته از آن نام او برای گروه کثیری در ایران اکنون خود یکی از وسائل عمدهٔ مرده‌خوری و انگل‌پروری شده است. اما ادعای ما هبى براین که مصدق هنوز به درستی شناخته نشده بی‌بایه و

۲- این دسته «مارکسیست - لنینیست‌های مستقل» آن‌زمان گروه کوچکی به‌عنوان «کار و اندیشه» تشکیل دادند و نشریه‌ای به‌نام «چهار منتشر می‌ساختند» رهبر این گروه اتور خامسای بود که اکنون رهس از انتشار چاپ اول این کتاب، خاطرات خود را دربارهٔ فعالیت‌های آن در کتاب از انشعاب تا کودتا رجله سوم خاطرات دکتر اتور خامسای، به تفصیل شرح داده است. حسین ملک مدتی با این گروه بود، اما بعداً به حزب زحمتکشان ملت ایران و نیروی سوم پیوست. به قول ملک و میرحسین سرشار، علت وجودی این گروه، در عمل، این شده بود که جوانان نازموارد را به مارکسیسم تبلیغ کند و سپس بخش عمدهٔ آنان را به حزب توده، و گروه کوچک‌تری را به زحمتکشان و نیروی سوم تحویل دهد.

اساس نیست، و یکی از دلایل ناشناخته ماندن ارزش کار او همین پیام‌ها، شعارها، احساسات‌سازگری‌ها و مرده‌خوری‌هاست. اگر ما ملکی را مبدع مکتب سوسیالیسم ایرانی می‌دانیم، مصدق را نیز موجد و بناکننده استیلاست. ایرانی دموکراسی می‌شناسیم نه فقط عامل علی کردن صنعت نفت یا حتی «رهبر مبارزات ضد امپریالیستی» ایران.<sup>۳</sup>

مسئله نفت جنوب و استیفای حقوق ایران از شرکت ایران و انگلیس از همان دوره چهاردهم مجلس در دستور کار مبارزان ملی و مترقی ایران قرار داشت و گفتگوهای مربوط به آن - که تفصیل جزئیاتش در این مجال نمیگنجد - به مذاکرات گس - گلشائیان و قرارداد الحاقی ساعد - گس منتهی گردید. در این زمان، دکتر مظفر بقائی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، سید ابوالحسن حائری‌زاده و غلامرضا رحیمیان نماینده مجلس بودند و از نزدیک با دکتر مصدق تماس داشتند. این عده قلیل، و بویژه بقائی و مکی - با برخورداری از پشتیبانی توده وسیعی از ملت ایران - در برابر قرارداد پیشنهادی مزبور سرسختانه ایستادند و به یاری مهندس احمد رضوی و دکتر عبدالله معزلی، و با ادامه بحث و هیاهو تا پایان دوره پانزدهم از تصویب آن جلوگیری کردند. به این ترتیب، مسئله نفت منطقی‌ترین راه مبارزه برای هدف بزرگتر تأمین استقلال ایران و استقرار دموکراسی ایرانی را عرضه داشت، و از آن پس، علم آن به دست دکتر مصدق افتاد.

دکتر بقائی پیش از این (در دوره کونامی) از اعضای غیرفعال حزب توده بود، اما او نیز مانند صادق هدایت و روشنفکران دیگری که با آنان حشر و نشر داشت، با ظهور مسئله آذربایجان بکلی از حزب توده قطع امید و با آن قطع رابطه کرد.<sup>۴</sup>

در این دوران، دکتر بقائی کم‌کم به‌عنوان برجسته‌ترین شخصیت نهضت ملی ایران پس از دکتر مصدق ظهور می‌کرد، بدون آنکه (در وهله

۳- در این هر دو مورد ذیلاً توضیح خواهیم داد.

۴- هدایت هیچگاه عضو حزب توده نبود. اما - بیشتر به خاطر دوستانه‌ی رعایت بزرگ علوی و نوشین) که در آن حزب داشت - به جهت اصلاح‌طلب حزب مزبور متمایل بود (رجوع کنید به نامه ملکی به عبدالحسین نوشین در انتهای این کتاب). از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ که هدایت به فرنگ رفته، هدایت و بقائی دوستی نزدیکی داشتند و از جمله هنگامی که بقائی در دوره نخست وزیری سپهد رزم‌آرا (شوهرخواهر صادق هدایت) بر ضد دولت در مجلس بست می‌نشست، هدایت مرتباً به دیدار او می‌رفت و برای او شیرینی و میوه می‌برد.

اول) نام و نشان خود را مدیون دکتر مصدق باشد (و همین واقعیت در برخورد نهائی آنان بی‌تأثیر نبود)، او در جریان مبارزه برای حفظ آزادی انتخابات دوره شانزدهم فوق‌العاده فعال بود و «سازمان نگهداران آزادی» را نیز به همین منظور تشکیل داده بود. در آن زمان، مشهورترین شخصیت‌های نهضت ملی ایران دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی بودند.

اقدام به ترور شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نتیجه همکاری مستقیم رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، و یک جناح از رهبری حزب توده به زعامت دکتر نورالدین کیانوری بود. باید در نظر داشت که شاه در آن زمان فقط یکی از مراکز قدرت به‌شمار می‌رفت و در نتیجه ترور او نمی‌توانست سبب تحول بزرگی در ایران شود، اما می‌توانست مراکز قدرت دیگر را ناگزیر کند که از ترس حوادث بعدی به دامان رزم‌آرا پناه برند و او را ناجی خود و حامی منافع خویش بشناسند. از سوی دیگر، رزم‌آرا بی‌تردید قول‌هایی به کیانوری و رفقاییش درباره برنامه سیاست داخلی و خارجی خود (پس از تشکیل حکومت دیکتاتوری که در نظر داشت) داده بود و گرنه دلیلی نمی‌داشت که اینان نیروی خود را مفت و مسلم در اختیار رزم‌آرا بگذارند. ضمناً این نحوه عمل بی‌سابقه نبود؛ پیش از این جناح کیانوری تصمیم گرفته بود که با اقدام به یک سلسله عملیات تروریستی در صحنه سیاست ایران، محیط تشنج و اختلافی ایجاد کند که بر اثر آن حزب توده ناگزیر به یک سازمان مخفی تبدیل شود و به این ترتیب جناح کیانوری بتواند قدرت را در داخل حزب در دست گیرد. و به همین منظور هم بود که جناح کیانوری محمد مسعود نویسنده و روزنامه‌نگار معروف و مدیر روزنامه مرد امروز را (که در روزنامه‌اش مرتباً به دربار حمله می‌کرد) در پنجشنبه شبی، هنگام بازگشت از چاپخانه‌ای که مرد امروز را چاپ می‌کرد ترور کردند. کمیته مرکزی حزب توده بزودی از این ماجرا باخبر شد و پس از مذاکرات زیاد از گروه کیانوری قول گرفت که این نوع «عملیات» را متوقف سازد. دکتر فریدون کشاورز این واقعیت را نیز در کتاب خود (هن هتیم می‌کنم حزب توده ایران را)، اما بدون شرح و تفصیلی که ما در این جزوه آورده‌ایم، بیان کرده است. و چون ما پیش از انتشار کتاب دکتر کشاورز، و از منابع دیگری این اطلاعات را می‌داشتیم، در صحت اطلاعات مزبور جای تردیدی باقی نمی‌ماند.

باری، سران مشهور حزب توده در بهمن ماه ۱۳۲۷ یا توقیف یا مخفی

شدند و سپس به شوروی فرار کردند.<sup>۵</sup>

دولت مساعد از طرفی حزب توده را مسئول دانست و با تصویب لایحه عجولانه‌ای در مجلس آن حزب را غیرقانونی اعلام کرد، و از طرف دیگر - به این بهانه که فخرآرایی کارت روزنامه‌نگاری خود را از روزنامه پرچم اسلام که منیر آن دکتر فقیهی شیرازی بود گرفته بود - آیت الله کاشانی را شبانه دستگیر و به لبنان تبعید کرد. با اعلام غیرقانونی بودن حزب توده، گروه بزرگی از اعضاء رهبری آن حزب نیز دستگیر شدند و برای محاکمه (به اتهام «قیام برضد سلطنت مشروطه و شرکت در حزبی با مرام اشتراکی...») به زندان افتادند، اما در اندک مدتی، در زمان نخست وزیری رزم‌آرا موفق به فرار شدند و از مرز گذشتند. این وقایع تأثیر بزرگی در سرنوشت حزب توده گذاشت، زیرا اولاً با خروج اکثر اعضاء هیئت درجه اول رهبری حزب مزبور کار رهبری آن حزب در ایران در عمل به دست گروه دیگری افتاد؛ ثانیاً اختلاف اجباری حزب امکان داد که اگر مختصر اثری از نوعی بحث و انتقاد داخلی در آن باقیمانده بود بکلی محو و نابود شود و کمترین انتقاد و اعتراضی نسبت به روش‌های رهبری، خطر اتهام «جاسوسی» و اخراج از حزب را دربرداشته باشد؛ ثالثاً صدای معدودی از جوانان برجسته حزب، مانند محمد حسین نمدن، که در سطوح بالا از روش‌های رهبری انتقاد می‌کردند به‌جائی نرسد و در همانجا محبوس و بی‌اثر گردد؛ آب بدون حرکت می‌گردد، و سازمان‌ها و جنبش‌های سیاسی نیز بدون بحث و انتقاد جدی در داخل خود اصل و گوهرشان را از دست می‌دهند، این یک اصل کلی است که در همجا و در هر موردی صادق است.

رزم‌آرا سرنواری باعرضه و محبوب در ارتش ایران و سیاستمداری تربیت شده، زرنگ و باهوش، و جاه‌طلب بود. از مجموعه قرائن و شواهد چنین استنباط می‌گردد که او نقشه‌های بلندی در سر می‌پیوراند، که در صورت توفیق (به شکلی از اشکال) او را قادر مطلق و حاکم بلامنازع ایران می‌ساخت. به همین جهت، او - هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی خود - دست خود را با مهارتی تمام بازی کرد و کوشش داشت که تا سرحد امکان بر تعداد دوستان خود بیفزاید، و دشمنان خود را (بیشتر

۵- در بهمن ماه ۱۳۳۷، دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری ایران را ترک کردند و افراد زیر دستگیر و زندانی شدند: گیاتوری، قاسمی، جودت، یزدی، علوی، نوشین، حکیمی، شاندازمنی...<sup>۵</sup>

با همداراً) خنثی کند. به همین دلیل نیز بود که او نهایت سعی خود را به کاربرد که - با برخورد بسیار مؤدبانه با مصنف در علن، و یکی دو ملاقات با او و تقاضای نوعی همکاری یا اختلاف، در خفا این حریف نیرومند و خطرناک را دست‌کم از یک مبارزه حیاتی معانی با خود بازدارد. بر همین قیاس نیز او با قدرت‌های خارجی (انگلیس، شوروی و آمریکا) چنان روشی را در پیش گرفته بود که هیچیک از آنان سود خود را در کوبیدن و درافتادن با او نبینند، و به همین دلیل هم گروهی او را «جاسوس انگلیس»، دسته دیگری او را «جاسوس شوروی» و جمع سومی او را «جاسوس آمریکا» می‌دانستند و هنوز هم می‌دانند. رزم‌آرا «جاسوس» این یا آن قدرت خارجی نبود، بلکه در تحلیل نهائی «جاسوس» شخص خود و همچنین هدف و برنامه‌ای بود که بی‌تردید به زعم خود او صلاح و فلاح ایران را تأمین می‌کرد. رزم‌آرا، درست مانند سلف تاریخی‌اش رضاخان پهلوی، حاضر بود که از هر نیروی داخلی و خارجی برای رسیدن به قدرت مطلق استفاده کند و ناگزیر، در راه رسیدن به چنین هدفی، از دادن امتیازاتی به این نیروها - چه در داخل و چه در خارج کشور - ایثاتی نداشت.

تجزیه و تحلیل شوروی و حزب توده از رزم‌آرا، اگرچه هرگز به هیچ صورتی افشاء نشده و حتی (گویا) دکتر کشاورز نیز از آن بی‌خبر باشد، قطعاً چیزی شبیه به این بود: ۱- رزم‌آرا «جاسوس انگلیس و آمریکا» نیست. ۲- او سرداری قابل و سیاستمداری باعرضه است که نیروی ارتش ایران را در پشت خود دارد. ۳- او علاقمند به تمرکز قدرت در کشور و صنعتی کردن آن است. ۴- به این دلایل او با شاه، «فئودالیسم»، سایر عوامل ارتجاع و امپریالیسم پشتیبان آن روبروست. ۵- بنابراین او «نماینده بورژوازی ملی» ایران است و در صورت توفیق، «مرحله دیکتاتوری بورژوا - دمکراتیک» را در ایران رهبری خواهد کرد.

در آن روزها نو مسأله فوری روز (که با یکدیگر ارتباط مستقیم داشتند) در پیش روی نهضت ملی ایران و رهبران قرار داشت: یکی جلوگیری از بسته شدن حلقه دیکتاتوری، که رزم‌آرا (باسکوت و مماشات و کسک‌ضمینی سران حزب توده) می‌خواست برگردن ملت ایران بیند؛ دیگری جلوگیری از تصویب لایحه الحاقی گس - گلشائیان که به موازات کوشش برای ایجاد ترور سیاسی و دخالت در انتخابات مجلس شانزدهم پیش می‌رفت. چنین به نظر می‌آید که رزم‌آرا با سران حزب توده قرار گذاشته بود که حزب

مزبور در انتخابات مجلس شانزدهم شرکت نکند زیرا که اگر چنین می‌کرد این خطر جدی وجود داشت که حزب توده علناً «با دولت» برخورد شدیدی بکند؛ با وجود شاه و سایر عوامل ارتجاع، ممکن نبود که حزب توده بتواند در آن انتخابات پیروزی‌های بزرگی به چنگ آورد، اما طبیعی است که در این صورت مطبوعات حزب توده باید (در ظاهر) «دولت»، یعنی رژیم‌آرا، را مقصر می‌شناختند و سخت بر او می‌تاختند. پس قرار شد که حزب توده انتخابات مجلس شانزدهم را «تحریم» کند. اما این تحریم صورت ظاهری بیش نبود زیرا که وقتی یک حزب سیاسی انتخابات پارلمان را تحریم می‌کند همه نیروی خود را برای افشاگری فسادهای که در انتخابات خواهد شد به کار می‌اندازد. حال آنکه در آن زمان حزب توده کمابیش دست روی دست گذاشته بود و انگار اصلاً انتخاباتی در حال تکوین نیست. به این ترتیب، حزب توده نه فقط کمترین گامی برای تأمین آزادی انتخابات برداشت، نه فقط کوچکترین کمکی به نهضت ملی ایران و رهبر آن نکرد، بلکه «بی‌طرف» هم نماند و دکتر مصدق و یارانش را به وابستگی به بیگانگان متهم کرد:

اعضاء جبهه طرفدار آقای دکتر مصدق در اوایل این هفته نزد آقای نصرت وزیر رفته و یکی از درخواست‌های خود را ابطال انتخابات همه ایران ذکر نمودند... آنتهایی را هم که از ابطال انتخابات صحبت می‌کنند نمی‌توان طرفدار آزادی انتخابات نامید. زیرا مقصود این است که افرادی بروند و افرادی که تفاوت زیادی با آنها ندارند جایشان را بگیرند. نزاع‌هایی که بین دو دولت بزرگ موجود است و انعکاس آن در غالب قضایای سیاسی کشور مشاهده میشود و درمسأله انتخابات هم کاملاً عیان است.<sup>۱</sup>

به عبارت دیگر: اصلاً کشمکش بر سر آزادی انتخابات بین نهضت ملی ایران و دکتر مصدق از سوئی، و سپهبد رژیم‌آرا و یاران پنهان و آشکارش (و از آن جمله حزب توده) وجود ندارد، بلکه دعوا دعوائی است بین «جاسوس‌های انگلیس» به سرکردگی شاه و «جاسوس‌های آمریکا» به سرکردگی مصدق! خوب نفقت کنید: کمتر از دو سال پیش از این حزب توده با مطبوعات هوادار قوالسلطنه و مطبوعات هوادار آفاسید ضیاءالدین طباطبائی رسماً و علناً «جبهه ضد دیکتاتوری» تشکیل داده و در این باره چنین گفته بود:

در این جبهه مطبوعاتی علاوه بر روزنامه‌های حزب توده ایران روزنامه‌های متعلق به حزب دموکرات ایران و طرفداران نخست وزیر سابق [یعنی قوام‌السلطنه]، روزنامه‌های طرفدار آقاسید ضیاءالدین و عده زیادی از روزنامه‌هایی که با هیچیک از این گروه‌های بالا توافق سیاسی ندارند بوجه اصطلاح مستقل می‌باشند، شرکت دارند.<sup>۶</sup>

اما آنچه دیگر خشم سران حزب توده را نسبت به دکتر مصدق و (به قول خودشان) «جبهه طرفدار دکتر مصدق» کاملاً به جوش آورد برنامه استراتژیک نهضت ملی ایران، یعنی برنامه ملی کردن نفت در سراسر ایران بود. این برنامه‌ای بود که نهضت ملی ایران در برابر «راه حل» رژیم آراء، یعنی تصویب لایحه الحاقی گس - گلشائیان، عرضه می‌داشت و پایه‌های آن بر هدف ضد استبدادی (علاوه بر استراتژی ضد استعماری) نهضت ملی قرار داشت؛ دکتر مصدق همیشه گفته بود که تا انگلستان یا هر قدرت خارجی دیگری در ایران دارای منافع مستقیم اقتصادی از قبیل امتیاز نفت جنوب باشد استقرار حکومت ملی، یعنی یک دموکراسی ایرانی، در مین ما ممکن نمی‌شود، زیرا که عوامل استبداد با اتکاء به آن نیرو (یا نیروهای) خارجی بنیانگذاری حکومت قانون و حق و آزادی جلوگیری می‌کنند و قدرت‌های خارجی نیز صلاح خود و منافع خود را در حفظ و حمایت از ارتجاع و استبداد می‌یابند و به این دلیل هم بود که (چنانکه در صفحات پیشی دیدیم) با آن که مصدق با اکتشاف، استخراج و فروش نفت شمال ایران به شوروی - ولو با گرفتن اعتبار مالی از آن کشور و استخدام کارشناسان فنی روسی - هیچگونه مخالفتی نداشت، بهیچوجه حاضر نبود که امتیاز نفت ایالات شمالی ایران به شوروی (یا هر کشور دیگری) داده شود، ملی کردن نفت در سراسر کشور معنایی جز این نداشت که در هر حال دولت شوروی برای اجد از گرفتن امتیاز نفت شمال محروم خواهد گردید، و این سبب شد که سران حزب توده سخت با این برنامه به مخالفت برخیزند، و (مطابق معمول) مطرح کنندگان آن را به «خیانت» و «جاسوسی» و «توکری امپریالیسم» و «فتوالیسم» و «بورژوازی» و ... هرچه نه بدتر منهم گردانند.

مثلاً در شماره چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ روزنامه هدایت بجای بسوی آینده (ارگان علی حزب توده) طی سرمقاله‌ای زیر عنوان «جبهه ملی

به درجه پست‌ترین دشمنان ملت تنزل کرده است» چنین می‌نویسد:

دارو دسته «جبهه ملی» با وجود اینکه افتضاحات باز شرم نمی‌کند و نام ملت را به‌میان می‌آورد، خیر آقایان! ملت نه تنها با شما نیست بلکه از صمیم قلب از شما و دارودسته شما و اقدامات تنگین و ضد ملی شما متنفر است. ملت همه بدبختی‌های خود را معلول اعمال تبهکارانه شما می‌داند. ملت میدانند که امپریالیسم بوسیله ایادی خود یعنی شما و اقران شما مقاصد شوم خود را اجرا می‌کند. اختناق ملت ما بدستور امپریالیسم بوسیله شما انجام می‌شود... خیر آقایان، ملت با شما نیست و از شما متنفر است... شما در این کشور پهناور تنها هستید، ملت علیه شماست... ما از ملتیم و تا وقتی که چون آتیه قهرمان اساطیر یونان از ملتیم، شکست‌ناپذیر خواهیم بود.

ملت ایران در خیابان‌ها فریاد «یا مرگ یا مصدق» می‌کشید، اما سران حزب توده می‌گفتند ملت «از صمیم قلب» از «دارودسته» او متنفر است و همه بدبختی‌های خود را معلول «اعمال تبهکارانه» او و همراهانش می‌داند. مصدق با ملی کردن نفت در سراسر کشور خود را با انگلستان طرف ساخته و در عین حال شوروی را (که هنوز چشم امید به امتیاز نفت شمال می‌داشت) از خود ناخشنود کرده بود، آنگاه ارگان حزب توده او و یارانش را «ایادی امپریالیسم» اعلام می‌کرد.

عین همین طرز برخورد و نتایج آن، یکبار دیگر نیز در تاریخ صورت گرفته بود؛ بدون اینکه (حتی تا امروز) کمترین عبرتی از آن گرفته باشند؛ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ایران و اتحاد شوروی، پدیده سردار سپه را نیز زمانی این چنین «تجزیه و تحلیل» کرده بودند، و نتیجه‌اش را عم دیدیم و دیدند. بی‌جهت نبود که در آن زمان، گروه مدرس و منفردینسی مانند مصدق، مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و دیگران، مخلوطی از «نمایندگان» «فئودالیسم» و «جاسوس»‌های انگلیس در شمار رفته بودند و سردار سپه «مهر برورژوا» - دمکراتیک، ایران معرفی شده بود. بی‌خود نبود که سلیمان - میرزا اسکندری وقتی از خواب بیدار شد که خواب رضاخان تعبیر شده بود.<sup>۸</sup>

در مورد خاص رزم‌آرا، دکتر کشاورز چنین می‌گوید:

ب- در قسمت «از تبریز تا شهریار» در این باره با تفصیل بیشتری سخن گفتیم.



«... فرض دیگر این است که رزم‌آرا می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان، شاه را از سلطنت با کودتا خلع کرده دست آمریکا را از ایران کوتاه نموده و وقتی به قدر کافی قدرت خود را تثبیت کرد، چهره واقعی ملی خود را نشان بدهد.»<sup>۹</sup> «هن مهتم می‌کنم» ص ۱۴۸.

این نقطه نظر در یک مورد محتاطانه و در موردی دیگر مبالغه آمیز است: رزم‌آرا «جاسوس» نبود، اما تشخیص این واقعیت به هیچ وجه او را به شخصیتی ملی تبدیل نمی‌کند. مفهوم واقعی تاریخی «ملی» ناسیونالیسم نیست، بلکه دموکراسی ایرانی است. بنابر این، هرکس و هر نقطه نظری که اولاً به استقرار نوعی دموکراسی ایرانی اعتقاد نداشته باشد، و ثانیاً در این اندیشه باشد که یک الگوی اقتصادی - اجتماعی خارجی را (بدون هیچ گونه دیده انتقادی و تطبیق و تطابقی با فرهنگ و تاریخ ایران) مانند دملی (یا دنبلی) بر پوسته اجتماع آن کشور بچسباند ملی نمی‌تواند بود. و رزم‌آرا به این دو دلیل سیاستمداری ملی نبود، زیرا این از همان دست «هدف‌های ملی» است که محمد رضا پهلوی (صرف نظر از اینکه دست نشاندۀ آمریکا بود یا نبود) آن را تا «نروازه‌های تمدن بزرگ» به پیش برد، و نتیجه اش را همه دیده ایم.<sup>۱۰</sup> یاری، نکات بالا - گذشته از اهمیتی که برای درک اوضاع حال و آینده ایران دارد - به ما معیاری می‌دهد که پاره‌ای از دلایل نوع برخورد حزب توده را با نهضت ملی ایران بفهمیم: رزم‌آرا (بدون برخورد و طرّف شدن با انگلستان و آمریکا) با شوروی روابطی دوستانه ایجاد کرده بود، با شاه و هواداران مرتجع و محافظه‌کارش اصطکاک داشت، و با برخی از سران حزب توده نیز رابطه‌ای ایجاد کرده بود. در مقابل، مصدق - که به زعم حزب توده «فتووالی» بزرگ و «پیر خرفتی» که پنجاه سال به استعمار خدمت کرده» بود - با رزم‌آرا مبارزه خصمانه‌ای می‌کرد و از پشتیبانی سید ابوالقاسم کاشانی نیز برخوردار می‌بود. همین مشاهدات کافی بود که تکلیف متخصصان «تجزیه و تحلیل طبقاتی و ایدئولوژیک» را روشن کند و نهضت ملی ایران را نه فقط عامل ارتجاع بلکه دست نشاندۀ استعمار انگلیس (و سپس امپریالیسم آمریکا) قلمداد سازد. و بر مبنای این گونه «تجزیه و تحلیل‌های علمی»، ترور رزم‌آرا دیگر جای تردیدی در این «واقعیت» که

۹- در صفحات زیر درباره مفهوم «ملی» شرح و تفصیل بیشتری خواهیم دید.

رجوع کنید به «یادداشتی درباره ملت و ملی».

مصدق جاسوس آمریکا و نهضت ملی ایران یک توطئه آمریکائی است باقی نمی‌گذاشت: رژیم آرا به دست یکی از فدائیان اسلام (که در آن زمان به آنان تهمت «جاسوس انگلیس» زده شده بود) به قتل رسید. شاه به احتمال زیادی از جریان ترور مزبور پیش از واقعه باخبر بود؛<sup>۱۰</sup> طرح ملی کردن نفت در سراسر کشور (و نه فقط در جنوب آن) به فاصله چند روز پس از قتل رژیم آرا، به رهبری دکتر مصدق در مجلس به تصویب رسید؛ و مصدق چند هفته بعد از آن، بعد از تصویب لایحه خلج پد، نخست وزیر شد...<sup>۱۱</sup>

باری، در زمان نخست وزیری رژیم آرا، بقائی به تشویق و توصیه یکی دو تن از یاران ملکی — و خاصه جلال آل احمد — که با او در مبارزات سیاسی همکاری داشتند به دیدار ملکی شتافت و از او دعوت کرد در روزنامه شاهد مقالاتی بنویسد. ملکی نیز (که با حل معاماتی که پیش از این به آن اشاره کرده‌ایم، دیگر گرفتار تردیدها و مناقشات درونی نمی‌بود) این پیشنهاد را پذیرفت. و ضمن انتشار یک سلسله مقاله در شاهد (که بعداً زیر عنوان برخورد عقاید و آراء جداگانه منتشر شد) علل، عوامل و ریشه‌های اشتباهات و دلایل شکست‌های سران حزب نوده را تا آن زمان به دقت بررسی کرد، و بر آن اساس پیش‌بینی نمود که آنان در مسیر حوادث جاری و آتی نیز در تعیین راه و روش خود به خطا خواهند رفت. این پیش‌بینی با همان دقت و به همان دلالی که ملکی جزء به جزء عرضه کرده است، درست از آب درآمد، و از جمله به همین دلیل کتاب مزبور اکنون یکی دیگر از اسناد معتبر تاریخ سیاسی ایران در عصر حاضر است که — بخصوص با ترک مند و طرز برخورد آن با مسائل — می‌تواند برای تجزیه و تحلیل پارامی از مسائل امروز و فردای ایران نیز بسیار مفید باشد.

### ۳- حزب زحمتکشان ملت ایران

خلاصه کنیم: نهضت ملی با هدف فوری و بلافصل ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور به اوج خود رسیده بود؛ ملکی تجزیه و تحلیل ناخودآگاه خود را از استالینسم (که همیشه در بطن گفتار و رفتارش پوییده بود) خودآگاه کرده بود؛ دکتر بقائی، دومین شخصیت نهضت ملی، رهبری

۱۰- حتی شواهد متمدنی وجود دارد که یک استوار ارتش، رعین حال به رژیم آرا تیراندازی کرده بود. مثلاً رجوع کنید به خاطرات سیاسی سرهنگ مصور رحمانی.

تشکیلاتی و خیابانی آن نهضت را (از تحصن در مجلس گرفته تا خوابیدن در اداره روزنامه شاهد و فروش آن به دست خود در کوچه و بازار) برعهده گرفته و با ملکی حشرونشر، رفت و آمد، و همکاری قلمی ایجاد کرده بود.<sup>۱۱</sup> نتیجه این که، به پیشنهاد و اصرار ملکی، این دو تصمیم گرفتند که مشترکاً حزب ملی و مترقی جدیدی را برای سازمان دادن نیروهای نهضت ملی و برای عرضه محتوی و برنامه اجتماعی به آن بنیاد کنند. پس از گفتگوها (و اختلافاتی) بین بقائی، ملکی و چند تن دیگر، به پیشنهاد ملکی حزب مزبور را حزب زحمتکشان ملت ایران نام نهادند. در اندک مدتی، حزب زحمتکشان ملت ایران تبدیل به تنها سازمانی شد که می‌توانست از نظر شکل و محتوی — تشکیلات سازمانی، تعلیمات اینتولوژیک و سیاسی، انتشارات و مطبوعات، و نظاهرات خیابانی — با حزب توده رقابت کند.

تشکیل حزب زحمتکشان از نظر اصولی کار درستی بود؛ اولاً نهضت ملی نیازمند به یک سازمان سیاسی بود که مشخصات تشکیلاتی و اینتولوژیک این حزب را داشته باشد؛ ثانیاً ملکی که هم یک متفکر عمیق، هم یک استراتژ روشن بین سیاسی و هم نویسنده و سازمان دهنده قابل بود، اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن را داشت، و نه کمترین علاقه‌ای به این داشت که گروه‌های عظیمی در مینینگ‌های سیاسی برای او جورا بکشند یا در خیابان‌ها پیش از بردن نامش زنده و جاوید باد بگویند، در نتیجه، هر نوع اقدام سیاسی توسط او و رفقای انشعابی از حزب تودماش فقط می‌توانست به یک جمعیت زنده روشنفکری بدل شود (چنان که جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران در سال‌های ۱۳۳۳ — ۱۳۳۹ این چنین بود)؛ ثالثاً، بقائی که جذابیت فردی فوق‌العاده‌ای برای گروه‌های بزرگ داشت، سخنران ماهری بود و از هنر و استعداد رهبری سیاسی، به معنای اعم آن، سخت برخوردار بود، به تهاشی و با یاران خصوصی‌اش هرگز نمی‌توانست یک حزب منظم، متشکل، وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی بوجود آورد (چنانکه پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان نیز هرگز نتوانست چنین کند).<sup>۱۲</sup> در نتیجه، تلفیق این دو نیرو و این دو نوع استعداد، ثمراتی به بار آورد که اگر بقائی راه خود را عوض نکرده بود می‌توانست مسیر تاریخ ایران را از آنچه بر ما

۱۱ — جلال آل‌احمد در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، فصل نمونه‌های روشنفکری اخیر (۲۰۰۰) شرح می‌دهد که وسیله آشنایی ملکی با بقائی، و همکاری ملکی با شاهد او بوده است.

گذشته است و می‌گذرد جدا سازد، به‌این ترتیب، ملکی و یاران همراهش — ابوالقاسم قندهاریان، جلال‌آل‌احمد، محمدعلی خنجی، ناصر وثوقی، دکتر غلامرضا وثیقی، نادر نادرپور، هوشنگ ساعدلو و دیگران — امور تشکیلاتی، تعلیماتی، مطبوعاتی و ایدئولوژیک حزب زحمتکشان را در دست گرفتند و فعالیت‌های صرفاً سیاسی (و پارلمانی) را در اختیار بقائی و یارانش گذاشتند. روزنامه شاهد که برای خود نامی در کرده بود و تیراژ وسیعی داشت، به ارگان سیاسی و روزانه حزب زحمتکشان ملت ایران تبدیل شده و انتشار آن همچنان تحت نظارت خود بقائی (و زهری) باقی ماند. اما ملکی و گروهش هفته‌نامه نیروی سوم و ماهنامه علم و زندگی را بنیاد کردند و ضمناً به انتشار یک سلسله جزوات و کتاب‌های تعلیماتی (داخلی یا عمومی) دست یازیدند. اغلب قریب به اتفاق این نشریات نوشته خلیل ملکی است. پاره‌ای از این انتشارات (مانند «تاریخ تحول سوسیالیسم از خیالپرستی تا واقع‌بینی» که امروز، همراه با یکی دو مقاله الحاقی، زیر عنوان «تاریخ سوسیالیسم» تجدید چاپ شده است) صرفاً برای بالا بردن سطح آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک اعضا ساده حزب — و سایرین — نوشته شده بود؛ بعضی دیگر، مثلاً کتاب کوچک «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» (که این نیز اخیراً تجدید چاپ شده است) در سطح بالاتری مسائل سیاسی — ایدئولوژیک بین‌المللی را تجزیه و تحلیل می‌کرد؛ اما برخی دیگر — بویژه «نیروی سوم چیست»، «نیروی سوم پیروز می‌شود»، «در برابر بزرگ‌ترین آزمایش تاریخ» و غیرهم — هسته اصلی آن چیزی را تشکیل می‌دهند که دنباله منطقی تجربات زندان «پنجاه و سه نفر»، حزب توده و انشعاب از آن حزب است، و ما آن را حاوی و حامل مباحثی و متد سوسیالیسم ایرانی می‌دانیم.<sup>۱۲</sup>

شرح حوادث بزرگی که از زمان نخست وزیری دکتر مصدق تا قیام ملی یا تاریخی سیام تیرماه ۱۳۳۹ به وقوع پیوست در مجال این نامه نیست. شاه به‌مخاطر حفظ منافع، موقعیت و سلطنت خود (و به‌امید دورتر افزایش برآن) از روش دکتور مصدق هم‌در داخل و هم در خارج کشور سخت پریشان و به این دلیل نیز با نیروهای ارتجاعی داخلی، امرای بازنشسته ارتش و قدرت‌های غربی (در آن دوره، بویژه انگلستان) وارد مذاکره شده بود.

از هنگامی که این مقدمه برای چاپ اول این کتاب حاضر می‌شد تا

۱۲ — ما این نظریات را در جای خود تشریح و بررسی خواهیم کرد. رجوع کنید

به «سیماي ایرانی سوسیالیسم».

امروز تقریباً تمام اسناد وزارت خارجه انگلستان در ارتباط با دوره نهضت ملی انتشار یافته است. این اسناد بسیار خواندنی و عبرت‌انگیز است، اما ما در اینجا مجال شرح و تفصیل آنرا نداریم. به طور خلاصه، اسناد مزبور نشان می‌دهند که، ۱- عوامل سازمان جاسوسی انگلیس و مأمورانشان در ایران از همان ابتدای نخست وزیری مصدق برای اسقاط حکومت او دست به کار شدند ۲- نامزدهای آنان برای جانشینی مصدق پس از اجرای یک کودتا، به ترتیب، قوام‌السلطنه و سرلشکر زاهدی بودند ۳- آنان به شاه فشار می‌آوردند که با برانگیختن وسائلی قوام را (که شاه با او هم بد بود) بجای مصدق به نخست وزیری منصوب کند. به این ترتیب روشن می‌شود که دعوای شاه با مصدق بر سر تعیین وزیر جنگ (که حق قانونی مصدق بود) دلیل دیگری هم داشت. یعنی دلیل اصلی آن فشاری بود که از یک سال پیش از آن عوامل انگلیس به شاه آورده بودند که به نحوی قوام را نخست وزیر کند ۴- و چنین شد که حادثه ۳۰ تیر پیش آمد ۵- و پس از این بود که از سوئی، سازمان جاسوسی آمریکا با همکاران انگلیسی خود مستقیماً در کوشش برای انهدام نهضت ملی همگام شدند، و از سوی دیگر، با قطع روابط ایران و انگلیس، و بسته شدن سفارت انگلیس در ایران، عملیات کودتا نیز بدست «سیاه» افتاد.

باری در ۲۵ تیر ۱۳۳۶ مصدق از نخست‌وزیری استعفا داد، و بصیارت دیگر، از صحنه کنار رفت تا ملت ایران که تماشاگر اصلی این حوادث بود، خود نشان دهد که چه کسی را در صحنه می‌خواهد. حزب زحمتکش‌شان، به همراهی احزاب کوچک‌تر نهضت ملی، فوراً به میدان رفت و قیام ملت ایران را که ظاهراً بر ضد قوام و در واقع بر ضد شاه بود، سازمان داد و رهبری کرده عصر روز سیام تیر، هنگامی که کشته‌شدگان و زخمی‌ها را از خیابان‌های مرکزی شهر (در دوروبر میدان بهارستان) جمع می‌کردند، کشته‌ای را یافتند که پیش از نفس آخر با خون خود این پیام را بر دیوار نوشته بود: این خون زحمتکش‌شان ایران است. مرده باد قوام‌ها، زنده باد مصدق!

سیام تیر نقطه عطفی در تاریخ نهضت ملی ایران است زیرا که پس از این پیروزی بزرگ، از طرفی حکومت ملی دچار پاره‌ای اشتباهات شد، از طرف دیگر فشار ارتجاع داخلی و قدرت‌های غربی برای از بین بردن نهضت شدت یافت، و بالاخره عده‌ای از هواداران نهضت (به دلایل متفاوت) اول از پشتیبانی از آن دست کشیدند، و سپس با آن درافتادند، نطفه این عامل آخری از

همان روزهای پیش از سیام نبر بسته شده بود، و همین بود که سبب تجزیه حزب زحمتکشان گردید.

#### ۴- حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)

هیچیک از شخصیت‌های نهضت ملی که از مصدق و - سپس لامعانه - از نهضت بریدند، «جاسوس» انگلیس و آمریکا نبودند. به طور کلی، دلائل عمده اختلافاتی را که پیش آمد می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- توفیق نیافتن حکومت (پس از یکسال و نیم حکومت) در رسیدن به راه‌حلی برای پایان دادن به دعوی نفت و اقدام به صدور آن (به نحوی که هم در شرایط عینی آن زمان امکان‌پذیر باشد، و هم از نظر ذهنی پذیرفته شود)، برآشفتنی‌های اقتصادی افزوده بود و این واقعیت (و بویژه بهره‌برداری حریفان داخلی و خارجی از آن) از قدرت واقعی حکومت ملی تا اندازه‌ای کاسته بود، زیرا (چنان که پیش از این گفتیم) عامل قدرت (وبه ویژه احتمال برد و باخت آینده) در همه سطوح اجتماع، و در هر چارچوبی از آن، عاملی مهم است.

۲- بعضی از شخصیت‌ها و افراد برجسته هوادار یا وابسته به نهضت ملی به همین دلیل به پاره‌ای از روش‌های حکومت ملی انتقاد می‌کردند و می‌گفتند که اگر دربره‌مین پایه بچرخد، نهضت بکلی از دست خواهد رفت (اما کمتر کسانی از این دسته کوچک یا دولت مستقیماً طرف شدند و با مصدق مخالفت کوبنده‌ای کردند. بعضی از اینان، مانند محمد سروری و ابوالقاسم نجم‌الطکاء، با این که از مشاورین مصدق بودند، حتی شهرتی در میان مردم نداشتند).

۳- مصدق شخصیتی مقتدر و قائم‌بالذات بود و به آسانی تسلیم تقاضاها یا آراء دیگران نمی‌شد، و این روش گاهی سبب رنجش آن گروه از همکاران وی می‌شد که برای خود شخصیت مشابهی قائل بودند. البته تردیدی نیست که اختلافاتی بر سر مسائل دیگر و حتی راه و روش سیاسی نیز وجود داشت. اما حتی در برخورد مصدق و کاشانی، تصادم شخصیت‌ها نقش بزرگتری را ایفا کرد؛ مثلاً کاشانی میل داشت که در بسیاری از امور طرف شور مصدق قرار گیرد، و بخصوص در انتصابات و انتصابات سهم عمده‌ای داشته باشد، حال آن که مصدق می‌گفت که من از طرف ملتی مسئول و مؤتمنم (یا - به قول خود او - «من نوکر این مردم») و نمی‌توانم تصمیم افراد غیر

مسئول رابطه موقع اجراء گذارم. البته نمی‌توان در تمامی این‌گونه موارد اختلاف و مجادله، حق را درست به جانب مصدق داد.<sup>۱۴</sup> چنان‌که همکاران و نزدیکان سابق او خوب می‌دانند، در بعضی مواقع عدم انعطاف او - حتی در برابر خیرخواهان‌ترین پیشنهادها - گاهی به صورت زنده و خشمی تجلی می‌کرد. و فرور یاران، همکاران و خبرنگارانشان او را سخت جریحه‌دار می‌ساخت. و از همین جمله، یک‌بار به یکی از ارزنده‌ترین و باشخصیت‌ترین یاران خویش (که پیوسته به او وفادار ماند، و هنوز هم مانده است) در پایان مذاکره‌ای مستدل و منطقی که ضمن آن، آن‌بار مصدق با فراندنم برای بستن مجلس مفهعم مخالفت کرده بود، مصدق گفته بود: معلوم می‌شود که جناب‌عالی امروز صبح چرس کشیده‌اید!

بقائی یکی از کسانی بود که هم از دکتر مصدق پاره‌ای دلچرکینی‌های خصوصی پیدا کرده بود، هم به برخی از تصمیمات او انتقادات اصولی درست یا غلطی داشت. در زمینه انتقادات اصولی، او بهیچ‌وجه تنها نبود بلکه همه اعضا رهبری و گروه فعالان حزب زحمتکشان (و سایر اعضا و سازمان‌های نهضت ملی) چنین انتقاداتی نسبت به بعضی از سیاست‌های حکومت ملی داشتند؛ اینان نه فقط اصل انتقاد سازنده را مغایر با هواداری از نهضت ملی و رهبر آن نمی‌دانستند، بلکه به حق آن را جزء مهمی از وظایف خود برای تقویت نهضت و حکومت ملی در شمار می‌آوردند. پایه اختلافات داخلی حزب زحمتکشان از آنجا گذاشته شد که «گروه ملکی» یا جناح چپ حزب مزبور - که اقلیتی از کمیته مرکزی و اکثریت قریب به اتفاق فعالان، سازمان دهندگان و نویسندگان حزب را تشکیل می‌دادند - اعتقاد داشتند که حزب زحمتکشان به هیچ‌وجه نایستی از پشتیبانی فعال خود از دکتر مصدق دست بردارد، و انتقادات اصولی را باید ضمن مقالات سازنده و مذاکرات خصوصی مطرح سازد؛ حال آنکه بقائی و یارانش در کمیته مرکزی - که در اقلیت هم بودند - رفته‌رفته خواهان مخالفت علنی با مصدق شده بودند - و بدون شک دلخوری‌های شخصی بقائی از مصدق (صرف‌نظر از جاه‌طلبی روزافزون او) در اصرار بر این تغییر روش حزبی که «گروه ملکی» با آن مخالفت می‌کرد سهم عمده‌ای داشت. و هنگامی که تخم نفاق

۱۴- سرهنگ مصور رحمانی در خاطرات خود اشاره کرده است که یکی از عوامل دلگیری کاشانی برکناری رئیس اداره اوقاف بوده. اما به نظر او این کار را مصدق به افواهی یکی نوتن از دوستان حزب ایرانی خود کرده بود که می‌خواستند انتصابات به میل و با نظر آنان باشد.

در داخل حزب بر سر این مسأله پاشیده شد، همین سبب گردید که بنیبنی‌های دیگری نیز عنوان شود. از جمله، بعضی از نزدیکان شخص بقائی این سوءظن را در او ایجاد کردند که «گروه ملکی» در صدد آن است که بزودی بر تمام ارگان‌های حزب مسلط شود، و بقائی و یاراتش را در کمیته مرکزی حزب به کناری زنده چنین چیزی ابتدا واقعیت نداشت: ملکی اصلاً اهل چنین فرقه‌بازی‌هایی نبود. علاقه‌ای به ریاست و حکومت (در هیچ چارچوبی) نداشت، و علاوه بر آن صمیمانه اعتقاد داشت که وجود بقائی در رهبری حزب زحمتکشان (البته بدون مخالفت علنی با مصدق) هم به سود آن حزب و هم به سود نهضت ملی است، اما درست به‌خاطر تقسیم کار طبیعی که در امور حزب بوجود آمده بود، امور تشکیلاتی و مطبوعاتی حزب خودبخود در دست «گروه ملکی» افتاده بود؛ و از این گذشته، جوانان و نوجوانان حزب علاقه خاصی به شخص ملکی پیدا کرده بودند که تجلی آن در اینجا و آنجا — با توجه به نفاق که پیش آمده بود — غرور بقائی را جریحه‌دار می‌ساخت و سوء ظن او را تقویت می‌کرد.

شاید اگر حادثه سیام تیر پیش نیامده بود، اختلاف و دو دستگی — چه در حزب زحمتکشان، چه در نهضت ملی — زودتر ظهور می‌کرد (چنان که فقط چند روز پس از قیام ملی سیام تیر، آیت الله کاشانی ضمن نامه‌ای دکتر مصدق را تهدید کرده بود که با حالت قهر تهران را ترک خواهد کرد). حتی صبح روز سیام تیر ۱۳۳۱، بقائی شخصاً و بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب زحمتکشان توسط دکتر عیسی سیهبدی (یکی از یاران خود در رهبری حزب) برای قوام السلطنه پیامی فرستاده بود که مقصود و محتوای آن پیام هنوز (برای این نویسنده) روشن نیست. ملکی و سایرین بعداً از این واقعه خبردار شدند و در یک جلسه تشکیلاتی از بقائی در این مورد توضیح خواستند. اما بقائی با این استدلال که او حاضر نیست به این درجه از نظم حزبی و سازمانی تن در دهد از دادن هرگونه توضیحی خودداری کرده بود.<sup>۱۴</sup>

باری، پس از سیام تیر، بقائی برای مدتی بیش از یک ماه در جریان حوادث نبود، و برای استراحت یا معالجه‌ای (شاید یک عمل جراحی) در بیمارستان رضا نور بستری شد و در آنجا فارغ از مخصصه هر جای دیگر

۱۴ — و گویا در این باره چنین گفته بود: حزب برای من مثل باقی است که در آن کسی استراحت کم، احياناً پیهی بکشم و سپس به راه خود ادامه دهم.



ملاقات‌هایی ترتیب داد و به محض «بازگشت»، درخواست تشکیل فوری جلسهٔ فعالین حزب را کرد، و این جلسه با چنان فوریتی تشکیل شد که اکثر فعالان حزب در شهرستان‌ها نتوانستند در آن شرکت کنند. در این جلسه (که در پنجشنبه شب هفدهم مهرماه ۱۳۳۱ تشکیل شده بود)، بقائی بحث خود را با انتقاداتی از حکومت ملی و این که اگر حزب زحمتکشان راه معاشات در پیش گیرد، نهضت شکست خواهد خورد آغاز کرد و سپس ناگهان حملهٔ خود را به برخی از اعضاء حزب که «دانشسته یا ندانسته به وحدت تشکیلاتی ضربه می‌زنند» متوجه ساخت. همین اشاره سبب اعتراض گروهی از فعالان در جلسه شد، اما بقائی در دنبال سخنان خود به طرز توهین‌آمیزی به بدگوئی از حسین ملک پرداخت (حسین ملک، در آن زمان، به دلایلی که تشریح آن از حوصلهٔ این مختصر بیرون است، از حزب زحمتکشان استعفا کرده بود و نامه‌ای انتقادی خطاب به بقائی نوشته و در یکی از روزنامه‌ها منتشر کرده بود. اما این اقدام بدون مشورت و توافق فعالان حزب و بخصوص شخص ملکی بود). باری، بقائی لابد خود می‌دانست که طرز بیان او ملکی را عصبانی خواهد ساخت. همین طور هم شد، و وقتی ملکی از او خواست که «حرفش را پس بگیرد»، بقائی صرفاً گفت که «به این ترتیب» ادامهٔ بحث ممکن نیست و از جلسه خارج شد. جوانان و فعالان حزب که از این اوضاع سخت افسرده و غمگین شده بودند پیش این هر دو رهبر حزب به التماس افتادند که به این نفاق خاتمه دهند و نگذارند حزب از هم بپاشد. ملکی حاضر بود که جلسه ادامه یابد و مباحث اصولی مورد گفتگو قرار گیرد، اما بقائی بهیچوجه حاضر به بازگشت به جلسهٔ فعالین حزب نشد، و ظاهراً از حزب استعفا داد. روز یکشنبه بیستم مهر (یعنی سه روز پس از برهم‌خوردن جلسهٔ فعالین)، در حدود ساعت پنج بعد از ظهر، عده‌ای بزنبه‌دار و چاقوکش، به سردستگی چاقوکش معروفی به نام احمد عشقی، به مقر حزب زحمتکشان (در خیابان اکباتان نزدیک میدان بهارستان) هجوم می‌آوردند و گروهی از فعالان حزب را که مشغول کار بوده‌اند با فحش و کتک بیرون می‌کنند، و دفتر سازمان جوانان حزب را با چوب و چماق بهم می‌ریزند، و سپس در خانهٔ حزب مستقر می‌شوند تا اگر کسی از هواداران ملکی و اعضاء سازمان جوانان قصد ورود به مقر حزب را داشته باشد خدمتش برسند. «خبر این «کودتا» ظرف بیست و چهار ساعت به اغلب فعالان حزب می‌رسد و عصر روز سه‌شنبه، در حدود نوبست تن از فعالان و جوانان حزبی، برای تبادل

نظر و اخذ تصمیم در حیاط خانهٔ ملکی (و بیرون از آن، در کوچه) جمع می‌شوند؛ اغلب همراهان ملکی از زمان انشعاب حزب توده (و از آن جمله دکتر محمد علی خضجی و دکتر هوشنگ ساعدلو) عقیده داشتند که بهتر است برای حفظ وحدت خود آنان از کار کنارگیرند ولی جوانان را تشویق به بازگشت به حزب نمایند، زیرا به نظر آنان ادامهٔ مبارزهٔ وسیع و توده‌ای (آنچنان که تا آن زمان در چارچوب حزب زحمتکشان وجود داشت) باتشکیل حزب تازه‌ای ممکن نمی‌بود. جوانان و فعالان، و به‌ویژه دکتر امیر قلی - که اکنون سالیان دراز است که در آمریکا ساکن و متوطن شده است - با حرارت پاسخ می‌دادند که چنین نیست، حزب زحمتکشان را ما ساخته‌ایم و باید دنبال کار را در سازمان تازه‌ای گرفت. ملکی - مطابق معمول خود، و براساس مطابق معمول خود - می‌گفت: «هر چه جوانان بگویند» - سپس آل‌احمد به‌پا خاست و ضمن نطق پرشوری، با کلمات و حرکات خاص خودش - «بقای همهٔ ما را... کرده بود که به هرچه نه بدترش بزند!» - حاضران را به ادامهٔ همکاری و مبارزهٔ دسته‌جمعی تشویق کرد و از همان لحظه خود، از نو، فعالانه وارد گود شده... حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) در آن شب و در آن‌جا پدید آمد.

شرح بالا بر اساس روایاتی است که حاضران و ناظران آن حوادث، و خاصه دکتر امیر پیشداد و شادروان جلال آل‌احمد، برای این نویسنده نقل کرده‌اند.<sup>۱۵</sup>

## ۵ - ۹ اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

هرچند طول عمر حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) کمتر از یک سال بود، ولی توجه به این واقعیت ارزش کوشش‌هایی را که این حزب کرد، جمعیتی را که در برگرفت و مطبوعاتی را که انتشار داد بهتر نمایان می‌سازد. ملکی که - به اصطلاح معمول خودش - «دوباره از صفر شروع کرده بود»، با دستیاری سایر انشعابیون سابق حزب توده، با پشتیبانی صمیمانهٔ برجسته‌ترین

۱۵ - ملکی خود در نامهٔ سرگشاده‌اش به آیت‌الله کاشانی در همان زمان پاره‌ای از این حوادث را شرح داده است. رجوع کنید به بخش استاد همین کتاب. اما هنوز از روایت آقای بقای دربار این حوادث خبری نیست. ایشان حتی در این اواخر که یک جزوهٔ صد صفحه‌ای به نام «وصیت‌نامهٔ سیاسی» در آمریکا انتشار داده‌اند حتی یک‌کلمه در باره این واقعه مهم در زندگی سیاسی خود سخنی نگفته‌اند.

و فعال‌ترین جوانان حزب زحمتکشان، و با رهائی از محدودیت‌هایی که وجود بقائی و دوستان و هواداران شخصی او، و عناصری که به خاطر بقائی در حزب بودند، ایجاد می‌کرد فرصتی یافت که با طیب خاطر و بدون دغدغه‌های داخلی در یک سازمان سیاسی وسیع، مترقی و متشکل، فکر خلاق و انرژی نخبان‌ناپذیرش را به کار اندازد. در کمتر مدتی، گروه وسیعی از جوانان، دانشجویان، پیشه‌وران، کارگران و کارمندان هوادار نهضت ملی به «حزب نیروی سوم» پیوستند، بطوری که در آستانهٔ حادثهٔ دردناک کودتای ۲۸ مرداد، حزب مزبور در سراسر ایران چندین هزار نفر عضو رسمی داشت. هفته‌نامهٔ نیروی سوم (که پیش از جدائی از بقائی ارگان سازمان جوانان حزب زحمتکشان بود) به روزنامهٔ سیاسی و خبری حزب تبدیل شد و مجلهٔ ماهانهٔ علم و زندگی - که اینک یکی از آثار گرانبهای سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران است - نقش نشریهٔ تئوریک حزب را بر عهده گرفت. مدیر علم و زندگی خلیل ملکی و سردبیر دورهٔ اول آن جلال‌آل احمد، و سردبیر جوان دورهٔ دوم آن امیر پیشداد بود. و نویسندگان آن، از ملکی گرفته تا آل احمد، هر یک به سهم خود از اقطاب تاریخ ادبیات ایران قرن بیستم محسوب می‌شوند. کار انتشار روزنامهٔ سیاسی نیروی سوم نیز بیشتر در دست جوانان بود و ملکی فقط بر انتشار آن نظارت می‌کرد و هفته‌ای دو بار برای آن سرمقاله می‌نوشت. ستون فکاهی - سیاسی «کننوکاو» - به قلم محمود عنایت جوان - هنوز در خاطره‌ها محفوظ است.

محمدعلی خنجی، حسین ملک، ابوالقاسم قندهاریان، غلامرضا وثیق، علی‌اصغر حاج سیدجوادی، منوچهر صفا، ناصر وثوقی، فریدون تولگی، غلامعلی سیار، نادر نادرپور، هوشنگ ساعدلو، ضیاء موجدی، پرویز ناریوش و دیگران هر یک در این کوشش‌های قلمی سهم عمده‌ای داشتند و با مقالات و آثار گوناگون خویش بر غنای سیاسی و فرهنگی آن می‌افزودند. علاوه بر این، حزب نیروی سوم به تشکیل سازمان زنان (نهضت زنان پیشرو) توفیق یافت و سلسله انتشاراتی را زیر عنوان «مطبوعات پیشرو» بنیاد کرد.

در واقعهٔ نهم اسفند ۱۳۳۱، شاه و همستان مرتجع و محافظه‌کارش توطئه کرده بودند که با ایجاد یک «قیام ملی» - از آن قبیل که بالاخره در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ راه انداختند - دولت مصدق را ساقط کنند و، در صورت امکان، شخص او را به قتل رسانند. مطابق گزارشی که مصدق بعداً به مجلس داد، شاه با او تماس گرفته و علی‌رغم نظر او، اصرار کرده بود که برای

مدت کوتاهی، اول به زیارت عتیبات مشرف شده و سپس برای «معالجه» عازم اروپا گردد، و در ضمن از مصدق قول گرفته بود که این تصمیم را پیش خود محفوظ دارد مبادا که این خبر «سبب اغتشاش و تشنج» شود. صبح روز نهم استند که قرار بود مصدق برای انجام مراسم تودیع در دربار حاضر شود، آیت‌الله بهبهانی (که از مجتهدان بسیار بانفوذ و صاحب قدرت تهران بود) به مصدق تلفن کرده و گفته بود که شایعه سفر شاه «در میان مردم» ایجاد تشویش و نگرانی کرده است و باید او را از این کار منصرف کرد. در ضمن، آیت‌الله کاشانی نیز که هنوز ریاست مجلس را برعهده داشت (ولی در جلسات آن حاضر نمی‌شد)، با خط خود نامه‌ای برای شاه فرستاده و گفته بود که:

#### به عرض اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌رساند

همانطوری که ضمن نامه رسمی به وسیله هیأت رئیسه مجلس شورای ملی نظر خود را دائر به عدم صلاح مسافرت همایولی در این موقع خطیر به عرض رسانیده‌ام، اینک بدین وسیله برای بار دیگر نظر خود را تأیید می‌نمایم.

ایام عظمت مستدام باد

سید ابوالقاسم کاشانی<sup>۱۶</sup>

هنگامی که (بی‌خبر از توطئه‌ای که در حال تکوین بود) مصدق در دربار تشریفات تودیع را اجرا می‌کرد، گروهی از اجاصر و اوباش و چاقوکشان شهر به سردسنگی شعبان بی‌مخ (که اکنون، به دلائی غیر از این، غیباً محکوم به اعدام شده است) با همراهی یک واحد کوچک ارتش بیرون در اصلی کاخ شاه گرد آمدند و با شعارهایی برضد مصدق و به سود شاه انتظار شکار خود را می‌کشیدند. مصدق موفق شد که از در عقب کاخ خارج شود و خود را به منزل مسکونی خود - که از آنجا چندان فاصله‌ای نداشت - برساند. هنگامی که خبر به شاهپرستان رسید که «مرغ از قفس پریده است»، آنان بلافاصله به خاله مصدق رفتند و به آن هجوم کردند. پیش از این، به

۱۶- رجوع کنید به کلیشه عین دست‌نوشته، نشریه یرخسان، چهارشنبه ۱۳ تیر

دفتر «حزب نیروی سوم» خبر رسیده بود که اوباش به سوی خیابان کاخ حرکت کرده‌اند، ایشان از چون و چند ماجرا بی‌خبر بودند، اما چون منزل مصدق نیز در همان نقطه بود، دانستند که توطئه‌ای در دست اجراست، خلیل ملکی این خبر را در مدرسه، در حین تدریس، با تلفن دریافت کرد و بلافاصله توصیه کرد که اعضاء حاضر در دفتر حزب به سرعت سایر نیروها را گرد آورند و به حوالی خانه مصدق بشنایند سپس از همانجا به مدرسه‌ای که جلال آل‌احمد در آن تدریس می‌کرد تلفن زد و از او خواست که فوراً به خیابان کاخ برود و نیروهای حزبی را در آنجا رهبری کند. در مدتی کمتر از نیم ساعت، دانشکده‌های گوناگون دانشگاه تهران، دبیرستان‌ها و دبستان‌ها، بازار، کوره پزخانه، چند مؤسسه دولتی از این ماجرا باخبر شدند و اعضاء حزب نیروی سوم، برای حمایت از رهبر نهضت ملی ایران خود را به خیابان کاخ رساندند. آل‌احمد و اعضاء «نیروی سوم» درست در زمانی به در خانه مصدق رسیدند که اجامر و اوباش نیز کاخ شاه را رها کرده و به آنجا آمده بودند. آل‌احمد بر چارپایه‌ای ایستاد و با دادن شعارهای ملی، رفقای حزبی را - که لحظه به لحظه تعدادشان افزایش می‌یافت - تحریک به زدو خورد با اوباش و ارتشیان حامی آنان کرده از قضا، چند تن از گریز کلفت‌های حزب زحمتکشان بقائی که این «خائنین» و «کمونیست‌ها» را خوب می‌شناختند، با مشت و چاقو به آل‌احمد حمله‌ور شدند و او را سخت مجروح ساختند، و زانو خورد درگرفت. از جانب دیگر، نیروهای ارتشی محافظ خانه مصدق، از داخل خانه به سوی مهاجمین - که با چپپ ارتشی در خانه مصدق را شکسته بودند و چیزی نمانده بود به درون خانه راه یابند - تیراندازی کردند و به این ترتیب اوباش و اجامر در محاصره افتادند... توطئه شکست خورد و شعبان بی‌مخ (که پس از ۲۸ مرداد به لقب «سرهنگ تاج‌پخش» مفتخر گردید) یا در همانجا یا در جای دیگری دستگیر شده اما حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) دنباله کار را گرفت و بلافاصله از همان زمان و همان مکان، تظاهرات عظیمی به پشتیبانی از دولت مصدق و بر ضد دشمنان آن، به راه انداخت. نکته آنکه تظاهرات حزب توده چند روز بعد (پس از پایان ماجرا و شکست توطئه) انجام شد.

تا این زمان، بین مصدق، ملکی و «حزب نیروی سوم» تماس مستقیم زیادی وجود نداشت اولاً مصدق و ملکی سابقه آشنائی شخصی نداشتند، زیرا که ملکی مردی خجول و گوشه‌گیر بود و در ضمن چشم طمع به موقع و

هکاهی هم نداشت، و به این جهت در زمان همکاری با بقائی، رابط اصلی حزب با مصدق بقائی محسوب می‌شد؛ ثانیاً هنگامی که حزب زحمتکشان ملت ایران تجزیه شد، هنوز علل اختلاف درون حزبی بر عموم، از جمله مصدق پوشیده بود و بقائی نیز علناً با مصدق در نیفتاده بود. در نتیجه طبیعی بود که مصدق (که ملکی و انشعابیون سابق حزب بوده را نمی‌شناخت)، بویژه بر اثر تبلیغات بقائی پیش شخص او، در ماهیت این واقعه تردید نکند و بدون آنکه بد اینان را بخواند، اصراری به نزدیک شدن به «حزب نیروی سوم» از خود نشان ندهد؛ ثالثاً، ملکی و یارانش ندانند که خود را شخصاً به مصدق بچسبانند و مصدق اوقات او گردند، زیرا که آنان کار خود را بدون هیچ‌گونه چشمداشتی انجام می‌دادند و رسالت خود را نیز وسیع‌تر از صرف نزدیکی با شخص مصدق می‌دانستند. بیاری، نقش «نیروی سوم» در واقعه نهم اسفند - یا توجه به گذشت چند ماه مخالفت علنی بقائی و سایرین با مصدق و پشتیبانی همه‌جانبه‌ای که این حزب به دولت و نهضت ملی داده بود - سبب شد که مصدق خود رأساً با ملکی تماس بگیرد و شخص او و سی‌تن از فعالان «حزب نیروی سوم» را در بعد از ظهر برای آشنائی شخصی و صرف جای به خانه خود دعوت کند. جلال آل‌احمد در خاطرات خود به این واقعه اشاره‌ای کرده است. این سبب شد که از آن پس ملکی و «حزب نیروی سوم» با مصدق مستقیماً در تماس باشند...

در تیر ماه ۱۳۳۲ مصدق تصمیم گرفت که با مراجعه به آراء عمومی بوسیله رفراندم مجلس هفدهم را تعطیل کند، و بلافاصله انتخابات مجلس هیزدهم را آغاز نماید. دلیل بلافصل این تصمیم این بود که حسین مکی با اکثریت بسیار کمی به تعیینگی مجلس شورای ملی در شورای نظارت برانم‌وخته اسکناس انتخاب شده بود، و در نتیجه احتمال این صرفت که وی پس از وقوف به انتشار مبلغ سیصد و دوازده میلیون تومان اسکناس جدید توسط دولت، آن را بر ملا سازد، و به همراهی سایر مخالفان دولت در این باره به هیاهو بپردازد. البته انتشار اسکناس غیر قانونی نبود زیرا که اولاً این کار با تصویب یک لایحه قانونی و براساس قانون اختیارات انجام شده بود؛ ثانیاً، معذالک (و بر خلاف شایعات) این تأثیری در نسبت پشتوانه اسکناس نداشت، چون تغییر نرخ تبدیل ریال، بهای موجودی اسعار را به ریال بالا برده بود؛ ثالثاً اصلاً موضوع پشتوانه ناشی از جهل اقتصادی آن زمان‌ها در ایران بود، چنانکه پس از بیست و هشت مرداد تاکنون نه دولت بابت انتشار

اسکناس از مجلس اجازت‌های گرفته است، و نه پشتوانه‌ای در کار بوده (و بحق).<sup>۱۷</sup> اما در جو آن زمان مسلماً افشاء چاپ اسکناس فوراً از طرف مخالفین به عنوان هورا سرافیل و رسیدن آخر زمان - و انما یقولون - می‌گردد - به مردم سانه ایران عرضه می‌گردید.

با این وصف دلیل مصدق برای رفراندم این نبود. در همان زمان علی زهری (به تحریک دکتر بقائی) دولت را به ادعای اینکه برخی از متهمان پرونده قتل افشارطوس شکنجه شده‌اند استیضاح کرده بود. مصدق نگران شده بود که آن اکثریت ضعیفی که مکی را در شورای نظارت برانبوخته اسکناس نماینده کرده بود در جریان استیضاح زهری به دولت رأی اعتماد ندهد و آن را ساقط کند. حرف او این بود که: اکثریت بزرگی از این نمایندگان کاندیدای نهضت ملی بوده، و سپس راه خود را عوض کرده‌اند. اکنون اگر دولت به صورت ظاهرالصلاح و قانونی از کار برکنار شود صد بار بدتر از آن خواهد بود که به جبر و زور و با کودتای عوامل ضد دموکراتیک داخلی و خارجی (چنانکه پیش آمد) ساقط گردد. چون در صورت نخست نیروهای واقعی که در پس کار بودند مستور خواهند ماند و نهضت ملی ظاهراً یا حرباً خودش - یعنی دموکراسی و حکومت قانون - شکست خواهد خورد. و در نتیجه امکان مقاومت بلافصل یا تجدید حیات آینده از او گرفته خواهد شد.

اشکال بزرگ این محاسبه در این بود که قیاس بین رأی دادن برای نمایندگی مکی در شورای نظارت، و رأی دادن به استیضاح زهری از نوع قیاس مع الفارق بود. این دو مسئله اصلاً باهم نسبتی نداشتند، و ممکن نبود که اکثریت مجلس به آن استیضاح رأی دهد، یعنی از دادن رأی اعتماد به دولت خودداری کند. دلیلش هم خیلی ساده است: بسا اینکه اکثریت بزرگی از نمایندگان (و از آن جمله بیشتر نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی) با تصویب مصدق به رفراندم مخالف بودند، ولی وقتی این تصمیم اتخاذ و اعلام شد دو سوم کل نمایندگان مجلس استعفا دادند تا کار رفراندم و بستن مجلس را برای دولت آسان‌تر سازند. اصلاً معلوم نیست چرا وقتی این عده

۱۷- برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

H. Katouzian, "Musaddiq & the Strategy of non-oil economics"

در کتاب:

J. Bill & R. Lewis (eds.), *Musaddiq, Oil & Iranian Nationalism*, London: Tauris, 1988

استعفا دادند مصدق باز هم دست به رفراندوم زد، و بلافاصله مجلس را تعطیل نکرد و به انتخابات جدید نپرداخت. چون پایست و چند نفر وکلای غیر مستعفی مجلس هیچگونه حد نصابی نداشت، و چاره‌ای جز انتخابات جدید نمی‌ماند. و این نکته‌ای است که تاکنون هیچ‌کس (و از جمله خود مصدق) نه اشاره‌ای به آن کرده و نه توضیحی درباره آن داده است.

تصمیم به رفراندوم فقط به دلایل بالا غلط نبود. بلکه بزرگترین دلیل برضد آن (که در همان زمان بسیاری از مشاوران و دوستان و هواخواهان مصدق به او گفتند) این بود که در دوره فترت مجلس بیم کودتا می‌رفت. هیچ معلوم نیست که اگر در حوادث سی‌ام تیر مجلسی نبود که نمایندگان نهضت ملی در آن بست بنشینند نتیجه کار به نفع این نهضت تمام می‌شد. تازه، مرداد ۳۲ و تیر ۳۶ با یکدیگر فرق زیادی داشتند، و فقط یکی اینکه یک جناح از سران و هواخواهان نهضت (که در سی‌ام تیر نقش عمده‌ای ایفا کردند) اینک در برابر آن قرار گرفته بودند. دولتی که یک پشتیبان خارجی نداشت و دو قدرت عظیم جهانی با آن مخالف بودند، که شاه با آن دشمن بود، که اکثریت سران ارتش و اکثریت سران مذهبی و روحانی کشور برضد آن بسیج شده بودند، و با نفوذترین طبقات اجتماعی کشور اقدام آن را آرزو می‌کردند، نمی‌پایست که تنها نهاد عمده اجتماعی (یعنی مجلس) را که اختیار آن هنوز در دست خودش بود باندست خودش از میان بردارد. مطابق شهادت دکتر غلامحسین صدیقی (در نامه‌ای که به نگارنده مرقوم داشته‌اند) مرحوم سید محمود نریمان بلافاصله پس از ۲۸ مرداد در زندان به ایشان گفته بود:

«تاریخ ما را به خاطر این اشتباه نخواهد بخشید».

در هر حال، اغلب رجال و شخصیت‌های ملی (و از آن جمله دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر شایگان) دلایل مخالفت خود را با بستن مجلس، شخصاً به مصدق ابراز کردند و کمترین نتیجه‌ای نگرفتند، خلیل ملکی نیز به همین دلایل بستن مجلس را کاری خطرناک می‌دانست و نهایت سعی خود را به کار برد که مصدق را از این تصمیم منصرف سازد. آنچه اینک در این‌جا نقل می‌کنیم عین مطالبی است که دکتر کریم سنجابی در ملاقاتی در منزل مسکونی سابق خود (واقع در محله نروازه شمیران) در سال ۱۳۳۹ برای نویسنده این سطور شرح داده است: در آن زمان، آقای ملکی که از مخالفت من [دکتر سنجابی] و داریوش فروهر با بستن مجلس باخبر بود، به من تلغز زد و پیشنهاد کرد که ما سه تن [سنجابی، ملکی و فروهر] به‌عنوان نمایندگان



احزاب هوادار نهضت ملی [«ایران»، «نیروی سوم» و «ملت ایران»] به دیدار دکتر مصدق رویم و از جانب این احزاب با بستن مجلس مخالفت کنیم. ما هم پذیرفتیم و هر سه تن متفقاً به ملاقات دکتر مصدق شتافتیم. در این ملاقات، ما [سنجایی و فروهر] میدان را به ملکی سپردیم که از جانب ما نیز دلائل مخالفت با بستن مجلس را عرضه سازد و دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف کند. اما مصدق این نظر را نپذیرفت و دلائل خود را برای بستن مجلس تأکید کرد. بالاخره، «آقای ملکی، با همان تندی خاصی که در او سراغ دارید، از جا برخاست و گفت: آقای دکتر مصدق، این راهی را که شما می‌روید به جهنم است، ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد. در اینجا، ما نیز برخاستیم و هر سه نفر پس از خدا حافظی با مصدق جلسه را ترک کردیم.»<sup>۱۸</sup>

شاه و همدرستان داخلی و خارجی او از بستن مجلس سوء استفاده کردند و شب هنگام ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ (پس از نزدیدن دکتر حسین فاطمی - وزیر خارجه - مهندس حق‌شناس - وزیر راه - مهندس زیرک‌زاده نماینده مجلس، و محبوس ساختن آنان در کاخ شاه) فرمانی به دست سرهنگ دوم نصیری (فرمانده گارد سلطنتی) دادند که نیمه شب، پس از محاصره محل با نیروهای نظامی (و از جمله چند تانک)، به دکتر مصدق تسلیم کند. این فرمان، فرمان عزل دکتر مصدق بود و همزمان با این، سرلشکر بازنشسته فضل‌الله زاهدی به نخست وزیر «منصوب» شده بود... بر اثر کشف - و سپس شکست - کودتا، شاه که در کلاردشت، در کنار دریای خزر، در انتظار نتیجه بود، با تریا به بغداد فرار کرد و از آنجا نیز به رم رفت. توده مردم، که بر اثر خبر شکست کودتا به هیجان آمده بودند، دو سه روز تمام به خیابان‌ها ریختند، مجسمه‌های شاه و رضا شاه را از میدان‌های شهر پائین کشیدند، و خواهی نخواهی نظم شهر را نیز بر هم زدند. در این میان، زاهدی، «کیم» روزولت - نماینده سازمان جاسوسی آمریکا - و عوامل و نیروهای ارتجایی داخلی نیز متفقاً درصدد بودند که نقشه اضطراری را (که برای شکست احتمالی کودتای اولی در نظر گرفته شده بود) به اجرا گذارند.

۱۸- این نویسنده از روایت شخص ملکی درباره این ملاقات بکلی بی‌خبرم، ولی شاید کسان دیگری شرح آنرا از خود او شنیده باشند. در هر صورت، ملکی نیز مانند سایر رجال نهضت ملی علناً از تصمیم مصدق مدبرمد پشتیبانی کرد و حزب نیروی سوم، در سازمان دادن و تبلیغات برای گرفتن رأی مثبت فعالانه دخالت داشت.

در نتیجه، به شرحی که تفصیل آن در بسیاری از کتابها موجود است، مبالغی پول در اختیار آیت‌الله بهبهانی گذاشته شد که او - با کمک حاج میرزا عبدالله (پسر مسیح تهرانی)، معروف به آیت‌الله چهلستونی، که وی نیز از مجتهدان مقتدر و ثروتمند تهران بود - وجوه مزبور را در میان چاقوکشان و باج‌گیران و میدان‌داران معروف شهر - از جمله شهبان‌بی‌مخ (جعفری)، طیب‌حاج رضایی، حسین‌رمضان‌یضی و دیگران - پخش کند تا اینان به توبه خویش با انتشار آن پول‌ها بین‌نوجوهای خود و قوادان و فاحشگان «قیام‌لی بیست‌وهشت مرداد» را بوجود آورند، نهضت بزرگی را در هم شکنند و ملتی را بر باد دهند. در آن روز، فقط چند واحد ارتشی فعالانه و با نقشه قبلی از ابتدا در کودتا دخالت داشتند. دیگران در پادگان‌ها و خانه‌هایشان نشستند و نه از ستاد ارتش، نه (ظاهراً) از حزب توده - که شبکه نظامی وسیع و منظمی داشت - دستوری دریافت نکردند. فقط سرتیب دفتری که از جانب مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده بود و قرار بود در مقابل مهاجمین مقاومت کند، علی‌رغم خویشاوندی خود با مصدق، نیروهای خود را در اختیار دشمن گذاشت.

از آنجا که خانواده‌ها و مردمان عادی از بی‌نظمی شهر به وحشت افتاده بودند، روز بیست و هفتم مرداد مصدق به ملکی تلخ زد و از او خواست که اعضاء «نیروی سوم» را در روز بعد مرخص کند و به آنان جداً توصیه نماید که از شرکت در تظاهرات خیابانی (تا چه رسد به تشکیل تظاهرات خیابانی) پرهیز کنند. در نتیجه، بخشی از اعضاء «نیروی سوم» در آن روز تاریخی، در انتظار دستور تشکیلاتی در خانه‌هایشان بودند و آنهایی نیز که قبلاً مطلع نشده بودند و خواستند برای کسب تکلیف به دفتر حزب رجوع کنند، فرصتی نیافتند زیرا هنوز معنودی از آنان گرد هم نیامده بودند که اوپاش و چاقوکشان، دفتر حزب را در محاصره گرفتند و پس از زد و خوردی آن را تصرف کردند و آتش زدند. ... خانه مصدق، پس از دفاع مردانه نیروهای محافظ آن (به فرماندهی سرهنگ ممتاز) به دست شامپیرستان افتاد، اموال آن به تاراج رفت و بنای آن منهدم شد. اما مصدق به همراهی و با اصرار شدید یارانش - بویژه شادروان محمود نریمان که گویا او را تهدید به خودکشی کرده بود - حاضر شد که پیش از سقوط نهائی خانهاش آن را ترک کند و در جای دیگری بماند. در آن شب تاریخی خیلی کسان در اختتام رفته، یکی از اینان خلیل ملکی بود. ...

**دیکتاتوری شاه و ارتجاع**

## ۱- کودتاچیان که بودند و چه کردند؟

... دکتر مصدق و یارانش را گرفتند و بر خلاف تمامی قوانین مملکت در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم کردند. شادروان دکتر حسین قاضی را پس از چندی در خفا گاهی یافتند، اول او را به دست چاقوکشان مشهوری که «قیام ملی» را به راه انداخته بودند سپردند تا بدنش را پاره پاره کنند. (همان چاقوکشانی که یول‌های آمریکائی توسط امثال بهبهانی بین آنان پخش شده بود). سپس، در محاکمه نظامی حکم قتلش را بردند و با رد درخواست فرجام و کلایش، او را نیمه جان به شهادت رساندند. به افراد و سازمان‌های ملی هجوم بردند و به بند و زنجیرشان کشیدند. اعضا و جوانان حزب توده را زیر فشار گذاشتند، زندانی کردند، شکنجه دادند، کشتند. و بعضی را خریدند. سازمان نظامی حزب مزبور را - که آنقدر در انتظار رسیدن «دستور» نشست تا لو رفت - کشف کردند و ایتان را نیز اغلب محکوم، محبوس و مقتول ساختند - و بعضاً خریدند. سه تن دانشجوی دانشگاه را (که یکی از آنان عضو حزب توده، دیگری عضو حزب زحمتکشان ملت ایران [نیروی سوم] و سومی از هواداران غیر حزبی نهضت ملی بود) روز شانزدهم آذر ۱۳۳۲ در دانشگاه به تیر بستند. ...

اما کودتا و جنایات متعاقب آن فقط و فقط با دست یا به دستور امیرالیسم انجام شد: کودتای بیست و هشت مرداد نتیجهٔ ائتلاف متلشی بود که یک ضلع آن را شاه و نارودستهٔ خاص خودش، ضلع دیگر را چند تن از زمینداران، تعدادی از امیران ارتشی و روحانیون مرتجع و ضلع سوم را قدرت‌های غربی تشکیل می‌داد. دلیل این که آن دو ضلع داخلی را از هم مشخص می‌کنیم این است که شاه از طرفی نماینده، بلکه مظهر نهاد ریشه‌دار و تاریخی استبداد ایرانی بود (و به این دلیل مترصد بود که مالا قدرت سیاسی را مطلقاً در دست خود منحصر کند، نه اینکه به نحوی دیگران را در آن سهیم سازد)؛ و از طرف دیگر او خود دست پرورندهٔ مدرنیسم قلابی و ناسیونالیسم من‌درآوردی رضا شاهی و سایر امراض قرن بیستم می‌بود، از فرهنگ ایران باستان برداشتی استبدادی و «شاهنشاهی» داشت و با

فرهنگ ایرانی پس از اسلام در نهان دشمنی می‌ورزید. به این ترتیب، منافع شخص شاه با زمینداران که می‌خواستند قدرت اقتصادی خود را تثبیت و در نتیجه در قدرت سیاسی شریک (نه دست نشانده) باشند یکی بود، نه (به طریق اولی) با روحانیت شیعه، اعم از جناح ملی و مترقی آن (که هرگز با شاه سازش نکرد)، و جناح مرتجع و عقب‌گرای آن (که در این ائتلاف رسماً و علناً شرکت داشت). ریشه‌های برخورد بعدی بین دو ضلع داخلی مثلث بیست و هشت مرداد را پس از سقوط امینی (در سال‌های ۴۲ - ۱۳۴۱) که در طی آن از آیت‌الله بهبهانی و چهلستونی گرفته تا حسین علاء و حاج آقا رضا (قائم‌مقام‌الملک) رفیع، به اشکال گوناگون با شاه طرف شدند، بایستی در این واقعیات جست‌جو کرد.

ملکی برای این نویسنده تعریف کرد (و شاید دیگران نیز از او شنیده باشند) که در آن شب تاریخی در مخفی‌گاهش تا صبح قدم می‌زد و دیوانه‌وار دستخوش تأثر، تحسر و اندیشه‌های گوناگون می‌بود: «فکر می‌کردم که همه چیز از دست رفته است و دیگر هیچ امیدی باقی نیست. اول به فکر احقاققه خونکشی افتادم، ولی فوراً بر اعصاب خود غائب شدم؛ بعداً در اندیشه‌های رمانتیکی فرو رفتم و در عالم خیال مجسم می‌کردم که در همان حال و همان شب «رقص مرگی» برپا شود، ملت محکوم ایران ناگهان به‌پا خیزد و کونداجیان را نابود کند...»

این نوع آرزوهای احساساتی در آن زمان تا مدت‌ها در دل مبارزان ملی و مترقی موج می‌زد و از این جمله، در همان هفته‌های اول پس از کودتا، حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) عکس بسیار جالبی از پیشوای نهضت ملی ایران همراه با شعری از فریدون توللی انتشار داده بود که چنین آغاز می‌شد:

تا آخرین نفر، تا آخرین نفس

کوشیم و بشکتیم، دیوار این نفس...

## ۴- زندان فلک‌الافلاک

ملکی - که هر روز با جمع دیگری از سران نهضت ملی از پشت رادیو به فرمانداری نظامی دعوت می‌شد - در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ خود را معرفی کرد و پس از اندک مدتی، بدون محاکمه به زندان فلک‌الافلاک (که قلعه پیری در خرم‌آباد است) اعزام شده. در این فاصله، او توانسته بود که

بر احساسات و افسردگی‌های خود فائق آید، علل گوناگون شکست نهضت را در آن مرحله تجزیه و تحلیل کند و خطوطی برای مبارزات آینده ترسیم نماید.

پیش از معرفی خود، طکی - با نظم و حسن مسئولیتی که در میان رهبران سیاسی ایران کمتر مشاهده شده است - ضمن اعلامیه‌ای به امضاء شخصی خود، چکیده‌ای از آن تجزیه و تحلیل و طرحی از این راه را به همه مبارزان ملی عرضه داشت، و در همین اعلامیه بود که با جسارت و روشن بینی خاص خود اعلام کرد که مبارزه را باید دوباره «از صفر شروع کرد». عبرت‌انگیز است که این شهامت و حسن مسئولیت و آن تجزیه و تحلیل دقیق و صحیح، بلافاصله چماق دیگری به دست دشمنان و حاسدان ملکی داد که با آن مغز او را فرو کوبند: در ایران، بی‌خبری، سکوت و لبخندهای مردم‌پسندانه بهترین شیوه کسب محبوبیت عام و وجیه‌الملکی است. اما اگر خلیل ملکی از این قماش مردم می‌بود، امروز نه ما، نه هیچ‌کس دیگری، حتی زحمت آن را به خود نمی‌داد که نامش را به یاد داشته باشد.<sup>۱</sup>

از ملکی در بازداشتگاه موقت او (گویا در مقر فرمانداری نظامی) چند بار «بازجویی» کردند. این وقتی بود که تازه چند هفته از کودتای بیست و هشت مرداد می‌گذشت، و هنوز همه کادر فرمانداری نظامی (و سپس سازمان امنیت) به درخیمان حرفه‌ای تبدیل نشده بودند؛ در یکی از این بازجویی‌ها، مستنطق نظر ملکی را درباره رژیم مشروطه سلطنتی پرسیده بود. ملکی در جواب گفته بود: «خواهش می‌کنم این سؤال را ننویسید، و اگر بنویسید ناگزیر سکوت خواهم کرد» - و مستنطق مزبور موضوع بحث را عوض کرده بود... باری، از خلال همین بازجویی‌ها ملکی دریافته بود که قرار است او را به فلکه‌الافلاک اعزام کنند. در نتیجه، برای همسرش پیام داد که به لباس‌های کلفت زمستانی احتیاج دارد و همسر کارکنش از این رمز دریافت که ملکی تبعید خواهد شد... ملکی رهبر یک حزب غنی و قانونی، و معلم مدرسه بود، و به هیچ نحوی نمی‌شد برای او ادعاهای جعل کرد و او را به محاکمه کشید، زیرا فراموش نکنیم که تنها ادعای دادگاه

۱- بی‌جهت نبود که شادروان دکتر حسین فاطمی در همان دوران اختفاء خود به یکی از عسویین و نزدیکان خود، پروفسور علی محمد (شاهین) فاطمی، گفته بود که بزرگ‌ترین امید نجات نهضت ملی ایران همان سازمان سیاسی است که خلیل ملکی بنیان‌گذار آنست، اما او دیگر نمی‌دانست که پاره‌ای از «سران نهضت» یا جبهه ملی دوشمنان راه این امید را نیز مسود خواهند کرد.

نظامی بر ضد مصنف و دولت او این بود که وی پس از وصول عزلنامهٔ ۲۴ مرداد شاه، نخست‌وزیر نبوده، و به مدت سه روز بر ضد قانون اساسی «یاغی» شده است. پس چاره‌ای نداشتند جز این که در مورد ملکی همین ظاهر قانونی را هم حفظ نکنند، و تا زمانی که آب‌ها از آسیاب‌ها بیفتند، و حزب «نیروی سوم» از داخل پاشیده شود، او را اسیر و محبوس سازند.

اما، از سوی دیگر، کودتاچیان از ملکی کیفهٔ بزرگی به دل داشتند، و به نحوی انتقام خود را از او می‌گرفتند. در نتیجه، او را یکه و تنها با گروه کثیری از رهبران درجهٔ دوم حزب توده (مانند محمود ژندی و مهندس قاسمی) و دانشجویان و کارگران فعال آن حزب به فلک‌الافلاک فرستادند، و از این طریق، به قول ملکی، «بزرگ‌ترین شکجهٔ روحی را که تصورش برای نااهل غیر ممکن است» به او چشاندند.<sup>۱</sup> این تجربه در دل ملکی عقده‌ای ایجاد کرده بود که هرگز آن را از یاد نمی‌برد، و گاه و بیگاه دربارهٔ آن گفتگو می‌کرد. او می‌گفت: من از هم زندان بودن یا امثال ژندی کمترین نگرانی نداشتم، زیرا آنان حقایق را خوب می‌دانستند، و در مراحل من ارزشی برای نظر آنان قائل نبودم. اما آنچه هر لحظه مانند کاردی در دلم فرو می‌رفت، حضور آن دانشجویان و کارگران مبارز و صمیمی عضو حزب توده بود که بی‌شک با کمال ایمان و اعتقاد مرا «جاسوس و خائن» می‌دانستند و حتی گمان می‌کردند که مسئولیت کودتای بیست و هشت مرداد نیز بر گردن من است... رهبرانشان به آنان گفته بودند که مرا برای جاسوسی به زندان آورده‌اند و این ساده‌دلان نیز توجیه مزبور را باور کرده بودند... هر بار که در تالار بزرگ زندان قدم می‌زدم، فشار نگاه‌های خشم‌آلود و کین‌توز آن مبارزان ساده دل را در پشت خود حس می‌کردم، و چون به انتهای تالار می‌رسیدم و باز می‌گشتم، از این که دست کم نگاه‌های آنان را رویاروی می‌بینم، نفسی به‌راحت می‌کشیدم...<sup>۲</sup>

گذشته از اعزام ملکی به زندان فلک‌الافلاک در شرایطی که در بالا گفتیم، رژیم کودتا به نحوی دیگر هم از شخص ملکی انتقام کشید: جعفری نامی، از اهالی قزوین، که در جوانی و عسرت طلبگی می‌کرد و سپس معلم شده بود، در کابینهٔ زاهدی کفیل وزارت فرهنگ شد. این جعفری - که تا

۲- رجوع کنید به «نامهٔ سرگشادهٔ خلیل ملکی به آن عده از اولیاء امور که شنوایی و بینایی خود را بکلی از دست نداده‌اند»، اول اسفند ۱۳۳۹، در بخش «اسناد» این کتاب، انتشار این نامهٔ سرگشاده سبب شد که ملکی یازدهمین بار به زندان افتد.

همین یکسال پیش با عنوان «سناتور جعفری» و با ثروت نفت آورده‌ای هنوز در ایران از «بزرگان قوم» بود - چند روز پیش از بیست و هشت مرداد شخصاً به ملکی مراجعه کرده بود و با برانگیختن واسطه‌هایی قسم خورده بود که از هواداران پر و پا قرص نهضت ملی است، و تقاضا کرده بود که سازمان «حزب نیروی سوم» در قزوین برای وکالت دورهٔ هیجدهم مجلس به او کمک کند. ملکی هم بالاخره جواب مؤدبانه ولی سربالائی به این مضمون به او داده بود که در صورتی که نامزدهای رسمی نهضت ملی در آن شهر تعدادشان کافی نباشد، «نیروی سوم» ممکن است به فعالیت‌های انتخاباتی او کمک کند. ۰۰ آخر شهریور ماه ۱۳۳۲ که صبیحاً ملکی برای مطالبهٔ دو ماه حقوق شوهرش به وزارت فرهنگ رفته بود، جعفری شخصاً به او گفته بود که «ملکی از وزارت فرهنگ اخراج شده است» هرچه همسر ملکی به او گفته بود که چنین چیزی مطلقاً خلاف مقررات است و ممکن نیست. ۰۰ که ملکی را می‌توانید «منتظر خدمت» کنید، ولی نمی‌توانید با یک تصمیم اداری او را پس از بیست سال خدمت «اخراج» نمائید. ۰۰ حریف، حرف خودش را تکرار کرده بود.<sup>۳</sup>

باری، پس از قریب یک سال اسارت در زندان فلک‌الافلاک، ملکی را به تهران آوردند و در زندان موقت شهرتانی محبوس ساختند. از خاطرات این دوران، به زندان افتادن بی‌سبب و بی‌دلیل نیما یوشیج است، که شرح آن را جلال‌آل‌احمد با بیان شیوائی در یکی از مقالات قدیم خود آورده است. او می‌نویسد: نیما دردی گوشه‌گیر و حساس بود، و ترسیدم که در زندان و غربت زهره‌ترک شود. به ملکی که زندان دیده و کارکشته بود پیام دادم که هوای نیما را در زندان داشته باشد. ۰۰ نتیجه این شد که پس از آزادی از زندان، نیما به من گفت که در زندان «ضیافتی بود»: «انگار که ما را برده بودند به ساتاتورיום»<sup>۴</sup> باز هم به قول آل‌احمد، آن پیرمرد رنج‌دیده اصلاً نفهمیده بود که چرا این طور بود، چرا به او تا این درجه محبت کردند و چرا

۳- «عدو شود سبب خبر اگر خدا خواهد»: دو سه سال بعد که به قول اخوان ثالث دیگر «دارها را برچیده و خون‌ها را شسته بودند»، ملکی به دادگستری - که در آن زمان هنوز آلت بدون ارادگی در دست سازمان امنیت تشده بود - بر ضد وزارت فرهنگ دادخواست داد، و مطابق رأی دادگاه همهٔ حقوق عقب‌ماندهٔ خود را تمام و کمال پس گرفت. حال آن که اگر از ابتدا او را منتظر خدمت کرده بودند، دیگر کاری از دستش بر نمی‌آمد و فقط حقوق انتظار خدمت او پرداخت می‌شد.

۴- مقاله‌ای زیر عنوان «پیرمرد چشم ما بود» که در مجلهٔ آرش، در سال ۱۳۳۶ به چاپ رسید.



اینقدر به او خوش گذشته بود!

### ۳- اختلافات درون حزبی

وقتی که ملکی به زندان افتاد، تشکیلات «حزب نیروی سوم» با همان نظم و ترتیب سابق به زیر زمین رفت و روابط تشکیلاتی و کمیته‌های حزبی مانند سابق ادامه یافت. اما هنوز دو سه هفته‌ای نگذشته بود که دو تن از اعضاء حزب، دکتر محمد علی خنجی و دکتر مسعود حجازی، شروع به طرح انتقادی در مورد شخص ملکی کردند. این انتقادات فقط در هیئت رهبری نماند و در واقع بلافاصله به کمیته‌ها و حوزه‌های فعالین کشیده شد. در ابتداء این دو تن می‌گفتند که ملکی دچار پاره‌ای «اشتباهات» اساسی شده که می‌باید بحث و بررسی گردد؛ به عبارت دیگر، تأکید آنان بر اشتباه ناخودآگاه، ندانم‌کاری، کجروی و چنین و چنان بود. اما وقتی با سرسختی دیگران روبرو شدند، کم‌کم - و در وهله اول حجازی - لحن کلام را عوض کردند و نام آن را «خیانت» گذاشتند. تا آنجا که ما می‌دانیم دلائل عمده این منتقدین (که همه آن نیز در آن تاریخ عرضه نشده بود) بر سر دو نکته دور می‌زد: ۱- ملکی یک بار با شاه ملاقات کرده بود، ۲- ملکی از نایب‌التولیه مرقد حضرت معصومه (ع) در قم، به نفع صندوق حزب، کمک مالی قبول کرده بود.

اما ملاقات با شاه سری نبود که اینان فاش کرده باشند؛ چند ماه پیش از بیست و هشت مرداد، یکبار شاه از ملکی دعوت کرده بود که به ملاقات او برود ملکی نیز این پیشنهاد شاه را در کمیته مرکزی حزب (که خنجی و حجازی نیز در آن بودند) مطرح کرد و کمیته مرکزی به اتفاق آراء رأی داد که ملکی این دعوت را بپذیرد، تا (مانند هر سیاستمداری) بداند که حریف چه می‌گوید، اما ملکی به این هم اکتفا نکرد و - با جلب موافقت کمیته مرکزی - مسأله را با دکتر مصدق نیز در میان گذاشت و نظر او را جویا شد. دکتر مصدق به او گفته بود که او حتماً این دعوت را بپذیرد. سپس ملکی به شاه پیام داده بود که وی حاضر است دعوت او را بپذیرد، به شرط آن که تشریفات معمول درباری و نوع رابطه تشریفاتی در میان نباشد؛ در غیر این صورت، به قول خودش، «اعلیحضرت می‌فرمایند، و ما عرض می‌کنیم؛ دیگر بحث و گفتگوی سیاسی محلی ندارد» شاه این شرط را پذیرفته بود و ملاقات انجام گرفت. ملکی بلافاصله گزارش کامل این ملاقات را نه فقط

به کمیته مرکزی حزب، بلکه به شخصی دکتر مصدق نیز داده بود. آنچه این نویسنده از خاطرات ملکی از آن ملاقات به یاد دارد، و دیگران نیز قطعاً از او شنیده‌اند، این است که شاه در ضمن بحث مدعی می‌شود که خود او نیز به اصول سوسیالیسم معتقد است. ملکی نیز «با همان تندی خاصی» که خیلی‌ها «در او سراغ» داشتند، فوراً جواب می‌دهد؛ ممکن است چنین باشد، اما اصول سوسیالیسم با رژیم سلطنتی سازگار نیست؛ این است ماجرای «ملاقات ملکی پاشاه»<sup>۱</sup> گفتن این که ملکی اگر می‌خواست می‌توانست ده‌ها بار شاه را مخفیانه ملاقات کند، یا اگر قرار بود بند و بستی در کار باشد لزومی به ملاقات علنی یا مخفی نمی‌بود، زائد بر توضیح است.

و اما درباره قبول کمک مالی از نایب‌التولیه حضرت معصومه (ع): این واقعیت داشت؛ نایب‌التولیه خود پیشنهاد کمک مالی به «حزب نیروی سوم» را کرده بود، و ملکی این را نیز در کمیته مرکزی طرح کرده و با تصویب آن کمیته، کمک مزبور را بدون قید و شرط، پذیرفته بوده از قضا هیئت اجراییه (که خنجی عضو آن بود) تصمیم گرفت که وجه مزبور را برای تأمین مخارج یک سلسله انتشارات جدید حزبی - «مطبوعات پیشرو»، که قبلاً از آن یاد کرده‌ایم - به کار برد. خنجی و حجازی در مناقشات آن زمان نه ادعا می‌کردند که ملکی رفته بود با شاه توطئه کند، نه می‌گفتند که ملکی از نایب‌التولیه حضرت معصومه (ع) پول گرفته و در جیب خود گذاشته است. وقتی از آنان می‌پرسیدند که: پس حرف شما چیست؟ (۲)، آنان پاسخ می‌دادند که این کارها اصولاً نباید می‌شد، و طبیعی هم (جز دادن شعار، که به قول معروف مالیات ندارد) نمی‌آوردند. وقتی به آنان می‌گفتند: پس چرا شما به این تصمیمات رأی ندادید... چرا با آن مخالفت نکردید، چرا مسأله را همان زمان در کمیته مرکزی، یا سراسر حزب، عنوان نکردید... چرا از کمیته مرکزی استعفا ندادید... چرا تا روز آخر در کمیته مرکزی و حزب ماندید؟ (۲)... ظاهراً جوابی نداشتند.<sup>۲</sup>

در این احوال، ملکی در زندان فلک‌الافلاک بوده. پس از این که گفتگوهای بی‌موقع به نتیجه‌ای نرسید، فعالان حزب به خنجی و حجازی (و

۱- در نامه بلندی که در سال ۱۳۳۹ ملکی به دکتر مصدق نوشته است، و در رابطه با گزارش ملاقات دیگری با شاه (در سال ۱۳۳۹) داستان ملاقات اول، و گزارش خود را به مصدق، یادآوری می‌کند. رجوع کنید به بخش اسناد در انتهای این کتاب.

۲- دکتر محمدعلی خنجی سالهاست که دستش از این جهان کوتاه شده است - ۶

بخصوص خنجی که از هر نظر اعتبار بیشتری داشت) گفتند: بسیار خوب، نظر شما دربارهٔ ملکی برای ما محترم است، اکنون هم که ملکی در زندان است و نمی‌تواند برای شما مزاحمتی ایجاد کند، ما حاضریم که وضع موجود باقی بماند و حزب به فعالیت‌های خود، بخصوص برای مبارزه با رژیم کودتا، به رهبری شما و دیگران ادامه دهد تا وقتی که ملکی از زندان رها شد (و اگر هنوز میلی به ادامهٔ فعالیت داشت) در طی جلسه یا جلساتی شما انتقادات خود را عرضه کنید، او هم از خود دفاع کند، و این مسأله به نفع شما، یا به نفع ملکی، یا با رفع سوء تفاهم و آشتی دو طرف به نتیجهٔ منطقی خود برسد. اما خنجی و حجازی (و بخصوص حجازی) گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبود. آنان می‌گفتند: حزب باید اول بر تمامی اتهامات ما صحه گذارد، و در غیاب ملکی (که در زندان بود) با صدور اعلامیه‌ای او را «خائن» بشناسد و اخراج کند تا ما حاضر به ادامهٔ همکاری در حزب باشیم، نتیجهٔ این شنیده کار از اختلاف نظر به تصادم و خصومت کشیده. عدد زیادی از اعضاء حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) که حاضر نبودند در آن شرایط سخت برای این‌گونه مناقشات بهبوده در جلسات مخفی شرکت کنند و خود را مفت و مسلم در خطر اندازند، خسته و نلسرد شدند و عطای این نوع مبارزهٔ سیاسی را به لقای خنجی و حجازی بخشیدند... و به این ترتیب، ظرف چند ماه، سازمان بزرگ و متشکل حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) که (بخصوص در ماه‌های اول کودتا، وقتی که رژیم کودتا هنوز ضعیف و وحشتزده بود) می‌توانست منشاء مبارزهای جدی بر ضد کودتاچیان گردد، از هم پاشیده و خنجی و حجازی به همراهی چند تن دیگر (که گویا تعدادشان به دوازده نفر می‌رسید)<sup>۷</sup> پی‌کار خود رفتند، و فقط گروه کوچکی از فعالین زنده، با زحمت زیاد، چراغ آن محفل را روشن نگاه داشتند.<sup>۸</sup>

۷- منوچهر اطمینانی، سکاکی، سفندی، محمود کاشف و زارع یزدی از این گروه بودند.

۸- اینجانب در سال ۱۳۴۲ (در لندن) از سرهنگ جلیل بزرگهر - وکیل دکتور مصدق در محاکمات تاریخی او - شنیدم که: در آن ایام «برادر خلیل ملکی» منظور حسین ملک است که بزرگهر او را حسین ملکی می‌خواند، از طرف گروهی از رهبران و فعالان «نیروی سوم» از طریق من [بزرگهر] برای دکتور مصدق پیام داد که اگر او [مصدق] به دلیلی از دلائل کثرین دلچرکینی از ملکی داشته باشد، فعلاً صلاح تعهدت ملی در آن نیست که مثلاً در حین دفاعیات خود لیش و کنایه‌ای به ملکی بزند، زیرا دیگران چنین چیزی را سوء تعبیر خواهند کرد... من [بزرگهر] هم پیام را به دکتور مصدق رساندم و ایشان گفتند چه دلیلی دارد که من به ملکی کمترین نیشی بزنم. یا از

آنچه می‌ماند، مسأله انگیزه و محرک خنجی و حجازی در این کار است. در نامه، یا در واقع در گزارش مفصلی که ملکی در سال ۱۳۴۱ برای شاندروان دکتر مصدق نوشت، با قاطعیت، و بدون تردید و تزلزل، ادعا شده است که این دو تن، مفروض - و حتی عامل دستگاه - بودند و مأموریت داشتند که با این روش «حزب نیروی سوم» را به اصطلاح «از داخل منفجر کنند» و با این سادگی و سهولت، دستگاه را از شریک سازمان منظم نهضت ملی خلاص کنند. این نویسنده نه غیبگو هستم، نه هرگز این دو تن را می‌شناختم، نه در آن ماجراها و کشمکش‌ها شرکت و دخالتی داشتم. بنابراین مطالب زیر را به عنوان کوششی در جهت یک بررسی عینی از ریشه‌های این حادثه - با حزم و احتیاط و بدون قاطعیت - مطرح می‌کنم، و کشف جزئیات حقایق را بر عهده آینده و آیندگان می‌گذارم:

**اول -** زمانی که ملکی نامه مفصلی را به مصدق نوشت، جبهه ملی دوم پاپاره‌های ندامت‌کاری‌های اصولی و تاکتیکی حیرت‌انگیزی سبب شکست خود و بهشت ملی‌ایران شده بود، و خنجی و حجازی هر دو در آن شکست پراکنده مسئولیت بزرگی داشتند. بنابراین، ملکی از دست‌این دو تن بیش‌از پیش عصبانی شده بود و تشابهی نیز بین نتایج این ماجرا، و آن اجرای پس‌از بیست‌وهشت مرداد می‌دید.

**دوم -** راست مطلب این است که ملکی پیش‌از این نیز این‌گونه بدبینی‌ها را (درست یا غلط) نسبت به حجازی داشته بود، اما نه نسبت به خنجی؛ این نویسنده چند بار از ملکی شنیدم - و قطعاً دیگران نیز از او شنیده‌اند - که به نظر او، خنجی ناآگاهانه «آلت دست حجازی» شده بود، و آگاهانه غرض‌ورزی نمی‌کرده است.

**سوم -** محمدعلی خنجی مردی بسیار باهوش، با استعداد و دانشور بود، اما در عین حال هم بسیار حساس بود هم خودخور. عاوه بر این، او در پاره‌ای از وجوه خصوصی زندگانی خود ناموفق مانده بود و تداخل همه

او اندک بی‌بگویم؛ او همیشه به ما خدمت کرده... هنگامی که سرهنگ بزرگمهر این واقعه را برای اینجانب تریف کرد ایلاً تمیذانت که پیام «نیروی سوم» به مصدق برای چه فرستاده شده بود، بخصوص با توجه به این‌که خود مصدق هم از شنیدن این پیام اظهار تعجب کرده بود. حسین ملک نیز به‌اهتمام زیاد همیشه وقت پاسخ پیام را شنید زیرا خودش در همان زمان‌ها به زندان افتاده اینجانب هم تاکنون خاطرات سرهنگ بزرگمهر را برای ملک نقل کرده‌ام.

۹- رجوع کنید به نامه ملکی به مصدق، در «بخش اسناد» این کتاب.

این عوامل (به احتمال زیاد) در او نوعی افسردگی مزمن ایجاد کرده بود. این افسردگی احتمالی گاهی به شکل حالت تهاجمی، و زمانی به صورت از خود بیخاری در روحيات و رفتارش متجلی می‌شد، و شاید ریشه اصلی مرگ زودرس او را نیز بایستی در این جست، معمولاً کسانی که گرفتار این‌گونه فشارهای روانی می‌باشند، گاهی ساده‌ترین مشاهدات و تجربیات زندگی را در ذهن خود به پیچیده‌ترین مسائل بدل می‌سازند، و زمانی گرفتار وسواس سوء ظن می‌شوند و چنین می‌پندارند که در اطرافشان دائماً توطئه‌هایی در حال تکوین است، علاوه بر این، کسانی که فوق‌العاده باهوش و قائم بالذات، و در عین حال ذاتاً حساس و صمیمی می‌باشند به آسانی تحت تأثیر این و آن قرار می‌گیرند. باری، رفتار خنجی چه پس از بیست و هشت مرداد، چه (و خاصه) در جریان جبهه ملی دوم هم به ضرر خود او هم به زیان نهضت ملی ایران تمام شد. اما ما باور نمی‌داریم که خنجی از جانب کسی یا دستگاهی مأموریتی داشته است...

#### ۴ - قرارداد کنسرسیوم

ملکی، پس از انتقال از فلک الافلاک به زندان موقت تهران، و شنیدن ماجرای خنجی و حجازی، (به گفته خودش) با خود پیمان بست که پس از خروج از زندان فعالیت سیاسی را کنار گذارد، و وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق و سرپرستی بیشتری از فرزندانش سازد؛ اما هنوز پا از زندان بیرون نگذاشته بودم که جوانان پرشور و مبارز دورم را گرفتند، و من پیمانی را که با خود بسته بودم بگلی از یاد بردم. «بی‌مناسبت نیست اضافه کنیم که ملکی نه در آن زمان نه هیچوقت دیگری، برای رهائی از زندان کمترین اظهار پشیمانی از فعالیت‌ها و عقاید سیاسی خود نکرد؛ سهل است، کوچک‌ترین تعهدنامه‌ای هم برای اجتناب از فعالیت سیاسی نوشت و به دست کسی نداد.»<sup>۱۰</sup>

۱۰- در نوروز ۱۳۴۰ پنجاه و هشت دانشجوی زندانی رکه در حدود یک ماه وقتاً در زندان قزل قلعه بودند با اعضاء کردن تعهدنامه رنه تفرنامه‌ای از زندان آزاد شدند. این تعهدنامه «فرمولی» بی‌ش بود و همه بی‌چون و چرا آن را اعضاء کرده و در اتوبوسی که قرار بود آنان را دستجمعی به مرکز شهر ببرد نشسته بودند یکی از اعضاء جامعه سوسیالیست‌های ایران در میان این دانشجویان بود و فقط او پس از یک ساعت مقاومت، تقاضای بازگرداندن شدن به زندان [که به او می‌گفتند ممکن نیست]، التماس و التجای یکی از دلایان سازمان امنیت... بالاخره اعضاء داده بوده وقتی او گزارش کامل این واقعه را به جلسه فعالین جامعه سوسیالیست‌ها داد، ملکی چنان

و اما، ملکی هنوز گرد زندان را تماماً از تن نشسته بود که قرارداد کنسرسیوم امضاء شد و لایحه آن برای تصویب به مجلس هیجدهم رفت. این را نمی‌شد گذاشت به بی‌سروصدائی بگذرد؛ پس از سال‌ها مبارزه، خوئریزی و خون‌جگری، اینک قراردادی به ملت ایران تحمیل می‌شد که بدتر از قرارداد پیشنهادی استوکس به مصدق بود که، چه در زمانی که پیشنهاد شده بود چه - خاصه - یکی دو سال پس از آن، ملت ایران می‌توانست دولت انگلیس را به قراردادی بسیار بهتر از آن راضی کند. در واقع شش ماه پیش از بیست و هشت مرداد، کار بجائی رسیده بود که می‌شد بزرگترین امتیازات ممکن را از انگلستان شکست خورده گرفت و ملت ایران را از بیست و هشت مرداد و بیست و پنج سال عقب‌گرد اجتماعی و سیاسی نجات داد.<sup>۱۱</sup> پیدا بود که رژیم که با کمک آمریکا و انگلیس مستقر شده و ادامه وجود خود را نیز مدیون این قدرت‌ها می‌بود، می‌باید آنچه را به نام قرارداد جلوی آن می‌گذاشتند می‌پذیرفت. ملکی دست به کار شد؛ اول برای مهندس کاظم حسینی که هنوز متواری و در حرم حضرت معصومه (ع) مخفی بود پیامی فرستاد و درباره یارهای از جنبه‌های فنی استخراج، پالایش و صدور نفت (که با قرارداد کنسرسیوم ارتباطی داشت) از او سؤالاتی کرد، که مهندس حسینی نیز آن سؤال‌اترا، در حدود امکانات محدود خود در مخفی‌گاه، جواب داد. سپس ملکی رساله بلندی نوشت که طی آن از نظر تاریخی، سیاسی، اقتصادی، حقوقی و فنی، آبرویی برای آن قرارداد تحمیلی باقی نمی‌گذاشت و پتۀ آن را بر روی آب می‌انداخت.<sup>۱۲</sup> سوم، مسأله انتشار (و بخصوص انتشار وسیع) این رساله و

←

طوفانی از انتقاد برانگیخت که این نویسنده را به حیرت انداخت؛ زیرا، اولاً اینجانب هرگز چنان عصیانیتی از ملکی ندیده بودم؛ ثانیاً، مسأله پیش یا اقتاده‌ای بود و میزان حساسیت ملکی برای اینجانب قابل فهم نبود (و نیست).

۹۱ - Richard Stokes، مهربار سلطنتی انگلستان، در مرداد ماه سال ۱۳۳۰

به عنوان سفیر فوق‌العاده دولت انگلستان، برای مذاکره درباره مسأله نفت، به ایران آمد و پیشنهاد جداگانه‌تر از - که البته حاضر بود در موارد مهمی نسبت به آن عقب‌نشینی کند - چیزی مانند قرارداد کنسرسیوم را حتی اندکی بهتر از این، بود. اما دکتر مصدق به حق آن پیشنهاد را رد کرده برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به ملاحظاتی که در حاشیه (۲)، ص ۲۵ ذکر شده است.

۹۲ - دکتر علی امینی که در شغل وزارت دارائی، قرارداد مزبور را امضاء کرده بود، خود در توضیحات دفاعی‌اش از لایحه کنسرسیوم در مجلس گفت که این قرارداد، از نظر ایران، کمال مطلوب نیست، ولی در شرایط موجود بیش از این نمی‌توان کاری کرد!

انعکاس آن در سطح کشوری و جهانی بود، و چنین منظوری صرفاً با تکثیر مخفیانه آن رسالهٔ مفصل و مستدل در چند نسخه، و دست به دست گرداندن آن در تهران و احياناً یکی دو شهر بزرگ دیگر، حاصل نمی‌شد، در نتیجه، ملکی با محمد درخشش — که در آن زمان نمایندهٔ مجلس بود — تماس گرفت و درخشش با ابراز شهادت کم‌نظیری پذیرفت که این رساله را به عنوان نطق خود در مخالفت با لایحهٔ کنسوسوم در مجلس بخواند. ملکی و درخشش هرگز با یکدیگر فعالیت سیاسی مشترک نکرده بودند، و پس از آن هم نکردند. درخشش «جاسوس دستگاه» نبود، بلکه جزء تعدادی از نمایندگان مجلس هیجدهم بود که اولاً دستگاه با آنان خرده حساب شخصی نداشت، و از آنان نیز نمی‌ترسید؛ ثانیاً حضور آنان را در مجلس — در شرایط آن زمان — از نظر حفظ ظاهر به سود خود می‌دانست. باری، باید این اعتبار را به درخشش داد که در آن زمان با آن قرارداد مفتضح مخالفت کرد و رسالهٔ مفصل ملکی را تمام و کمال در قرارداد کنسوسوم علناً در مجلس خواند. واضح است که رادیوی دولتی و روزنامه‌های دولتی خواه اطلاعات و کیهان، مطابق شیوهٔ مرسوم وازل — ادبی خود، دربارهٔ نطق درخشش فقط به اشاره‌ای اکتفا کردند، و به اصطلاح قضیه را درز گرفتند. اما ملکی و پیرانش رسالهٔ مزبور را با خرج خود زیر عنوان «نطق جناب آقای محمد درخشش نماینده مجلس شورای ملی در رد قرار داد کنسوسوم» به صورت کتابی منتشر ساختند، زیرا — مطابق قانون مصونیت پارلمانی — دستگاه نمی‌توانست از انتشار سخنرانی یک نمایندهٔ مجلس جلوگیری کند. درخشش دیگر نمایندهٔ مجلس نشد، و دستگاه نیز هرگز تا جاشیکه زورش می‌رسید، او را به خاطر این «بی‌ادبی» نبخشید!<sup>۱۳</sup>

## هـ «نبرد زندگی» و «علم زندگی»

ملکی پیوسته عقیده داشت که در هیچ شرایطی نباید دست روی دست گذاشت و ساکت نشست، بلکه در هر زمان (و در حدود امکانات موجود)

۱۳ — اینکه می‌گوئیم «تا آنجا که زورش می‌رسیده» باین دلیل است که بعدها در سال ۱۳۴۰ درخشش به وزارت فرهنگ رسید اما با نیروی جامعهٔ معاندان ایران و علی‌رغم میل شاه، دکتر امینی، نخست‌وزیر وقت ظاهراً ترجیح می‌داد که دکتر علی‌اکبر سیاسی را به وزارت فرهنگ برگزیند، اما در آخر کار چاره‌ای ندید جز اینکه به خواست جامعهٔ معلمین که هنوز در حال انتصاب بودند، و اعتصاب آنان سبب سقوط دولت شریف‌ااهی شده بود، تسلیم گردد.

بایستی چراغ مبارزه و کوشش سیاسی - اجتماعی را به نحوی روشن نگاه داشت. همین شیوه، همین از خود گذشتگی، همین آمادگی برای صرف وقت و استقبال از خطرات احتمالی در زمان‌هایی که ظاهراً آمیدی وجود نداشت و بوی کبابی از گوشه‌های پریمی‌خاست، همیشه یکی از بزرگترین حربه‌ها را به دست دشمنانش می‌داد: آری، در محیط سیاسی کشور ما، تا وقتی که بوی کبابی از جایی برنخاسته است، صدور شعارهای درگوشی و تندوتیز (و اغلب فحاشی و غرغر سیاسی، نه حتی بحث و تجزیه و تحلیل) در خانه، و سکوت و لبخند و دنبال پول دویدن در خیابان، روش بسیار پسندیده‌تری در شمار می‌آید؛<sup>۱۴</sup> باری، ملکی از این قماش نبود، و نمی‌توانست ساکت بنشیند. و در رابطه با همین اصل بود که او و یارانش در صدد احیاء مجلهٔ «توریک علم» و زندگی برآمدند، که دست‌کم با مقالات تحلیلی و سنگینی، هم از وضع موجود و تصمیمات دستگاه (در حدود امکانات) انتقاد کنند، هم - بخصوص - آب باریکه‌ای را برای حرکت با زمان ایجاد کرده باشند. در نتیجه، ملکی - بدون آنکه هدف اصلی را مطرح کند - جوان سی‌ساله‌ای را که در مجلس هیجدهم نمایندهٔ مجلس بود، و ملکی او را از طریق ارتباطات خانوادگی می‌شناخت، تشویق کرد که به نام خود امتیازی برای انتشار مجلهٔ «علم و زندگی» بگیرد. دستگاه نمی‌دانست که چه کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است، و تقاضای آن جوان را برای دادن امتیاز مزبور پذیرفت. فقط به او گفتند که «علم و زندگی» پیش از این عنوان نشریهٔ گروهی خائن از خدا بی‌خبر بوده است، و بهتر است او عنوان دیگری برای مجله‌اش انتخاب کند.

این چنین بود که مجلهٔ «توریک علم» در تاریخ سیاسی ایران معاصر پدید آمد. واضح است که پس از یکی دو سال انتشار این مجله - که صاحب امتیاز جوان آن در آن کوچکترین نقشی نداشت، و او هم مانند درخشش دیگر به نمایندگی مجلس «انتخاب» شد - حضرات دانستند که سر نخ در دست چه کسانی است. به این جهت، سازمان (ضد امنیت) به ملکی و یارانش فشار آورد که دست از انتشار «توریک علم» بردارند. اینان مقاومت می‌کردند، و دستگاه نیز هنوز تبدیل به آن بساط فرعون‌نم شده بود که در پانزده سال

۱۴ - در اوایل سال ۱۳۴۰، مهندس عبدالحمید خلیلی - که معلوم نبود به چه حسابی از رهبران عمدهٔ جبههٔ ملی دوم شده بود - طی ملاقات و گفتگویی با اشارهٔ سرپسته به ملکی، به اینجانب گفت: یکی از علل بزرگ دلخوری‌ها و اختلافات شخصی موجود میان «پرگوشی» و «پرنویسی» است.



آخر حیاتش حتی حق فکر کردن را از ملت ایران گرفت. پس از کشمکش زیاد، امنیتی‌ها گفتند که **اولاً** عنوان نبرد زندگی تحریرک، آمیز است و بهیچوجه قابل تحمل نیست؛ **ثانیاً**، ملکی و یارانش می‌توانند بدون تر دست داشتن امنیازی، مجله‌ای (در واقع به مثابه یک سلسله کتاب‌های متناوب انتشار) منتشر سازند، و مسئولیت عواقب آن را نیز بر گردن بگیرند. به این ترتیب، اینان عنوان مجله را به علم و زندگی تبدیل کردند، که بدون امتیاز و فقط با درج عبارت «ناشر: رضا شایان» انتشار می‌یافت.

این سلسله انتشارات، مانند سلف آن، یکی از گنجینه‌های فکر و قلم سیاسی در تارخ معاصر ایران است؛ مقالاتی که به قلم ملکی در آن انتشار یافته، مطابق رسم او، تقریباً تماماً بدون امضاء است. مقالات دیگر با امضاء نویسندگان آن، از جلال آل‌احمد گرفته تا منوچهر حسام، انتشار می‌یافت. آنچه در این دوره از علم و زندگی (و نیز دوره پیشین آن) انتشار یافته است همه صددرصد درست یا قابل قبول نیست؛ ولی، همه صددرصد، با خلوص و صمیمیت و با زحمت و از خودگذشتگی نوشته شده و اثری خواندنی و با ارزش است. در همین اوان، در اواخر سال ۱۳۳۶ و اوایل سال ۱۳۳۷، بود که آیزنهاور (رئیس جمهور وقت آمریکا) «دکترین» معروف خود را - که اثر فکر و حاصل سیاست بین‌المللی وزیر خارجه‌اش جان فاستردالس بود - به عنوان حربه‌ای در جنگ سرد آن دوران، انتشار داد. بلافاصله، شادروان اللهیار صالح به نمایندگی از حزب ایران اعلامیه‌ای صادر کرد و از جانب آن حزب، و به یک معنی نهضت ملی ایران، «دکترین» مزبور را بدون چون و چرا پذیرفت. این عمل، شاه را سخت به وحشت انداخت که می‌باید به این ترتیب آمریکائیان خیالشان از جانب نهضت ملی آسوده کردند و، مثلاً، صالح و یارانش را براو تحویل کنند. به همین دلیل هم بود که رادیوی دولتی و روزنامه‌های دولتی خواه یا شنت بر ضد «اطرافیان آقای دکتر مصدق» دست به تبلیغ زدند و آنان را - مطابق معمول - «متقی باف»، «رفراندمچی»، بی‌لیاقت و بی‌عرضه و چنین و چنان خواندند. اما، چنان که شاه بزودی دریافت، وحشت او بیهوده بود و آمریکائیان حتی کمترین اعتنائی به این اعلامیه و صادرکنندگان آن نکردند. ملکی ضمن مقاله‌ای در مجله علم و زندگی سخت به این اقدام صالح حمله کرد و آن را اقدامی نادرست و ناشیانه نامید که از آن حتی بوئی از محاسبات سیاستمداران و دیپلماتیک نیز

برنمی‌خواست.<sup>۱۵</sup> دکتر سنجابی - که از رهبران حزب ایران بود - ضمن نامه‌ای به ملکی، اعلام کرد که او در انتشار این اعلامیه دخالتی نداشته، و علم و زندگی این خبر را در شمارهٔ بعدی خود درج نموده. آری این چنین است که «پرگوبان و پرتویسان» برای خود دشمن‌های خصوصی می‌تراشند.

اندکی پس از این، در سال ۱۳۳۷، ملکی در این فکر شد که باید نیروهای نهضت ملی را گرد هم آورد و خود را برای مبارزه آماده ساخت. از این جهت، با این‌که او خصلتاً آدمی گوشه‌گیر بود و این گونه کارها از دستش برنمی‌آمد، به سراغ سران نهضت ملی رفت و - به طور خلاصه - چنین گفت:

۱- وضع این دستگاه فاسد و بی‌لیاقت بزودی پریشان خواهد شد، و فرصتی برای کوبیدن آن پدید خواهد آمد. اگر نیروهای نهضت ملی، چه از نظر فکری چه از نظر تشکیلاتی، برای رویرو شدن با این واقعه آماده نباشند دچار اطفال و دست‌پاچگی خواهند شد و احتمالاً کاری از پیش نخواهند برد. پس صلاح در این است که از همین زمان خود را برای آن روز، که چندان نور نیست، آماده سازیم. ۲- با گذشت زمان و بروز حوادث گوناگون، اکنون وقت آن است که نهضت ملی دارای محتوی و برنامهٔ حداقلی باشد، تا هم نهضت هم هواداران آن بدانند که در صورت در دست گرفتن قدرت چه اقدامات مثبتی در جهت امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انجام خواهد گرفت. بنابراین، صلاح در این است که سران و فعالان نهضت در چارچوب یک سازمان سیاسی جدید زیر عنوان «جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران» گرد هم آیند؛ جامعهٔ سوسیالیست‌ها، نه حزب سوسیالیست، زیرا غرض این بود که همهٔ نمایندگان سوسیالیستی (از چپ و راست و وسط) در چارچوبی سیمی که هدف اولش ایجاد یک حکومت ملی با برنامه‌ای نسبتاً شرقی باشد، اما سران نهضت ابتدا باور نمی‌کردند که تا ابدالدهر کمترین خطری دستگاه را تهدید کند و کوچک‌ترین امیدی برای کوبیدن آن باشد. در نتیجه، مؤدبانه به ملکی گفتند که عرض خود را تیرد و زحمت آنان را ندارند.<sup>۱۶</sup>

۱۵- شادروان اللهباز صالح اکنون چند سال است که چشم از این جهان فرو بسته است. او مردی درستکار و شرافتمند و بی‌تمام معنای کلمه صالح بود و این اشتباه سیاسی او را نباید به حساب دیگری گذاشت، و ملکی نیز چنین نمی‌کرد. (حاشیه چاپ دوم)

۱۶- پس از این، ملکی پیشنهاد مزبور را (برای آن‌که در تاریخ باقی بماند) ضمن مقاله‌ای در مجلهٔ علم و زندگی منتشر ساخت، و لابد - به این وسیله نیز - بردنخوری‌های شخصی بعضی از سران از خود اضافه کرد. اما در هر حال تصور این‌که آنان حاضر شوند در نهضتی زیر عنوان «جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران» شرکت کنند نوت‌های از

در پائیز ۱۳۳۷، سرلشکر قرمزی، رئیس رکن دوم [سازمان ضد جاسوسی] ارتش، با تعیین وقت قبلی، به دیدن ملکی رفت. ملکی می‌گفت: وقتی قرمزی - که من با او هیچ سابقه‌آشنایی نداشتم - با تلفن از من وقت خواست، من یقین کردم که دستگاه خوابی برایم دیده است. در این ملاقات، قرمزی به طور ابتدا به ساکن شروع به انتقاد از اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی ایران کرد و گفت باید با همت و مداخله نیروهای ملی و مترقی این اوضاع هرچه زودتر تغییر کند. من واقعاً در صمیمیت او تردید نداشتم، و به همین دلیل هم فقط انتقادات او را تصدیق کردم، ولی کمترین تعهدی به او نسپردم و قول و قرار نداشتیم. یکی دو ماه بعد، قرمزی را گرفتند و معلوم شد که او مأموریتی برای پاپوش دوختن یا «حرف کشیدن» نداشته است.

قرمزی خود در مصاحبه‌ای که اندکی پیش از قتلش انجام داده بود می‌گوید که پس از تصمیم گرفتن به کودتا، با «سران نهضت ملی» مذاکراتی کرده بود.<sup>۱۶</sup> از این گفته پیداست که او غیر از ملکی کسان دیگری را هم دیده بوده است. اما این ادعای قرمزی (در همان مصاحبه) که آمریکا کمترین اطلاعی از تصمیم او نداشت با قرائن نمی‌خواند؛ دستگاه «هرگز» قرمزی را علی‌تکر و فقط او را به سه سال حبس محکوم ساخت. حال آن که اگر قرمزی دست تنها می‌بود، علناً او را خائن و یاغی اعلام می‌کردند و پس از یک محاکمه صحرائی به سینۀ دیوار می‌دوختند. علاوه بر این، عزل دکتر علی امینی از سفارت ایران در آمریکا، و مقصوب شدن او، باید با این جریان ارتباطی می‌داشته است. یک دلیل دیگر بر آگاهی آمریکائیان از اقدام قریب الوقوع قرمزی، نحوه‌ی لو رفتن او بود: قرمزی رئیس سازمان ضد جاسوسی ارتش بود و در نتیجه از داخل ارتش لو نمی‌رفت. سازمان امنیت هم، در آن زمان، چنان عرضه و نیروئی نداشت که توطئه رئیس رکن دوم ارتش را کشف کند. از تضاد در همان زمان روابط شاه و شوروی بسیار دوستانه شده بود، و چیزی نمانده بود که با عقد یک پیمان عدم تجاوز روابط مزبور به درجه صمیمیت رسد. پس، به احتمال زیاد، سازمان جاسوسی شوروی (که اگر از اقدام قرمزی بی‌خبر

←

خوش‌باوری‌ها و سنده‌دلی‌های خاص ملکی است. ملکی بعداً در گزارش خود به دکتر مصدق، موضوع مراجعه خود را به سران نهضت آورده است. رجوع کنید به «بخش اسناد» در انتهای این کتاب.

می‌بود ارزش نام و عنوان خود را نمی‌داشت) جریان را به سازمان امنیت «درز» کرده بود...»<sup>۱۸</sup>

۱۸- در گفتگویی که در فاصله انتشار دو چاپ این کتاب با آقای ریچارد کانن دانشمند ایشان منعقد بودند که سفیر انگلیس جریان قره‌نی را به شاه نو داده‌بوده آقای کانن در آن زمان کارمند سفارت آمریکا در ایران بود، ولی اکنون سالهای دراز است که استاد دانشگاه است، و مؤلف کتاب متصفانه و عالمانه‌ای است که زیر عنوان «نهضت ملی ایران» به فارسی ترجمه شده است. او گفت که سفارت آمریکا در آن زمان به واسطه شخص او از جریان قره‌نی باخبر بود، اما اولاً آن سفارت محرک قره‌نی نبود، و ثانیاً آن سفارت جریان قره‌نی را به شاه خبر نداده است. تحقیقات بعدی نگارنده نشان داد که جریان قره‌نی از نو طرف او رفته بود، هم از سفارت انگلیس و هم از سفارت شوروی. داستان از این قرار است که در دستگاه و جزء معتقدان قره‌نی نو سرهنگ یوهانند که یکی از انسان از نزدیکان آیت‌الله بهبهانی بود و از همان طریق خبر را به سفارت انگلیس رسانیده. سرهنگ دیگر مأمور مستقیم کاگ‌ب در رکن ۲ ارتش ایران بود و اما نه عضو حزب توده و سازمان افسران آن. این سرهنگ طبیعتاً سفارت شوروی را در جریان کار قره‌نی گذاشته بود، و سفارت مزبور نیز در وقت لازم خبر را به دولت ایران رسانیده بود. حتی کار بجائی کشیده بود که سفارت شوروی برای سرهنگ مزبور نسبت به اینکه مأمور خودشان بود امان گرفت تا بتواند او را به عنوان شاهد در اختیار مقامات ایران بگذارد.

در ظرف بگی دو ماه پس از توقیف قره‌نی، شاه که هم از آمریکائیان ترسیده و هم با مأمورهای خود و لاس‌زدن با شوروی، آنان را ترسانده بود با آنان معامله بزرگی کرد و در برابر افزایش قابل ملاحظه‌ای بر کدکمه‌های نظامی و غیر نظامی آمریکا، پیمان دو جانبه نظامی ایران و آمریکا را پذیرفت. این دو دوزه‌بازی و ننگ‌نشناسی سیاسی، شوروی را سخت برآشفته؛ رادیو مسکو که تا آن تاریخ به سود شاه و دستگاهش تبلیغ می‌کرد، ناگهان هکشف کرده که شاه، مخالف و جاسوس امپریالیسم آمریکاست! ... و «رادیو ملی» و «هیئت ایران» نیز بدید آمدند تا سال ۱۳۴۲ که اولین دوباره معامله کردند و روابط دوستانه مجدداً برقرار شد.

از

جبهه ملی دوم

تا

قیام ۱۵ خرداد

## ۱- ورشکستگی رژیم شاه و ارتجاع

در اوایل سال ۱۳۳۹ کوس رسوائی دیکتاتوری شاه را بر پام‌های سیاسی ایران و جهان کوبیدند؛ مجموعه‌ای از چپاول، فساد، نادانی و بی‌لیاقتی سبب شده بود که نه فقط قریب دو هزار و نویست میلیون دلار درآمد نفت و ۱۴۰۰ (هزار و دویست) میلیون دلار کمک‌های خارجی (یعنی تمام ۴۴۰۰ میلیون دلاری که رژیم کودتا از سال ۱۳۳۳ تا آن تاریخ مفت و مسلم دریافت کرده بود) دود شود و از میان برخیزد، بلکه - علاوه بر آن - مملکت با کسر پرداخت‌ها و (در نتیجه) تورم هزمنی نیز دست به گریبان شود. شاه در موقعیت بسیار ضعیف و حتی خطرناکی قرار داشت؛ مملکت در آستانه ورشکستگی بود، اما نه آمریکائیان نه سایر قدرت‌های غربی، نه سازمان‌های بین‌المللی حاضر نبودند که فوراً به کمک رژیم شاه و ارتجاع بشتابند. از سوی دیگر، گروهی از اصلاح‌طلبان هیئت حاکمه به رهبری دکتر علی امینی با شاه و نوکران خاصه‌اش درافتاده بودند و سعی می‌کردند که پشتیبانی آمریکا را به خود جلب کنند. شوروی نیز از او به شدت خشمگین بود و در هر حال دلیلی نمی‌دید که در آن حال پریشان به او کمکی کند. نیروهای نهضت ملی هم هنوز بر سر جای خود درانتظار فرصت نشسته بودند، و تبعیدی احمدآباد چون کوه هشتاد ساله‌ای مظهر نهضت ملی و ضد استعماری ایران شناخته می‌شد. خلاصه این که هم شرایط داخلی و هم شرایط خارجی زمینه را برای یک جنبش وسیع و نیرومند ملی آماده ساخته بود: یک رهبری آگاه، جسور و قاطع می‌توانست - به کمک تشکیلاتی منظم، ولی نه الزاماً وسیع - در اندک مدتی توده‌های ملت ایران را به دنبال خود آورد، کمشی شکسته «ناسیونالیسم مثبت» شاه و نوکرانش را چپه کند و - دست‌کم در وهله اول - «اعلی‌حضرت همایونی» را محکم بر سر جای خود بنشاند. این همان رهبری و تشکیلاتی بود که ملکی می‌گفت و می‌نوشت و می‌خواست، و دو سال پیش از آن برای به وجود آوردنش در خانه سران نهضت را کوبیده و جساب سر بالا شنیده بود. این همان است که هنوز هم تحقق بسیاری از امیدها به پدید آمدن آن بستگی دارد.

## ۴- جبهه ملی دوم و جامعهٔ سوسیالیستها

در همان زمان، عمر مجلس نوزدهم به پایان رسید و شاه ضمن نطق معروفی اعلام کرد که «انتخابات آزاد است». «اللهیار صالح بلافاصله خود را از کاشان نامزد نمایندگی کرد» و در یکی از روزهای تابستان ۱۳۳۹، در غیاب صالح - و بدون مشورت با او - گروهی در خانهٔ او گرد آمدند و تشکیل «جبههٔ ملی» را اعلام کردند. در ظرف دو سه ماه، تعداد این گروه - یعنی شورای عالی جبههٔ ملی - به سی و شش نفر رسید، که صرفه نظر از ده دوازده نفرشان باقی افراد سرشناسی نبودند. تا آنجا که این نویسنده به یاد دارد، اعضاء اولیهٔ جبههٔ ملی (دوم) به قرار زیر بودند: شادروان باقر کاظمی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر کریم سنجابی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر عبدالله سبحانی، شادروان آیت الله سید محمود طالقانی، حسن تزیه، علی شهینزاده مگودری، شادروان کشاورز صدر، نصرت‌الله امینی اراکی، حاج محمود مانیان، حاج حسن قاسمیه، دکتر شاپور بختیار، دکتر محمد علی خنجی، دکتر مسعود حجازی، مهندس عبدالحسین خلیلی، حسین راضی، داریوش فروهر، ابراهیم کریم آبادی، ادیب برومند، غنی‌زاده، بهنام و یکی دو تن دیگر. «اللهیار صالح از این که این کار در غیاب و بدون مشورت با او انجام شده بود رنجیده خاطر شد، و تا اوائل سال ۱۳۴۰ رسماً به این جبهه نپیوست. مهندس کاظم حسینی چندی بعد وارد صحنه شده. شادروان محمود نریهان نیز مدتی بعد به این شورا پیوست، و اندکی پس از آن نیز این جهان را وداع گفت - نوروز ۱۳۴۰ - همچنین شادروان حاج سید جوادی (نمایندهٔ معمم مجلس هفدهم) که در سال ۱۳۴۱ درگذشت. شادروان مهندس احمد رضوی علاقه‌ای به پیوستن به این جبهه نداشت، و برای توجیه این بهانه‌ای ساخته بود؛ اما در حدود یکسال بعد بالاخره وارد جبههٔ ملی نوم شد. دکتر شمس‌الدین امیر علائی نیز پس از گرفتن درجهٔ

۱- در زمستان ۱۳۳۹ ایتجانپ به همراهی پدر از دست رفته و برادر جوانمردم به دیدار شادروان مهندس رضوی رفته بودیم. در آن دیدار، ضمن گفتگوی مفصلي، اینجانب به مهندس رضوی گفتم که بهانه‌ای که او برای نپیوستن به جبههٔ ملی می‌آورد پذیرفتنی نیست و باید دلیل دیگری در کار باشد. رضوی ظاهراً موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید: برنامهٔ این جبههٔ ملی چیست؟ و پاسخ آنرا خود بهتر می‌دانست... سپس گفت: در زمان هجرت ملی، باین که ما باشعار و برنامهٔ سنگین علی‌کردین صنعت نفت به میدان آمده و با انگلستان طرف بودیم، هفتما می‌شد که با خود می‌گفتیم: اگر «بک جریان منفی فوی» در کشور پیش نیاید، ما چه کنیم، و به مردم چه بگوئیم؟

دکتری از دانشگاه «اکس آن پرووانس» فرانسه به تهران بازگشت و به شورای جبهه ملی پیوست. امیر تیمور کلالی هم پس از آن که مبلغی (گویا بیست هزار تومان) به صندوق این جبهه کمک کرد، به عضویت شورایی عالی درآمد. کسان دیگری نیز بودند که نه نام و نشانی داشتند، و نه (گویا) نام و نشانی از آنان باقی مانده است. باری، شهیدزاده گودرزی بزودی خود را از جبهه کنار کشید؛ و بازرگان، سبحانی، طالقانی و حسن نزیه [که اخیراً مزد دوستی‌های خصوصی، و مبارزات ملی او را کف دستش گذاشتند] در اوائل سال ۱۳۳۰ از جبهه ملی نوم جدا شده «نهضت آزادی ایران» را بنیاد کردند. یکی از دلایل عمده این انشعاب این بود که - چنان که خواهیم دید - رهبری جبهه ملی دوم با وجود احزاب و گروه‌ها در داخل آن جبهه مخالفت می‌کرد.

به یاد آوریم که ملکی از قریب سه سال پیش از این حوادث به دیدار سران نهضت رفته و به آنان گفته بود که باید از همان زمان خود را از نظر شکل و محتوی برای چنین روزی آماده کرد، و آنان نه امیدى به این چنین تفسیر وضعی نشان داده بودند و نه دل و دماغی برای اقدام بفعالیت سیاسی، اما به محض این که - به قول منوچهر صفا - «بوی کباب انتخابات آزاد بلند شد»، ایشان بدون کمترین اعتنائی به ملکی، نشستند و با هر که دلشان خواست «جبهه ملی» درست کردند. ملکی و یارانش نیز که این را دیدند، دنبال فکری را که سه سال پروراندن بودند گرفتند و جامعه سوسیالیست‌ها را تشکیل دادند. اما برخلاف پیشنهادی که قبلاً به سران نهضت کرده بودند و در علم و زندگی نیز انتشار یافته بود، این سازمان رانه «جامعه سوسیالیست‌های ایران»، بلکه «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» نام نهادند. این تغییر دلایل مختلفی داشت، اما مهم‌ترین دلیل آن واقع‌بینی و فروتنی سیاسی بود: «جامعه سوسیالیست‌های ایران» وقتی معنی و مفهومی می‌داشت که نیروهای نهضت ملی همگی خود را به چنین سازهائی تبدیل کنند؛ اما، تظاهر به چنین عنوانی توسط یکی از این نیروها - ولو این که از نظر کیفی سرآمد همه می‌بود - ادعائی بیش از حد و امکانات آن در شمار می‌آمد. پس ایشان می‌باید عنوانی محدودتر از «جامعه سوسیالیست‌های ایران» بر خود می‌گذاشتند.

تشکیل جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، به عقیده این نویسنده، یک اشتباه تاکتیکی بود: در ایران، بیش از اغلب کشورهای جهان،



مردم به نام و نشان و سابقهٔ افراد و سازمان‌ها توجه بسیار بیشتری مبدول می‌دارند تا به جزئیات برنامه و راه و روش آنان، اگر سران نهضت ملی پیش نهاد اصلی ملکی را پذیرفته بودند و تمامی نیروهای نهضت را به چنین سازمانی بدل می‌کردند امر دیگری می‌بود، زیرا که سران نهضت - بیشترشان فقط به دلیل شرکت در دولت مصدق - مردمانی سرشناس بودند و وجههٔ ملی داشتند. اما کنار گذاشتن نام و نشان و شهرت و اعتبار تاریخی حزب زحمتکش‌شان ملت ایران (نیروی سوم) - که این نیز به همین نام و نشان، شهرت و وجاهت ملی داشت - اشتباه تاکتیکی بزرگی بود و، به گمان ما، دست دشمنان و صافقان ملکی و یارانش را درکوبیدن، کنار گذاشتن، یا توطئهٔ سکوت دربارهٔ آنان قوی کرده. تشکیل این سازمان جدید به سرعت صورت گرفت، و مؤسسين آن فرصت این را نیافتند که مسأله را دوباره مورد بحث و بررسی قرار دهند، و نتیجه بگیرند که تشکیل یکجانبهٔ جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران بدل منطقی تشکیل همجانبهٔ جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران نیست.

\* \* \*

عرضهٔ تاریخچهٔ دقیق و تجزیه و تحلیل مفصلی از حوادث سیاسی سال‌های ۴۲ - ۱۳۳۹ را بایستی به فرصت دیگری موکول کرد. در اینجا، ما به اختصار به دو موضوع مرتبط با یکدیگر می‌پردازیم: یکی دلائل توطئهٔ سکوت، جبههٔ ملی دوم دربارهٔ ملکی و یارانش؛ دیگری علل شکست و اضمحلال این جبهه. دلائل عمده و اساسی توطئهٔ سکوت دربارهٔ ملکی از قرار زیر بود:

- ۱- ملکی متفکری چیره‌دست، فعال سیاسی تمام وقت و بسیار با انرژی و با عرضه، و انسانی با شخصیت، جسور و قاطع بوده و همین صفات ثبوتیهٔ او گروهی از اعضای شورایی عالی جبههٔ ملی را نگران می‌کرد که مبادا ملکی وارد آن شورا شود و در اندک مدتی، خواهی نخواهی، سررشتهٔ امور را در دست خود بگیرد.<sup>۲</sup>

- ۲- وجود خنجی و حجازی در شورایی عالی جبههٔ ملی دوم، تبلیغات آنان بر ضد ملکی، و نفوذ ضمنی زیادی که ایشان در آن جمع داشتند به عوامل دیگر کمک می‌کرد.

۳- این از آن قماش عوامل تخریب‌کننده است که ملکی خود، هم در خاطرات هم‌راستا دیگرش، آن را «امراض روشنفکرانه» می‌خواند، و هنوز هم یکی از بلایای نامنگیر نهضت ملی و مرفعی ایران است.

۳- برخی از سران درجه دوم نهضت، مانند دکتر شاپور بختیار، گذشته از نگرانی‌هایی که در ابتدا برشمرديم، این تصور خام را داشتند که اولاً حزب توده در داخل ایران دارای نیروی قابل ملاحظه‌ای است؛ ثانیاً، حزب مزبور نیروهای خود را مفت و مجانی به پشتیبانی از آن جبهه بسیج خواهد کرد؛ ثالثاً، اگر ملکی در شورایی عالی آن جبهه باشد، پشتیبانی خیالی این نیروهای موهوم از دست خواهد رفت!

۴- ملکی و یارانش عقیده داشتند که نهضت ملی ایران می‌باید برنامه‌حفاظتی برای اداره کشور و توسعه و ترقی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن عرضه دارد، حال آن که، در واقع، آنچه شورایی عالی غیر متجانس آن جبهه را با هم نگاه می‌داشت، همانا سکوت محض در تمامی این امور، و صرف شعار آزادی انتخابات و یکی دو شعار دیگر بود - در هر حال، اغلب اینان از همان کسانی بودند که از «پرگوشی و پرنویسی» سخت می‌هراسیدند، و آن را عامل نفاق و تفرقه می‌دانستند.

۵- بعضی از اعضاء شورایی عالی جبهه ملی دوم از اصطلاح سوسیالیست خود بخود وحشت داشتند، و یکی دو تن از سران نهضت، با این که اصولاً چنین وحشتی را نداشتند، می‌ترسیدند که نه فقط این اصطلاح، بلکه حتی عرضه برنامه‌ای برای اصلاح ارضی در ایران، یا دفاع از اصل اصلاح ارضی روحانیون مرتجع را از جبهه مزبور ناراضی کند.<sup>۲</sup>

۶- سران با شخصیت، صدیق و با کفایت جبهه ملی دوم - که دکتر صدیقی نمونه بارزی از آنان بود - قدر ملکی و آراء و عقایدش را می‌دانستند، اما اینان اولاً در شورایی عالی جبهه در اقلیت محض بودند، ثانیاً، روابط (نه ضوابط) حاکم بر شورایی عالی جبهه چنان بود که در عمل هریک از اعضاء شورای مزبور «حق و تو» داشت، و کافی بود که - به ویژه بر سر مسائل

۳- این نکته سوم را نگارنده این‌سطور شخصاً از یکی از سران برجسته نهضت در آن زمان، به عنوان توضیحی درباره سکوت جبهه ملی دوم درباره مسئله ارضی در ایران، شنیدم. اگر ما در این‌جا نام ایشان را نمی‌بریم، دلیلش حفظ نزاکت سیاسی است و لافیره. اما این را هم اضافه کنیم که تنها تشریح «تئوریک» که سازمان سیاسی مزبور منتشر کرد (و گویا اثر قلم دکتر محمد علی خنجی بود)، بسطور خلاصه، استدلال می‌کرد که: چون در ایران قذوقالیسم به مفهوم اروپایی آن وجود نداشته است، اصلاح ارضی هم معنی و مفهومی ندارد! این تشریح جزوه کوچکی بود که خط اصلی جبهه ملی (بیا، شاید، همی اصلی جبهه ملی) نام داشت و پس از این زمان، در سال ۱۳۴۸، در تهران، منتشر شد.

عمده — یکی در تن به مخالفت برخیزند تا اصل مسأله در همان زمان و همان مکان مدفون شود.

برای این نویسنده تردیدی وجود ندارد که اگر جبهه ملی دوم، جامعه سوسیالیست‌ها را در داخل خود پذیرفته بود، یا — دست‌کم — بدون پذیرفتن رسمی آن، به برنامه‌های پیشنهادی، نظرهای تاکتیکی و استراتژیک و انتقادهای سازمانی و تشکیلاتی این جامعه، که اینان مفت و مجانی به آن عرضه می‌داشتند، وقعی می‌گذاشت، آن جبهه می‌توانست خود را از موقعیت نیرومندی، به جای دکتر علی امینی، بر دستگاه حاکم تحمیل کند، و سپس با اقدام به استقرار برنامه‌های ملی و مترقی، شاه و اعوان و انصارش را برای همیشه سر جای خود نشاند. و حتی وقتی این فرصت از دست داده شد، جبهه مزبور می‌توانست به جای استبداد سیاه شاه و عواقب پرابهار پانزده ساله آن، جانشین دولت امینی گردد. دلائل شکست و اضمحلال جبهه ملی دوم، به اختصار، به شرح زیر است:

الف — جبهه ملی دوم از نظر فکر و برنامه به هیچ وجه آمادگی برای حکومت نداشت، و از این نقطه نظر حتی از امینی و گروهش بسی ضعیف‌تر بود (و مانند) بی‌مناسبت نیست در اینجا اضافه کنیم که در همان اوایل کار، در سال ۱۹۳۹، پس از چند جلسه مذاکرات خصوصی، دکتر صدیقی ریز برنامه سیاسی — اقتصادی حداقلی را (که در هیجده ماده تهیه شده بود) از ملکی گرفت، و شخصاً به شورای عالی جبهه ملی دوم پیشنهاد کرد؛ اما شورای مزبور حتی حاضر نشد که براساس این پیشنهاد، برنامه آیکی‌تر و کوچک‌تری را تهیه و اعلام کند.

ب — چنانکه گفته‌ایم، شورای عالی جبهه مزبور از عناصر نامتجانس و متعددی ساخته شده بود که حتی کار رهبری امور روزمره آن جبهه (مثلاً بحث بر سر محتوای یک اعلامیه عادی، تعیین تاریخ و نحوه اداره یک تظاهرات — چه رسد به اعتصاب — عمومی و...) را مشکل، و در هر حال بسیار آهسته و کند می‌کرد.

ج — جبهه مزبور از نظر سازمان و تشکیلات بسیار ضعیف بود؛ از جمله، در جریان انتخابات مجدد مجلس بیستم، آن جبهه آنقدر در تعیین نامزدهای انتخاباتی خود تعلل کرد تا بالاخره درحالی که نیمی از «انتخابات» بدون شرکت جبهه مزبور — یا تحریم علنی آن — انجام شده بود، آن جبهه ناگزیر شد که انتخابات را به دلیل نداشتن آمادگی تحریم کند؛ با این که

جبهه ملی دوم چندین بار، بدون هیچ‌گونه آمادگی تشکیلاتی، فقط با یک اعلامیه فوری، اعلام اعتصاب عمومی کرد، با این نتیجه که به قول ملکی (که در همان زمان گفت و نوشت)، «اعتصاب خصوصی» هم نشد [بخودتان را مسخره کرده‌اید یا اعتصاب عمومی را؟].

۵ - روش کوبنده‌ای که جبهه ملی دوم - بدون عرضه کردن هیچ فکر و برنامه دیگری - در برابر دولت امینی در پیش گرفت، خواهی نخواهی بزرگترین خدمت ممکن به شاه و دارو دست‌هایش بود که اول امینی را از صحنه حذف کند، و سپس جبهه ملی دوم را (با فوتی) براندازد.

ملکی هرگز، چه آشکارا چه در نهان، توشه و نگفت که نیروهای نهضت ملی باید از امینی پشتیبانی کنند. اما او به درستی تشخیص داده بود که برخورد بین دو جناح هیئت‌حاکمه (که مختصراً می‌توان آن را «جناح شاه» و «جناح امینی» نامید)، برخلاف نظر جبهه ملی دوم، و «تجزیه و تحلیل‌های علمی» دیگران، ناشی از صحنه سازی و جنگ زرگری نیست، به این دلیل، این دو نیرو - که اولی به مراتب قوی‌تر و خطرناک‌تر از دومی بود - به راستی در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند. علاوه بر این، امینی و ارسنجانی واقعاً می‌خواستند، مطابق برنامه خاص خود، اراضی کشاورزی را در میان دهقانان تقسیم کنند. این برنامه همان بود که فقط در «مرحله اول» اصلاح ارضی اجرا شد و هر چه بود با «مراحل بعدی» که کار به دست شاه افتاده بود، مثالی هفت‌صنار [هفتصد دینار] تفاوت داشت. در نتیجه، اولاً در آغاز کار، یعنی تا پائیز سال ۱۳۴۱ که شاه شخصاً به آمریکا رفت و پس از معامله با جان‌کندی رئیس‌جمهور آن کشور، زیر پای امینی را بکلی خالی کرد، جبهه واحدی از شاه، زمین‌داران و روحانیون مقتدری چون بهبهانی، برضد امینی و گروهش بسیج شده بود، و این همان جبهه واحدی بود که - پس از عزل امینی، و تغییر موقعیت شاه به سود اصلاح ارضی - تجزیه شد و به خصوصت طرفین انجمنید؛ ثانیاً، این امکان وجود داشت که امینی و ارسنجانی - در صورت توفیق به خنثی کردن شاه و تثبیت موقعیت خویش - توده دهقانان ایرانی را به پایگاه اجتماعی خود بدل کنند و بر اثر تجدید حیات اقتصادی کشور، بازاریان و سرمایه‌داران را نیز با خود همراه سازند. با توجه به تمامی این واقعیات (که ملکی در همان زمان، با روشن بینی اعجاب‌انگیزی، مکرراً گفت و نوشت)، مبارزه کوبنده جبهه ملی دوم با دولت امینی - در آن مرحله گذرا، از هر نظر معادل با خودکشی سیاسی آن جبهه و

در نتیجه شکست مجدد نهضت ملی ایران می‌بود، و همین‌طور هم شده. ملکی عقیده داشت که نیروهای نهضت ملی باید لبه تیز حمله را متوجه شاه و پارانسی سازند و، در هر صورت، امینی را به تلع شاه نکوبند! و هم از این بابت فحشی و ناسزا بسیار خورد، و نتیجه‌ای نگرفت، و تصاویر را به دست تاریخ سپرد. اسناد و مدارک این حقایق تاریخی همه در انتشارات علم‌وزندگی (هم هفته‌نامه، هم ماهنامه) و پس از توقیف این انتشارات در سال ۱۳۳۰، در اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها و جزوات متعددی که جامعه سوسیالیست‌ها در آن دوران منتشر کرد، ضبط و موجود است. به‌عنوان مثال، در اعلامیه‌ای که جامعه مزبور یک‌هفته پیش از سقوط دولت امینی (در تابستان ۱۳۳۱) انتشار داد، و در ضمن آن تجزیه و تحلیل دقیق و حتی شگفت‌انگیزی از وضع موجود و امکانات آینده نهضت عرضه شده بود، از جمله چنین آمده است:

«... مطالعه شرایط داخلی و خارجی کشورما نشان می‌دهد که ما اینک در مرحله عبوری قرار داریم که مهر خود را بر تاریخ آینده ایران خواهد زد. سرتوشت آینده نهضت و جبهه ملی تا حدود بسیاری وابسته به نقشی است که جبهه ملی در این مرحله عبور بازی خواهد کرد. با این همه، در برابر مسائل خطیری که در این مرحله پیش روی ماست، از جانب بعضی محافل ملی و رهبری جبهه ملی، بی‌حرکتی و بی‌اعتنائی شگفت‌آوری به چشم می‌خورد. همین نکته است که ما را بر آن می‌دارد که بار دیگر توجه مبارزان نهضت ملی ایران را به مشکلات و امکانات مبارزه و راه و روشی که باید در پیش گرفت جلب کنیم.»

یک نهضت ملی در کشوری از نوع کشورما عبارتست از جنبش علیه امپریالیسم و متحدین عمده آن: فئودالیسم؛ و قشر بورژوازی وابسته به امپریالیسم (بورژوازی کمپرانور). هدف این نهضت اساساً رهایی از قید امپریالیسم، در هم شکستن نظام اجتماعی فئودال و انداختن جامعه در راه پیشرفت و ترقی اقتصادی و اجتماعی و بالاخره برقراری عدالت اجتماعی و آزادی‌های دموکراتیک است. نیروهای بالفعل و بالقوه چنین نهضتی طبعاً عبارتند از: همه طبقات و قشرها و گروههایی که در این مبارزه منافع مشترک دارند، یعنی کارگران، دهقانان، پیشوران، بورژوازی ملی و روشنفکران مرفعی.

یک جبهه ملی نیز به نوبه خود عبارتست از نمایندگی سیاسی و سازمانی نهضت ملی، بنابراین، جبهه ملی — به معنای واقعی خود — اساساً باید نماینده سیاسی و سازمانی طبقات و قشرهای مختلف نهضت ملی باشد...

حال اگر در کشوری فی‌المثل دهقانان از مبارزه ملی‌مؤید استعماری کنار بمانند، این امر به معنای آن نیست که توده عظیم دهقانان در جنبش ملی آن کشور سهمی و منافع ندارند. بلکه بدان معناست که نماینده سیاسی و سازمانی نهضت ملی نتوانسته است عملاً بیان‌کننده منافع دهقانان باشد و از این‌رو، پشتیبانی آنان را به دست نیآورده است.

بدین‌سان، روشن است که شعارهای اساسی یک جبهه ملی باید متضمن منافع هر یک از طبقات و قشرهای نهضت ملی به‌طور اخص و متضمن منافع جامعه به‌طور اعم باشد، زیرا هیچ طبقه‌ای را نمی‌توان به مبارزه کشاند مگر با تکیه روی منافع آن طبقه و مبارزه در راه تحصیل آن منافع. مثلاً شعار «تقویت صنایع داخلی و تحدید واردات، یورژوازی ملی را جلب خواهد کرد و شعار «آزادی‌های سیاسی» می‌تواند گروه روشنفکران شهری را به مبارزه بکشاند، ولی هیچ‌یک از این دو شعار در دهکده‌ای که به‌زنجیر ارباب کشیده شده است، انعکاسی و معنایی نخواهد داشت، همچنان که شعار «ملی کردن صنایع نفت» و مبارزات درختانی که در راه آن صورت گرفت، با همه جاذبه آن، موجب جنب‌وجوش قابل‌ملاحظه‌ای در روستاها نشد. اما شعار «زمین برای دهقانان» یا «ملی کردن زمین و آب» و مبارزه در راه آن یکسره روستاها را به حرکت خواهد آورد... تنها با طرح مسأله دهقانی است که می‌توان از روستاها برای انقلاب سرپازگیری کرد و تنها از طریق طرح مسائل کارگری است که می‌توان طبقه کارگر را به مبارزه کشاند...

همه نهضت‌های ملی که به پیروزی رسیدند، چنین کردند و نیروهای خود را درست با طرح مسائلی جمع کردند که بعضی از بی‌خبران — یا باخبران یا سوء نیت — ها آن را «ایجاد تشتت» و «تفرقه میان نیروهای ملی» فرض می‌کنند...

... حال باید دید که رهبری جبهه ملی، در مرحله اخیر (از زمان

روی کار آمدن امینی) تا چه اندازه در جمع‌آوری و به‌کار بردن نیروها مهارت و کاردانی یا ضعف و ندانم‌کاری نشان داده است. اگر نخواهیم از راه حقیقت منحرف شویم، باید بگوئیم که متأسفانه رهبری جبهه ملی برای مبدل کردن نیروهای اصلی بالقوه نهضت به نیروهای بالفعل، عملی انجام نداده است. یعنی از آنجا که جز چند شعار کلی و مبهم سیاسی روز، چیزی عرضه نکرده طبعاً برای دهقانان، کارگران و حتی بورژوازی ملی جاذبه‌ای نداشته است. رهبری جبهه ملی در به‌کار بردن نیروهای بالفعل نیز نه تنها کاردانی از خود نشان نداد، بلکه هر روز که گذشت بدنبوری نیروهای خود را از دست داد. برای روشن شدن موضوع، کافی است بمحققین زیر توجه کنیم:

ورشکستگی سیاسی و اقتصادی دولت‌های قبل از امینی، بعضی سیاست‌های خارجی و محافل داخلی را به این نتیجه رساند که لازم است در ایران یک اقدام جدی که متضمن بعضی اصلاحات باشد و به قول امینی «هیئت حاکمه را از سقوط نجات دهد»، انجام گیرد. امینی از کسانی بود که ادعای این کار را داشت. ولی در همان هنگام، جبهه ملی نیز از لحاظ به دست گرفتن قدرت و یا دست‌کم به دست آوردن زمینة وسیعی برای فعالیت سیاسی، موقعیت مناسبی داشت. در واقع، امینی نردبانی بود که اگر جبهه ملی درست عمل می‌کرد، می‌توانست از آن بگذرد و به قدرت برسد.

گرچه اکنون اسم «جبهه ملی» جزء اسامی متنوعه‌ای است که هیچ روزنامه‌نویسی جرأت به‌کار بردن آن را در روزنامه ندارد، ولی در آغاز حکومت امینی دو روزنامه کثیرالانتشار عصرتهران برای چاپ کردن مطالب جبهه ملی به شدت با هم رقابت داشتند. وامینی، درگیرودار مخالفت‌های مختلف، برای راضی نگه داشتن جبهه ملی ناچار حاضر به دادن امتیازات فراوانی بود و اگر رهبری جبهه ملی مختصر نوراندیشی از خود نشان می‌داد، می‌توانست با حفظ موقعیت مخالف خود، امتیازات فراوانی از دولت امینی بگیرد و پس از چند ماه، آنچنان نیرومند شود که بتواند وارد مبارزه وسیع‌تر و جدی‌تری گردد. تنها یک امتیاز کوچک به جبهه ملی — یعنی اجازه میتینگ در جلالیه — سبب شد که بیش از صد هزار نفر

در نظاھرات آرام آن شرکت کنند، باشگاه جبهه ملی محل تجمع و رفت و آمد مردم شده بود. امینی به خاطر مرعوب کردن مخالفان مرتجع خود، حاضر بود امتیازات بیشتری به جبهه ملی بدهد به شرط آن که جبهه ملی وارد یک مبارزه مرگ و زندگی با او نشود - و در آن هنگام هم واقعاً صلاح نبود که جبهه ملی، درحالی که هنوز به قدر کافی قوی نشده بود، وارد آن چنان مبارزه ای گردد - چنان که شد و نتایج آن را هم اکنون می بینیم.

اشتباه استراتژیک اساسی جبهه ملی، در این مرحله، این بود که همه نیروی خود را بر سر یک شعار گذاشت، یعنی انجام انتخابات. حال آن که رهبری جبهه ملی می بایست بدانند که دولت و پشتیبانان خارجی آن زربار انتخابات نخواهند رفت و هرآینه جبهه ملی همه سنگینی خود را روی این خواست بگذارد، امینی و پشتیبانانش نیز، ناگزیر، با همه نیروی خود با جبهه ملی مبارزه خواهند کرد، اگر درست عمل می شد، جبهه ملی می توانست علی الاصول شعار انتخابات را به عنوان یک شعار کمی - برای گرفتن امتیازات بیشتر از دستگاه حاکم - حفظ کند، ولی شعارهای عمده خود را روی مسائلی قرار دهد که برای توده ها جاذبه بسیار داشته و در عین حال ضرورت زمانه باشد، فی المثل، اگر جبهه ملی شعار عمده خود را اصلاحات ارضی قرار می داد، بی آن که مواجه با اقدام شدید دولت گردد، می توانست به اعماق روستاها نفوذ کند و ابتکار را در این مورد از امینی بگیرد، ولی رهبری جبهه ملی در عوض همه نیرویش را در قماری گذاشت که کمترین شانس بردی نداشت، و اگر بردی داشت یعنی انتخاباتی انجام می شد - چنان که خواهیم گفت - باز هم برد با جبهه ملی نبود.

اساساً قرار دادن شعار «مبارزه در راه انتخابات»، به عنوان یک هدف استراتژیک، در مقابل هدف استراتژیک مهم امینی (یعنی اصلاح ارضی) نمی توانست برای توده ها جالب و شورانگیز باشد: استراتژی امینی که با زندگی روزمره میلیون ها مردم روستاها بستگی داشت، در مقابل استراتژی جبهه ملی، که تنها قسمتی از نیروهای شهری را ممکن بود جلب کند، احتمال برد بسیار بیشتری داشت.



صرف نظر از این خطای استراتژیک، رهبری حتی در ساده‌ترین کارها اشتباهات شگفت‌آوری از خود نشان داد. فی‌المثل، بر سر برپا کردن تظاهرات در یک روز معین چنان پافشاری کرد که دولت برای جلوگیری از آن شمال شهر تهران را به‌صورت نژظامی درآورد، حال آن‌که دولت موافق بود این تظاهرات یک یا دو روز دیرتر و یا زودتر از آن تاریخ معین صورت‌گیرد.<sup>۹</sup> نتیجه این پافشاری عجیب این شد که عدای مضروب و مجروح شدند و تظاهر بزرگی صورت گرفت و خفقان بیشتر شد. شگفت‌تر از این قضیه داستان «اعتصاب عمومی» است. همه‌می‌دانند (ویادست‌کم رهبری نهضت باید بداند) که اعتصاب عمومی به‌معنای دست‌کشیدن تقریباً تمامی کارگران و کارمندان مؤسسات عمومی و خصوصی است. معمولاً حزبی که اعتصاب عمومی اعلام می‌کند بعضی از «خدمات» را - مانند آب‌وبرق و گاز - استثنا می‌کند تا زندگی مردم کاملاً فلج نشود. اعتصاب عمومی (اخیر) بلژیک - که به‌دعوت حزب سوسیالیست بلژیک صورت گرفت و اخبار آن در مطبوعات ما به‌تفصیل منتشر شد - مردم را از معنا و مفهوم اعتصاب عمومی آگاه ساخت به‌این معنا که وقتی اعتصاب عمومی اعلام شد، همه اتوبوس‌ها از کار ایستاد، مغازه‌ها بسته شد، قطارها در ایستگاه‌ها ماند و تمامی فعالیت صنعتی و اجتماعی شهری از کار بازایستاد. بنابراین، وقتی حزبی یا جبهه‌ای اعلام اعتصاب عمومی می‌کند، باید قبلاً نیروهای واقعی خود را حساب کرده باشد و بداند که در فلان کارخانه یا مؤسسه، چند درصد اعتصاب خواهد شد و ترتیب تعطیل کار چگونه است.

جبهه ملی چندین بار در تهران اعتصاب عمومی اعلام کرد، ولی همه دیدند که حتی بازار تهران نیز تعطیل نشد. آیا رهبری جبهه ملی واقعاً تصور می‌کرد که به‌صرف دادن یک اعلامیه چند سطر و پخش آن به‌طور ناقص ناگهان همه دست از کار خواهند کشید؟ اگر چنین تصور می‌کرد، در اشتباه و بی‌خبری محض بود - و رهبری ای‌که چنین مطلب ساده‌ای را نداند، چگونه می‌تواند مبارزه ملی را رهبری کند؟

۵- اشاره به تظاهرات سیام تیر ۱۳۴۰ است. رجوع کنید به صص ۱۴۳ - ۱۴۴.

بعلاوه، وقتی اعتصاب عمومی اعلام شد و حتی یک اتوبوس از کار نیفتاد، رهبری باید دیگر دانسته باشد که از عهدۀ این کار بر نمی‌آید و در نصوصات واهی بسر می‌برد است. اما پاداشتن چنین تجربه‌ای، یک ماه دیگر دوباره اعلام اعتصاب عمومی کردن و هر چندگاه اعلامیه‌ای در این زمینه پخش کردن و عربار چرخ زندگی شهری مثل روزهای عادی بودن، چه‌معنا دارد؟ مسخره کردن اعتصاب عمومی است یا فریب‌دادن خویشتن؟

وتازه، آیا پس از این همه اشتباهات بی‌دری، درصدد اصلاح شیوه‌های کار خود برآمدیم؟ روشن بود که اگر کار به همین ترتیب پیش برود منجر به فاجعۀ دیگری خواهد شد، و بدبختانه، همین‌طور هم شد: باز بر سر تظاهرات سریع روز معین (روزی که عوامل ارتجاع و فئودال‌ها آن را روز پیروزی خود فرض می‌کردند و کابینۀ خود را نیز از پیش تعیین کرده بودند) وارد ماجرای ناشناخته‌ای شدیم و فاجعۀ اولی بهمین در دانشگاه پیش آمد. عجیب این است که اشخاص مطلقاً که توطئه‌های پشت‌پرده را تشخیص داده بودند، به‌رهبران جبهه‌مطلبی هشدار داده بودند — و حتی دولت از جهت منافع خود کوشش می‌کرد از این که نیروهای جبهه‌مطلبی به‌نفع فئودال‌ها وارد کار بشود و منجر به سقوط او گردد، جلوگیری کند. با این همه، رهبری جبهه‌مطلبی، با پافشاری حیرت‌انگیزی، هزاران دانشجو را به‌زیر شلاق و سربزه و باتون فرستاد و حاصلی که از آن برد، چندصد نفر زخمی و تعطیل مولاتی دانشگاه و خفقان بیشتر بود.<sup>۶۰۰</sup>

در این مرحله، ما می‌توانستیم و می‌بایست با اتخاذ خط و مشی‌های صحیح و با دادن شعارهایی که توده‌ها را به‌میدان یکشانند و با سازمان‌دادن نیروهایمان و در پیش گرفتن نقشی افشاگرانه و فشار صحیح به‌دستگاه مولتی به‌نیروی بزرگی تبدیل شویم. اما کارنامه اعمال ما، وضع نیروی را نشان می‌دهد که در آستانۀ ورشکستگی

عب این اشاره‌ای است به فاجعۀ اولی بهمین ماه ۱۳۴۰ که در جریان آن شاه و مؤلفین قدیمش از یکسو، و تبور بختیار (رئیس مغرور سازمان امنیت) از سوی دیگر، توطئه کرده بودند که با دست جبهه‌مطلبی حکومت امینی را ساقط کنند. تبور بختیار حتی توسط یکی از اعضاء شورای مرکزی جبهه‌مطلبی دوم برای آنان پیام داده بود که اگر جبهه مزبور او را در رسپین به‌قدرت پاری کند از دکتر مصدق «مذرت‌خواهی» خواهد کرد!

است...۰۰۰

واقعیّت مسأله اینست که ما از آغاز مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت تاکنون دو موقعیت تاریخی را از دست داده ایم: یکی در ۲۸ مرداد ۳۲ و یکی در سال های اخیر. طبیعتاً این سؤال مطرح می شود که آیا این دو شکست واقعاً اجتناب ناپذیر بوده اند؟ به نظر ما، پاسخ به این سؤال منفی است، زیرا در دوران مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت پیروزی های بزرگی به دست آوردیم و دشمن را تا حدود زیادی شکست دادیم، ولی به جهاتی نتوانستیم پیروزی های به دست آمده را حفظ کنیم...۰۰۰

آیا شکستی به این بزرگی برای رهبران نهضت ملی آنقدر مهم نبوده است تا درباره علل و جهات آن جلسات یا کنگره ای تشکیل شود؟ آیا واقعاً در سال های سکوت و رکود پس از ۲۸ مرداد ۳۲ امکان این که ده دوازده تن از رهبران نهضت مجالس بحثی در این باره تشکیل دهند و قضایا را به طور دقیق و عمیق بررسی کنند وجود نداشته است؟ و اگر چنین کاری صورت گرفته، نتیجه آن در کجا اعلام شده است؟

درست است که دشمن قوی بود، ولی ما نیز نیرومند بودیم و به هر صورت، اگر فرضاً هم محکوم به شکست بودیم، دست کم قدرت دشمن را نرجا یا جاهائی درست ارزیابی نکرده بودیم و گرفته اگر از اول می دانستیم که شکست خواهیم خورد و مردم مایوس تر خواهند شد، اصولاً در آن هنگام دست به آن مبارزه نمی زدیم و منتظر فرصت بهتری می ماندیم. بنابراین، رهبران نهضت آیا همین محاسبه غلط نیروها را نباید ارزیابی کنند؟ و آیا توده های مردمی که در این راه مبارزه ها کرده و کشته ها داده اند، حق ندارند از رهبران نهضت بپرسند که چه شد در اوج پیروزی دچار شکست شدیم؟ و آیا در این سال ها — که وقت کافی داشتیم — در صدد برآمدیم که خود را برای دوره ای آماده کنیم؟ و بعد که فرصت پیش آمد، آیا با آمادگی وارد مبارزه شدیم؟ و آیا رهبران نهضت از نیروهای بالقوه و بالفعل خود اطلاعی داشتند و نقشه ای داشتند که نیروی بالقوه خود را به نیروی بالفعل تبدیل کنند؟...۰۰۰ آیا رهبری نهضت...۰۰۰ برای جلب طبقات و قشرهایی که می بایست نمایندگی

آنها را داشته باشد، اقدامی کرد؟ آیا در راه کشاندن نیروهای عظیم دهقانی به صحنه مبارزه، از طریق مبارزه برای اصلاح ارضی، کاری انجام داد؟ آیا برای اداره مملکت، برنامه مدونی عرضه کرد و برای مسائل مختلف اقتصادی و اجتماعی راه‌حلهائی پیشنهاد نمود و در راه آن مبارزه کرد؟ ویا می‌پنداشت که در نیمه دوم قرن بیستم، بنون دکترین و برنامه معین و بدون مبارزه پی‌گیر و طبق نقشه در راه آن، نهضت‌ها به‌پیروزی می‌رسند؟

آیا رهبری نهضت به اهمیت سلاح سازمانی واقف بود و کوششی برای سازمان‌دادن صحیح نیروها به‌کار برد؟ و یا تصور می‌کرد که سازمان دادن عبارت از تهیه چند نوار «مأمور انتظامات» و در حد اعلائی آن حوزه‌هائی پراکنده و بی‌سیماست؟ آیا رهبری نهضت مملکت و معیاری به‌وجود آورد که مبارزان نهضت‌ملی را از دیگران مشخص کند تا دشمنان نهضت نتوانند هرروز وصله‌ای به‌آن بچسباندند؟...

ضرورت اجتناب‌ناپذیر جامعه‌ما و عدم توجه رهبران جبهه‌ملی به‌آن موجب شده است که مسائلی که اساساً باید توسط رهبری نهضت‌ملی ایران طرح و دنبال شود و در راه آن مبارزه‌های بزرگ درگیرد، به وسیله هیئت حاکمه طرح شده است...

آیا شایسته است که رهبران جبهه‌ملی در برابر امری که به‌هر تقدیر آغاز بزرگترین تحول در تاریخ معاصر ایران تواند بود، بی‌اعتنا بمانند و به‌بحث‌های حقوقی بپردازند که آیا این‌کار قانونی هست یا نه؟ مسلم است که اصلاح ارضی کنونی «قانونی» نیست، مسلم است که از لحاظ قوانین ایران این که فتوای صدها ده داشته باشد و وسعت املاکش به وسعت کشور سوئیس برسد و تسمه از گرده دهقانان گرسنه و بیمار بکشد «قانونی» است، اما آیا رهبران یک نهضت مترقی باید طرفدار این چنین قوانینی باشند؟ هر طبقه یا هیئت حاکمه‌ای قوانینی برای تأمین منافع و ادامه حاکمیت خویش به‌وجود می‌آورد، و هر انقلاب یا نهضتی با قیام علیه آن قوانین پیروز می‌شود و قوانین خاص خویش را بنیان می‌گذارد. از لحاظ طرفداران «قانون»، اکنون رژیم‌های کوبا، شوروی، عراق، چین، مصر و بسیاری دیگر «غیرقانونی» است، اما طرفداران قوانین

پیشین این کشورها، همراه خود آن قوانین، بهزباله‌دان تاریخ فرستاده شدند. آیا رهبران جبهه ملی نیز خواستار چنین سرنوشتی هستند؟

رهبری جبهه ملی با عدم توجه نسبت به مسأله حیاتی اصلاح ارضی، اجازه داد تا هیئت حاکمه پیشقدم چنین تحولی بشود. داسان تنها به مسأله دهقانی پایان نمی‌داند، بلکه پای بورژوازی ملی نیز در میان است. بدین سان، هیئت حاکمه به تدریج نیروهای عظیمی را که باید زیر رهبری جبهه ملی باشد به سوی خود جلب می‌کند. آیا در این مرحله، رهبران جبهه ملی باید دست روی دست بگذارند و به بحث‌های «حقوقی» بپردازند؟

و به نظر می‌رسد که جبهه ملی نسبت به این مسأله یکسره بی‌اعتناست و خونسردانه به از دست رفتن نیروهایی که دارد - یا باید داشته باشد - می‌نگرد و توجهی به نیروها و منافع آنها ندارد. مختصر لطف و علاقه‌ای که هنوز جمعی از بازاریان به جبهه ملی دارند (و این علاقه حتی به آن اندازه نیست که به ندای بستن بازار پاسخ گویند)، نه به جهت آنست که منافع خود را در پیروزی جبهه ملی می‌جویند، بلکه به جهت علاقه‌ای است که به مبارزات گذشته و سمبل‌های آن دارند. در واقع، نیروی جبهه ملی محدود شده است به دانشجویان دانشگاه‌ها - و آن‌هم، بر اثر اعمال بی‌نقشه‌ای، مانند فاجعه بهمن‌ماه، در خطر پراکنده شدن است.

اگر اوضاع به همین ترتیب پیش برود، جبهه ملی به عنوان یک نیروی سیاسی از میان خواهد رفت و به جای آن که ستاد مبارزان نهضت ملی ایران باشد، به معبد شروکی بدل خواهد شد که وفادارترین مؤمنان آن تنها در مجالس ختم یکدیگر حاضر شوند و سری به علامت آشنائی و تأسف برای هم تکان دهند.<sup>۷</sup>

در اوائل سال ۱۳۴۰ جامعه سوسیالیست‌ها رسماً نامه‌ای به هیئت اجرایی جبهه ملی دوم نوشت و تقاضای عضویت در آن جبهه را کرده، ملکی و یارانش نیک می‌دانستند که این، کاری عبث است و آن جبهه ملی هرگز اینان را در داخل خود نخواهد پذیرفت. در واقع، چنان‌که پیش از این اشاره کردیم، جامعه

۷- نقل از: اعلامیه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، تیرماه ۱۳۴۱، منبرج در

سوسیالیست‌ها فقط به همین مقدار راضی بودند که شورای عالی جبههٔ مزبور دست‌کم پیشنهادهای تاکتیکی و استراتژیک آنان را در نظر بگیرد، حتی بدون آن که جامعهٔ سوسیالیست‌ها را رسماً به عضویت جبهه بپذیرد، زیرا که امثال ملک‌ی هیچ آرزو و آمیدی جز پیشبرد نهضت و تضعیف و شکست دشمن نمی‌داشتند. اما لازم بود که هم معاصران و هم آیندگان علناً بدانند که جبههٔ ملی دوم با جامعهٔ سوسیالیست‌ها چه معامله‌ای می‌کند.

پیش از این، در آبان یا آذر ۱۳۳۹، دکتر محمدعلی خنجی طی اعلامیه‌ای به تفصیل بحث کرده بود که به این و آن دلیل یکی از فوری‌ترین و مهم‌ترین مسائل روز این است که احزاب و سازمان‌های نهضت‌مندی خود را داوطلبانه منحل سازند و بعد، در جبههٔ ملی دوم - که اصلاً برنامه و سازمان و تشکیلاتی نداشت - حل شوند. وی ضمن این اعلامیه «از طرف حزب سوسیالیست»، یعنی گروهی که گویا خنجی رهبر آن بود، «حزب» مزبور را منحل ساخته بود. حال آنکه، تا آنجائی که این نویسنده می‌داند، تشکیل چنین حزبی هرگز اعلام نشده بود که کسی آن را منحل کند، و گذشته از آن، تا آن روز، این حزب ادعائی یک اعلامیه، یک بیانیه، یک نشریه هم منتشر نکرده بود، و خنجی جز ده پانزده نفر وابستگان و علاقمندان شخصی، اصلاً کسی را در دوروبر خود نداشت. باری، به گمان ما علت اصلی این اقدام و استدلال این بود که در جبههٔ ملی دوم خودبخود به روی جامعهٔ سوسیالیست‌ها بسته شود، و دلیل ثانوی این که با انحلال احزاب دیگر، خنجی، حجازی و یکی دوتن از اعضاء فوق‌العاده جامعه طلب حزب ایران که در شورای عالی آن جبهه بودند، عملاً امور جبههٔ مزبور را در دست خود گیرند.

با این وصف، هیئت اجرایی جبههٔ ملی دوم آنقدر جسارت و قاطعیت در خود نمی‌دید که پاسخی به نامهٔ جامعهٔ سوسیالیست‌ها بنویسد و (ولو با همین استدلال بی‌اساس) تقاضای عضویت آن جامعه را رد کند، پس تصمیم گرفت که تقاضای مزبور را «مسکوت» گذارد، و به نامهٔ رسمی یک سازمان سیاسی نهضت‌مندی اصلاً جواب ندهد!

سه سال بعد، هنگامی که سردار پیر قلعهٔ احمدآباد بالاخره تصمیم گرفت که به حساب جبههٔ ملی دوم حسابی رسیدگی کند، در یکی از نامه‌های - یا بهتر بگوئیم: ادعای نامه‌های - خود خطاب به شورای مرکزی آن جبهه، از جمله همین موضوع پذیرفتن عضویت جامعهٔ سوسیالیست‌ها را مورد اعتراض قرار داد:

در صفحهٔ اول نامه [شورای مرکزی جبههٔ ملی دوم به مصدق] باز چنین مرقوم شده: «در دی ماه ۱۳۴۱ که کنگرس مذکور با حضور

۱۴۰ نماینده تشکیل گردیده، در این عده جمعی عضو احزاب و جمعیت‌های ملی (حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران و جمعیت نهضت آزادی) و بقیه افرادی بودند که در احزاب عضویت نداشتند و مستقلاً در سازمان‌ها و تشکیلات جبهه‌ملی شرکت کرده بودند. \* ولی از یک حزب دیگر به نام حزب سوسیالیست [منظور جامعه سوسیالیست‌هاست - \* \* \*] که اسم نبرده‌اید و علت عدم شرکت این حزب را در جبهه‌ملی معلوم نفرموده‌اید.<sup>۸</sup>

و شورای مرکزی جبهه‌ملی نوم در پاسخ این اعتراض دکتر مصدق چنین نوشت:

در مورد عدم شرکت یک حزب دیگر به نام «حزب سوسیالیست» که اشاره فرموده‌اید، خاطر محترم را مستحضر می‌دارم که در اوان تجدید فعالیت جبهه‌ملی تقاضای عضویتی از طرف «جامعه سوسیالیست‌ها» به هیئت اجرائی واصل گردید که در اثر رأی مخالف بعضی از آقایان عضو هیئت اجرائی آن روز تقاضای منکور مسکوت ماند و تاکنون عضویت این جمعیت در شورای مرکزی مورد بررسی قرار نگرفته است.<sup>۹</sup>

این چنین بود شکل و محتوای آن «جبهه‌ملی»، زیرا - از هر چیز دیگری که بگذریم - معلوم نیست که اگر (بر فرض محال) آن جبهه روزی رشته امور را در دست گرفته بود با نامه‌های رسمی داخلی و خارجی چه می‌کرد! هیچ‌یک از این ماجراها سبب نشد که جامعه سوسیالیست‌ها وظایف و مسئولیت‌های ملی و شرقی را که برای خود تمیز می‌داد کنار گذارد، یا

۸- رجوع کنید به مکاتبات مصلح، انتشارات مصدق (شماره ۱۰)، آذر ۱۳۵۴، نامه مورخ نهم اردیبهشت ۱۳۳۳ از دکتر مصدق به شورای مرکزی جبهه‌ملی نوم (صص ۳۲-۳۷)، نقل از صص ۴۱-۴۰ در همین نامه، دکتر مصدق از جمله چنین نوشته است:

«... عرقوم فرموده‌اند: «ما معتقدیم که فقدان چنین تشکیلاتی سبب شد که در مرداد ۱۳۳۲ حکومت ملی آنجناب بیچاره آن جناب و نهضت مقدس ما نتواند در مقابل توطئه مقاومت نماید»...»

«... لازم است عرض کنم که این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بون چند نفر از ما بهتران که عضو شورا هستند در اختیار جبهه‌ملی بگذارند، گمانکنم هیچ‌یک از اعضاء شورا که منفردند... هرگز جرات نمی‌کنند بواسطه حضور «از ما بهتران» نظریات صحیح خود را اظهار کنند و یک زندگی مثل زندگی آنجناب بیچاره پیدا کنند...»

۹- مکاتبات مصلح، صص ۳۳-۳۹، نقل از ص ۴۷، تأکید بر کلمات اضافه شده است.

— بر اثر دلچرکینی از این رفتار ناسزا — جبهه ملی دوم را بگوید، زیرا ایشان، و خاصه شخص ملکی، کسانی نبودند که حساب‌های خصوصی یا حتی سازمانی خود را با اصول و امور بزرگ سیاسی مخلوط کنند، و دومی را تحت‌الشعاع اولی قرار دهند. برعکس، جامعه مزبور ضمن بیان و انتشار آنچه برای پیشبرد نهضت لازم می‌دانست (و از آن جمله، انتقاد جدی و اصولی، اما نه خصمانه و کوبنده، از رهبری جبهه ملی دوم) تمامی نیروی تشکیلاتی خود را صرف تقویت جلسات و تظاهرات جبهه ملی دوم می‌کرد: به عنوان یک مثال، جامعه مزبور، تظاهرات سیام تیرماه ۱۳۴۰ را — که به دعوت شورای عالی جبهه ملی دوم صورت گرفته اما مطلقاً بی‌سرپرست گذاشته شده بود — رهبری کرد، و بی‌اغراق اگر آن روز جامعه سوسیالیست‌ها با تراکت‌های خیابانی و اتخاذ تاکتیک تظاهرات موضعی، آن جمعیت را شکل نمی‌داد و رهبری نمی‌کرد، آبروی نهضت ملی پاک می‌ریخت. نگارنده خود به یاد دارم که در شب پیش از آن روز جلسهای از فعالان و گردانندگان حوزه‌های آن جامعه به دعوت ملکی و در منزل او تشکیل شده بود، ملکی آن شب با چنان شور و حرارت و تأکیدی سخن گفت که از یک رهبر سیاسی شصت‌ساله، آن هم ملکی، بسیار بعید می‌نمود. خلاصه آن بیانات چنین بود:

خبر رسیده است که سران جبهه ملی دوم را — که همه در خانه‌هاشان بوده‌اند — برای بیست و چهار ساعت، توقیف استحضاطی کرده‌اند تا از شرکت در تظاهرات فرجا معذور باشند و خطری متوجه آنان نگردد. از جانب دیگر، جبهه ملی کمترین پیش‌بینی برای رهبری کردن تظاهرات خیابانی، که لامحاله درخواهد گرفت، نکرده است. آبروی نهضت ملی ایران در خطر است و ما وظیفه داریم که به هر قیمتی این تظاهرات را بگردانیم... فردا روزی است که تعهد سیاسی شما به محک آزمایش گذاشته می‌شود. از کتک‌خوردن، گیرافتادن، حتی کشته شدن هراس نکنید! اعضاء حوزه‌های خود را در نقاط مختلف منطقه تظاهرات [یعنی ناحیه جنوبی میدان جلالیه] متمرکز کنید و با پخش تراکت‌های کوچک [که همه روی میز کارش حاضر و آماده بود]، در حال دویدن و شعار دادن، مردم را به دنبال خود آورید...

از آن جلسه که بیرون آمدیم، یکی از فعالین با لحن اعتراض آمیزی به نگارنده گفت: بچه حقی ما باید به خاطر این جبهه ملی به استقبال مرگ بشتابیم؟



دریاسخ گفتیم: «خاطر این جبهه‌ملی» مطرح نیست؛ موضوع، موضوع حیثیت سیاسی نهضت‌ملی ایران است.<sup>۱۰</sup> اشاره به خطر مرگ بی‌مورد نبود؛ شاه با تمام قوا به دولت امینی فشار آورده بود که جلوی این تظاهرات را بگیرد، وگرنه چنین وچنان خواهد کرد. امینی با سران جبهه‌ملی خصوصاً تماس گرفته و گفته بود: من با انجام این تظاهرات هیچ‌گونه مخالفتی ندارم، اما — به‌خصوص به‌دلیل سوابق تاریخی سی‌ام تیر — شاه به‌هیچ‌وجه حاضر نیست چنین تظاهراتی را در این روز تحمل کند؛ اگر شما از این کار صرف‌نظر کنید، من قول می‌دهم که در عوض نگذارم که شاه میتینگ فرمایشی سالیانه خود را در روز بیست‌وهفتم مرداد برپا کند.<sup>۱۱</sup> سران جبهه‌ملی این را نپذیرفتند و اعلام تظاهرات کردند. در نتیجه، دکتر حسن آرسنجانی — که سخنگوی دولت بود — به‌مدت چند روز مرتباً از پشت رادیو انجام این تظاهرات را نوعی یاغیگری اعلام می‌کرد و وعده می‌داد که با پلیس و نظامی و تانک آن را درهم خواهند شکست. از جمله، او خطاب به‌خانواده‌های جوانان می‌گفت که اگر بلائی بر سر فرزندان شما آید، مسئول آن شما و خود آنان خواهید بود، بر اثر این تبلیغات، مردم واقعاً باور کرده بودند که گشتار عظیمی رخ خواهد داد... در عمل چنین نشد؛ نیروهای ارتش میدان جلالیه را که میعادگاه تظاهرات بود از پیش اشغال کرده بودند؛ و علاوه بر آن، پاسبانان و نظامیان (هم پیاده هم باکامیون) به‌تعداد بسیار زیادی در ناحیه جنوبی آن میدان پراکنده بودند. پیدا بود که آنان دستور قیراندازی نداشتند، زیرا که فقط به‌زدن، پراکندن و گرفتن تظاهرکنندگان اکتفا می‌کردند... کوتاه سخن، رایج‌ترین شعار تظاهرات آن روز، شعار زیر بود: مصدق، مظهر نیروی سوم!

گذشته از این، جامعه سوسیالیست‌ها در برابر «تهاجم اصلاحی» امینی و یارانش بی‌سکالر نشست، و بویژه در برابر برنامه تقسیم‌اراضی آنان، برنامه

۱۰- اینجانب در آن لحظه اعتراض آن شخص را جعل بر ضعف انسانی کردم، اما قرمای آن روز خود شاهد بی‌باکی‌های او بودم، که بر اثر آن اول یک کامیون پاسبان، سپس یک کامیون نژبان، به‌تهائی بر سرش ریخته و رمق درش نگاه‌اشته پس فردا وصیت‌نامه‌ای از او به‌دست یکی از رفقای ما رسید که همان شب پیش از سی‌ام تیر پست شده بود!

۱۱- امینی حتی پیشنهاد کرده بود که تظاهرات چندروز پیش با پس از سی‌ام تیر برقرار شود، اما سران جبهه‌ملی این پیشنهاد را هم رد کرده بودند. در روز بیست‌وهفتم مرداد، شاه میتینگ معمول سنواتی خود را برقرار کرد، اما در خارج از تهران، در نوشان تپه.

دیگری عرضه داشت. برنامه «ملی کردن آبوزمین» که این جامعه درپیش نهاد، نه یک شعار توخالی بود، نه یک پیشنهاد جزئی روشنفکرپسند. اولاً، ملک‌سی (آگاهانه) پیشنهاد ملی کردن آبوزمین را می داد، نه نوتی کردن آن را (ما درباره تفاوت عمده محتوای این دو اصطلاح ذیلا گفتگو خواهیم کرد)؛ ثانیاً، غرض از «ملی کردن»، انتقال عنوان مالکیت از زمینداران به زارعان، به هیئت اجتماعی، و متضمن موارد زیر بود:

الف - ساخت اقتصادی - اجتماعی ده ایرانی، به عنوان واحد تولید، بر سر جای خود می ماند؛ و بندها همچنان به تشکل و سازمان دادن تولید و توزیع و حفظ ارتباطات اجتماعی در داخل روستاهای ایران ادامه می دادند.

ب - جامعه «خوش‌نشینان» روستائی، مانند گذشته، موقعیت (قابل تغییر) خود را بر ده حفظ می کردند، و (چنان که دیدیم و دیدید) با تقسیم اراضی فقط بین خانوارهای «نسق‌دار» روستائی، به شهرها هجوم نمی آوردند.

ج - اجرای چنین برنامه‌ای ابتدا نیازی به قوانین و مقررات پیچیده و عریض و طویل (که معمولاً - به دلیل یک دست بودن - شرایط خاص اقلیمی نقاط گوناگون را در نظر نمی گیرند) نداشت و هجوم بوروکراسی دولتی را به روستاها (که اصلاً نه ده را می شناختند، نه زبان اجتماعی روستائی را می فهمیدند) بی خورد می ساخت.

د - بر اثر ادامه سنت تولید دسته جمعی در ده - از طریق تشکیل بندها - خطر تجزیه مزارع خصوصی (بر اثر توارث) به قطعات «غیراقتصادی» [و در نتیجه فروش این قطعات به زارعان بزرگتر، و تمرکز مالکیت] اصلاً به وجود نمی آمد: درست مانند گذشته، هر خانواری محدوده نسق سنتی خود را حفظ می کرد، بدون آنکه بتواند آن را به دیگری بفروشد یا در میان اعضاء خود تقسیم کند.

ه - خلاصه این که بایک تصمیم ساده و روشن که می توانست بلافاصله سراسر کشور را دربرگیرد، زمیندار بکلی «سهام» معمول خود - یعنی «بهره مالکانه» - را از دست می داد و همواره ناسی از تولید به زارع تعلق می گرفت اما سازمان تولید کشاورزی و روابط سنتی روستائی همه بر جای خود باقی می ماند، سپس دولت می توانست با عرضه کمک‌های گوناگون مالی و فنی به زارعان، و

توسعه خدمات اجتماعی در روستاها (پس از آن که لشکری از کارمندان خود را به آنجا بفرستد و خواب آسوده برای زحمتکشان ده باقی نگذارد) در پیشبرد امر تولید، افزایش بهره‌وری، بالا بردن سطح زندگی روستائی و ... نقش مؤثری ایفا کند.

و با این برنامه، از جمله بر این واقعیت تاریخی استوار بود که در ایران مالک اراضی کشاورزی همیشه در تعطیل نهائی دولت بوده است، نه زمینداران، زمینداران در واقع، با اجازه مستقیم یا غیرمستقیم دولت، امتیاز گرفتن بهره مالکانه برخی از اراضی کشاورزی را داشتند، نه حق مالکیت آن اراضی را. گذشته از این، بیشتر اراضی کشاورزی ایران تا همین قرن حاضر مستقیماً متعلق به دولت بود و خلاصه [در زمان صفویه و پیش از آن، خلاصه] نام داشت.

ز ب پس، اجرای برنامه «ملی کردن آب و زمین» ضمن حفظ شیوه‌ها، فنون و روابط سنتی تولید کشاورزی در ده، و پیشبرد آن با عرضه اعتبار مالی و سایر کمک‌ها، تحوّل تولید، توزیع و «مالکیت» کشاورزی را به روزگاری برمی گرداند که هنوز دولت‌های استبدادی نتوانسته بودند بازوی نیروی نظامی ایلانی (و بعداً شهری) اراضی کشاورزی را غصب کنند؛ اضافه تولید، یا «بهره مالکانه»، بیشتر آن را مستقیماً بگیرند و صرف ارتش و بوروکراسی شهری خود سازند؛ امتیاز «بهره مالکانه» مابقی را به هر شخصی که میل داشتند بدهند و هرگاه اراده کردند آن را پس بگیرند یا به دیگری بدهند؛ پس از مرگ زمیندار، این امتیاز را به خود برگردانند، یا به دیگری واگذار کنند. ... این برنامه‌ای بود از نظر سیاسی مترقی، از نظر اجتماعی ریشه‌دار، ایرانی، و بر اساس واقعیات و فلسفه تاریخ ایران، از نظر اقتصادی بسیار سازنده، و از نظر اجرایی سهل و ساده!

ملکی هرگز گمان نمی‌کرد که دولت امینی چنین برنامه‌ای را بپذیرد، و اگر - بر فرض - امیدی داشت که جبهه ملی دوم آن را در برابر «تهاجم اصلاحی» امینی و یارانش عرضه کند، این را باید به حساب ساده‌دلی و خوش بینی ذاتی او گذاشت، زیرا هنوز هم که هنوز است، اکثریت قاطع روشنفکران مترقی ایرانی اصلاً نمی‌توانند در چنین چارچوب‌هایی به اندیشه پردازند، چه رسد به این که در اندک مدتی چنین منطقی را - آنها هم صرف نظر از اینکه صاحب آن کیست -

هضم کنند و بپذیرند. اما، در هر صورت لازم بود که همه بدانند یا در تاریخ بخوانند که نهضت ملی ایران این چنین نظریه‌هایی عرضه کرده و این چنین برنامه‌هایی داشته است. علاوه بر این، در هیاهوی تبلیغاتی آن زمان میدان را نمی‌شد خالی گذاشت، و به عکس العمل‌های مسخره و بی‌ارزشی از قبیل: «امینی و ارسنجانی دروغ می‌گویند، عگر می‌شود یکی از بزرگترین فئودال‌های ایران به تقسیم اراضی مبادرت کند؟» اکتفا کرده. آری، چنان که پیش از این نیز گفته‌ایم: «مهلتی بایست تا خون شیر شده!»

### ۳- قیام ملی و مذهبی ۱۵ خرداد و جبهه ملی

تا اواخر تابستان ۱۳۴۰ استراتژی شاه هنوز این بود که به دستیاری طبقات و قشرهای مؤلف خود در کودتای بیست و هشت مرداد (یعنی زمینداران، سیاستمداران محافظه‌کار از نوع حسین علاء - که وزیر دربار بود - و روحانیونی از قماش آیت‌الله بهبهانی و تعدادی از امرای ارتش) امینی و یارانش را در وهله اول از میدان بدر کند، و سپس جبهه ملی دوم را مرخص سازد. اما در حدود این تاریخ یقین حاصل کرد که آمریکائیان (که شاه دستکم به کمک‌های اقتصادی و نظامی آنان هنوز هم متکی بود) بهیچ وجه حاضر نیستند از نوعی اصلاح ارضی - که به گمانشان بهترین وسیله برای «مبارزه با خطر کمونیسم» در ایران و کشورهای مشابه بود - صرف نظر کنند. پس این خطر جدی وجود داشت که امینی و ارسنجانی برنامه اصلاح ارضی خود را تماماً اجرا کنند، از پشتیبانی اقتصادی و سیاسی آمریکا کاملاً برخوردار گردند، به کساد اقتصادی و تورم قیمت‌ها (افلا برای مدتی) خاتمه دهند و - به یک کلام - برای همیشه دور را از دستش بگیرند. مطابق این منطق بود که شاه تصمیم گرفت مؤتلفین قدیم خود را فدا کند و خود را از شر گروه امینی برای همیشه رها سازد. در نتیجه، او شخصاً به دیدار پرزیننت کننی رفت و (لابد به طور ضمنی) قرار گذاشت که آمریکائیان در نگاه داشتن دولت امینی زیاد اصراری نداشته باشند و، در عوض، او هم از مخالفت با اصلاح ارضی دست بردارد، و در موقع لزوم علمدار آن شود. دولت امینی در تیرماه ۱۳۴۱ بر اثر برخورد نکتدر امینی با شاه بر سر بودجه ارتش سقوط کرد؛ به احتمال زیاد، امینی حساب کرده بود که استعفا او از نخست‌وزیری سبب خواهد شد که آمریکا با فشار آوردن بیشتر به شاه او را به قبول شرایط امینی ناگزیر کند. اما این حساب درست نبود، و ظرف چند ماه خانه خود امینی تحت نظارت مأموران سازمان امنیت قرار گرفت!...

پیش از سقوط امپنی، قانون اصلاح ارضی - که بعداً به «مرحله اول» معروف شد - به مرحله اجراء درآمده بود و پرائر آن (مالا) حداکثر پانزده هزار ده از (در حدود) شصت و هفت هزار ده و چند هزار مزرعه، در میان نسق داران آن (در برابر اقساط ده ساله‌ای که قرار شده بود پیردازند) تقسیم شد.

اگر امپنی دست شاه را درست نخوانده بود، لابد روشن است که جبهه ملی دوم اصلاً نمی‌دانست که در کشور چه خبر است: نه تنها سران جبهه مزبور کمترین اطلاعی از اهمیت این حوادث نداشتند، بلکه بعضی از آنان حتی گمان کرده بودند که بزودی دور، دور آنان خواهد شد! بی‌سبب نبود که آنان در کمترین مدتی با اسدالله علم - که نخست‌وزیر کابینه محلل، و رابط شاه بود - وارد مذاکره شدند. شاه که حریف گمردن کلفت و داناتری را (که از پشتیبانی آمریکا نیز مدتی برخوردار داشت) از صحنه خارج کرده بود، امید داشت که به نحوی جبهه ملی دوم را ساکت کند. تا آنجا که این نویسنده می‌داند، پیشنهاد نخستین شاه - از طریق علم - این بود که جبهه مزبور دو شخصیت سرشناس و با سابقه کشور را که نه از عواهل شاه نه از اعضاء جبهه ملی باشند معرفی کند تا شاه یکی از آن دوتن را به عنوان رجل مستقلی مأمور تشکیل کابینه سازد. جبهه ملی نیز محمد سروری و ابوالقاسم نجم‌الملک را معرفی کرد: سروری در آن زمان رئیس دیوانعالی کشور (یعنی رئیس قوه قضائیه) بود، و نجم‌الملک نیز پس از بیست و هشت مرداد هیچوقت شغل سیاسی نداشت. شاه گفته بود: من با نجم‌الملک نمی‌توانم کار کنم، اما سروری مانعی ندارد.<sup>۱۲</sup> واضح است که سروری این دعوت دو جانبه به نخست‌وزیری را نپذیرفت: اگر سروری در عمرش چنین اشتباهاتی مرتکب شده بود در چنان موقعیتی قرار نمی‌داشت که این هردو طرف بر سر او به توافق رسند... چنان که وی در سال ۱۳۴۸ دعوت شاه را به احراز مقام و عنوان «مشاور کل اعلیحضرت همایونی» رد کرد، و در اواخر تابستان ۱۳۵۷ دعوت او را به نخست‌وزیری پس فرستاد. باری بیندازیم که پیشنهاد ثانوی شاه دائر براین که چندتن از سران برجسته جبهه ملی به اتفاق علم و شرکاء در یک کابینه ائتلافی شرکت کنند بهیچ وجه قابل قبول نمی‌بود، و مذاکرات برهم خورد.

در دنبال این حوادث بود که شاه تصمیم گرفت که خود را از یک «مصلح

۱۲ - دلیل اصلی دشمنی شاه با نجم‌الملک این بود که چند سال پیش از این، وقتی که علاوه از وزارت دربار به نخست‌وزیری رسید، شاه برای نجم‌الملک پیام داده بود که «افتخار وزارت دربار» را بپذیرد. نجم‌الملک بوسیله حامل پیام پاسخ داده بود که: من مشاور بسیار خوبی هستم، ولی فوکر بسیار بدی!

ارضی «اخیر التبلیغ به یک «انقلابی سفید» تبدیل کند، و چپ و راست و وسط را - دستکم برای دوره کوتاه ولی حساسی - مات و مبهوت و متحیر سازد: مخالفت نهضت ملی همچنان ادامه داشت، امینی و گروهش هم به این سانگی دست بردار نبودند و «اصلاح ارضی» - آن هم به دست شاه، که بابت بیست و هشت مرداد تا آن اندازه مدیون زمینداران و روحانیون مرتجع بود - این نیروهای آخری را در مقابل او قرار می‌داد. پس همان بهتر که به اصطلاح به سیم آخر بزند، و با اطمینان از پشتیبانی اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا و امید قاطع به بهبود وضع مالی کشور (هم از طریق درآمد نفت که مقدار آن - به نسبت گذشته - به سرعت روبه افزایش بود، هم از راه قرضه و اعتبارات خارجی) همه این نمایلات و نیروها را یکجا بکوبد. به این ترتیب، ابتکار عمل در دست او افتاد و «انقلاب سفید» در ششم بهمن ۱۳۴۲ به «تصویب ملی» رسید. از دانستی‌های این حادثه یکی این بود که جبهه ملی دوم تا همان روزهای آخر حتی نتوانسته بود برای هوادارانش راه و روشی در برابر رفراندم گذاشتن تعیین کند، و هنگامی که در آخرین روزها، اعلامیه‌ای از آن جبهه به چاپ رسید و به طور ناقصی در تهران و یکی نو شهرستان پخش شد، پس از مقدماتی به خلاق گفته بود که بگویند: اصلاح ارضی... «بله موافقم»، دیکتاتوری... «نه مخالفم»، به عبارت دیگر، هواداران جبهه ملی دوم هرگز ندانستند که باید رفراندم شاه را تحریم کنند یا به آن رأی مثبت یا منفی دهند - زیرا واضح است که شورای مرکزی این جبهه خود پاسخ به این سؤالات را نمی‌دانست.

چنین بی‌تصمیمی، آنهم بر سر چنان موضوع عمده‌ای، صرفاً ناشی از ویژگی‌های تشکیلاتی، و خصلت دنباله‌روی از حوادث نبود، بلکه - علاوه بر آن - بهت و حیرت حاصل از تاکتیک‌های شاه، سران جبهه ملی و توده کثیری از جامعه روشنفکران سیاسی ایران را (و خاصه آن گروهشان را که به زعم خود کارشان «تجزیه و تحلیل علمی» است) به تعجب واداشته بود: آنها، با زبان معمول خود، می‌گفتند که «دستگاه ظاهراً همه برنامه‌های ما را اجرا کرده»، و اینها، با اصلاحات خاص خویش، سخن از این می‌آوردند که «هیئت حاکمه پایگاه طبقاتی خود را تغییر داده است»، ولی با این وصف حتی خودشان هم از این «تجزیه و تحلیل‌های» پس از واقعه، در ته دل، راضی نبودند و در حفا - به قول ناصر خسرو - از کار دنیا دست تحریر بر دندان می‌گزیدند. آثار این شکست فکری و اخلاقی را در بیانات شادروان اللهیار صالح در یکی از جلسات

شورای مرکزی این جبهه به خوبی می‌توان یافت:

«... و از طرفی وضع دستگاه که مورد تأیید شرق و غرب قرار گرفته قوی‌تر شده، به طوری که کاملاً خود را موفق می‌داند، و به ظاهر در مقابل این قدرت جبهه ملی که هنوز مخالف است وجود دارد... و نیز آن موضوعاتی که همیشه مورد نظر ما بوده و اصلاحاتی که می‌خواستیم انجام دهیم دستگاه به ظاهر مدعی انجام آن شده و تمام مطالبی که می‌گفتیم از جمله ایجاد مجلس و یا شرکت بانوان که به ظاهر موضوعی است مترقی و مورد قبول همه است...»<sup>۱۳</sup>

این مطالب که در حدود سه ماه پس از قیام خونین پانزدهم خرداد بیان شده است هم حاکی از ورشکستگی سیاسی جبهه ملی دوم، هم مبین عدم ترک رهبری آن جبهه از آن حوادث «محیرالعقول» شاه دستوری است. اما از این گذشته، معلوم نیست که در کجا آن جبهه برنامه «اصلاحاتی» را اعلام کرده بود که اینک می‌گفت «دستگاه به ظاهر مدعی انجام آن شده».

خلاصه کنیم: شاه با «انقلاب سفیدش»، با «کنگره دهقانان»، با «کنگره آزاد زنان و آزادمردانش»، با جلب کمک و پشتیبانی آمریکا، با کسر بودجه دولت علم - که معنای آن خاتمه دادن به دوره کساد اقتصادی، و افزایش بر تقاضا برای کالاها و نیروی کار بود -، با مرعوب کردن دسته‌ای، مبهوت کردن دسته‌ای دیگر و مجذوب کردن دسته دیگری، باو برش داشته و شروع به ادعاها و ترک‌تازی‌هایی کرده بود که تا آن زمان سابقه نداشت. از این جمله، وی برای نخستین بار در دوره سلطنتش، اکنون جرأت یافته بود که - به شیوه پدر «قدر قدرتش» - هیچ مرکز سیاسی و اقتصادی مستقل از شخص خود را تحمل نکند، و بویژه با جامعه روحانیت - که در طول تاریخ خود معمولاً از دولت‌ها مستقل و اغلب با آنان طرف بوده است - درافتد. همه علمای شیعه استقلال مالی، اقتصادی، سیاسی و حرفه‌ای خود را در خطر می‌دیدند. برخی از آنان، مانند آیت‌الله بهبهانی، از طرفی با «اصلاح ارضی» و «آزادی زنان» اصولاً مخالف بودند و از طرف دیگر - بسی‌تردید - از نمک‌شناسی شاه نسبت به پشتیبانی آنان از او در بیست و هشت مرداد خشمگین شده بودند. جمعی دیگر مانند آیت‌الله سید ابوالفضل زنجانی، شادروان آیت‌الله رضا زنجانی و شادروان آیت‌الله طالقانی همیشه هوادار نهضت ملی

و دشمن حکومت ضد ملی شاه و اعوان و انصارش می‌بوندند. اکثر زمینداران و سیاستمداران محافظه‌کار و قدیمی نیز احساس می‌کردند که شاه به آنان خیانت کرده است، و در مراحل از آن پس هیچ‌گونه نقش مستقلی در امور سیاسی کشور نخواهند داشت؛ در همین اوان حسین علاء (وزیر دربار) به نمایندگی خود، قائم‌مقام‌الملک، سردار فاخر حکمت، آیت‌الله بهبهانی و افسران و اعاظم پيامی برای شاه برد که فقط یکی از مواد آن پیشنهاد عزل اسدالله علم از نخست‌وزیری بود؛ این سبب شد که شاه با فحش و تاسزا خود علاء را از سمت وزارت دربار معزول کند. باری، علاوه بر اینها، توده مردم شهری نیز - که مانند همیشه از ظلم و ستم و فقر و درماندگی کارد به استخوانشان رسیده بود - آمادگی داشتند که یک رهبری جسور و فاطح آنان را به میدان کشند.

مجموعه این نیروها در نخستین قیام ضد استبدادی پس از انقلاب مشروطه به میدان آمدند و به رهبری مراجع تقلید - و در درجه اول شادروان آیت‌الله میلانی، آیت‌الله خمینی و آیت‌الله شریعتمداری - قیام تاریخی پانزده خرداد رابه وجود آوردند؛ این قیام به معنای دقیق کلمه قیامی ضد استبدادی بود، زیرا هدف عمده اصلی و بلافصل آن این می‌بود که از نقشه شاه برای انحصار مطلق قدرت سیاسی - اقتصادی - قضائی در دست خود (و استفاده از آن بدون توجه به هیچ‌گونه ضابطه و معیاری، و بدون دخالت مستقل هیچ طبقه و گروه اجتماعی) جلوگیری کنند. در نتیجه، همه طبقات و قشرهای اجتماعی شهرنشین (زیرا که روستائیان ایران، به دلایلی که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد، هرگز به عنوان جامعه روستائی در تحولات سیاسی کشور دخالت مستقیمی نداشته‌اند) اعم از زمینداران (که در ایران پیوسته طبقه‌ای شهری بوده‌اند)، روحانیون، بازرگانان، پیشه‌وران، کارگران و غیرهم، به اشکال مختلف، در این قیام سهمی داشتند. قیام پانزده خرداد (به دلایلی که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد)، پس از کشتار عظیمی که از انقلاب مشروطه تا آن زمان بی‌سابقه بود، شکست خورد...<sup>۱۴</sup>

جامعه سوسیالیست‌ها رسماً و با اخذ تصمیم صریحی در این قیام شرکت کرد و به همین جهت هم سال بعد که ملکی و چند تن دیگر از اعضای رهبری این جامعه توقیف و محاکمه شدند، دادستان نظامی (که در آن تاریخ سرنویس فرسیو معروف بود) از جمله «اسنادی» که بر ضد آنان رو کرده بود، اعلامیه‌ای در پشتیبانی از قیام پانزده خرداد بود.<sup>۱۴</sup>

۱۴- البته این پشتیبانی فقط به دلیل قیام مردم در برابر ظلم و استبداد بوده، قیامی



درست در جریان همین ورشکستگی به تقصیر بود که بالاخره جان مظهر و بنیانگذار نهضت ملی ایران که - به قول مکرر خود او - در قلعه احمدآباد محبوس بود و نمی‌توانست از آن پا به خارج گذارد، به لبش رسید و کاسه صبرش لبریز شد و تصمیم گرفت که برای نجات نهضت ملی خود شخصاً - و ناچار فقط از طریق مکاتبه - در امور مداخله کند و رسماً از شورای مرکزی جبهه ملی دوم توضیح بخواند.<sup>۱۵</sup> مصدق مردی مقتدر و با اعتماد به نفس بود، و این خصال از همان نامه‌های صریح و بی‌پرده او نیز کاملاً مشهود است. با این وصف، در یکی دو نامه خصوصی به سران برجسته جبهه ملی دوم چیزی نمانده است که این مرد قائم بالذات برای نجات نهضت ملی پیش آنان به التماس افتد.<sup>۱۶</sup> باری، نامه‌های رسمی مصدق به شورای مرکزی جبهه ملی دوم آن بهانه را فراهم آورد و شورای مرکزی جبهه ملی دوم در آخرین نامه خود به دکتر مصدق به هیئت اجتماع «استعفاء داد: معلوم نیست شوراى که ظاهراً منتخب اولین کنگره آن جبهه (مهر ماه ۱۳۳۰) بود، به چه دلیلی به دکتر مصدق - که در تعیین آنان ابدأ سهمی نداشته بود - استعفاء داد!

مصدق که ناگزیر سر رشته امور را از تبعینگاه خود به دست گرفته بود، نیروهای نهضت ملی را تشویق کرد که جبهه ملی سوم را بنیاد کنند. در این کوشش‌ها هدایت‌الله متین دفتری، و همچنین حمید محامدی (از طرف جامعه سوسیالیست‌ها) نقش مهمی داشتند، و بالاخره جبهه ملی سوم با شرکت نهضت آزادی ایران، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران تشکیل شد. اساسنامه و آئین‌نامه خود را تنظیم و تدوین کرد و نخستین اعلامیه جدی خود را (در تیرماه ۱۳۳۴) منتشر ساخت.<sup>۱۷</sup> اما دیگر دیر شده بود: بازرگان و جمعی از یارانش، ملکی و جمعی از یارانش، فروهر، دکتر سامی و دیگران را یکی پس از دیگری گرفتند، و جبهه ملی سوم را در نطفه خفه کردند.

این آغاز دوره استبداد دفتری محمدرضا پهلوی بود که همه دیدیم، و همه دیدید. . .

← که رهبری جبهه ملی دوم نتوانسته بود نیروهای آن را سازمان دهد و کنترل آن را در دست داشته باشد، اما در همان زمان تحلیل‌هایی نیز دربارهٔ خصالت سیاسی و اجتماعی جناح‌های گوناگون قیام مزبور شده بود که البته به چند دلیل قابل انتشار نبود. بهترین آنها تحلیلی به قلم و خط شخص ملکی از جوانب مختلف آن قیام است که در همان روزهای پس از پایزده خرداد نوشته و راز اطریش، که مفاتی در آنجا قلب خود را معالجه می‌کرد، برای رهبران جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا ارسال شده است. نوشته مزبور هم اکنون در دست‌ماست ولی انتشار آن را باید به فرصت مناسبتری موکول کرد.

۱۵ - رجوع کنید به مکاتبات مصدق، ایضاً.

۱۶ - رجوع کنید به نامه دکتر مصدق به اللهیار صالح، مکاتبات مصدق، ص ۶۶.



از

گوشه زندان

تا

صحنه تاریخ

## ۱- توقیف و محاکمه ملکی

در بیست و هشت مرداد ۱۳۴۴، پیش از سحرگاه، ایلغار سازمان امنیت خلیل ملکی را از رختخواب بیرون کشید و پس از غارت کتابها و کاغذهایی که از زمان توقیف قبلی او (در اسفند ۱۳۳۹) جمع شده بود او را به زندان برد. همزمان با این، دسته‌های دیگری از مأمورین آن دستگاه به خانه‌های رضاشایان، علیجان شامسی و میرحسین سرشار، اعضاء فعال کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌ها، شبیخون زدند و با ضرب و شتم و وهن و غدر و توهین و تخریب همه را در بند کشیدند.<sup>۱</sup> متجاوز از یک سال پیش از این تاریخ، عباس عاقلی‌زاده و منوچهر صفا - دو نفر دیگر از اعضاء کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌ها - توقیف، «محاکمه» و به سه سال حبس محکوم شده بودند.

رضا عطاپور، مستشرق، شکنجه‌گرو آدمکش سرشناس سازمان امنیت - که اسم مستعارش «دکتر حسین‌زاده» بود - شخصاً مأمور تصفیه حساب‌ها در این جامعه سوسیالیست‌ها شده بود.<sup>۲</sup> شرح شکنجه‌های موحشی که این جانور به شامسی داده بود در متن کامل دفاعیات او در دادگاه نظامی مضبوط است.<sup>۳</sup>

ملکی را در یکی از سلول‌هایی که به «اتاق قبری» شهرت داشت حبس کرده بودند که، چنانکه خود در دادگاه گفت، نه می‌توانست در آن راست بایستد، نه دراز بکشد! کمتر از نوسال پیش از این تاریخ، ملکی سکنه قلبی (انفارکتوس) کرده بود و هنوز تحت درمان بود. در آن هنگام دیدگانش نیز، بر اثر «آب آوردن»، روشنائی خود را کم‌کم از دست می‌دادند. توقیف ملکی در خارج از ایران سروصدائی به راه انداخت؛ روزنامه‌های غربی خبر آن را منتشر ساختند، و

۱- برای شرح مفصلی از وحشیگری‌های این عناصر در حین توقیف رهبران جامعه سوسیالیست‌ها، رجوع کنید به متن دفاعیات علیجان شامسی در دادگاه نظامی، به چاپ و انتشار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، سال ۱۳۴۵.

۲- در همین ایام، نکتز حمید محامدی که پیش از این به زندان افتاده بود، بر حسب اتفاق نام واقعی «حسین‌زاده»، یعنی عطاپور (یا عطارپور) را کشف می‌کند و پس از رهائی از زندان خود، در ملاقاتی با ملکی در زندان خبر را به آنان می‌رساند. در نتیجه، اینان در محکمه نظامی نام واقعی «حسین‌زاده» را فاش کردند و عضویت او را در حزب توده و علت کیستیزی او را روشن ساختند.

۳- رجوع کنید به دفاعیات علیجان شامسی، ایضاً.

— فقط در یک مورد — نمایندگان جناح چپ حزب کارگر در مجلس عوام انگلستان با هفتاد و دو امضاء به توقیف او، و رفتاری که با او می‌شد، اعتراض کردند. در فرانسه، «کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران» به ریاست ژان پل سارتر، که نفوذ و اعتبار غیرقابل انکاری داشت، در بیانیه‌ای به توقیف خلیل ملکی و بارانش سخت اعتراض کرد و «همبستگی خویش را با مبارزان آزادیخواه ایران تجدید» نمود. هفته‌نامه «تریبون سوسیالیست»، ارگان حزب سوسیالیست متحده، زیر عنوان «موج اختناقی جدید در ایران» مقاله کوبنده‌ای بر ضد رژیم شاه نوشت و به توقیف و حبس ملکی شدیداً اعتراض کرد. . . . چنان که همه می‌دانند، رژیم و بخصوص شخص شاه به انعکاس حوادث ایران در خارج اهمیت بسیاری می‌دادند. با تمام این اوصاف، رفتار «حسین زاده» با این پیر مرد علیل، رفتاری وحشیانه بود: ملکی التماس می‌کرد که دست‌کم در «اطلاق قبری» اش رانیمه باز گذارند تا به اندازه کافی هوا برای استنشاق در آن باشد و پوزیک قلب زندان این تقاضا را از نظر طبی تأیید کرد، اما در آن گرمای مرداد و شهریور، «حسین زاده» این اجازه را نمی‌داد. . . . استتطاق او تا نیمه‌های شب به طول می‌انجامید. او اجازه نداشت که پاسخ به سؤالات «حسین زاده» را خود بنویسد و «حسین زاده» هر چه می‌خواست می‌نوشت. چنان که ملکی خود در دادگاه شرح داده است، یک شب در وقت استتطاق «گردن کلفتی» را پشت سرش گذاشته بودند، و بازجویی با تهدید و اخافه توأم بود. یک بار هم او را با شایان، شاتسی و سرشار «روبرو» کردند، اما اینان باید پشت به پشت می‌بودند و حق ندیدن یکدیگر را نداشتند.<sup>۱</sup>

۳-۰۰۰ اما راجع به [زندان] قول قلعه باید مطالبی را به عرض دانشگاه برسانم. من در سی سال پیش مدت‌ها در زندان مجرد بودم. اما آن اطلاق‌های زندان موقت شهرانی را سوندمی‌ها ساخته بودند و دست کم اصولی بود و حبسی و هوایی و روشنائی داشته حال آنکه مجردهای قول قلعه مثل اینکه به دست کودکان ناشی ساخته شده؛ کمتر از دو متر در دو متر است. از این مقدار دو متر هم سکوئی است از سنگ و آجر — و فقط می‌توان شش متر مکعب فضا و وقتی انسان روی این سکو دراز می‌کشد، اگر سرش به دیوار نخورد پاهایش حتماً به دیوار می‌خورد. . . . در سلول یا چفتویست سنگین و پرسروصدا و اعصاب‌خردکن از طرف سربازهای نازکار و با انضباط، قرص و محکم بازوبسته می‌شود. تنها روزنه به هوای آزاد راگر بتوان روزنه و هوای آزاد هم گفت، عبارتست از پنجره نیم‌متر در نیم‌متر که کرکره ثابت و غیرمتحرکی دارد با مبله‌های آهنی پهن که اصرار دارند همیشه پوشیده بماند، نه از داخل خارج را می‌توان دید و نه از خارج داخل را. روز اولی که من وارد آنجا شدم، دیدم عوشی دارد سعی می‌کند از دیوار پرود بالا، از سربازها نفاضا کردم که بیایند لااقل او را آزاد کنند! آخر یکیشان آمد و با دست خود او را کشت. . . .  
 . . . می‌دانید که من دچار انفارکتوس هستم و قلبم نیازمند به هوای آزاد است.

مطابق معمول آن دوره سیاه، ریز اتهاماتی که به ملکی و یارانش نسبت داده شده بود، مطابق قوانین موجود کشور، جرمی حساب نمی‌شد، اما اگر هم چنین می‌بود، دیوان بلخ هم «ادله و براین» جناب فرسیسو (دادستان کل ارتش) را برای «اثبات جرائم» کافی نمی‌شمرد؛ از جمله اتهامات ملکی، یکی همکاری با «برخی از سران خودکامه مذهبی» [یعنی شرکت در قیام پانزده خرداد] بود، و دیگری هواداری از «کمونیسم چینی». دلیل این اتهام دوم یکسای این بود که ملکی مجلهٔ یکن انفرماسیون (و روایت انگلیسی همان مجله، پیکینگ ریویو) را از طریق پست دریافت می‌کرد، و یکی اینکه جامعهٔ سوسیالیست‌ها طی اعلامیه‌ای از متهمین کاخ مرمر — که به «چینی‌گری» متهم شده بودند — پشتیبانی کرده بود. دیگران، و بخصوص علیجان شانس، متهم شده بودند که (با اطلاع ملکی)

بارها شد که وقتی آقای بهزادی‌زور (بازرس ارتش) سرزده وارد سلول‌ها می‌شد، مرا می‌دید که رفته‌ام بالای سکو و سرم را توی درگاه پنجرهٔ کدائی کرده‌ام تا بتوانم نفسی از هوای آزاد بکشم...<sup>۱۰۰</sup>

... همین‌جوری شد که پس از مدتی انقیرمی‌های به‌نام نکتز آمد و تجویز کرد که در اطاق مرا باز بگذارند و به‌متخصص قلب ارتش نوشت که بیاید و مرا معاینه کند. درست بیست روز طول کشید تا آمد، باز جای خوشبختی است، آمد و بیماری قلب مرا تأیید کرد و ورقهٔ الکتروکاردیوگرام را به سازمان امنیت فرستاده اما دستور آن انقیرمی و این پزشک قلب بیش از بیست و چهار ساعت طول نکشید و از نو در اطاق مرا بستند، چرا که مأمور بازرجوی سازمان امنیت — که خود را «حسین‌زاده» معرفی می‌کند، اما گویا عطاپور نامی است — وقتی آمد و دید در باز است، دستور داد که امر پزشک اجرا نشود و به‌من گفت: «باز بودن در خوب نیست، دستور می‌دهم روزی نوبت شما را ببرند هواخوری!» اما یک قلب مریض که نمی‌تواند از صبح تا غروب صبر کند و فقط روزی نوبت ساعت هوای آزاد داشته باشد، هرچه به‌رئیس زندان و بازپرس و دیگران می‌گویم که بازجو و بازپرس باید به‌نظر پزشک عمل کنند و نه پزشک طبق دستور بازجو مگر فایده دارد؟ آخر در صورتی که پزشک تصویب نکند، بازرجویی و بازپرسی ارزش قضائی ندارد... جواب همهٔ این حرف‌ها و اعتراضات، سکوت است و لبخندی به‌صافوسادگی من که چرا هنوز نمی‌دانم که در این کشور سازمان امنیت فعال مایشاء است — حتی در مورد مسائل بهداشتی و طبی.

بسیار واضح است که این نوع رفتار برای خراب‌کردن روحیهٔ زندانی است. نسبت به من، شکنجه و فشار دیگری وارد نیامده غیر از یک شب که بازپرسی توأم با تهدید بود و یک گردن‌کلفت پشت‌سرم ایستاده بود و بازپرس خیلی نهدیدآمیز حرف می‌زد. خودش اصرار داشت مطالب اظهار شده را بنویسد و در آن مطالب اغنی تحریف می‌کرد. من می‌گفتم آقایان! من این‌طور نگفتم، مگر به‌مخرجش می‌رفت؟ بارها او را واداشتم که کلمات و عبارات خودنوشته را قلم بزند و از نو بنویسد. و باز... آیا این را می‌گویند بازپرسی؟ و آخر اگر این شکنجه نباشد، پس چیست؟ همین تناسب، من پروندهٔ بازرجویی این مرد را هیچ نتوانده‌ام، چرا که اصلاً ارزش قضائی ندارد. آخر من سواد ندارم، نویسنده‌ام، در

به تشکیل یک سازمان سیاسی مخفی اقدام کرده‌اند (و این در کلیات حقیقت داشت، اما نه با جزئیاتی که در ادعاینامهٔ ندادستان آمده بود) ... اما دلائل واقعی این ضربت انتقام‌جویانه را می‌تاید در اعلامیهٔ بی‌امضاء سازمان امنیت دربارهٔ «بازداشت خلیل ملکی» که در روزنامهٔ نولتخواه کیهان چاپ شده بود، جست؛ ... خلیل ملکی یکی از مروجین اولیهٔ مرام اشتراکی در ایران بود ... تا اینکه در دورهٔ حکومت دکتر مصدق و بخصوص اواخر آن که جناح‌های مخرب از هرسو علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران در تلاش بودند مشارالیه نیز با گردآوری عددهای در این راه فعالیت می‌کرد ... و متعاقب قیام ملی بیست و هشت مرداد مدتی به همین علت در بازداشت و تبعید بسر برد ... در این زمان بود که جامعهٔ ایرانی بر اثر انقلاب سفید ششم بهمن ... به سوی زندگی مرفهی رهبری گردید، ... و گروه وابسته به خلیل ملکی هم ... سلاح تبلیغاتی فریبای خود را از دست دادند، خلیل ملکی ... برای رسیدن به خواسته‌های انحرافی و جاه‌طلبانهٔ خود در جستجوی حربۀ جدیدی برآمد، و به دنبال آن اغتشاش اخلاک‌گراثة ۱۵ خرداد سال ۴۲ را ... قیامی ملی معرفی کرد ... متعاقب آن ... درصد برآمد که با تشبث و تمسک به مدارای نظریات و تئوری‌های مارکسیستی، پتر عطیيات آثار شیبستی و ترور و هرج و مرج و آشوب

—

اروپا تحصیل کرده‌ام، دهها جلد کتاب نوشته‌ام و مجله‌ها و روزنامه‌ها اداره کردم، و آنوقت اوراق بازجویی سازمان امنیت از من، نباید بنسخ خودم باشد؟ من بارها زندان بوده‌ام، بارها بازجویی شده‌ام، اما این اولین بار است که چنین رفتاری را دیده‌ام ... بازجویی شب‌ها تا دیروقت طول می‌کشید (مال دیگران هفت تا ساعتی پس از نیمه‌شب طول می‌کشید، بعدتر سامی توهمی فراوان و شکنجۀ بدنی هم کرده‌اند و همچنین سبک به‌دانشجویان زندانی ... شانس چنان مورد شکنجه قرار گرفت که تصمیم به انتحار گرفته بود ... که جلوی او را گرفتند و همهٔ اینها بوسیلهٔ همان حسین‌زاده یعنی عطاپور، مأمور سازمان امنیت، یک روز نوستان سوسیالیست مرا آورد تا با من رویو کنند. آنها را پشت‌سر من نشانند و به من قهقهه کردند که برگردم. گفتم این را که مواجهه نمی‌گویند و اگر غیابی باید باشد که چه احتیاجی به این امور است ...

دادگاه محترم اینهاست نقش‌ونگار این ایوان بی‌شکسته و واقعا جای بسی تأسف است که چنین موجوداتی به نام نادرسی ارتش و سازمان «امنیت» این جور توأم با شکنجه عمل می‌کنند ...

نقل از دفاعیات خلیل ملکی در دادگاه نظامی

مجلهٔ سوسیالیسم، ارگان جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، شمارهٔ

ششم، دورهٔ دوم، فروردین ۱۳۴۵، صحن ۵۲ - ۵۱

را در افکار آنان افشاند و به اصطلاح ایشان را به طرف انقلاب سرخ‌هدایت کند... نامبرده سرانجام نشان داد که فردیست بالقطره ماجراجو و آشوب‌طلب که برای رسیدن به نیات پلید خود افکار و احساسات مستعد جوانان مملکت را ملعبه قرار داده و از توسل به هر وسیله ناپسندی خویشتن‌داری نمی‌کند.

جای تأسف است که دستگاه‌های انتظامی و امنیتی کشور بعضی اوقات دربارهٔ این عناصر خائن و اخلال‌گر راه اغراض پیش‌گرفته... امید است مقامات انتظامی و دستگاه‌های مسئول... به این قبیل عوامل آتش‌فرست فرصت ندهند تا با عقاید زهرآلود خود افکار انحرافی... رواج دهند.<sup>۵</sup>

بعبارت دیگر، دستگاه و سازمان امنیتی از این که ملکی و سوسیالیست‌های دیگر مبارزه را تعطیل نکرده و مرخصی نگرفته بودند، سخت خشمگین بود و می‌خواست هم جلوی فعالیت‌های آنان را بگیرد، هم از آنان انتقام بکشد، هم برای سایرین عبرتی بسازد.

ملکی در دانشگاه نظامی با قاطعیت از خود، گذشتهٔ خود و آرمان‌های خود دفاع کرد و به سه‌سال حبس محکوم شد؛ او، در مقدمه، حساب سازمان امنیت و رفتارش را با خود، یاران خود و سایر زندانیان سیاسی رسیده و سپس به پاسخ به متن‌گیرخواست پرداخت، و در این ضمن مرتکب یک «گناه ناخوشدنی» شد: وی در دانشگاه از شادروان دکتر محمد مصدق — که هنوز آفتاب عمرش می‌درخشید — با کمال احترام و علاقه یاد کرد و از نهضت ملی ایران و فعالیت‌های خود در آن نهضت، با افتخار دفاع نمود (و این را بدانیم که تجلیل از دکتر مصدق — آن‌هم در یک دانشگاه نظامی — در نظر شاه بزرگترین جرم محسوب می‌شد).<sup>۶</sup> پاره‌ای از دفاعیات او (به دلیل فشار افکار عمومی سرخارچ از ایران) و البته با دست‌برده، تحریف و سانسور سازمان امنیت، در روزنامه‌های دولتی خواه اطلاعات و کیهان انتشار یافت و عده‌ای از دوستان ملکی را متعجب کرد که چرا در آن روزگار و انفساء و در محکمهٔ نظامی شاه، ملکی با آن تفصیل دربارهٔ سوابق خود در حزب توده، و حقانیت خود نسبت به رهبری آن حزب سخن می‌گوید، از جمله، همین نویسنده، توسط امیر پیشداد، و جلال آل‌احمد (که ملکی را در زندان

۵- روزنامهٔ کیهان، سال نوزدهم، شمارهٔ ۲۱۵۷، شنبه ۱۳ شهریور ۱۳۳۴، رجوع کنید به اصل این سند در «بخش اسناد» در انتهای این کتاب.

۶- به عنوان مشت نمونهٔ خروار، نگاه کنید به حاشیهٔ شماره ۴.



ملاقات می‌کرد، برای ملکی پیامی فرستادم و از او در این مورد انتقاد کردم.<sup>۲</sup> خلاصه پاسخ ملکی این بود که: من ناچار می‌باید در دفاع از خود، متن کیفرخواست دادستان نظامی را رد می‌کردم. اما هنگامی که کیفرخواست را خواندم، دیدم که انگار این کیفرخواست را سران حزب توده برای من صادر کرده‌اند، نه رژیم شاه؛ اغلب اتهامات، اتهاماتی بود که سران آن حزب بارها در انتشارات خود به من زده بودند [مثلاً اینکه: ملکی به‌خاطر جاه‌طلبی وارد حزب توده شده و به این جهت که در کنگره اول آن حزب از دکتر کشاورز یک رأی کمتر آورد و به‌عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد، در داخل حزب به‌اخلال پرداخت... و از آن انشعاب کرد...]. من اگر به اتهامات کیفرخواست جواب نمی‌دادم، پس چه باید می‌کردم؟... روشن است که متن کیفرخواست توسط توده‌ای‌های سابق که اکنون کادر سیاسی سازمان امنیت را تشکیل می‌دهند تهیه شده بود، و اینان می‌خواستند ضمناً خردمسابهای دوران گذشته خود را با من تصفیه کنند... این را بدانید که این چنین افراد «جسمشان با اینها [سازمان امنیت]، ولی هنوز روحشان با آنها [یعنی رهبران حزب توده] است.» نگارنده پس از این تاریخ موفق شدم که متن ادعایه دادستان نظامی را بخوانم، و حق با ملکی بود: «ملکی آدمی است جاه‌طلب و خصلتاً ماجراجو... به‌خاطر جاه‌طلبی وارد حزب توده شده، به‌همین دلیل با رهبری آن درافتاد، و چون نتوانست نتیجه‌ای بگیرد از آن انشعاب کرد... به دکتر مصدق پیوست، و با بقائی حزب زحمتکشان را بنیاد کرد... اما از این حزب نیز «انشعاب» کرد... جان کلام اینکه: ملکی طبعاً مردی «جاه‌طلب»، «انشعاب‌چی» و «ماجراجو» است.<sup>۳</sup>

پاری، نه ملکی، نه هیچ‌یک از آن سه تن دیگر، رحمت این را به‌خود ندادند که از رأی محکمه نظامی استیناف دهند، ملکی را یک سال و نیم بعد، صرفاً به‌دلیل فشار افکار عمومی در اروپای غربی، از زندان رها کردند و در خانه او را تحت نظر گرفتند. اما دیگر چیزی از عمر پیرمرد باقی نمانده بود.

۲- وانگهی بعد به شدت از این کار شرمزه و پشیمان شدم، زیرا - گذشته از این‌که توضیح ملکی درست و قانع‌کننده بود - چنین انتقادی از آن پیرمرد علیل مبارز یا آن همه بلا که بر سرش رفته بود، کمال بی‌بختی و بی‌انصافی بود، و جاداشتنکه وی در پاسخ این‌گونه خردمغزهای ناسزا بگوید - و نگفت.

۳- رجوع کنید به متن بسیار خواندنی و عبرت‌انگیز کیفرخواست دادرسی ارتش بر ضد ملکی و یارانش، در «بخش اسناد» همین کتاب.

## ۴- ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاہوز

ملکی پس از خروج از زندان، علیل و بیمار و (بفطورکلی) غریب و بی‌کس بود. رنج تنش بیشتر از بیماری مزمن قلبی و خطر نابینائی ناشی می‌شد، و غربت نفسی (گذشته از دلائل دیگری که در «پیشگفتار» به آن اشاره کرده‌ایم) به سبب کوتاه شدن دستش از فعالیت مستمر سیاسی و اجتماعی بود: او خود پیر و شکسته و مریض و تحت نظر بود، و اغلب دیگران هم غیرت و جسارت آن‌را نداشتند که به تشویق‌های او وقعی نهند و کاری از پیش برند. با این اوصاف، ملکی حتی یک لحظه هم از تفکر و اندیشه برای گشودن راهی به خارج از ظلمت و سکوت سیاسی ایران فارغ نماند و به قول همسرش:

«خلیل هیچ نفس نمی‌خواست به این زودی از دنیا برود. همیشه برای خودش نقشه‌های عریض و طویل داشت... به هر صورت، اجل فوری او را از بین برد...»<sup>۹</sup>

در این دو سال و چند ماه باقی‌مانده، ملکی بیشتر وقت خود را به ترجمه کتاب‌هایی از ایزاک دویچر، سیدنی هوک و دیگران و همچنین تدوین یک دائرةالمعارف کوچک علوم اجتماعی می‌گذراند، که هیچ یک در زمان حیات او اجازه انتشار نیافتند، بعدها با اسم مستعار «ا» آزاده» به چاپ رسیدند، و پس از سرنگونی رژیم استبدادی شاه بانام خود او تصدیق چاپ شده‌اند.

در مردانماه ۱۳۴۸، دل‌درد گشتمای برملکی مستولی می‌شود و چون (پس از مدتی) شکمش را - که سخت برآمده بود - می‌شکافند آن را غرق در خون می‌یابند («جای آن است که خون موجزند در دل فعل!») + آنگاه شکمش را دوباره می‌دوزند، او را به هوش می‌آورند و به او می‌گویند که حیاتی بستگی به عمل جراحی عمده‌ای دارد که به احتمال زیاد قلبش ناب تحمل آن را نخواهد داشت. ملکی پس از خند حافظی با خانوادهاش، و وصیت به این‌که برای او ختم عمومی نگذارند و او را در کنار مزار شادروان دکتتر محمد مصدق (در احمدآباد) به خاک سپارند، خود را به دست جراحان می‌سپارد، و یکی دو ساعت بعد در زیر عمل جراحی قلبش از حرکت باز می‌ایستد:

تو، همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تیسوی کن و جان بین که چون همی سپرم!

۹- این عبارات از نامه‌ای که اینجانب پس از درگذشت ملکی از بانو صبیحه ملکی دریافت کردم، نقل شده است.

## سیمای ایرانی سوسیالیسم

## یادداشتی درباره «ملت» و «ملی»

در قرن حاضر، ترجمهٔ پارامی از لغات و اصطلاحات فرنگی به زبان فارسی سبب اغتشاش عجیبی در مفاهیم تاریخی، اجتماعی و فرهنگی ایرانی شده است، زیرا که لغات و اصطلاحات سیاسی - اجتماعی حامل و حاوی مفاهیم تاریخی و فرهنگی خاصی می‌باشند که ممکن است در تاریخ و فرهنگ همهٔ اجتماعات سوابق مشابهی نداشته باشند. از همین دسته است ترجمه اصطلاح تاریخی - اجتماعی «لیبرال» به لغت فارسی «آزاده‌خواه»<sup>۱</sup> و ترجمه اصطلاحات فرنگی «ناسیون» و «ناسیونال» (و حتی «ناسیونالیست») به اصطلاحات ایرانی «ملت» و «ملی». این خود مبحث بزرگی است که بویژه در رابطه با تجزیه و تحلیل تاریخی و اجتماعی، و درک درستی از علم الاجتماع ایران اهمیت بسزایی دارد. ما در اینجا فقط در مورد مفاهیم ایرانی «ملت» و «ملی» توضیحات مختصری می‌دهیم.

تا همین چهل پنجاه سال پیش، لغت «ملت» هم به معنی و مفهوم تودهٔ مردم، هم به عنوان مسلک و مذهب آنان به کار می‌رفته و ابتدا معنی و مفهوم فرنگی «ناسیون»<sup>۲</sup> را نمی‌داده است، حتی در اوایل همین قرن حاضر، اصطلاحات «ملت»، «مردم»، «خلاق»، «خلق‌الله» و... همه با هم مترادف بوده‌اند؛ در ایران، برخلاف فرنگ، اصلاً استیباط «ناسیون» بنا و ریشه‌های تاریخی نمی‌داشته است که برای آن واژه و اصطلاحی وجود داشته باشد. ایران، بیشتر از چین و کمتر از هندوستان، پیوسته یک منطقهٔ بزرگ اجتماعی - سیاسی بوده است که، در هر مرحله‌ای از تاریخ، پیوستگی‌های فرهنگی و مذهبی اقوام ساکن آن آنان را از ملل دیگر مشخص ساخته، و در میان آنان وجوه مشترک بارزی ایجاد کرده است که، صرف‌نظر از تفاوت‌های قومی، ایرانی بودن آنان را تعریف و تعیین می‌کند.<sup>۳</sup>

بر همین قیاس نیز اصطلاح «ملی» ابتدا معنای «ناسیونال» (چه رسد به «ناسیونالیست») را نمی‌داده است و هنوز هم در میان تودهٔ مردم چنین مفهومی را نمی‌رساند؛ «ملی» صفتی است از «ملت» به معنای آنچه به مردم تعلق دارد، از

آنان ناشی می‌شود، و به آنان مربوط می‌گردد. اما چون تحصیلکردگان ایرانی، در برخورد با زبان‌ها (و فرهنگ‌های) اروپائی، اصطلاحات «ناسیون»، «ناسیونال» و «ناسیونالیست» را به «ملت» و «ملی» برگرداندند (و این خود تا اندازه‌ای ناشی از دورافتادن خود آنان از فرهنگ و تاریخ سرزمین خود می‌بود)، روشنفکران سیاسی دست به اختراع اصطلاحات دیگری زدند که همان مفاهیم واقعی «ملت» و «ملی» را می‌رساند؛ مثلاً توده، خلق (که همیشه به همین معنی در فارسی به‌کار می‌رفته است)، توده‌های، «خلق»، و اخیراً «مردمی»، البته به‌کار بردن لغات و اصطلاحات جدیدی برای رساندن مفاهیم مأنوس و قدیم ایرانی ندارد، بحث ما فقط در این است که عبارت «ملت ایران» و «مردم ایران» یکی است، و اصطلاح «ملی» درست همان است که در این اواخر اصطلاح «مردمی» را برای آن خلق کرده‌اند.

برای اثبات واقعیت این امر هیچ وسیله‌ای بهتر از مراجعه به فرهنگ توده مردم نیست، زیرا که اینان چون در خط اول هجوم لغات، مفاهیم و فرهنگ فرنگی قرار نداشته‌اند بهتر توانسته‌اند مفاهیم واقعی لغات فارسی را حفظ کنند. مثلاً باینکه در دوران «ناسیونالیسم» شاهنشاهی خاندان پهلوی سعی شده بود که اصطلاح «ملی» (هم به معنای «ناسیونال» هم به معنای «ناسیونالیزم») جانشین مفهوم «دولتی» گردد، عموم مردم باز هم سازمان‌های غیردولتی را «ملی» می‌خواندند و به‌طور کلی آنکه و آنچه را به‌دستگاه دولتی وابسته نبود ملی می‌شناختند. به‌یک مثال ساده و رسا اکتفا کنیم: در چند سال گذشته رسم شده بود که (در فصول بهار و تابستان) دولت ساعات رسمی را یک ساعت جلو ببرد. مردم هادی — که البته با آن دولت دشمنی داشتند — هنگام پرسیدن وقت از یکدیگر، می‌گفتند: ساعت به وقت ملی چند است؟ (و مأمورین ظلم دولت نیز هرگاه کسی را به‌جرم گفتن این عبارت — «وقت ملی» — می‌گرفتند، اول او را به‌سختی کتک می‌زدند و سپس پانصد تومان جریمه‌اش می‌کردند).

اگر نگاهی سطحی به تاریخ ایران بیفکنیم می‌بینیم که هم در تئوری و هم در عمل اصطلاح «ملت» همیشه در برابر اصطلاح «دولت» به‌کار می‌رفته، و دولت به‌عنوان پدیده‌ای جدا از ملت تلقی می‌شده است. حال آنکه در فرهنگ‌های اروپائی دولت را جزئی از «ناسیون» می‌دانند، و به‌این دلیل نیز اموال دولتی را «ناسیونالیزم» می‌خوانند. در اینجا فرصت آن نیست که ما وارد بحثی در ریشه‌های تاریخی و جامعه‌شناسی این تفاوت‌ها شویم، و برای منظور فعلی نیز نیازی به آن نمی‌بینیم؛ هرکس که، در تاریخ و در استعمال عموم مردم، دربارهٔ

لغات «ملت» و «ملی» آنبک پژوهشی کند در خواهد یافت که (ریشه‌های تاریخی قضیه هر چه باشد) این اصطلاحات معادل «ناسیون»، «ناسیونال» و «ناسیونالیست» نیستند.

در میان تحصیلکرده‌های ایرانی قرن حاضر، یکی از موارد استعمال عمده اصطلاح «ملی» تعریف افراد، عقاید و نیروهائی بوده است که به سیاست پیگانه وابسته نبوده‌اند. این تعریف سیاسی از اصطلاح «ملی» لازم است ولی کافی نیست؛ مردم ایران همواره کسی و چیزی را «ملی» می‌نامیده‌اند که اولاً از قدرت‌های سیاسی پیگانه و ثانیاً از قدرت استبدادی دولت جدا بوده است. به عبارت دیگر اصطلاح «ملی» هم به معنای «مستقل از بیگانگان» و هم به مفهوم «دموکرات» به کار می‌رفته است و هنوز هم می‌رود؛ پادشاهان صفویه دست‌نشانده اجانب نبودند اما ملی هم نبودند. . . .

در ایران قرن حاضر تعداد افراد، عقاید و نیروهای سیاسی مستقل از پیگانگان بسی بیشتر از آنهایی بوده است که علاوه بر این استقلال به ملت، فرهنگ و تاریخ خود وابسته بوده‌اند، و آراء و عقاید و طرز رفتارشان با مفاهیم و نوامیس فرهنگی — اجتماعی ایرانی مطابقت داشته است. شایروان سیدحسن مدرس، مجتهد و مجاهد شهید این قرن، در یک جمله خود — «ایران مسلمان بایستی مسلمان و ایرانی باشد» — این نکته را از نقطه نظر یک شخصیت سیاسی — روحانی بخوبی می‌رساند. شایروان دکتر محمد مصدق، اعیان‌زاده فرنگ‌نیدمائی که بنیانگذار استیضاح ایرانی دموکراسی بود، در نطق خود (در مجلس ششم) درباره انحلال و تجدید سازمان عدلیه از جمله چنین گفت:

«... عدلیه ما یک عدلیه‌ای است که از آثار مشروطیت است و نمی‌شود آنرا منحل کرد و قاضی را متزلزل نمود. . . . [و علاوه بر این] مجلس شورای ملی نمی‌تواند به دولت اجازه قانونگذاری بدهد. چرا؟ برای اینکه این مثل این است که یک کسی اجازه اجتهاد خودش را به کس دیگری بدهد. . . .»

روی همین اصل است که یک نفر ایرانی باید کاملاً بیاید و اصلاحات بکند. علاظه بفرمائید آقا، هر ملتی باید عقیده‌های داشته باشد. اگر یک ملتی عقیده‌ای نداشته باشد آن ملت کارش زار می‌شود. همه باید سعی کنیید که در جامعه یک عقیده و مسلک و مرامی باشد. اگر ملتی بی‌مرام باشد آن ملت از بین می‌رود. . . . عقیده من این است که اگر ما در جامعه خودمان یک اصلی را داریم آن اصل را

متزلزل نکنیم و نگوئیم که تجدد اینطور حکم می‌کند... ولی وقتی که چهار نفر مفتش اروپائی آمد در غلبه از دو حال خارج نیست: یا یک ترتیبی می‌شود مثل مسبو \* پرنی \*، بی‌اختیار یک پولی می‌گیرند و کد ناپلئون [مبنای حقوق فرانسه] را ترجمه می‌کنند و می‌دهند دست ما و می‌روند... و یا این است که می‌آیند اینجا و یک اختیاراتی پیدا می‌کنند، اگر اختیار پیدا کرد نقض غرض می‌شود... ما اگر امور قضاوت را به دست قضات اروپائی واگذاریم تمام ۹ میلیون نفوس ایران را تسلیم قضاوت اروپائیان کرده‌ایم... (دکتر مصنق و نطق‌های تاریخی او در دوره پنجم و ششم نقیبنیه، گردآورنده حسین مکی، صص ۱۷۵ — ۱۷۹).

این گفته‌ها، این برداشت‌ها، این طرز برخورد فقط نماینده احساسات ضد استعماری و عقاید «لیبرالی» نبوده است. چه در اینجا، چه در انتقاد از لایحهٔ احداث راه‌آهن، چه در موارد دیگری که مشروحاً قابل رجوع است وجه مشخصهٔ نقطهٔ دید دکتر مصنق — یعنی آنچه او را از بسیاری از ضد امپریالیست‌ها و لیبرال‌های ایرانی این قرن جدا می‌کند — همان ایرانی بودن اوست: این مرد که نخستین «دکتر حقوق» در ایران بود، که در فرنگ علم اقتصاد نیز خوانده بود، که در همان فرنگ — به قول خودش — «شاپو» بر سر می‌گذاشت و «با خانوادهاش کشف حجاب کرده» بود؛ این کسی که از سنت‌های علمی و دموکراتیک اروپائی بهره‌های بسیاری گرفته بود، بر آنان ارج زیادی می‌گذاشت، و برای مینش آرزومند ترقی کیفی و کمی بود... این چنین شخصی درست به دلیل اصالت خودش، و اصالت آنچه هم از فرهنگ و تاریخ ایران هم از فرهنگ و تاریخ اروپائی آموخته بود، هرگز دست‌وپا بسته تسلیم عقاید و آراء و رسوم فرنگی نشد، و هیچگاه توازن ایرانی خود را در برخورد با علم و اجتماع اروپائی از دست نداد. برای او راه‌آهن وسیلهٔ نظیبه بود نه عاملی برای حل عقده‌های روانی یک مشت ناسیونالیست‌های قلابی ایرانی، که حتی ایدئولوژی خود را تمام و کمال از فرنگ وارد کرده بودند... و به همین دلیل بود که چه در مجلس ششم، چه در دوره‌های پس از شهریور گاموبیگاه از «ایرانیت» و «اسلامیت» خود سخن می‌گفت. وی در یکی از نطق‌های خود در مجلس چهاردهم چنین گفت:

«... ما باید خود را به آن درجه استقلال واقعی برسانیم که هیچ چیز جز مصلحت ایران و حفظ قومیت و دین و تمدن خودمان محرک ما نباشد، از مسلمانی و آداب آن برای برحق بودن اسلام نه برای

میل این و آن پیروی کنیم، و به‌لوازم آن فقط از ترس خدا و هماد، نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نمائیم. باد شمال و جنوب‌ها را نلرزاند و در درجه ایمان ما تأثیری ننماید، و به‌طور مصنوعی یک روز آتش آن را شعلهور و روز دیگر بکلی خاموش نکند (سیاست موازنه منفی، نگارش حسین کی‌استوان، ص ۷۵).

و درنطق دیگری:

در موقعی که کلام‌پهلوی قرار شده بود سرگذاشته شود با اینکه من سال‌ها در اروپا شاپو سرم می‌گذاشتم... هشت ماه در منزل ناخوش شده و از منزل بیرون نیامدم. بعد یک قانونی وضع شد - اگرچه قانون هم‌صورت ظاهری بود - آنوقت بنده کلاه پهلوی گذاشتم و بیرون آمدم. حالا البته خانم‌ها به‌بنده اعتراض نکنند، زیرا قبل از اینکه بانوان محترم کشف حجاب کنند من در اروپا با خانواده خودم کشف حجاب کردم. و [درعوقع کشف حجاب اجباری] هیچکس [از «تجددطلبان»] با کشف حجاب مخالف نبود ولی من مخالف بودم، چون معتقد بودم که کشف حجاب باید به‌واسطه اولوسیبون و به‌واسطه تکامل اهل مملکت باشد نه به‌واسطه یک کسی که یک قدرتی پیدا کرده است و یک زوری پیدا کرده که من این‌جور می‌خواهم و باید این‌جور بشود. من این را معتقد نیستم، بهیچوجه! و مخالف بودم... خدا بی‌امرزد آقا شیخ‌محمدعلی رئیس محکمه شرع را. وقتی که خواستند عمامه را عوض بکنند دو سال خانه‌نشین شد و عمامه را برنداشت. هرکس باید در خط و هشی خودش با پرنسپ باقی باشد، دارای مسلک باشد. باید انسان شخصیت‌داشته باشد، نه اینکه مطیع چوب و چماق باشد... (سیاست موازنه منفی، ص ۷۹).

این‌ها، و بسیار نمونه‌های دیگری از علم‌و‌عمل، از نقطه دید و طرز‌برخورد مصدق که در اینجا مجال شرح و تفصیل آن نیست، نه‌همان «نماینده طرز فکر بورژوا - لیبرال» نمی‌باشد؛ سهل است، فقط علامت و نشانه احساسات ضدباستعماری هم نیست. در ایران نمایندگان طرزفکر «بورژوا - لیبرال» و «ناسیونالیسم» اروپائی بسیار بوده‌اند و هستند؛ و علاوه بر این مخالفان نفوذ سیاسی - اقتصادی غرب نیز کم نبوده‌اند. آنچه نکته بیشتر مصدق را از عموم این افراد متمایز می‌کند، «ایرانیّت» و «ملی» بودن اوست؛ مصدق برتر و بالاتر از



هرچیز دیگری یک ایرانی ملی بود، یعنی یک دموکرات ایرانی.<sup>۲</sup> این گفتگوها، و بسیار بیش از این، درجای خود برای پایان دادن به اغتشاشاتی که در علم و در عمل نام‌گیر افراد، نیروها و سازمان‌های سیاسی ایران معاصر بوده و هست، فوریت و اهمیت زیادی دارد. اما غرض ما از افتتاح این باب در رابطه با بحث حاضر ایجاد زمینه‌ای کلی برای تجزیه و تحلیل افکار و اندیشه‌های خلیل ملکی، و معرفی سوسیالیسم ایرانی است. یعنی آن سوسیالیستی که اساس، چارچوب، آمال، هدف‌ها و شیوه‌های خود را در علم و عمل، بر اجتماع و فرهنگ ایران - بر تاریخ که یکی از مأخذ اصلی سوسیالیسم علمی است - مطبق می‌سازد، نه آن سوسیالیسمی که به هر نام و نشان مانند دهل یا دنبل بر عارض یک فرهنگ کهنه و ریشه‌دار چسبانده می‌شود...<sup>۳</sup>

اگر دکتر مصدق علامت و نشانه دموکراسی ایرانی است، خلیل ملکی نیز مبدع و بنیانگذار سوسیالیسم ایرانی است، وگرنه در ایران سوسیالیست کم نبوده است و امروز ظاهراً خیلی هم زیاد است. در همین صفحات زیر خواهید دید که ملکی با چه زحمتی کوشش می‌کند که توضیح دهد چرا او و امثال او هم سوسیالیست‌اند هم ملی، بدون اینکه بر اثر این ملی بودن، «ناسیونالیست» یا «پورژوا - لیبرال» باشند. خواهید دید که او نسبت به‌کمه این مسأله کاملاً آگاهی دارد اما در عین حال نمی‌داند یا چه زبانی، با استفاده از چه لفظ، و لغت و عبارتی این ملی را از آن ملی تفکیک کند و مفهوم خود را در چند جمله و با سادگی و صراحت برساند. برای نمونه به جمله زیر (که ما آن را در فصل بعدی در بررسی خود از نظریه نیروی سوم دوباره نقل خواهیم کرد) توجه کنید:

«حزب زحمتکشان ملت ایران با استفاده از تجربیات باارزش  
جهت ملی و باتکیه به‌قوانین کلی تاریخ، به یک معنی به‌تمام معنی ملی  
می‌باشد.»<sup>۴</sup>

<sup>۲</sup> برای شرح و بحث بیشتری درباره مفاهیم «ملی» و «نهضت‌ملی» رجوع کنید به ضمیمه مقدمه این کتاب [حاشیه چاپ دوم]



## نظريه فيروى سوم

گروه بزرگی از روشنفکران و فعالان سیاسی گمان می‌کردند (و می‌کنند) که «نیروی سوم» صرفاً شعار یا «فرمولی» بود که روش حکومت‌ملی دکتر مصدق را، خاصه در سیاست خارجی، به طرز ساده و پرمفهومی تعریف، و از روش‌های دیگر متمایز می‌کرد. این برداشت، برداشتی بسیار سطحی و ناقص است؛ این درست است که در آن زمان سیاست بی‌طرفی نسبت به قطب‌های بزرگ بین‌المللی، در نظری، تازگی داشت، و در عمل نیز در هیچ کشوری از بوتهٔ آزمایش بیرون نیامده بود. اما «سیاست موازنهٔ منفی» که شخص مصدق - از دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی - مبدع و علمدار آن بود، خود «فرمول» یا استنباط خاصی از سیاست بی‌طرفی در روابط خارجی محسوب می‌شده. بانیان استقلال هند نیز که سه سال پیش از تشکیل دولت مصدق سررشتهٔ امور مهین خود را در دست گرفته بودند استنباط دیگری از همین روش را اتخاذ کردند، که امروز به بی‌طرفی مثبت، یا سیاست عدم تعهد، شهرتی عالمگیر دارد. ملکی اولین متفکر و نویسندهٔ سیاسی در ایران بود که این روش را به دقت تجزیه و تحلیل کرد، به آن معنی و مفهوم تاریخی داد، استنباط‌های کوتاه‌گون آن را سنجید، شیوهٔ بی‌طرفی مثبت را - به عنوان صحیح‌ترین استنباط از سیاست «بی‌طرفی» - در ایران شناساند، و پیروزی آن را در سطح جهانی پیش‌بینی کرد. (فراموش نکنیم که در آن زمان، چه در ایران چه در دیگر نقاط جهان، صاحبان قدرت و پیروانشان سیاست عدم تعهد را یا «پایگاه اجتماعی امپریالیسم»<sup>۱</sup>، یا - برعکس - آلت دست شوروی می‌دانستند). اما این تنها وجه کوچکی از نظریهٔ «نیروی سوم» است که ملکی به دقت و با روشن‌بینی - ولسی (مناسفانه) با همان سرعت تشریح و ایجاز در کلام معمول خود - عرضه داشته است. حتی اصطلاح «نیروی سوم» نیز اختراع ملکی نبود، و در همان سالها در اروپا، در رابطه با موقعیت خاص کشورهایی چون چکسلواکی (پیش از کودتای حزب کمونیست در آن کشور) پدید آمده بود. اما ملکی پایهٔ نظریه‌ای را گذاشت که عنوان «نیروی سوم» را بر

۱- مثلاً رجوع کنید به جزوه‌ای از حزب توده به نام «نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» که سراسر آن فحش و ناسزا به خلیل‌ملکی و تز نیروی سوم و سیاست عدم تعهد است. [حاشیه چاپ دوم]

آن اطلاق کرده.

یکی از بارزترین و کمیاب‌ترین صفات ملکی، و درعین‌حال یکی از بزرگترین مسائل و مشکلات سیاسی - اجتماعی او این بود که پیوسته تازه‌ترین مفاهیم، آراء و نظریات را به ساده‌ترین اشکال به‌ر قشری از اقشار اجتماع عرضه می‌کرد. این صفت بارز و کمیاب بود (و هست)، زیرا که اولاً، او مطلقاً اهل فضل‌فروشی‌های بیجائی نبود که مطالبی توخالی یا ساده و مبتذل را به‌زور عبارات و اصطلاحات کهنه و ضمناً ثقیلی به‌خوانندگان بی‌اطلاع‌تر از نویسنده حقیقه کند؛ ثانیاً، او آنقدر حرف و سخن جدی، اساسی و بدیع داشت که نیازی به‌بیرکردن صفحات با رطب و یابس نامفهوم، پیش‌یا افتاده و ظاهر فریبی نداشته باشد؛ ثالثاً، تنها هدف ملکی از گفتن و نوشتن، تجزیه و تحلیل مسائل، و عرضه‌ی راصحی برای آن بود، نه «اظهار لحنیه» فردی یا حزبی، اما همین شیوه، ضمناً مسائل و مشکلات بزرگ، دردسرهای زیاد، سوءنقاهات، یا صرفاً نهمی‌هایی درمیان خوانندگان او ایجاد می‌کرد، زیرا که اولاً، ملکی، در عرضه‌ی مطالب گوناگون خود، یک سلسله دانش‌ها، آگاهی‌ها و پختگی‌های علمی و تجربی را - خواهی‌نخواهی - مسلم می‌گرفت، و این سبب می‌شد که حتی خوانندگان پخته‌ترش عموماً مطالب او را به‌آسانی درک نکند؛ ثانیاً، با اینکه شیوه‌ی نگارش او پاک و بی‌تعقید می‌بود، در بیان افکار خود اغلب دچار شتابزدگی می‌شد، و این (به‌اصطلاح بدیع‌یون قدیم) ایجاز مخل بوجود می‌آورد؛ ثالثاً، درست به‌نلیل اینکه برای ملکی، هر فکر و اندیشه‌ای در درجه‌ی اول ارزش و اهمیت فوری و سیاسی داشت، وی حتی نظریات و افکار بدیع و عمیق خود را اغلب نمی‌پروراند، و به‌طرح اصول و مبانی آن اکتفا می‌کرد. خلاصه اینکه ملکی خود معنای «تلفیق علم و عمل» بود، و کسانی که دستی از نزدیک بر این آتش دارند می‌دانند که در آن چه مشقات و مصیبت‌هایی نهفته است.

نظریه‌ی نیروی سوم از این قاعده کلی مستثنی نیست. این نظریه را ملکی به شیوه‌ی موجز و مختصری در اینجا و آنجا، ضمن مقالات خود در روزنامه شاهد عرضه داشته است. خوشبختانه، پاره‌ای از این مقالات در سمکتاب و جزوه‌ی مجزا از هم - بر خورد عقاید و آراء، نیروی سوم پیروز می‌شود، و نیروی سوم چیست - منتشر شدند، که از مجموعشان، و بویژه از این دو جزوه‌ی آخری، می‌توان مبانی آن را به‌شیوه‌ای منظم عرضه داشت.

## ۱- نیروی سوم در مقیاس جهانی

الف - نظریهٔ نیروی سوم در کلی‌ترین وجه خود جهان را به سه‌بخش تقسیم می‌کند: بلوک غربی، بلوک شرقی، و کشورهایی که امروز به «جهان سوم» شهرت یافته‌اند:

۱۰۰ در دنیای کتونی، تودهٔ ملل ضعیف - وحتی بعضی از دول [در حال توسعه] نیز - وجود دارند که نه در «دنیای آزاد» مستقر - و نه در دنیای سوسیالیستی شوروی از روشهای سوسیالیستی اثری می‌بینند. این تودهٔ ملل در آسیا و اروپا و آفریقا و غیره میل دارند، و اغلب مصمم‌اند که علمی‌رغم این دو نیروی جهانی، با کمک نیروی توده‌های ملل شبیه خود نیروی سومی بوجود آرند، و با استفاده از تناقضات دو قدرت بزرگ جهانی شخصیت و هویت ملی و اجتماعی خود را حفظ کنند.<sup>۱۰۰</sup>

واقعیت یافتن این پیش‌بینی آنقدر بدیهی است که نیازی به تأکید ندارد. اما اشارهٔ ملکی به اهمیت «حفظ شخصیت و هویت ملی و اجتماعی» نکته‌ای است که هنوز هم به درستی درک نشده است.

ب - در داخل بلوک غربی تمایلاتی موجود است که یکپارچگی صوری آن را برهم خواهد زد، و در بسیاری از وجوه سیاست داخلی و بین‌المللی راه اروپای غربی را از ایالات متحدهٔ آمریکا مشخص و متمایز خواهد ساخت:

«تمدن غربی که دارای ریشه‌های عمیق تاریخی و اقتصادی و صنعتی و علمی است بالاخره به نقاط ضعف خود غلبه می‌کند و به این دو مدنیت سطحی و ساده - که در عین حال از خود غریب سرچشمه گرفته‌اند، ولی در شرایط بدوی آمریکا و روسیه پرورش یافته‌اند - تسلیم نمی‌گردد»<sup>۱۰۱</sup>

این تمایل را ملکی نیروی سوم در اروپا، به «معنای عام» آن، می‌خواند؛ و

۱- هری ترومن، رئیس جمهور آمریکا تا سال ۱۹۵۲.

۲- نیروی سوم پیروز می‌شود، کمیسیون انتشارات حزب زحمتکشان ملت ایران، نشریه شمارهٔ ۴، آذر ۱۳۳۰، ص ۳. تأکید بر کلمات اضافه شده است.

۳- نیروی سوم پیروز می‌شود، صص ۴ - ۵.

تحقق تاریخی پاره‌ای از وجوه آن را در حوادث سی سال اخیر، و بویژه تشکیل بازار مشترک اروپا، می‌توان یافت.

ج - در داخل اروپای غربی - یعنی در دل نیروی سوم اروپائی به معنای اعم - تمایلاتی موجود است که ملکی آن را نیروی سوم اروپائی به معنای اخص نام می‌نهد:

۰۰۰۰ این شمارش مختصری از وجود نیروی سوم [اروپائی] به معنای اعم بوده، ولی نیروی سوم [اروپائی] به معنای اخص، به آن راحل مشکلات اجتماعی اطلاق می‌شود که زائیدهٔ تناقضات و مشکلات اصولی سرمایه‌داری است. ۰۰۰۰ نیروی سوم [به معنای اخص آن] در اروپا عبارت از یکراه حل سوسیالیستی، مطابق موازین دموکراسی مترقی اروپا [ئی] است، که برای اجتناب از مضرات و مشکلات سرمایه‌داری جانشین آن می‌شود. ۰۰۰۰ در مقابل کاپیتالیسم آمریکائی - که در اروپا همقطاران زیادی دارد - از طرفی، و کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده)، اما هم آزادی اقتصادی هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده، و آزادی انفرادی را معدوم ساخته، یک سوسیالیسم اروپائی به معنای اخص نیروی سوم، در اروپا در حال تکوین و رشد و تکامل است. ۰۰۰۰\*

«احزاب سوسیالیست و احزاب و افراد کمونیست مستقل از مسکو، که روزبه‌روز بوجود می‌آیند و رشد می‌کنند، و مخصوصاً جناح چپ آنان، نیروی سوم اروپا [ئی]، به معنای اخص آن، می‌باشند. ۰۰۰۰ تناسب این پیش‌بینی‌ها با واقعات تاریخی بیست سال اخیر و دورتهای حوادث سالهای آینده، در اروپا، نیازی به تفصیل و تفسیر ندارد.»

د - در داخل بلوک شوروی نیز تمایلات مشابهی وجود دارد، اما چنین تمایلاتی بوسیلهٔ شوروی به شدت سرکوب می‌گردند:

۰۰۰۰ این نیروی سوم، در داخل بلوک شرقی، هر وقت سر بلند

\*- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۲۶

ص، ایضاً، ص ۲۶

۶- نیروی سوم چیست، تشریح کمیسیون انتشارات سازمان جوانان حزب زحمتکشان ملت ایران، شماره ۷، تاریخ تقریبی، اواخر سال ۱۳۳۰، ص ۱۸

کرده به عنوان منحرف و عامل و جاسوس امپریالیسم محکوم و معنوم گردیده و نتوانسته است به یک نهضت وسیع نوده‌ای تبدیل‌گردند. تنها یوگسلاوی، از دول بالکان، در این مورد مستثنی می‌شود، زیرا آن دولت با نیروی ارتش سرخ تسخیر - و یا، به اصطلاح کمیفرمی‌ها، آزاد - نشده است.<sup>۶</sup>

نمونه‌های بارز و برجسته این سرکوبی بعدها در مجارستان و چکسلواکی دیده شد، و لهستان زودتر از همه نزدیک بود به چنان سرنوشنی دچار شود؛ ولی با این اوصاف همان لهستان و مجارستان نیز تاکنون موفق شده‌اند که آهسته‌آهسته در این راه گام‌هایی بردارند. در آن زمان، هیچکس در جهان خارج نمی‌دانست که روابط واقعی چین و شوروی از چه قبیل است. گذشته از این، رومانی، آلبانی، و (برخلاف ظواهر) ویت‌نام و کره شمالی نیز، به اشکال مختلف و درجات گوناگون، اکنون مقام و موقعیت دیگری را دارا می‌باشند.<sup>۷</sup>

ه - نیروی سوم به معنای اعم آن در کشورهای استعماری و نیمه استعماری به صورت نهضت‌های ملی و ضد استعماری تجلی می‌کند، که از سوئی خواهان انهدام و امحاء استعمار و شبه استعمار است، و از سوی دیگر بهیچوجه حاضر نیست که تسلط شوروی را جانشین تسلط کشورهای غربی سازد:

« [درمقابل] عصبان میلیون‌ها دهقان فقیر و مبروم آسیا [ئی] که پس از جنگ دوم جهانی با سرعت بی‌مانندی وسعت و شدت پیدا کرده، و قسمت اعظم هلال آسیا را یا از قید رقبت نجات داده، و یا در حال نجات دادن است... سه سر «موفقیت» و سه رامحل - بطور کلی - بوجود آمده، و پیشنهاد می‌شود:

۱ - دول بزرگ غربی، با تکیه به مستفیدین و هیئت‌های حاکمه مطی - که اینها همه بنوبه خود یا ارتجاعی، یا اعتدالی، و یا لیبرال هستند - با تفاوت‌های جزئی نوعی اصلاحات را پیشنهاد می‌کنند که نتیجه آن، در عمل، قابل تحمل کردن و ابدی کردن رژیم امپریالیسم غربی

۶- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۲۴.

۸- در این مقاله جایی برای بحث و گفتگو درباره صحت و حقانیت مواضع گوناگون، و گاهی متضاد، این کشورها نیست، بلکه غرض اصلی، تأکید بر استقلال نسبی این کشورها از قدرت‌های خارجی، و شیوه‌ها و روش‌های خاص آنان در تطبیق اصول کلی سوسیالیسم بر جوامع خویش است. در زمانی که این حاشیه نوشته میشد هنوز نهضت همبستگی لهستان یک بار دیگر وجود این نیروی سوم را در بلوک شوروی به‌الیات نرسانیده بود.



است، برای اینها هرگونه اقدام و عمل و راه‌حل دیگری، غیر از تقویت کمونیسم و تسلط شوروی... نتیجه دیگری ندارد.

۲- احزاب کمونیست از نوع حزب بلشویک روسیه، مطابق یک اصل لنینیسم [یعنی لنینیستی] که در دوره استالین تغییر در آن راه یافته، مسأله نهضت‌های ملی آسیا و سایر نقاط عقب‌مانده جهان را جزئی از مسأله کلی و استراتژیک دنیای حاضر می‌دانند که بین دولت سوسیالیستی شوروی، از طرفی، و بلوک دول امپریالیستی از طرف دیگر، درگیر شده. مطابق این فرضیه، تمام نهضت‌های ملی آسیا و [سایر نقاط] جهان باید خود را با نهضت‌های سیاسی و جهانی «دژ» سوسیالیسم، «ستاد زحمتکشان» جهان، یعنی مسکو، تطبیق دهند، و برای رهایی از قید امپریالیسم غربی منتظر اقدام یا اشاره مسکو باشند.

پرواضح است که رهایی نهائی از قید امپریالیسم، مطابق فرضیه استالینی، در شرایط حاضر تنها وقتی امکان‌پذیر است که جنگ جهانی درگیر شود و ارتش سرخ به حرکت درآید... در غیر این صورت، احزاب کمونیست - در موقع صلح - باید جنگ سرد را تعقیب کنند، و چون [مطابق این استدلال] یک برنامه مثبت ساختمانی [یعنی سازنده] غیرممکن [است] و به نفع امپریالیسم تمام می‌شود، [فقط] یک برنامه منفی و تبلیغاتی و خرابکاری [یعنی خراب‌کننده] در پیش گیرند، که نیروهای هیئت حاکمه را به ضرر امپریالیسم تضعیف کنند... و ظرفیت انقلابی را با توسعه فقر عمومی و نارضایتی بالا برد... این قضاوت نتیجه منطقی اصل استالینی بالاست، که هر نیرویی را غیر از دو صف متخاصم آمریکا و شوروی غیرممکن می‌داند.

وجه مشترکی که این فرضیه و روش با فرضیه و روش امپریالیسم غربی و هیئت‌های حاکمه دست‌نشانده آن دارد در این است که کمونیست‌ها نیز مانند اینها هر قیام و اقدام دیگری غیر از مال خودشان را به نفع امپریالیسم تغییر و تفسیر [یعنی معرفی] می‌کنند...<sup>۹</sup>

۳- این دو دسته، یا دو راه حل، یا دو نیرو، - یعنی هیئت‌های

۹- نیروی سوم چیست، صص ۱۱ - ۱۲. تاکید بر کلمات از ملکی است.

حاکمه، از طرفی، و احزاب کمونیست، از طرفی دیگر هستند، که در مقابل عصیان عظیم توده مردم آسیا این دو نوع موقعیت را نسبت به مشکل نهضت‌های ملی آسیا در پیش گرفته‌اند. در مقابل این دو راحل، یا دونپرو، که عملاً دو اقلیت کوچک، ولی متنغد و اغلب متشکل می‌باشند، نیروی بزرگ توده مردمی که عصیان ناشی از آنهاست قرار دارد. در میان این نیروی عظیم ملی ... روشنفکران، رهبران و مبارزانی وجود دارند که آن دو راحل را قبول ندارند.<sup>۱۰</sup> هندوستان امروز علامت یک نهضت آسیائی بر ضد استعمار است. اندونزی، بیرمانسی [برمه] و سایر نهضت‌های ضد استعماری آسیائی - از نوع نهضتی که خود ما در ایران شاهد آن هستیم - یک راحل غیر کمینفرمی است که با قدرت و قوت غیر قابل انکاری جریان تاریخ را در مسیری غیر از آنچه پیروان کمینفرم، از طرفی، و استعمارگران غربی، از طرف دیگر، طالب آتند و به‌ما نشان می‌دهند، وارد می‌کند. ... روش سیاسی که هندوستان در تمام مسائل سیاست بین‌المللی [در پیش] می‌گیرد، علامت و نشانه نیروی سومی است که - به معنی اعم آن - در آسیا به وجود آمده است.<sup>۱۱</sup>

و - در داخل همین کشورها - که امروز به جهان سوم شهرت دارند - تعالی وجود دارد که در عین پشتیبانی از نهضت‌های ملی و ضد استعماری، و کوشش برای اکتساب و حفظ استقلال و حیثیت سیاسی کشور خود از هر دو بلوک بین‌المللی، خواهان تغییر رژیم داخلی کشور، برچین روابط استثمارگری، پیشرفت اقتصادی - اجتماعی، و تأمین حقوق و حیثیت انسانی - اعم از سیاسی و اقتصادی - برای توده‌های محروم است. به عبارت دیگر، این یکی از تعالیات ملی است که فقط به تأمین استقلال سیاسی - اقتصادی کشور از قدرت‌های خارجی بس نمی‌کند، و با اعتقاد به اصول و آرمان‌های سوسیالیستی راحل اجتماعی خاصی خود را برای تحقق بخشیدن به آن آرمان‌ها از بطن تاریخ و فرهنگ خود پیدا می‌کند، این تمایل را ملکی نیروی سوم به معنای اخص آن (ولسی این‌بار در رابطه با کشورهای جهان سوم) می‌نامند:

۱۰ - نیروی سوم چیست، صص ۱۱ - ۱۲.

۱۱ - نیروی سوم پیروز می‌شود، صص ۱۶.

«این راجح سوم عقیده دارد که انقلاب یا تحول اجتماعی نباید متکی به یک ارتش خارجی، یا نیروی سیاسی خارجی باشد. نیروی انقلابی اجتماعی اصیل باید منشأ و مبدأ خود را در توده هر ملتی جستجو کند.»<sup>۱۲</sup>

ما ویژگی‌های این «نیروی سوم به معنای اخص» در کشورهای جهان سوم را در سطور زیر، در ضمن بررسی معنی و مفهوم آن در مورد خاص ایران، با تفصیل بیشتری تشریح خواهیم کرد.

#### ۴- نیروی سوم در ایران

باتوجه به توضیحاتی که در صفحات بالا (در بند ۵ و ۶ داده‌ایم) نیروی سوم در ایران، به معنای اعم آن، نهضت ملی ایران، و مظهر این نیرو شخص دکتر مصدق است؛ و، به معنای اخص آن، تمایلات خاص روشنفکری و توده‌ای در داخل نهضت ملی است که می‌خواهد پس از پیروزی‌های نخستین نهضت ملی، جنبش انقلابی ملت ایران را به نهضتی برای استقرار سوسیالیسم ایرانی، یا ملی - یعنی دستور کار همه‌جانبه‌ای که باتوجه به اصول و آرمان‌های کلی سوسیالیسم، اما براساس سوابق تاریخی، واقعیات فرهنگی و اجتماعی، و موقعیت زمانی و مکانی ایران تنظیم شده باشد - تبدیل کند. این نهضت مرکب از نیروها و تمایلاتی است که نگارنده این سطور در جای دیگری (و در رابطه با واقعیات فعلی ایران) آنان را «ملیون‌چپ» نامیده است.<sup>۱۳</sup>

۱۲- نیروی سوم چیست، ص ۶۲. تأکید بر کلمات از ملکی است.

۱۳- چنانکه پیش از این گفت‌ایم ملکی، در نوشته‌هایش، افکار بدیع و عمیق خود را کمتر می‌پروراند، و از همین رو نیز وی با اینکه اصطلاح «ملی» را به درستی به کار می‌برد، در هیچجا تعریف دقیقی از آن عرضه نمی‌کند. لیکن پیداست که دست کم خود شرح به طور ضمنی از معنی و اهمیت درست این اصطلاح آگاه است. مثلاً در کتاب دیگری - که موضوع اصلی بحث آن از نظریهٔ نیروی سوم جداست - ملکی ناسیونالیسم را به شدت می‌کوبد، هدف‌های ناسیونالیستی را با آرمان‌های سوسیالیستی متضاد می‌خواند، و سپس چنین می‌نویسد: «بنابراین در اصطلاح سوسیالیسم ملی، [یعنی «ناسیونال سوسیالیسم» آلمان نازی] یک تناقض صریح وجود دارد... و اصطلاح کاپیتالیسم ملی برای آنها بهتر صادق است تا سوسیالیسم ملی، زیرا سوسیالیسم در عین ملی بودن باید بین‌المللی نیز باشد. همان ملی بودن که منافاتی با بین‌المللی بودن ندارد، و همان بین‌المللی بودن که ممکن ملی بودن است.» در اینجا، اشکال کار صرفاً ناشی از ترجمهٔ واژهٔ «ناسیونال» به لغت فارسی «ملی» است. زیرا اصطلاح «ملی» در ایران هرگز مفهوم تاریخی - اجتماعی «ناسیونال» را

## الف: نیروی سوم به معنای اعم

«آتهائی که از هیئت حاکمه منحط بکلی مأیوس‌اند، و از رهبران حزب توده...، انتظاری ندارند، نیروی سوم‌اند. آتهائی که ملی‌شدن نفت در سراسر ایران، یعنی ملی‌شدن تمام منابع و صنایعی را که انگلیس‌ها یا روس‌ها طمع به آن دارند، در آن واحد خواهان هستند، نیروی سوم‌اند. آتهائی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بدون چسبیدن همیشگی به یک بلوک شرقی یا غربی امکان‌پذیر می‌دانند، آتهائی که بر نیروی ملت خود، به استعداد و لیاقت رهبران ملت خود، ایمان دارند، و بدون پیروی بی‌چون‌وچرا از این یا آن دولت مقتدر خارجی حل مشکلات ایران و به دست گرفتن سرنوشت ملت ایران را به دست ایرانیان امکان‌پذیر می‌دانند، نیروی سوم‌اند... کارگران اقصی نقاط ایران، دهقانان دورافتاده ایران، که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی را علامت و نشانه طرد انگلیس‌ها - بدون جانسپین کردن اینان از آمریکا و شوروی - می‌دانند؛ زحمتکشانی که آرزوی این را دارند که مالک دسترنج خود و وسائل کار خود گردند، و این انتظار را - به غلط یا صحیح - از دکتر مصدق دارند، نیروی سوم‌اند. روشنفکرانی که خود را در خدمت طبقه سوم قرار داده‌اند، و راه حل مشکلات خارجی و داخلی را مطابق فرضیه‌های سوسیالیستی تنها راه و چاره می‌دانند، و با نیروی خود ملت ایران، رشد و تکامل سوسیالیسم را ضروری می‌دانند، نیروی سوم‌اند. ولی از اینها گذشته، آن سرمایه‌دار ملی [یعنی بازرگان]، و حتی آن فتوادل [یعنی زمیندار] بزرگ شمال و جنوب که می‌خواهد با ملت و طبقات سوم برای بیرون‌راندن یا راه ندادن نفوذ بیگانه و سرمایه‌های خصوصی و دولتی بیگانگان به شمال و جنوب هم‌آواز باشد، به معنی اعم نیروی سوم است.» [اما] آتهائی که تمام فکرو فکر و فراست و هوش خود را متوجه این کرده‌اند که آینده‌مال کدام

←

نمی‌داده، و مفهوم تاریخی - اجتماعی این لغت در آلمان عماد و از «دولتی» است، نه ملی... رجوع کنید به نیروی محرکه تاریخ، کلاسن کادر حزب زحمتکشان ملت ایران، نشریه شماره

قدرت بیگانه است، آنها از نیروی سوم خیری ندارند.<sup>۱۴</sup> به این ترتیب نیروی سوم ایرانی به معنای اعم آن همه کسانی را که برای کسب استقلال سیاسی و اقتصادی کشور مبارزه می‌کنند، و در این کوشش اتکائی جز به ملت ایران ندارند، در بر می‌گیرد:

«... باید به آقایان توده‌ای‌ها، یا به خدمتگذاران هیئت حاکمه حالی کرد که از این حالت ضعف و عجز و ناتوانی بیرون آیند، و به موجودیت خود و ملتشان، و به نیروی ملت خود، یعنی به وجود نیروی سوم ایمان پیدا کنند. آنگاه که به این استقلال و موجودیت خود ایمان نیاورده‌اند، حقیقت نهضت ملی ایران را درک ننموده‌اند. واعظی که در بالای منبر، سخنرانی که در پشت میکروفن، و کارمند بی‌طرفی [یعنی کارمند غیر متعهد به هیئت حاکمه] که در اداره، دهقان و کارگری که در مزرعه و کارخانه، و دانشجوئی که در مدرسه از عدالت اجتماعی بحث می‌کنند، و وجود یک حزب چپ مستقل از مراکز بیگانه را برای ایران ضروری می‌شمارند، و یا تعدیل ثروت را یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، همه از لحاظ این افکارشان، و به معنی اعم، نیروی سوم‌اند... آنچه که از نیروی سوم تا حالا بسیج شده، و در مبارزات اجتماعی شرکت کرده خود وسیع و بزرگ است، ولی هنوز نیروی ذخیره سوم زیاد وجود دارد که بسیج نشده است. حتی عده زیادی از پیروان حزب توده که ... به امید آب، به سراب روی آورده‌اند، خود از نیروی ذخیره سوم محسوب می‌شوند، و در آینده دور یا نزدیکی به نیروی ملت ایران ضمیمه خواهند شد.»<sup>۱۵</sup>

محلل این نیروی سوم ایرانی، نهضت ملی ایران، و مظهر آن، شخص دکتر مصدق است:

«دکتر مصدق، به عنوان علامت و نشانه نیروی سوم به معنی اعم آن، بارزترین، آگاه‌ترین، و با ارزش‌ترین شخصیتی است که تاریخ معاصر ایران در مقابل توسعه‌طلبان، از هر نوع، می‌شناسد.»<sup>۱۶</sup> و یکی از تجلیات این نیروی سوم، که نمایلات گوناگون نیروی سوم

۱۲- نیروی سوم چیست، صحن ۲-۳.

۱۵- نیروی سوم چیست، صحن ۲-۵؛ تأکید بر کلمات اضافه شده است.

۱۶- نیروی سوم چیست، صحن ۸.

ایرانی (هم به معنای اعم، و هم به معنای اخص آن) همه در آن شرکت کردند، مسأله قرضه ملی بود:

«قرضه ملی باز یکی از مظاهر نیروی سوم بود، انگلستان و - در پشت سر آن - آمریکا، میخواستند ایران را به زانو درآورند. شوروی نیز با خریدن نفت ایران، و ندادن حلالهای امانتی<sup>۱۷</sup>، این سعی و کوشش انگلستان را برای درهم شکستن اقتصاد ایران پشتیبانی می کرد. عیثت حاکمه و حزب توده - به عنوان انعکاس دو بلوک مقتدر جهان - قرضه ملی را که علامت و نشانه سعی و کوشش نیروی سوم برای مقاومت در مقابل آن دنیویروی توسعه طلب بود، تحریم کردند. توده‌های ما... تحریم قرضه ملی را... مبارزه ضد استعماری نامیدند. قرضه ملی، که ما را از تسلیم شدن در مقابل انگلستان و (از قرض کردن با شرایط سنگین) از زیر منت آمریکا رهایی می بخشید، چرا می بایست تحریم شود؟ آیا تحریم قرضه ملی مبارزه با استعمار بود، یا کمک روشن و مستقیم به استعمار؟<sup>۱۸</sup>

یکی از عناصر مهم این نهضت ضد استعماری - این نیروی سوم به معنای اعم - در ایران، توده‌هایی از ملت ایرانند که نسبت به دیانت اسلام و مذهب شیعه تعهد خاصی ندارند:

از اینها گذشته، عده‌ای از طبقات محروم این کشور که دور حضرت آیت‌الله کاشانی جمعند [یعنی گرد آمده‌اند]... در مبارزه ضد استعماری به عنوان یک عامل اجتماعی مثبت و مترقی به کار رفتند.<sup>۱۹</sup>

علاوه بر این، همگامی و همراهی با این قشر خاص از مردم زحمتکش ایران، حتی در مراحل بعدی جنبش انقلابی (یعنی در آنگاه که مسأله استقرار برنامه نیروی سوم به معنای اخص آن موضوع روز می‌شود) غیرممکن نیست:

۱۷- اشارهای است به امتیازاتی که شوروی در زمان جنگ جهانی دوم از ایران گرفته بود، اما - برخلاف قرارداد رسمی - پس نمی‌داده. بالاخره پس از مذاکرات دولت زاهدی یا شوروی، این کشور موافقت کرد که دیون خود را به ایران بپردازد، نکن وجوه غزبور وقتی به ایران رسید که زاهدی در اوایل سال ۱۳۳۴ از کار برکنار شده، و دولت حسین علاء تشکیل شده بود.

۱۸- نیروی سوم چیست، صحن ۵ - ۴

۱۹- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۱۰

«در صورتی که نیروهای مترقی جبهه ملی به وظیفه و مسئولیت‌های تاریخی و اجتماعی خود پی ببرند، و شرایط محیط و مقتضیات جامعه ملی و بین‌المللی را از نظر نور ندارند، می‌توانند در مراحل آینده نیز همکاری جدی و مفید آن نیروهائی را که نور حضرت آیت‌الله کاشانی گرد آمده‌اند، جلب کنند.»<sup>۲۰</sup>

زیرا که «اسلام بیشتر از هر مذهبی با اصول عدالت اجتماعی سوسیالیسم تطابق دارد.»<sup>۲۱</sup> اما همانطوری که مرکه نام‌خود را سوسیالیست یا مارکسیست گذاشت یا به چنین حزبی پیوست، الزاماً نماینده آرمان‌ها، اصول، و روش‌های این جهان‌بینی نیست، بر همان قیاس هم هر که ادعای مسلمانی کرد یا حتی در کسوت روحانیت درآمد و به این مقام و عنوان شناخته شد، الزاماً به نیروهای ملی وابسته نیست، و چه‌بسا که این نیروها را بگوید. ملکی در این باره به اشاره‌ای اکتفا می‌کند:

«نیروی عظیمی که از ملی شدن نفت در سراسر ایران (به کلمه سراسر تکیه می‌کنم)<sup>۲۲</sup> پشتیبانی کرد، و آن را، علی‌رغم طرفین<sup>۲۳</sup>، از قوه به فعل در آورد، همان نیروی سومی است<sup>۲۴</sup> که هرکسی، ... می‌تواند آن را لمس کند. حزب توده، و همچنین جناح‌های مختلف هیئت حاکمه که با تولد دکتر مصدق و جبهه ملی مخالفت، و آنها [یعنی حزب توده] را تقویت می‌کنند، وقتی مبتنی‌گی اعلام می‌کنند، با صرف مبالغ زیاد، اجاره کرن صد کامیون، و اعزام آن به حومه تهران برای جلب افراد - و فعلاً جلب ۴ کامیون از افراد بی‌چیز و مزدور از قم<sup>۲۵</sup> - موفق می‌شود که ... هشت هزار نفر جمع‌آوری کند، ولی جبهه ملی بدون کوچکترین خرج غیر عادی یا یک اشاره ده مقابل این جمعیت را در بهارستان جلب می‌کند.»<sup>۲۶</sup>

۲۰- ایضاً.

۲۱- نیروی سوم چیست، ص ۱۱۴.

۲۲- این اشاره‌ای است به مخالفت حزب توده با ملی شدن نفت در سراسر ایران، و کوشش حزب مزبور برای اینکه فقط نفت جنوب ایران ملی شود.

۲۳- منظور از «طرفین» انگلستان است که امتیاز نفت جنوب را داشت، و شوروی که امتیاز نفت شمال را ادعا می‌کرد.

۲۴- تأکید بر کلمات از ملکی است.

۲۵- تأکید بر کلمات افزوده شده است.

۲۶- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۱۷.

## خلاصه اینکه:

«کلیه نیروهای اجتماعی که - به طور سطحی یا عمیق - به امکان مبارزه ملت ایران با توسعه طلبی اجنبی معتقدند، ممکن است در جهه وسیع و متحد ضد استعماری، که همان نیروی سوم به معنی اعم است، وارد گردند. ولی ائتلاف با هیئت حاکمه مزدور استعمار غربی به همان اندازه بی معنی است که ائتلاف با رهبران حزب توده. زیرا اینان امکان مبارزه با استعمار را، بدون اینکه در دامن شوروی باشیم، غیر ممکن می شمارند... این نیروی مستقل از دو بلوک که امروز به شکل نهضت ملی ایران درآمد، به تهنائی به اندازه ای قوی است که نه تنها بدون حزب توده، بلکه علی رغم اخلال آنان موفق شده است تا آستانه پیروزی پیش رود»<sup>۲۷</sup> [در ابتدا] توده ای ها... ادعا کردند که ملی کردن نفت بدون حاکمیت ما [یعنی بدون کسب استقلال کامل] مسخره است [یعنی ممکن نیست]! بعد ملی کردن [نفت] را هدف خود انگلیس ها معرفی کردند؛ وقتی اقتضای این نیز آشکار شد، ملی شدن نفت ایران را نتیجه رقابت آمریکا معرفی کردند، و دکتر مصدق و تمام جبهه ملی، و مخصوصاً حزب زحمتکشان را عامل پست امپریالیسم معرفی می کنند. ولی علی رغم تمام این ادعاها و تهمت ها، و علی رغم هیئت حاکمه ایران و اربابان خارجی آنها و علی رغم توده ای ها... نفت جنوب و شمال و شرق و غرب، و خلاصه سراسر ایران، با نیروی موجود و مشهود جبهه ملی، ملی شده است»<sup>۲۸</sup> برای اولین بار در تاریخ اخیر ایران، جبهه ملی، به عنوان نیروی ملت - و مستقل از سیاست هسایگان نیرومند - توانسته است از تناقضات سیاست جهانی برای استقرار حق ملت ایران استفاده کند. باید امیدوار بود که این نیروی ملی، در مراحل آینده مبارزه، باز هم وظایف و مسئولیت های تاریخی خود را انجام دهد»<sup>۲۹</sup>

این امید فقط هنگامی می توانست به حقیقت پیوندد که رهبری نهضت

۲۷- نیروی سوم چیست، ص ۴.

۲۸- نیروی سوم پیروز می شود، ص ۸. تأکید بر کلمات از ملکی است.

۲۹- ابضاً، ص ۲۳. تأکید بر کلمات از ملکی است.



ملی ایران به اختتام مرحلهٔ ضد استعماری مبارزه، و تثبیت استقلال و حاکمیت ملی ایران توفیق می‌یافت. اما به دلایل گوناگون - که از آن جمله پارهای از اشتباهات تاکتیکی خود آن رهبری بود - کار به آنجا نرسید.

### ب: نیروی سوم به معنای اخص

«نیروی سوم نه تنها نیروئی است که در مقابل دو نیروی مهاجم، از شمال و جنوب مقاومت می‌ورزد، و خود را در مقابل آنها محرز و مسلم نشان می‌دهد، و واقعیت موجود غیر قابل انکار و شکست ناپذیر خود را نشان می‌دهد، بلکه نیروی سوم، در عین حال، یک راحل مشکلات اجتماعی، انتخاب یک روش زندگی ملی و اجتماعی است، که در مقابل دو طرز زندگی آمریکائی و روسی که سعی می‌شود به ما تحمیل شود، مقاومت می‌ورزد»<sup>۳۰</sup> نیروی سوم تظاهر نوین ارادهٔ زنان و مردان آزادمنش ایران است که از آزمایش‌های تاریخی و حوادث پر از سرنوشت، از خلال قرون و دهور تاریخ تمدن ایران، سخن می‌گویند»<sup>۳۱</sup>

این همان نیروی سوم ایرانی به معنای اخص آن است که پایه و منای علمی و عملی استنباط و ابداع ویژهٔ ملکی را از سوسیالیسم ایرانی تشکیل می‌دهد. این نیرو، جزء عمده‌ای از نهضت ملی ایران است، و در داخل جبههٔ ملی قرار دارد. جبههٔ ملی (در مجموع) نه «جاسوس امپریالیسم» است، نه نمایندهٔ «فتوودال‌ها»، نه حتی تجلی‌خواست‌های «بورژوازی و پتی بورژوازی»؛ زیرا، از بسیاری از مسائل دیگر که بگذریم، جبههٔ ملی اصلاً حزب نیست که نمایندهٔ این یا آن طبقهٔ واقعی یا خیالی باشد:

«عده‌ای از تئوری‌باغان... حزب توده... به عقیدهٔ خود ماهیت بورژوائی، و گاهی پتی بورژوائی، برای جبههٔ ملی فائل شده‌اند، و گاهی نیز خاصیت مزدوری امپریالیستی و فاشیستی [یعنی مزدور امپریالیسم و فاشیسم بودن] را به جبههٔ ملی نسبت داده‌اند. این آقایان اصلاً نتوانسته‌اند، و بعضی‌ها [یعنی بعضی از آنان] نتوانسته‌اند به معنی جبهه، و فرق آن با حزب، توجه کنند»<sup>۳۲</sup>

۳۰- تأکید برکلمات از علکی است.

۳۱- نیروی سوم چیست، ص ۹. تأکید برکلمات اضافه شده است.

۳۲- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۱۱.

ماهیت جبهه ملی را باید [اولاً] از نتیجه مبارزه‌های که بدست آورده، ثانیاً از سرشت آن توده‌های که به جبهه ملی روی آورده، و ثالثاً از خاصیت اجتماعی نیروهای [آزاین جبهه] که در آینده شانس ادامه دادن مبارزه را دارند [یعنی نیروی سوم به معنای اخص]، تعیین کرد. جبهه ملی را که ما، در ایسران، نیروی سوم در مقابل نو نیروی هیئت حاکمه و حزب توده قرار داده‌ایم [یعنی معرفی کردیم]، باز به یک معنای اعم، و یک معنای اخص باید تلقی کرد. جبهه ملی، به معنای اعم [نیروی سوم]، عبارت از تمام نیروهای است که در مبارزه ضد استعماری [ملی کردن نفت] شرکت کردند، و از طرف دیگر، جبهه ملی، به معنای اخص [نیروی سوم]، عبارت از نیروهای مترقی این جبهه است که لیاقت و شانس این را دارند که در مراحل آینده مبارزات اجتماعی، وظایف تاریخی مرحله کتونی تکامل ایران را ادامه دهند و عملی سازند.<sup>۲۳</sup>

نیروهای اصلی تشکیل دهنده این نهضت پیشرو و صاحب مکتب ایرانی (یعنی این نیروی سوم به معنای اخص)، توده‌های زحمتکش و مبروم ملت ایران‌اند، و رهبری آن با همه آن کسانی است که اصالت این نیرو را تشخیص داده‌اند و ضرورت پرورش علمی و عملی آن را درک می‌کنند:

«متأسفانه نهضت کارگری ایران در اوائل، کم و بیش، در دست منحرفین از نهضت ملی و مترقی قرار گرفته بود، به نوعی که در رهبری این نهضت ضد استعماری یک نقش تعیین کننده نداشت، ولی توده بزرگ کارگران - علی‌رغم مدعیان رهبری آن - در ضمن عمل، جدی‌ترین پشتیبانی را از این مبارزه به عمل آوردند و متوجه شده‌اند که بهبود سرنوشت طبقه کارگر، و سایر طبقات زحمتکش را باید در جبهه ملی جستجو کرد.»<sup>۲۴</sup>

حزب توده، که در ابتدا پایگاهی توده‌ای داشت و حتی برای ترقیخواهانی که عضو آن حزب هم نبودند نقطه امید در شمار می‌آمد، «به وظیفه تاریخی که بر عهده آن گذاشته شده بود نتوانست عمل کند»:

«تجربه تاریخی نشان داد که تکیه به نیروی ملت ایران، علی‌رغم

۲۳- ایضاً، صص ۶۲ و ۶۳، تأکید برکنعات اضافه شده است.

۲۴- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۶۰.

ضعف آن، برای ایجاد یک نهضت اجتماعی خیلی مؤثرتر است تا تکیه به یک دولت مقتدر بیگانه، [حتی] به فرض اینکه آن دولت عترقی باشد... ولی حزب توده، به کرات و مراتب، نیروی ملی را در راه هدف‌های غیر ملی صرف کرد و از بین برد...<sup>۳۵</sup> و این همان توده‌های زحمتکشان ایران بودند که، علی‌رغم تحریم قرضه ملی توسط حزب توده و هیئت حاکمه، حقانیت نهضت ملی ایران را تمیز دادند، و بیش از هر قشر و طبقه دیگری از آن استقبال کردند:

«مردمی که در خریدن قرضه ملی به هم سبقت می‌جستند در درجه اول کارگرها و دهقانان جوان و سالخورده بودند که، با وضع تأثیرآوری، آخرین رمق خود را برای خرید اوراق [قرضه ملی] مصرف می‌کردند، ولی [دیگر] رمقی برای این طبقات باقی نمانده بود تا کمک معنایی بتوانند به‌خزانه خالی دولت بکنند، مساعدتی که [در این مورد] از طرف جناح راست جبهه ملی... شد خیلی ناچیز بود...»<sup>۳۶</sup>

همین نشان می‌دهد که تا نهضت ملی ایران به‌رنامه جناح چپ خود - یعنی نیروی سوم به معنای اخص - توجهی نکند، حتی در مبارزات صرفاً ملی و ضد استعماری خود پیروز نخواهد شد:

«آقای دکتر مصدق و سایر رهبران نهضت و دولت تصور می‌کردند که با پند و اندرز حکیمانه و میهن‌پرستانه در رادیو و جرائد، می‌توان طبقات مرفه و ثروتمند را به نهضت مقاومت ملی جلب کرد... جناح چپ جبهه ملی، و روشنفکرانی که مکتب اجتماعی طبقات زحمتکش را راهنمای مبارزات اجتماعی خود قرار داده‌اند عقیده داشته‌اند و دارند که دولت مطابق نقشه در جریان وقایع و حوادث و نظام اجتماعی دخالت کند، و منتظر نباشد که طبقه مرفه از روی میل و رغبت قرضه ملی بخرد، بلکه با [رعایت] اصول

۳۵- نیروی محرکه تاریخ، صص ۳۲ - ۳۵.

۳۶- نیروی سوم چیست، ص ۶. یکی دو ماه پس از این خود دکتر مصدق عین این نظر را تکرار کرده ما می‌دانستیم آنهایی که بواسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه... موفق شده‌اند ثروت هنگفتی بدست آورند کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به دستگاه این دولت نخواهند کرد... کما اینکه اوراق قرضه را بجز معدودی از غمگین اشخاصی خریدند که بهیچوجه استطاعت مالی نداشتند، رجوع کنید به نقلها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۵۰، ص ۴.

قانونگذاری از آنهایی که (مطابق سیاست استعماری) در قرن اخیر مالکیت را از توده ملت سلب کرده‌اند، مالیات بگیرد، از خائنین سلب مالکیت کند، و نهضت مقاومت اقتصادی را مطابق نقشه، به نفع ملت و به ضرر آنهاییکه هنوز از جیب ملت می‌خورند و به بیگانه خدمت می‌کنند، رهبری کند. در اینجا است که جبهه وسیع ملی (یعنی نیروی سوم به معنای اعم آن) به نیروی سوم به معنای اخص آن - که جناح چپ جبهه ملی است - [از طرفی]، و به جناح راست آن [از طرف دیگر] تقسیم می‌شود. پس نیروی سوم به معنای اخص آن، جناح چپ جبهه ملی است... جناح چپ جبهه ملی، یعنی همین نیروی سوم به معنای اخص، مرکب از جمعین‌ها، افراد، یا حزابی است که واقعاً نماینده [منافع] طبقات محروم باشند، در مشکل کردن آنان بکوشند، و دارای برنامه اجتماعی مترقی باشند<sup>۳۷</sup>...

«حزب زحمتکشان ملت ایران مولود همین احتیاج... بود»<sup>۳۸</sup>، و به همین دلیل حزب مزبور یک حزب ملی است، اما ملی بودن آن هیچگونه وجه تشابهی با تمایلات ناسیونالیستی ندارد؛ جالب توجه است که ملکی در مقالات و جزوه‌های گوناگونش بخوبی مفهوم ایرانی «ملی» را درک می‌کند، اما به بیان و توضیح دقیق آن توفیق نمی‌یابد. در نتیجه، مرتباً ناگزیر است تکرار کند که این ملی با آن ملی (یعنی سرگیجه‌ای که ترجمه غلط و غیر تاریخی اصطلاحات «ناسیونال» و «ناسیونالیست» به واژه ملی ایجاد کرده بود، و هنوز می‌کند) یکی نیست:

«... فاشیسم آلمان و استعمار انگلیس برای سوء استفاده از احساسات ملی طبقه جوان بعضی افکار پوچ و بی‌معنی در مغز بعضی از جوانان وارد کرده و از ایران بزرگ بحث نموده‌اند. عده‌ای خواب و خیال خام و پوچ هفده شهر قفقاز را دیده، و عده دیگری از الحاق عراق و افغانستان به ایران صحبت کرده‌اند. منظور القاء کنندگان این افکار خیالپرستانه این بوده و هست که برای خود ستون پنجمی، در ایران، علیه روسیه شوروی، یا علیه سایر همسایه‌های ایران بدست آرند... آنهایی که

۳۷- ایضاً، صص ۶-۷. ناگید بر کلمات از ملکی است.

۳۸- نیروی سوم پیروز می‌شود، ص ۶۰.

بخواهند ایران را پایگاهی علیه روسیه شوروی قرار دهند - روزی آلت دست آلمان، روز دیگر آلت دست انگلیس، و بالاخره آلت دست آمریکا، علیه شوروی گردند - نه تنها خدمتی به ایران نمی‌کنند، بلکه گاهی دانسته و زمانی نداشتند خیانتی بزرگ نسبت به ملت خود مرتکب می‌گردند. البته... ما استقلال سیاسی و اقتصادی خود را تنها با استفاده از تناقضات بین‌المللی می‌توانیم نگاهداری کنیم. [بنابراین] همکاری با دولتی که از لحاظ خودشان علاقمند به حفظ استقلال ایران باشند لازم و ضروری است. ولی این همکاری هرگز نباید تا آن حد پیش‌رود که از احساسات خیالپرستانه بعضی افراد یا جمعیت‌ها، به نام ملیون سوء استفاده شود، و با تصورات خام بدست آوردن هدفه شهر قفقاز و غیره، ایران پایگاه توسعه‌طلبی قدرت‌های بزرگ جهانی گردد.

پس از این توضیحات، پرواضح است که حزب زحمتکشان ملت ایران، با استفاده از تجربیات با ارزش جبهه ملی، و با تکیه به قوانین کلی تاریخ، به یک معنی به تمام معنی ملی می‌باشد. یعنی این حزب تکیه‌گاه خود را عین نوده‌های بزرگ و طبقات زحمتکش و آبادکننده ایران جستجو می‌کند، و هرگونه تحول و نهضتی را که ناشی از نوده ملت نباشد، مردود و غیر ممکن تلقی می‌نماید، و با کمال وضوح و صراحت متوجه این حقیقت است که تحولات واقعی اجتماعی باید منشاء و سرچشمه خود را از نیروی ذخیره ملت و برای منافع و هدف ملت اخذ کند، و با نیروی همان نوده برنامه‌های متناسب با نیروی خود، متناسب با مرحله تکامل اجتماعی خود انتخاب کند...<sup>۳۹</sup>

حزب زحمتکشان ملت ایران از ... افکار خیالپرستانه و خطرناک [ناسیونالیستی] جداً اجتناب می‌کند، و تمایلات ملی را به معنای حقیقی آن‌دارا می‌باشد. نهضت کارگری ایران، و نهضت دهقانی، و سایر طبقات زحمتکش باید دست به دست هم دهند، و یک نهضت ملی واقعی برای عمران و آبادی، و برای رهائی از قید بیگانه، و رهائی از فقر و ترس بوجود آرند.<sup>۴۰</sup>

۳۹- نیروی محرکه تاریخ، صص ۲۸ - ۲۹، تأکید بر کلمات اضافه شده است.

این بود طرح مختصری از نظریهٔ خلیل ملکی دربارهٔ نیروی سوم، هم در سطح جهانی، هم در چارچوب مسائل ایران؛ هم به معنای اعم، هم به معنای اخص. اینست آن نیروئی که حزب توده در یکی از جزوه‌های بنامش آن را «نیروی سوم، پایگاه اجتماعی امپریالیسم» نامیده. حال آنکه هرکسی - در حد فهم عادی، و نه بیش از آن - می‌تواند تمیز دهد که - صرفنظر از دقت، بدعت (اورژینالیته) و ژرفبینی آن، و گذشته از درک عمیق و پیشروی که از واقعیات علمی اجتماعی جهانی و ایرانی در آن نهفته است - در حال حاضر تقریباً هیچ تمایل و تفکر سیاسی را در ایران نمی‌توان یافت که مستقیماً یا به طور غیرمستقیم، آگاهانه یا ناآگاهانه، از وجوه گوناگون همین نظریه، و تشریح و تهیلی که ملکی در توضیح آن به کاربرده است متأثر نباشد.

## تاریخ و اجتماع

## سوسیالیسم ایرانی در علم و عمل

با همه این اوصاف، اساسی‌ترین توفیق ملکی در علم و عمل، در طرز برخورد، در نحوه تجزیه و تحلیل، و به یک کلام در مند او برای فهم مسائل اجتماعی و اقدام به حل آن مسائل بود، نه تنها نظریه نیروی سوم بلکه تمامی آراء و عقاید ملکی، و کلیه مواضع سیاسی و روش‌های پیشنهادی او مولود این «طرز برخورد» و این «مند» او بود.

مباحث دقیق متدولوژیک اصولاً مشکل و پیچیده‌اند. گذشته از این، بحث جامعی درباره ویژگی‌های شیوه بررسی علمی و اقدام اجتماعی ملکی خود می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای باشد. در اینجا ما کوشش خواهیم کرد که به کمک خود خوانندگان (یعنی با این مند که آنان خود بر وجوه گوناگون آنچه عرضه می‌شود مکث و تأمل خواهند کرد) روش و طرز برخورد ملکی را در بررسی مسائل عمده، و اقدام نسبت به این مسائل را تشریح کنیم. شاید نیازی به تأکید این اصل نباشد که از آثار و میراث هر عالم یا مقدم اجتماعی، آنچه با گذشت زمان هرگز ارزش و فایده‌اش را از دست نمی‌دهد، همان روش و طرز برخورد او با مسائل مربوطه است؛ مسائل امروز ممکن است فردا کهنه شوند، یا به صورت کاملاً متفاوتی تجلی کنند، حتی اگر مسائل و مشکلات امروز در زمان و مکان دیگری عیناً متجلی شوند، راحل‌های صحیح امروزی الزاماً به آنان قابل اطلاق نخواهند بود، زیرا چه‌بسا که آن مسائل هنوز سر جای خود باقی‌اند، اما چارچوب تاریخی و اجتماعی آنان تفاوت‌های عمده‌ای کرده است. و حتی در مواردی که راحل صحیح و شناخته شده‌ای نسبت به یک یا چند مسأله، برای منتهای دراز و در نقاط گوناگون، وائماً قابل استفاده باشد، تا ما شیوه‌ها و روش‌هایی را که به آن راحل منتهی شده است بدرستی نشناسیم، از فهم صحیح پدیده‌های نو و مسائل و مشکلات بی‌سابقه عاجز خواهیم بود. مند وسیله است نه هدف؛ اما — همانطوری که ملکی خود تشخیص داده بود — هر هدفی وسیله خاص خود را دارد، و با هر وسیله‌ای به هر هدفی نمی‌توان رسید.



## ۱. طرز برخورد ملکی در علم و عمل

این طرز برخورد کلی - چه در علم چه در عمل - درست همان است که هم‌اکنون به آن اشاره کردیم، ملکی به درستی تشخیص داده بود که با هر وسیله‌ای می‌توان کاری انجام داد، اما نه هرکاری را؛ با دروغ گفتن ممکن است به نتیجه‌ای رسید، اما هیچ حقیقتی را با دروغ نمی‌توان کشف کرد. با حقه‌بازی، چاپلوسی، فرصت‌طلبی، یا صرفاً تبعیت از مد روز ممکن است برای مدتی کوتاه یا دراز به «موفقیت»های گوناگونی نائل شد، اما - دست‌کم در مقیاس تاریخ - شکست قطعی و مسلم است. آرزوهای نخیلی و رمانتیکی می‌توان در سر پروراند و به دنبال آن رفت، اما (مطابق تعریف) راه و رسم برای رسیدن به آن تخیلات مطبوع نیست. در نتیجه، افراد و جماعات خیال‌پرور یا گرفتار یأس و بدبینی مطلق می‌شوند، یا در توضیح و توجیه شکست خود، واقعیات را مقصر اصلی قلمداد می‌کنند، یا - بدتر از همه - با مسخ ذهنی و تجریدی واقعیات، و تبدیل آن به اندیشه‌ها و استنباطات غیرواقعی و رمانتیک خود، خویشمن و دیگران را می‌فریبند. باری، چه در علم چه در عمل، «این رشته‌سری دراز دارد»:

«برای یک هدف مشروع وسائل نامشروع به‌کار برده نمی‌شود، و به هدف‌های نامشروع نیز جز با وسائل نامشروع نمی‌توان رسید...»  
 احزاب مترقی و متکی به توده‌ها نیز نمی‌توانند جز از وسائل و راه‌های متناسب با هدف‌های خود، استفاده نمایند. توسل به وسائل و ابزارهای که خاص احزاب ارتجاعی است، از طرف احزاب ملی و ملکی به‌زحمت‌کشسان، علامت تغییر هدف به شمار می‌رود...»  
 به‌تصور [عده‌ای] مشروع بودن هدف، تمام وسائل را مشروع می‌سازد. صرف‌نظر از جهات اخلاقی، این فکر از نظر علمی نیز مردود است، زیرا هدف و وسیله چنان به یکدیگر پیوسته‌اند که عوض شدن یکی، تغییر دیگری را [نیز] به دنبال می‌کشد. هر هدفی راه و وسائل مخصوص بخودی ندارد، و هر راه به هدفی خاص منتهی می‌شود.

اصولاً برای شناختن هدف یک حزب تنها محک و معیاسی که در دست است راه و وسایلی می‌باشد که آن حزب

به کار می برد؛ اگر وسایلی که یک حزب به کار می برد، متناسب با هدف اعلام شده آن حزب نباشد، باید فوراً قضاوت کرد که آن حزب دارای هدفی که ادعا می کند نیست، بلکه هدف حقیقی آن همان است که در انتهای راهی که می پیماید قرار دارد!

این نقطه نظر متولوژیک، هم در ایران هم در سایر نقاط جهان، سابقه ای طولانی دارد؛ اما آنچه پیوسته به آن تازگی و طراوت می بخشد، تمیز و تشخیص صریح آن بوسیله معدودی متفکران و فعالان اجتماعی، و یکار بستن آن در کوشش های خود می باشد، چنین افرادی، چه در علم چه در عمل، همیشه (در هر مکان و زمانی) معدود و انگشت شمار بوده اند، زیرا که اکثر خلاقان — از عالم و عامی، فعال و تماشاگر — برای «توفیق» فوری آرج بسیاری قائلند، و چنین «توفیق» هائی معمولاً با چنان روش هائی ممکن و میسر نیست، سعدی شیرازی بیش از هفتصد سال پیش گفت و نوشت: ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی! کاین ره که تو می روی به ترکستانست، هر جاده ای به مقصدی منتهی می شود، اما نه به هر مقصدی! ملکی از این قبیل مردم بود و — چنانکه خواهیم دید — سر توفیق و «شکست» او نیز درست در همین خصلت او نهفته است.

#### ۴ — واقع بینی در برابر خیال پروری

یکی دیگر از ویژگی های ملکی (هم در علم هم در عمل) واقع بینی او در برابر رمانتیسیم و انتزاعات مطلق ذهنی است؛ اصطلاحات و عبارات متداول گاهی در دسر غربی برای بیان دقیق مفاهیم و نظریات بوجود می آورند. مثلاً اصطلاح فرنگی «ایدئالیزم» دستکم سه معنی و مفهوم کاملاً متفاوت و متمایز دارد، همچنین، لغت و اصطلاح «واقع بینی» را می توان به دو معنای کاملاً مختلف، و اغلب متضاد، به کار برد: یکی به معنای صرفاً «پراگماتیک» آن، که سبب می شود عالم و عامی «واقع بین» سخنی برخلاف عقاید جاری نگویند، قدمی جزبانه توجه به تأثیر آن بر دیگران برندارند، و به یک کلام اگر فرصت طلب هم نباشند، دستکم از حد روز — خواه در اجتماع بزرگ، خواه در بخشی از آن اجتماع که محیط اصلی کار و زندگی آنانست — پس نمائند، و پیش هم نیافتند! این چنین «واقع بینی» — که اکثریت بزرگی از خلاقان (در عمل) هرگز آن را از نظر دور نمی دارند، و در اغلب تصمیمات خود آن را به دقت به حساب می آورند —

۱ — در برابر بزرگترین آزمایش تاریخ، نشریه شماره ۲ حزب زحمتکشان ملت ایران، آبان ۱۳۳۰، صحن ۶۶ — ۶۷، تأکید بر نکات افزوده شده است.

درست با متد و طرز برخورد ملکی که در بالا شرح دادیم در تضاد است. گذشته از آن، رفتار، گفتار، آثار، و خلاصه زندگانی ملکی بهما نشان می‌دهد که اواز جرگهٔ این اکثریت «واقع‌بین» نبود.

اما معنای دیگر واقع‌بینی - که با معنای اول آن تضاد دارد - کوشش صمیمانه و صادقانه‌ای است برای شناخت پدیده‌ها و مسائل علمی و اجتماعی، توضیح و تجزیه و تحلیل آن، پذیرفتن وجوهی از آن که با مدف علم و عمل متناسب است، و فعالیت بی‌گیر برای تغییر آن وجوهی که با هدف، یا هدف‌های مزبور برخورد ندارد. این چنین واقع‌بینی جزئی از همان طرز برخورد ملکی است و نه بافت علمی و سلامت اخلاقی، بلکه با خیال پروری، رمانتیسیم، خویشن فریبی و فریبکاری در تضاد می‌باشد. در سراسر تاریخ بشر، هیچ عالم بزرگی بدون تشخیص و قبول این نوع واقع‌بینی، و تحمل مشقاتی که پذیرفتن و به‌کار بستن آن دربر دارد، به هیچ حقیقت مهم علمی نرسیده، و هیچ شاهراهی را برای ترقی بشریت نگشوده است. چنین است آن واقع‌بینی که هم «واقع‌بینی» فرصت‌طلبان، مد پرستان و وجیه‌الملکان را به‌دور می‌اندازد، و هم تخیلات منتزع و بی‌پایه و اساس خیالی‌پروان و «آرزومندان» را. رمانتیسیم اصولاً نافی علم است، اما در اجتماع هم کاری از پیش نمی‌برد، و جز زیان نتیجه‌ای ندارد. بی‌لیل نیست که اغلب رمانتیک‌های سیاسی و اجتماعی، هر از گاهی تعلق خاطر خود را از راه و مکتبی می‌کنند و به بهشت خیالی دیگر و غالباً متضادی ایمان می‌آورند؛ و حیرتی ندارند که همین دل‌کنندگا و دل‌بستن‌های متناوب، نم‌خود آنان را به‌تردید و تأمل و نقد و بررسی می‌کشاند، نه‌هیچ‌گونه تغییری در طرز برخورد رمانتیکشان با مذهب که فعلاً به‌آن ایمان آورده‌اند ایجاد می‌کند، نیت رمانتیک‌های سیاسی و اجتماعی ممکن است بسیار پاک باشد؛ اما فقط با نیت پاک به‌کسی سودی نمی‌توان رساند، و ضرر فراوان می‌توان زد.

ملکی، در جایی، خطاب به چنین رمانتیک‌هایی می‌گوید: «شما که آرزوی یاری به رنجبران این مملکت را در سر می‌پرورانده‌اید، اینک دستهای بی‌گناختان را برای محکم کردن زنجیری که در حال گسیستن است به کار می‌برند، و شما بر این حال واقف نیستید... شما را از جامعه و آنچه در آن می‌گذرد جدا نگاه داشته‌اند، شما مانند رهبانان قرون وسطی در دیرها و صومعه‌ها خزیده‌اید، و با دنیای خارج قطع رابطه کرده‌اید.»<sup>۱</sup> در واقع، رمانتیسیم مذهبی و «واقع-

بینی» فرصت طلبانه، دوسوی یکسکه واهندند:

«تنها به این وسیله است که آنها توانسته‌اند شما را به صورت کشیشان قرون وسطی برآورند. امروز دیگر هیچگونه تفاوتی میان [شما] با یک کشیش کاتولیک قرون وسطی وجود ندارد. امروز دیگر شما بحث و انتقاد را در مسائل اساسی که به صحت آن «مؤمن» شده‌اید، روا نمی‌دانید، و ابراز شک و تردید در ماهیت بعضی عوامل اجتماعی را گناهی عظیم می‌شمارید. بسیاری از مسائل در نظر شما برای همیشه «بدیهی» است. مطالعه و تحقیق، برای شما، دیگر مفهوم واقعی خود را از دست داده است... شما مجبور شده‌اید [که] مانند کشیشان‌های کاتولیک قرون وسطی، انسان‌هایی را «تجسس سیاسی» بدانید، و از سخن گفتن و دست دادن با آنها پرهیز کنید.»<sup>۳</sup>

«شما حتی احتیاج به فکر کردن را هم احساس نمی‌کنید، زیرا تمام درها به‌روی شما بسته است. شما در «صومعه» خود دور از جامعه و حوادث [آن] به‌سر می‌برید. شما ارتباط «صومعه» خود را با دنیای خارج قطع کرده‌اید... ولی شما را برای همیشه نخواهند توانست در صومعه تاریک محبوس کنند. سرانجام، شکست‌ها، شرمندگی‌ها و فشار وجدان شما را وادار خواهد ساخت که از روزنه‌های در و پنجره صومعه، دنیای خارج، مردم و جامعه را تماشا کنید، و بالاخره به‌میان مردم و جامعه بیایید.»<sup>۴</sup>

واقع بینی ملکی هم در برابر آن فرصت‌طلبی، هم در برابر این رهانتیسم قرار داشت، مثلاً در آن زمان، آن دسته اول می‌گفتند، و این دسته دوم باور می‌کردند که بدون یک انقلاب تمام و کمال - البته با تعبیر خاصی از چنین انقلابی - در داخل کشور، و خاصه بدون پیوستن به‌قطب جهانی شوروی، هیچ مبارزه ضداستعماری، و کسب هیچگونه استقلال سیاسی اصلاً و ابداً ممکن نیست. در نتیجه، اولاً، می‌باید به‌انتظار روزی نشست که «سناد زحمتکشان جهان» - به‌قول ملکی - «در کوله پشتی سربازان خود، «سوسیالیسم» را به ارمغان آورد؛ ثانیاً مطابق این استدلال توفیق نسبی

۳ - ایضاً، صحن ۹-۱۰.

۴ - ایضاً، صحن ۱۶.

مبارزان ملی و ضد استعماری - از گاندی و نهرو گرفته تا مصدق - خود گواه آن است که ایشان، «در پشت پرده»، «نماینده ارتجاع» و «جاسوس امپریالیسم» می‌باشند:

مثلاً برای آنها خیلی آسان‌تر است [که] به مردم این موضوع غلط را تلقین کنند که نهرو، و تمام نهضت استقلال هند، آلت دست انگلیسی‌هاست، تا اینکه [بنوانند] به مردم ایران این توهم را تزریق نمایند که دکتر مصدق و جبهه ملی آلت دست استعمار است. زیرا مردم ایران - یعنی آن مردمی که در لابلای کتاب‌ها و انتشارات یک طرفه، عقل سالم انسانی خود را از دست نداده‌اند - نمی‌توانند باور کنند که نفت ملی نشده، و تفاوت فاحش و زیادی [در کشور] در نتیجه اقدامات جبهه ملی و مصدق به وجود نیامده. ولی همین مردمی که این تلقین را باور نمی‌کنند، ممکن است باور کنند که نهرو و گاندی، با تمام نهضت استقلال هند، مثلاً مسخره‌ای و صحنه‌سازی بیش نبوده، و هنوز هم هندوستان مستعمره بریتانیاست. زیرا محیط سوظن و یأس و نومیدی که انگلیسی‌ها از سابق در ایران به وجود آورده‌اند... مردم را مهیا کرده است که نسبت به زاهدان و سیاستمداران سوء ظن داشته باشند، و آنها را آلت دست و [آلت] دسیسه‌کاری انگلیسی‌ها فرض کنند. مگر چه افرادی مانند نهرو و گاندی باشند...»<sup>۵</sup>

این طرز تفکر خیالپرستانه است. یک انسان اجتماعی واقع‌بین، باید مسائل را تجزیه و تحلیل کند، جنبه‌های منحنی و مترقی [آن] را از هم تشخیص دهد، و هر جنبه را آنطوری که واقعاً هست قضاوت کند...»<sup>۶</sup>

ما پیش از این گفتیم که هر مسأله خاصی ممکن است کهنه شود یا تغییر ماهیت دهد، پس شیوه و متد رسیدن به راه حل مسائل، از خود راه حل - های خاص بسی مهم‌تر است، و به یک معنی هرگز تازگی خود را از دست نمی‌دهد. اینکه، یک نمونه برجسته این ادعا پیش‌روی شماست: امروز دیگر واقعیت ملی و ضد استعماری گاندی، مصدق و دیگران مسأله‌ای نیست که نیازی به اثبات داشته باشد، و به این معنی کاملاً کهنه شده است. اما، بویژه

۵ - فیروی سوم بیروز می‌شود، ص ۱۵. تاکید بر کلمات افزوده شده است.

۶ - ایضاً، ص ۲۲.

در اجتماع ایران، هنوز هم در نخستین برخورد با هر پدیده و مسأله اجتماعی، «علماء و فعالان فوراً، بدون دقت و مطالعه، و بدون تحمل هیچ نظر مخالفی، به دنبال «دست‌های خارجی» و «کاسه زیر نیم کاسه» می‌گردند تا «ریشه نوظئه» را کشف کنند. این واقعیت که قدرت‌های خارجی، از کوچک و بزرگ، تا سرحد امکان برای حفظ و پیشبرد منافع خود در ایران - و در همه جای دیگر - می‌کوشند، امری بنیهمی و مبتذل است. اما ارتباط دادن بین هر واقعه، هر پدیده، هر شخصیت و هر چیز دیگر اجتماعی به نوظئه‌های این یا آن «امپریالیسم»، نه تنها محصلتی «ضد امپریالیستی» نیست، بلکه نشانه سادگی ذهن، بی‌اطلاعی محض نسبت به ظاهر و باطن عوامل و پدیده‌های اجتماعی، و - به یک کلام - فقر علمی است. و مسلم اینکه، تکرار یک افسانه عامیانه (که در ایران به «کار، کار انگلیسی‌هاست» شهرت دارد) در قالب کلیات و اصطلاحات غلط انداز، و تعمیم آن، نه‌علاوه «ترقی» است، نه مبارزه‌جویی «راستین»، نه «تجزیه و تحلیل علمی»! و چنانکه گفته‌اند: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. و گرنه: آن‌را که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست خوش گفت پرده‌دار که «کس در سرای نیست»!

### ۳ - ارزش تاریخ

تاریخ چیزی جز تجربیات متمرکز و منظم اقوام و جماعات گوناگون نیست، و همانطوری که هیچ فردی نمی‌تواند علم و آگاهی خود را نسبت به مسائل و پدیده‌های بزرگ و کوچک از تجربه‌اش مجزا کند، فهم علمی اجتماعات بشری نیز بدون آگاهی دقیق و موزونی از تاریخ - یعنی تجربیات آن اجتماعات ممکن نمی‌باشد. اما، همانسان که تجربه افراد گوناگون، یعنی تاریخ زندگی آنان، هم (در کلیات) دارای وجوه اشتراک بسیار، و هم (در جزئیات) دارای وجوه تمایز عدیده‌ای است، تاریخ جوامع مختلف بشری نیز در عین شباهت‌های زیاد، تفاوت‌های عمده‌ای دارد. گذشته از این، درست به‌همان دلیلی که گذشته از حال و آینده جدا نیست، حال و آینده را نیز نمی‌توان و نباید تصویر غیرمتحرکی از گذشته دانست، یا ساده‌دلانه پنداشت که «جبر تاریخ» ناشی از مکانیسم خودکاری است که آگاهی و کوشش احاد و اجتماعات بشری تأثیری در ایجاد و تغییر آن ندارد. همانطوری که علم و عمل، تربیت و تجربه، در پرورش و بلوغ هر فردی تأثیر تجزیه‌ناپذیری دارند،

جبر و اختیار، حقیقت (vérité) و واقعیت (réalité)، طبیعت و آگاهی نیز در حرکت اجتماعی (که حاصل آن تاریخ است) قابل تفکیک نمی‌باشند، و هیچیک الزاماً تعیین کننده نهائی دیگری نیست. پس، در یک تجزیه و تحلیل و اقدام اجتماعی جدی باید هم اصول کلی حرکت تاریخی اجتماعات را برک کرد، هم جوه تمایز اجتماعات خاص را از یکدیگر شناخت، و هم نقش دانش و کوشش، آگاهی و فعالیت، را در تعیین جهت حرکت اجتماعات و شکل دادن به آن در نظر داشت، و گرنه با چهار فرمول نالغ و دست و پسا شکسته‌ای که از اینجا و آنجا گرد آورده‌ایم، نمیتوانیم - چه در علم چه در عمل - تکلیف حرکت اجتماعی هر جایی را در هر زمانی یکسره کنیم، و از این‌گونه فضل فروشی‌ها (یا شاید فضولی‌ها) سبب انبساط خاطر خود و دیگران گردیم. به قول پروین اعتصامی:

احمق کتاب خواند و گمان برد عالم است

نادان به کشتی آمد و پنداشت ناخداست!

خلیل ملکی در این باره چنین می‌نویسد:

تاریخ، برای انسان اجتماعی و متمدنی، تشریح وضع حاضر جامعه با تکیه به آزمایش‌ها و عناصری است که گذشته را به موجود آورده‌اند، تا بتوان از آن عناصر آینده را کامل‌تر و بهتر ساخت. ... آنهایی که از طبیعت اطاعت می‌کنند، یعنی قوانین آن را می‌شناسند، می‌توانند بر طبیعت غلبه و حکمرانی کنند. آنهایی که از تاریخ گذشته مطلع‌اند و به قوانین آن آشنا هستند... می‌توانند به تاریخ آینده حکومت کنند...<sup>۲</sup>

و تعمیم این نظر به کلیه جوامع بشری به ما ثابت می‌کنند که در همه اجتماعات، «جبر» (یا ضرورت)، خود موجد و محرک «اختیار» (یعنی حرکت آگاهانه برای رفع ضرورت) می‌شود، و این «اختیار» یا حرکت آگاهانه، خود «اجبار» یا ضرورت‌های جدیدی را پدید می‌آورد:

تاریخ تمدن از زمانی شروع می‌شود که «کار» جانشین استفاده بشر ابتدائی از محصولات خودبخود [یعنی فرآورده‌های خود-روی] طبیعت می‌گردد. جریان و تکامل تاریخ تمدن و مطالعه دقیق آن، آشکار می‌کند که «کار»، آلات و ابزارهایی که - به وسیله آن - انسان متمدن، زمین و طبیعت را مورد بهره‌برداری قرار

۲ - نیروی محرکه تاریخ، ص ۵. تأکید بر کلمات اضافه شده است.

می‌دهد، عامل متغیری است که سایر تغییرات جامعه بشر متمم تابعی از آن است. ولی انسان، در حین تغییر دادن طبیعت به وسیلهٔ آلات و ابزارکار، طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد، روابط نوینی با انسان‌های دیگر به‌وجود می‌آورد، اشتراک منافع و تضاد منافع با آنها پیدا می‌کند، و در نتیجهٔ این اشتراک و تضاد منافع... روابط تولید به‌وجود می‌آید... بنابراین، نیروی محرکه تاریخ [عبارت از] سعی و کوشش توده‌های بزرگ بشر برای رفع احتیاجات و ضروریات زندگی است، که در ضمن این سعی و کوشش زمانی با طبیعت، و زمانی با هم‌نوعان خود، در زدو خورد و تلاش برای تأمین معاش بوده‌اند.<sup>۸</sup>

و سپس، مطابق معمول کسی که هرگز علم را از عمل، حقیقت را از واقعیت، معنی را از ذات، و آگاهی را از فعالیت جدا نمی‌کند، ملکی بلافاصله این مباحث را بر مسائل روز ایران منطبق می‌کند:

یک توجه عمیق به آنچه امروز در کشور ما می‌گذرد... ثابت می‌کند که نیروی محرکهٔ تاریخ سیاسی، قضائی و فرهنگی ایران، تابعی از سود سرشار اقتصادی بوده است که صاحبان صنعت انگلستان در این مدت از ایران می‌برده‌اند. دست‌انفازی صنعت مترقی انگلستان به منابع ایران و کشورهای مشابه یک ضرورت تاریخی بوده، ولی بیداری و قیام و اقدام ملت ایران، در نتیجهٔ فقر و بدبختی، نیز یک ضرورت تاریخی است... مادامی که انسان‌ها و توده‌ها از قوانین و روابط اجتماع اطلاع ندارند و به آن آگاه نمی‌باشند، غلام و بندهٔ آن روابط و رژیم هستند که بر آن‌ها حکومت می‌کند. [اما] وقتی که توده‌های مردم به آن قوانین اجتماعی... پی‌برند، و دانستند که [قوانین مزبور] قضای آسمانی نیست، دگرگون کردندش [یعنی دگرگون کردن آن قوانین] نیز امکان‌پذیر است. [و به این ترتیب است که آنان] از دنیای عبودیت و اجبار، به دنیای آزادی از قیود... یا [اختیار] وارد می‌شوند.<sup>۹</sup>

اما همانگونه که تسلط استعمار ناشی از قضای لاموتی نیست، و

۸ - نیروی محرکهٔ تاریخ، صص ۷۶-۷۷. تأکید بر کلمات اضافه شده است.

۹ - ایضاً، ص ۷۸. تأکید بر کلمات اضافه شده است.



می‌توان، علی‌رغم «توطئه امپریالیسم» و «جاسوس»‌های خیالی یا واقعی‌آن، با آن درافتاد و آن را شکست داد، به‌همان صورت نیز مبارزه یا استعمار، یا کوشش برای تغییر نظام داخلی، نه خودبخود و فقط بر اثر «جبر تاریخ» پدید می‌آید، نه در کوله‌پشتی ارتش‌های «آزادی‌بخش» خارجی. حاصل می‌شود این‌ها همه کارهائی است که برنامه مردم یک سامان است، و راه و رسم آن نیز از لابلای اجتماع و اوراق زنده تاریخ آن تجلی می‌کند:

«... هر نهضت اجتماعی... باید یک پایگاه وسیع توده‌ای، فابین مردم، داشته باشد. انقلاب یا تحول اجتماعی، و یا [حتی] یک نهضت ملی، یک کالای وارداتی نیست که سیاست یا ارتش یک دولت مقتدر بیگانه، برای ملل سوغات بیاورد... برنامه هر نهضت و تحولی باید متناسب با ضروریات جامعه، و مطابق با نیروئی باشد که می‌خواهد [آن] تحول را به‌وجود آورد... جریان تاریخ نشان می‌دهد که تحولی که محتوای تغییر روابط اجتماعی باشد و به‌نفع توده مردم تمام شود، تنها وقتی امکان‌پذیر است که یک پایگاه توده‌ای در داخل ملت داشته باشد... یکی از بهترین شواهد این مسأله مبارزه ضد استعماری جبهه‌ملی ایران است که تنها در سایه داشتن یک پایگاه توده‌ای به نتیجه مثبت رسید... یک نهضت توده‌ای محلی البته می‌تواند از شرایط مساعد خارجی استفاده کند، ولی نمی‌تواند بدون داشتن یک پایگاه توده‌ای، و با تکیه به نیروی خارج از سرحدات، یک جامعه ملی بوجود آورد»<sup>۱۰</sup>

و بالاخره، ملکی مکتب اجتماعی حزب زحمتکشان ملت ایران را به‌شرح توضیح می‌دهد:

«از ما سؤال می‌شود که از کدام مکتب اجتماعی پیروی می‌کنیم... از آنچه در این چند مقاله مقدماتی تشریح شد، پراواچ است که مکتب اجتماعی ما در خط سیر مکتب سوسیالیسم واقعی است. ولی کدام سوسیالیسم؟ از انواع و اقسام سوسیالیسم مسیحی گرفته تا بلشویسم همه مدعی سوسیالیست بودن هستند. (اما) صرف‌نظر از صحت و سقم این ادعاها، لزومی ندارد که پیروی از نوعی مخصوص از سوسیالیسم ساخته و پرداخته، به‌طور

جامد [یعنی جزئی و تغییرناپذیر]، در تمام زمان‌ها و مکان‌ها برای همه لازم باشد، و همه از آن تقلید کنند. [اما] ممکن است که [از] اصول کلی سوسیالیسم، با تغییرات لازم در شرایط مختلف جوامع ملی پیروی کرده... به نظر ما منطق یک نهضت اجتماعی و حزب مترقی باید علمی، تاریخی، و واقع‌بینانه باشد. این سه صفت که برای منطق مبارزه نکر کردیم با همدیگر مربوط، و مکمل هم می‌باشند... منظور ما از واقع‌بینانه بودن منطق مبارزه این است که نباید در تخیلات شاعرانه و غیره، غوطه‌ور شد، و ضرورت‌های موجود اجتماعی را از نظر دور داشت. علمی بودن، و تاریخی بودن جریان‌های اجتماعی به ما یاد می‌دهد که — برخلاف تصور بعضی خیالپرستان — نمی‌توان شب خوابید، و صبح با یک اجتماع مثلاً سوسیالیستی صد درصد روبرو شد...

وقتی ما منطق مکتب اجتماعی خود را علمی و تاریخی می‌نامیم، بنابراین برای تاریخ و نتایج مبارزات طبقات زحمتکش جهان و ایران ارزش فوق‌العاده‌ای قائل هستیم، و [دلیل اینکه] ما صفت واقع‌بینی را به منطق خود اضافه می‌کنیم، [اینست] که محصول و نتیجه تحولات تاریخی را — که عبارت از تئوری مبارزه است — به‌طور کورکورانه و جامد [یعنی جزئی] در شرایط و اوضاع و احوال خاص جامعه ایران قابل انطباق نمی‌دانیم، و لزومی برای تقلید از یک رژیم دولتی یا اجتماعی خاصی حس نمی‌کنیم. مکتب اجتماعی ما با در نظر گرفتن ذخیره آزمایش‌های بشری تا این مرحله، و تطبیق آن بر شرایط موجود محلی به وجود می‌آید...<sup>۱۱</sup>

و خلاصه کلام اینکه:

خیالپرست آرزوی اصلاحاتی را دارد، ولی انسان اجتماعی واقع‌بین نه تنها تئوری مبارزه و تئوری حل مشکلات اجتماعی را پیدا می‌کند، بلکه نیروهائی را که باید آن را از قوه به فعل درآورد نیز مهیا و آماده می‌سازد...<sup>۱۲</sup>

۱۱ - نیروی محرکه تاریخ، صص ۳۶ - ۳۷. تأکید بر کلمات افزوده شده است.

۱۲ - ایضاً، ص ۳۹. تأکید بر کلمات افزوده شده است.

این بود طرح مختصری از سیمای ایرانی سوسیالیسم و ظهور مکتب سوسیالیسم ایرانی در علم و عمل، که دست کم از سی سال پیش خلیل ملکی مبدع، تئوریسین و بنیانگذار آن بوده است. و این است راه‌هایی برای رسیدن به آن «هفت شهر عشق» که حتی امروز هم مدعیان هنوز «اندر خم یک کوچکاش» در ششدر حیرت فرو مانده‌اند.



# سوسیالیسم ایرانی، تیتوئیسم<sup>۱</sup> و سوسیال دموکراسی

---

۱ - تلفظ این اصطلاح به زبان فرانسه «تیتیسیم» است، ولی ما برای عدم گمراهی خوانندگان تلفظ انگلیسی آن را در اینجا آورده‌ایم.

## ۱ - طرح مسأله

شرح و بررسی ما از نظریه نیروی سوم، و سایر عقاید، آراء و روش‌های ملکی در علم و عمل، فقط متکی به چند جزوه و کتابی بود که ملکی (به‌عنوان گفتگوئی «مقدماتی») در سال ۱۳۳۰ از طریق حزب زحمتکش‌ان ملت ایران انتشار داده است. اما همین مقدار برای فهم و درک مکتبی که او در ایران بنیاد گذاشت، و هرگز از اصول و شیوه‌های پیشبرد آن منحرف نشد، کافی است. آثار تکامل این مکتب و جهان‌بینی ویژه - این سوسیالیسم ایرانی - را در همه نوشته‌های او پیش از انشعاب از حزب توده، و بویژه در کتاب «نو روش برای یک هدف»، در زمان انشعاب، و «برخورد عقاید و آراء»، یکی دو سال پس از انشعاب، می‌توان یافت. و از سراسر نوشته‌های پس از این دورانش کاملاً روشن است که هلاک و هتیماس بحث و گفتگو، تجزیه و تحلیل اجتماعی، و کوششی و مبارزه سیاسی ملکی همین آراء و عقاید، همین طرز برخورد با مسائل، و - خلاصه - همین مکتب سوسیالیسم ایرانی است. اما پس چگونه بود که - در آن دوران - معاندین ملکی او را «تیتویست»<sup>۱</sup> می‌خواندند؛ و - پس از آن دوران - همان معاندین، به‌علاوه منافقین - در این اواخر - وی را «سوسیال - دموکرات» می‌نامند؟ پاسخ به این سؤالات، چنانکه خواهیم دید، مخلوطی است از غرض و مرض، بی‌اطلاعی و ساده‌دلی، «واقع‌بینی» فرصت طلبانه و ترس از عقب ماندن از قافله.

اول به‌پاسخ گروه نخستین برسیم، این افراد و جماعات هم با ملکی دشمنی و خصومت شخصی داشتند، هم سخت از این می‌ترسیدند که مکتب علمی و فعالیت‌های عملی او نور را از دست آنان بگیرد - بنابراین، در سراسر دوران برخورد با ملکی و مکتبش، اینان یک لحظه با او وارد بحث نشدند، و یک کلمه در رد نظریات و آراء اجتماعی، یا راه‌حل‌های سیاسی او استدلال نکردند. در عوض تا دلشان می‌خواست به ملکی فحش دادند و ناسزا گفتند: از انشعابی‌چی گرفته تا تفرقه‌افکن، از تیتویست گرفته تا سوسیال - دموکرات،

چرا، مگر «تیتوئیست» فحش است؟ بله، در آن روزگار، «تیتوئیست» سخت‌ترین و سنگین‌ترین فحش و ناسزائی بود که «ستاد زحمتکشان جهان»<sup>۲</sup> و احزاب «اخوانش» به هر که با او خرده حساب داشتند و یا سرش به تنش می‌ارزید و بندگی نمی‌کرد نثار می‌کردند، و اسناد آن در آثار و نشریاتی که همه «اخوان»، و از آن جمله «اخوان» ایرانی، در آن دوره انتشار داده‌اند، موجود و مشهود است. امروز البته «رفیق تیتو» از اجله «رفقاءست و چرخ‌ها را گردشی دیگر است» در واقع در اوائل دورهٔ خسروشچف در شوروی، تیتوی «جاسوس امپریالیسم» لقب گرفته دوباره به عنوان «رفاقت» افتخار یافت، و در نتیجه دیگر کسی را جرأت آن نمی‌بود که برای فحش دادن به ملکی او را «تیتوئیست» بخواند. زیرا که اگر چنین می‌کردند، پس باید ملکی را نیز از «رفقای» محترم در شمار می‌آوردند.<sup>۳</sup> مطابق این «منطق علمی» بود که فحش و ناسزای «تیتوئیست» جای خود را به فحش و ناسزای «سوسیال - دموکرات» داد - همین و بس!

و اما بی‌اطلاعان و ساده‌دلان نیز - که امراض خاص دستهٔ پیشین را نداشتند و ندارند - ملکی را «سوسیال - دموکرات» اعلام کردند، و لابد هنوز هم می‌کنند، در این مورد، و موارد بعدی، عامل بی‌اطلاعی (یا علم ناقص) مؤثرترین عامل است. زیرا اینان اولاً آن آراء و عقاید و مکتبی را که خود مدعی آن هستند بدرستی نمی‌شناسند، و از سیر تاریخی آن در عرصهٔ جهانی درک درست و عمیقی ندارند. در نتیجه، آنچه در هر موردی می‌توانند عرضه کنند، یک سلسله عبارات و اصطلاحات دور از معنی و واقعیت، نقل قول‌های ناپیوسته، و افسانه‌های خیالی است، و اگر حرف و سخن کسی، در شکل و محتوی، و بویژه در شکل (یعنی در وجه لغت بازی) با «حقایق مطلق» که امروز به آن رسیده‌اند (و فردا مانند رخت و لباس عوض خواهند کرد) بخوانند، باید مسأله‌ای در کار باشد! ثانیاً، تاریخ و اجتماع خود را مطلقاً نمی‌شناسند، و اگرچه نیتشان برای خدمت به مردم اجتماع خود پاک باشد، از مبانی علمی و واقعیات تاریخی و فرهنگی اجتماع خود - و در نتیجه از مردمی که خواهان خدمت به آن هستند - به کلی پرت و دور افتاده‌اند.

۳ - سؤال: اگر، چنانکه بارها ادعا شده بود، ملکی «تیتوئیست» می‌بود، پس چرا وقتی تیتو را دوباره از رفاقا شمردند، باز به ملکی فحش می‌دادند؟  
جواب: دلیل این را باید در مواقع پینی<sup>۴</sup> فرصت‌طلبانه، یعنی سیاست بازی و سیاست‌پیشگی یافت، زیرا که تیتو قدرت داشت، و ملکی قدرت نداشت!

ثالثاً، و به دو دلیل پیشین، اصلاً تصور انطباق اصول، ارزش‌ها و شیوه‌های کلی برجایه ایران، و تجسم ایجاد یک مکتب اصیل ایرانی با توجه به همان اصول، برای آمان ممکن و میسر نیست؛ اگر کسی یا مکتبی استالینیست نباشد پس لاجرم نیتوئیست است؛ اگر «خروشچیست» نباشد، پس حتماً مائوئیست است؛ اگر «مارکسیست-لنینیست» نباشد، پس محققاً «سوسیال-دموکرات» است. و خلاصه اینکه ایران، فرهنگ آن، تاریخ آن، ویژگی‌های اجتماعی آن، علم‌الاجتماع خاص آن اصلاً و ابداً وجود ندارد، و افراد و جماعات ایرانی اگر مطلقاً پیرو یک فرد یا مکتب خارجی نباشند قطعاً و بدون تردید مطلقاً، ریزمخوار یک فرد یا مکتب خارجی دیگرند. این از جمله آثار عقب‌ماندگی فکری و عدم بلوغ اجتماعی است.

این توضیحات تکلیف دسته سوم را نیز تا اندازه زیادی روشن می‌کند: اینان نفیج استالینیسم، مائوئیسم، سوسیال دموکراسی ۰۰۰ ملاک و معیاری می‌شناسند، و نه - با توجه به ادعاهای دیگران - حاضرند از قافله «شیک-یوشان سیاسی» عقب بمانند. در نتیجه، با اینکه حتی ممکن است در دل خود شک و تردید داشته باشند، در بحث و گفتگو تسلیم می‌شوند، و مثلاً دست آخر می‌گویند: آری ملکی «سوسیال - دموکرات» بود، اما بخدا آدم بدی نبود. قل‌اعوذ برب‌الناس.

## ۴ - یادداشتی در تاریخ سوسیال دموکراسی

پیش از آن‌که به اصل مطلب وارد شویم، لازم است که چند نکته مهم و اساسی را کاملاً روشن کرده باشیم. یکی این‌که «سوسیال دموکراسی» خود دارای تاریخچه‌ای مفصل و پر ماجرا، و شاخه‌هایی متعدد و گوناگون است، در اواخر زندگی مارکس، و تا پایان جنگ جهانی اول، اغلب احزاب مارکسیست اروپائی - به‌تأسی از حزب مارکسیست آلمان - خود را «سوسیال-دموکرات» می‌نامیدند، که یکی از نمونه‌های برجسته این، حزب سوسیال - دموکرات روسیه بود. در اوایل قرن بیستم، حزب سوسیال - دموکرات روسیه بر اثر اختلافات داخلی (در وهله اول بر سر مسائل تشکیلاتی و نحوه مبارزه سیاسی) به دو شاخه بلشویک و منشویک تقسیم شد، که بعدها تفکیک این دو شاخه به دو حزب جداگانه انجامید. در آن زمان، و دست‌کم تا جنگ جهانی اول، رهبری پلانزاع بین‌الملل سوسیالیست‌ها (معروف به بین‌الملل



دوم) در دست حزب سوسیال - دموکرات آلمان - و بویژه رهبر این حزب، کارل کائوتسکی - بود، که از بلشویک و منشویک گرفته، تا سوسیالیست های فرانسه و حزب کارگر انگلستان (که رسماً مارکسیست نبودند) در آن شرکت داشتند.

هنگامی که جنگ اول درگرفت، اکثریت اعضا پارلمانی احزاب سوسیالیست اروپای غربی با حمایت از دولت های متبوع خود، به یکمندی، وارد جنگ شدند. اما این واقعه، حتی در میان این احزاب، بدون اختلاف و کشمکی نبود؛ از جمله، گروه قابل ملاحظه ای از حزب سوسیال-دموکرات آلمان، که در پارلمان آن کشور فقط یک نماینده [کارل لیبکشت] داشتند، با این روش به مخالفت برخاستند؛ و در انگلستان نیز چند جناح حزب کارگر، به رهبری بعضی از نمایندگان این حزب در مجلس عوام [رهبری مکدانلد، کی هاردی و دیگران]، جنگ جهانی را محکوم کردند. . . . تنها حزب اروپائی که (به پیروی از قطعنامه بین الملل دوم در سال ۱۹۱۲) جنگ اول را رسماً و به هیئت اجتماع محکوم کرد، حزب بلشویک روسیه بود. اما بد نیست بدانیم که شرایط و حوزه عمل این حزب - که حزبی غیرقانونی، زیر زمینی، و در آن زمان کوچک و محدود بود - با احزاب اروپائی بسیار تفاوت داشت، و از آن جمله احتمال زیادی داشت که اگر حزب سوسیال - دموکرات آلمان، یا حزب کارگر انگلستان رسماً چوب لای چرخ دولت های خود می گذاشتند، توده های بزرگ کارگران که از این احزاب حمایت می کردند رهبرانشان را «خائن» می شمردند، و آنان را از این احزاب بیرون می ریختند! غرض از این اشاره مختصر بهیچوجه «دفاع» یا «توجیهی» از تصمیم اکثریت رهبری آن احزاب برای حمایت از دولت های متبوع خود در جنگ جهانی نیست؛ منظور فقط این است که در تجزیه و تحلیل حوادث تاریخی - یعنی در یک بررسی علمی - بایستی مجموعه علل و عوامل آن حوادث را در نظر داشت. . . .

باری، وانچه فوق الذکر، انقلاب اکتبر روسیه، و حوادث بعدی آن - و بویژه ظهور استالینسم و روش های استالینی در آن کشور از سال ۱۹۲۳ به بعد - سبب شد که شکاف بین این دو تمایل (که منجر به تشکیل بین الملل کمونیست ها، یا بین الملل سوم، شده بود) زیاد شود، و دست کم از حدود سال ۱۹۲۴ تا حدود سال ۱۹۶۲ کار از نفاق به خصوصت انجامده این درست است که احزاب سوسیال - دموکرات اروپائی هم در روش های داخلی، هم در سیاست های بین المللی خود راه هایی پیمودند - و هنوز هم می پیمایند - که،

بیش و کم، از آرمان‌های سوسیالیستی به‌طور استوار است، اما این نیز درست است که احزاب کمونیست اروپائی (و سایر نقاط)، و در رأس آنان حزب کمونیست شوروی، نیز چه در داخل و چه در خارج شیوه‌هایی به‌کار بسته‌اند، و هنوز هم می‌بینند، که - به‌شکل دیگری - از آرمان‌های سوسیالیستی جدا پیونده و هست، پس - باز هم در یک بررسی علمی [ابزکتیو] - بایند اساس رابرواقعیات و امکانات گذاشت و خوب و بد هر پدیده‌ای را ضمناً به‌نسبت پدیده‌های دیگر سنجید...۰۰۰

نکته دیگری را که باید در نظر داشت این است که احزاب سوسیال - دموکرات اروپای غربی، علی‌رغم شباهت‌هایی که باهم داشته‌اند و دارند، هر یک مولود و مخلوق شرایط تاریخی اجتماع خود، و نهضت کارگری آن می‌باشند. مثلاً، حزب سوسیال - دموکرات آلمان - در جزئیات - یک پدیده کاملاً آلمانی بود که (از اواسط قرن نوزدهم) نهضت کارگری آن کشور را تشکیل داد و پس از عبور از کشمکش‌های فکری و فردی زیادی بالاخره ایدئولوژی مارکسیسم را - در رابطه تنگاتنگ با شخص مارکس، و انگلس - پذیرفت...۰۰۰ تا اینکه یکی از همین مارکسیست‌های آلمانی، به نام انوارد برنشتاین، با این استدلال که گذشت زمان و تغییرات گوناگون تجدید نظرهایی را در ایدئولوژی مارکسیسم ایجاب کرده است، پایه افکار و روش‌هایی را گذاشت که از آن زمان به‌تجدید نظر طلبی [رویزیونیسم] شهرت یافته است. یا حزب کارگر انگلستان، نتیجه ائتلافی بود که، در اوائل قرن بیستم، در میان گروه‌ها و تمایلات سوسیالیستی، و اتحادیه‌های کارگری آن کشور - اعم از مارکسیست و غیرمارکسیست - بوجود آمد: حزب کارگر انگلستان، هرگز به‌معنای لغوی کلمه حزب نبوده است بلکه چه در گذشته چه در حال، یک جبهه سوسیالیستی است...۰۰۰

نکته آخر اینکه، چه در ایران چه در سایر نقاط جهان، صرف «سوسیال - دموکرات» بودن یک فعال سیاسی دلیل «خیانت»، یا حتی بی‌ارزشی و اعتبار بودن او نمی‌شود، چنانکه صرف «مارکسیست» بودن یا «مارکسیست - لنینیست» بودن کسی نیز ملاک «خدمت»، یا حتی اعتبار و ارزش کسی نمی‌باشد؛ بریاء سرجاسوس مخوف شوروی - دست‌کم تا زمانی که از خر مراد سقوط کرد و روانه گورستان شد - یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های مارکسیست - لنینیست جهان محسوب می‌شد، اما انابیرین‌بوان [یا «انورین» سوان]، سوسیالیست بزرگ انگلیسی پیوسته در حزب کارگر باقی ماند، و هرپاری نیز

که او را از در این حزب بیرون انداختند، از پنجره به آن بازگشت...  
این مسأله بویژه در کشوری مانند ایران حائز اهمیت بیشتری است، زیرا در مبین ما اغلب فاصله حرف و عمل، ادعا و تعهد، شعار زبانی و هدف واقعی افراد [و حتی جماعات] بسیار است: چه بسا «مارکسیست - لنینیست‌هایی» که به کلیف‌ترین جنایات ضدبشری دست زدند، و چه بسا «سورژوا - لیبرال‌هایی» که مردانه بر سر اصول خود ماندند و پافشاری کردند و البته برعکس، گذشته از این، در جامعه‌ای که متأسفانه هنوز در آن ابتدائی‌ترین حقوق فردی، ملی و اجتماعی احترامی ندارد، معیار اصلی سنجش خدمت و «حیانت» رهبران و مبارزان سیاسی را باید - در وهله اول - براساس نتایج مثبت و منفی آنان گذاشت، نه براین که خود را «مارکسیست - لنینیست» یا چیز دیگری می‌نامیدند، یا در لفظ و کلام کلیشه‌های انبار کدام چاپخانه‌ای را کرایه می‌کردند!

شادروان نکتر محمد مصدق، بنیانگذار و رهبر نهضت ملی ایران، قریب پنجاه سال برای ایجاد یک حکومت ملی - برای استقرار یک دموکراسی ایرانی، در ایرانی مستقل و آزاد - مبارزه کرد. او ادعای مارکسیست یا سوسیالیست بودن نداشت؛ سهل است، سوسیال - دموکرات هم نبود! آیا مضحک نخواهد بود اگر اکنون کسی یا گروهی به این دلیل مصدق را سیاستمداری بی‌ارزش و اعتبار (چه رسد به «خائن») بداند، چنانکه کسان و گروه‌هایی - درست در آن زمان که نمی‌باید چنین می‌شد - چنین گفتند و چنین کردند؟!

### ۳ - ملکی سوسیال دموکرات بود؟

با این مقدمه‌ماتریستی نداریم که مخلیل ملکی ابدأ سوسیال - دموکرات نبود، زیرا سوسیال - دموکراسی یکی از پدیده‌های تاریخی - اجتماعی اروپای غربی است که (گذشته از برخی شعارهای کلی و عمومی آن) در جامعه ایران محلی از اعراب ندارد، حال آن‌که ملکی متفکر و مبارزی نوآور و اصیل بود که هیچ اصل و معیاری را به‌عنوان ایده‌های زمینی از جایی نمی‌گرفت، بلکه - براساس آرمان‌های کلی و متدهای علمی که جا و مکان خاصی ندارند - راه و روش تطبیق و تطابق همان آرمان‌ها را بر اجتماع خود جستجو می‌کرد. همچنان‌که مصدق نیز به‌هیچ معنای نقیضی از کلمه یک سیاستمدار لیبرال نبود، بلکه - چنانکه پیشتر گفتیم - یک دموکرات ایرانی بود... از اغراض و امراض گوناگون که بگذریم، دلیل اصلی این «نامگذاری»‌های نامناسب این است که

قسمتی از جامعه روشنفکری ایران هنوز که هنوز است خود و اجتماع خود را لایق ابداع و ایجاد مکتبی — در چارچوب وسیع‌تر مکتب‌های جهانی — نمی‌داند، و لاجرم برای هر پدیده و اندیشه‌ای باید یک کلاه تمام‌فرنگی — یا تمام خارجی — بسازد.

کسانی که از آرمان‌ها، آراء و روش‌های احزاب سوسیال — دموکرات اروپای غربی، و تاریخ تحول آن مختصر اطلاعی داشته باشند می‌فهمند که نه علم و نه عمل ملکی، با طرز فکر و راه و روش هیچ‌یک از این احزاب، چقدر گذشته چه در حال، نمی‌خواند. البته گفتن ندارد که ملکی چه از آثار کلاسیک مارکس و مارکسیست‌ها، چه از تاریخ احزاب کمونیست و سوسیال — دموکرات بخوبی آگاه بود، و — علاوه بر آن — هرگز تحولات و تغییرات جاری این افکار و احزاب را از نظر دور نمی‌داشت. در نتیجه، آثار و رنگه‌های این اطلاع‌و توجه در سراسر نوشته‌هایش پراکنده می‌بود، بدون این‌که هیچ‌گاه کلیشه‌ای از این یا آن تعابیل خاص را بگیرد و تحویل دهد: ملکی نه «بامفهوم معمول این عبارات» «مارکسیست — لنینیست» بود، نه «سوسیال — دموکرات»؛ او همان چیزی بود که گفت، نوشت و به آن عمل کرد!

ممکن است بعضی‌ها ادعا کنند که ملکی فقط پس از بیست و هشت مرداد «سوسیال — دموکرات» شد. اما چنین ادعائی، باز هم به دلائل زیر، کاملاً بی‌پایه و اساس است:

الف — ما مواضع علمی و عملی ملکی را پیش از این مختصراً بررسی کردیم، و روشن است که اثری از سوسیال — دموکرات بودن در آن نیست. پس بجهت دلیل می‌توان مدعی شد که، ظرف یکی دو سال، ملکی این آراء و عقاید منظم و دقیق را به‌دور انداخت و «سوسیال — دموکرات» شد؟ یک دلیل فرضی می‌تواند این باشد که ملکی به این نتیجه رسیده بود که در آراء پیشین خود در اشتباه بوده، و با «تصحیح» آن اشتباه به سوسیال — دموکراسی گروید. چنین چیزی واقعیت ندارد، زیرا اولاً ملکی در هیچ‌جا عقاید و آراء دقیق و منظمی را که به آن رسیده بود مردود ندانست، و به تنظیم و تقدیم جهان — بینی دیگری اقدام نکرد — آن هم ملکی که در تصحیح اشتباهات خود، چه در علم چه در عمل، آنقدر صریح و بی‌پروا بود که دشمنانش به او لقب «ان‌شعاب‌چی» داده بودند! یک دلیل فرضی دیگر بر آن ادعا، می‌تواند این باشد که ملکی «صلاح و صرفه» خود را در این تغییر و تبدیل فکری و سیاسی می‌دانست. اما — با همه آنچه دربارهٔ سجایا و علم و عمل ملکی دیده‌ایم، و با توجه به این‌که

او اگر در پی «صلاح و صرفه» خود می‌گشت، نیازی به این قبیل روش‌ها نمی‌داشت. چنین احتمالی مضحک و مسخره است و محتاج به بحث و گفتگویی نیست.

ب - در حقیقت ملکی هرگز آن آراء و عقاید منظمی را که بالاخره در سنین پنجاه سالگی دقیقاً به آن رسیده بود کنار نگذاشت، و تا آخر عمر، در علم و عمل، براساس همان عقاید بحث علمی و مبارزهٔ سیاسی می‌کرد. اما این درست است که همین ملکی، و به عنوان جزء لاینفکی از همان آراء و عقاید و روش‌ها، متفکر و مبارزی واقع‌بین (به معنای اصولی نه فرصت طلبانهٔ این کلمه) بود، و در نتیجه گفتار و رفتار، و تاکتیک‌های سیاسی خود را با نیروهای موجود و محیط و شیوهٔ عمل تطبیق می‌داد: مثلاً اینکه ملکی - درست یا غلط [و به نظر ما درست] - تشخیص داده بود که پس از بیست و هشت مرداد چراغ مبارزهٔ سیاسی را نباید یکسره خاموش کرد و در انتظار «دور بعدی» بی‌کار خود رفت، بنابراین، او و یارانش تا زمانی می‌توانستند منظم‌اً گردهم آیند و مجلهٔ علم و زندگی را به آن شکلی که دیدیم منتشر کنند، که پا را از حدودی فراتر نگذارند، اما به محض آنکه شرایط عینی مبارزه تغییر کرد، آنان نیز لحن کلام و شیوهٔ مبارزهٔ خود را متناسب با آن کردند، و - مهمتر از آن - هنگامی که با تغییر مجدد آن شرایط عینی (و این بار به ضرر مبارزان ملی و مترقی)، در طلیمهٔ نظام استبدادی شاهنشاهی، حتی برای مبارزهٔ نیمه علنی نیز جایی باقی نماند، اینان میدان مبارزه را خالی نگذاشتند، و آنقدر سرسختی نشان دادند که دستگاه ظلم حسابی با آنان تصفیه حساب کرد.

بی‌مناسبت نیست که در اینجا به مسألهٔ دیگری نیز که با افسانهٔ «سوسیال - دموکرات» بودن خلیل ملکی ارتباط مستقیمی ندارد، اشاره‌ای کرده باشیم: در سال‌های اخیر مد شده است که در تجزیه و تحلیل‌های سطحی و ساده‌ای از حوادث و سازمان‌های سیاسی پس از بیست و هشت مرداد، و بویژه دوران جبههٔ ملی دوم، اصل را بر این گذارند که - بدون در نظر داشتن زمان و مکان - هر فرد و سازمانی را که در لفظ و کلام انقلابی‌نمایی نمی‌کرده، و مثلاً شعار جمهوری نمی‌داده، در انتشاراتش، یا ذکر نام، به شاه حمله نمی‌کرده، سهل است تفنگ بدوش در گوشه‌های در کمین نمی‌بوده، سازشکار و متزلزل و غلط کار بخوانند. چنین «تجزیه و تحلیل»‌هایی در کلی‌ترین وجه خود دستخوش این اشتباهند که تاریخ را از پس می‌خوانند، و معیارهای خود را با توجه به شرایط، امکانات و حوادث بعدی - و در هر حال

«امروز - می‌سنجند. انگار که ما یگوئیم که (مثلاً) دکتر مصدق بی‌جهت در چارچوب رژیم مشروطه علم استقلال و دموکراسی را در ایران برافراشت، یا بی‌جهت از طریق مبارزه پارلمانی نفت را ملی کرد، بلکه او باید یا خود سردهسته «مبارزه مسلحانه» می‌شد، یا دست‌کم در گوشه‌ای می‌خزید و در انتظار «انقلاب بعد از این» می‌نشست تا از عواقب این‌گونه «تجزیه و تحلیل»ها مصون بماند... بلی، باید با تصرفی در این مصراع مولوی گفت: احتلام جاهلان از پس بود! در هر تجزیه و تحلیل علمی از حوادث تاریخی باید اصل را بر درک واقعیات زمان و مکان گذاشت، و آنگاه درستی و نادرستی را بر روش‌ها را اندازه گرفت. و این (به‌عنوان مثال) همان روشی است که ما در نقد و بررسی خود از جبهه ملی نوم (در صفحات بالا) در پیش گرفتیم؛ اشتباهات فاجعه‌آمیز این جبهه در چارچوب امکانات موجود آن زمان صورت گرفت و به‌همین جهت کاملاً قابل اجتناب بود، و بهترین دلیل آن اینکه ملکی و یارانش در همان زمان و مکان آن اشتباهات را دیدند و جار زدند! و گرنه ملک «تجزیه و تحلیل‌های علمی» کذا و کذا سخت پهناور است، و مطابق آن مثلاً می‌توان افلاطون را نیز نادان (و شاید حتی «خائن») اعلام کرد.

این از کلیات، و اما معلوم نیست که در شرایطی که مبارزه نیمه علنی امکان‌پذیر می‌بود (چنانکه پس از استقرار نظام استبداد شاهنشاهی دیگر چنین چیزی امکان نمی‌داشت) از ملکی و یارانش، و سایر مبارزان سیاسی، چه انتظاری می‌رفت، جز آن‌که یک لحظه میدان را ترک نکنند، و تا آنجا که آن شرایط و امکانات اجازه می‌داد با صرف وقت و انرژی خود، با گذشتن از «پول درآوردن» (حتی به شکل خباثندانه‌ای) خود را دائم در معرض فشار و تهدید و توقیف و اسارت فرار دهند، و برای پیشبرد نهضت صمیمانه بکوشند. هیچ نیروی سیاسی در آن زمان بیش از این نکرد؛ سهل است همین اندازه هم نکرد! به‌علاوه مگر تاکتیک مبارزه سیاسی نیز اکنون جزء مقدمات شده و بارندگی برانبوه جزمی‌گری‌های روشنفکرانه ایرانی افزوده است؟ تاکتیک وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف‌های استراتژیک، و درست مانند میدان جنگ (که این اصطلاحات در وهله نخست از آنجاست)، لاجرم باید در رابطه با امکانات موجود از هرجائی به‌جای دیگر، و از هرزمانی به زمان دیگر تغییر یابد. و غرض از مبارزه مسلحانه نیز باید همین باشد، نه ایجاد و تعمیم مذهب جدیدی به‌نام «مذهب تفنگ‌بازی».

درواقع از تاریخ «انقلاب سفید» شاهانه، هشت سال تمام طول کشید

که همه راه‌ها مسدود گردد، افراد و نیروهائی که از آن تاریخ در اندیشه مبارزه مسلحانه افتادند شکل گیرند، چندین کوشش ابتدائی بی‌ثمر بماند، تا مبارزه چریکی شهری در عمل آغاز گردد. اتخاذ این تاکتیک مبارزه نیز خواهی خواهی ناشی از آن شرایط بود، و هدف استراتژیک آن نیز (حداکثر) جز گرم‌داشتن میدان جدال و انهدام دیوار وحشتی که آریامهر و آدمکشانش ایجاد کرده بودند نمی‌توانست باشد؛ این شیوه مبارزه در حد خود شیوه‌ای مناسب و بجا می‌بود، و شهیدان آن نیز جان خود را مفت از دست ندادند؛ اما، حتی در آن شرایط، شیوه مزبور فقط یکی از شیوه‌های عمده مبارزه می‌بود، و مسلم آن است که فقط از آن طریق، هدف نهائی - که همان انهدام نظام آریامهری بود - حاصل نمی‌شد: انقلاب‌های ایرانی، حتی نهضت‌های وسیع ملی، هیچگاه از طریق مبارزه صرفاً مخفی و مسلحانه به نتیجه نهائی نرسیده‌اند، برعکس، جامعه شناسی تاریخی ایران (البته برای کسانی که در «تجزیه و تحلیل»های خود محلی برای این قبیل مسائل «غیر علمی» داشته باشند) به ما می‌آموزد که شیوه تعیین‌کننده مبارزه، همان شیوه‌های علمی و نیمه علمی - و از آن جمله شب‌نامه نویسی، تظاهرات وسیع خیابانی، اعتصابات و جز آن - است، که واقعیت آن در همین انقلاب اخیر نیز بار دیگر به ثبوت رسیده.

آخر اینکه، منشاء انتشار اینگونه «تجزیه و تحلیل»ها بیشتر کسانی هستند که خود در زمان و مکان مربوطه تسلیم قدرت ظاهری جبهه ملی دوم شدند، و دنبال آن جبهه به راه افتادند، و فقط از زمانی به فکر «تجزیه و تحلیل» افتادند که بوی الرحمن جبهه مزبور حتی به مشام آنان نیز رسیده بود، یا للعجب که اینان خود از مسئولیتی که (در سطح فعالین و هواداران آنجبهه) برگردن دارند به سهولت درمی‌گذرند، و آنگاه برای کسانی که به آن قدرت تسلیم نشدند، و راه و روش کاملاً درستی در پیش گرفتند، به لغزخوانی می‌پردازند که چرا آنان، در زمانی که ما با حرارت اشتیاقات جبهه ملی دوم را تأیید می‌کردیم، راه و روششان در لفظ و کلام، یا در تاکتیک مبارزه، با آنچه ما هشت سال پس از آن شکستی که در آن سهیم بودیم در پیش گرفتیم متفاوت بود. لابد این را نیز باید نمونه دیگری از «اخلاق انقلابی» روشنفکران سیاسی ایران دانست!

ج - همه هم ملکی و یارانش، از پس از بیست و هشت مرداد تا سال ۱۳۴۲، معطوف به این بود که (در وهله نخست) نهضت ملی ایران را احیاء کنند، و دنبال برنامه کلی آن نهضت را بگیرند، نه اینکه یک برنامه تمام

سوسیالیستی بسازند، و برای بدست آوردن اختصاصی قدرت، و اجرای آن برنامه مبارزه کنند. به همین دلیل بود که (چنانکه پیش از این گفته‌ایم) ملکی در سال‌های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ - علی‌رغم غریزه و طبیعت گوشه‌گیر خود - رأساً به دنبال سران سابق نهضت ملی رفت و به‌امیدی که آنان را در یک جامعه وسیع سوسیالیستی - با تمایلات گوناگون - گرد هم آورد، و به همین دلیل هم بود که منشور جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران حاوی یک برنامه کلی (یا برنامه حداقل) بود که ملکی و یارانش - چنانکه صریحاً می‌گفتند و می‌نوشتنند - امیدوار بودند از طرف جبهه ملی دوم به عنوان برنامه اصلاحی آن جبهه پذیرفته شود. گذشته از این در آن زمان همین اندازه اظهار وجود سوسیالیستی هم بی‌اشکال و خطر نبود.

۵ - این درست است که چند تن از یاران ملکی در آن زمان تا اندازه‌ای واقعاً تحت تأثیر اندیشه‌ها، برنامه‌ها و روش‌های پاره‌ای از احزاب سوسیال-دمکرات اروپای غربی قرار گرفته بودند، و این تأثیر از خلال برخی از مقالات آنان در مجله علم و زندگی پدیدار می‌شده. اما، اولاً، این نوشته‌ها در باره مسائلی بود که ارتباط مهمی با اوضاع جاری ایران، و اشکال و شیوه‌های مبارزه سیاسی در آن، نمی‌داشت؛ ثانیاً، همین افراد اغلب مبارزانی صدیق و صمیم بودند که در برخورد با مسائل جاری ایران و راه و روش مربوط به آن، همان راه ملکی را می‌پیمودند؛ ثالثاً - گذشته از اینکه ملکی خصلتاً حاضر بود که با هرکسی که معرض و مرتجع نباشد، در چارچوب مبارزات جاری همکاری داشته باشد - اصولاً فکر جامعه سوسیالیست‌ها، و نه حزب سوسیالیست، از همینجا ناشی شده بود، که بتواند تمایلات گوناگون مترقی و سوسیالیستی ایران را دربر بگیرد.

و آخر اینکه تازه همین افرادی که تا اندازه‌ای به راستی تحت‌تأثیر سوسیال‌دموکراسی فرنگی قرار گرفته بودند - گذشته از صمیمیت و ارزش مبارزانشان در گرم‌گرم حوادث جاری ایران - به نسبت زمان و مکانشان معصیت کبیره‌ای مرتکب نشده بودند: ایران کشوری است که هنوز که هنوز است عده کثیری از روشنفکران آن - از راست و چپ و میانه - هر یک برای خود قیله‌گاهی در خارج از کشور دارند و حتی در مواردی که از قدرت‌های خارجی بکلی مستقل می‌باشند، افکار و روش‌هاشان را (در جزئیات) از خارج از مرزهای ایران وارد می‌کنند. حال آنکه این افراد - که تمایلات سوسیال-دموکراتیکشان پیش از چهار پنج سال دوام نیافت - اقلاً کتابچه و دست‌نویس



العملی را تمام و کمال از جایی وارد نکرده بودند، بلکه در چارچوب مسائل روز ایران پایشان سفت بر روی زمین — بر روی آب و خاک و واقعیات اجتماعی — سیاسی ایران — بود، و تنها در آراء روشنفکرانه یا «ایدئولوژیک» خود یعنی در رابطه با امیدها و آرزوهای دوردستان، سوسیال دموکراسی فرنگی بر آنان اثر گذاشته بود. همین بس.

ع — ملکی یکبار، به همراهی نو تن دیگر، در کنگره «بین‌الملل سوسیالیست‌ها» — معروف به «بین‌الملل دوم»، که عموماً از احزاب سوسیال-دموکرات تشکیل شده است — به عنوان ناظر شرکت کرد. در همان اوان، روزنامهٔ مردم ارگان حزب توده، که در اروپای شرقی منتشر می‌شد، مقاله‌ای زیر عنوان «خلیل ملکی در جبههٔ اپورتونیزم جهانی» انتشار داد. ما ورود به چنین مباحثی را واقعاً کوچک و حقیر می‌دانیم، و از اینکه باید مثلاً علل شرکت خلیل ملکی را به‌عنوان ناظر در یکی از کنگره‌های آن بین‌الملل برای جامعهٔ روشنفکران سیاسی ایران توضیح داد به‌راستی مناسقم، زیرا نیاز به چنین توضیحاتی خود نمایندهٔ پاره‌ای از خصال آن جامعهٔ روشنفکران است، که بهتر است از تصریح آن درگذریم. اما چون (علی‌رغم هرگونه ناسفی) قشری از جامعهٔ روشنفکران ایرانی به چنین توضیحاتی نیازمند است، چاره‌ای جز این نمی‌بینیم که در این باره «توضیحی» دهیم.

نه ملکی نه جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران عضو «بین‌الملل سوسیالیست‌ها» نبودند و نشدند. در تابستان ۱۳۴۰ دفتر این بین‌الملل به‌طور ابتدا به‌ساکن برای جامعهٔ مزبور دعوتنامه‌ای فرستاد که در دو کنفرانس پیامی دربارهٔ مسائل کشورهای جهان سوم (یکی در یادن، و دیگری در سالزبورگ، که هر دو در اطریشند)، و سپس در کنگرهٔ آن بین‌الملل در رم، به‌عنوان ناظر، شرکت کنند. این درست در زمانی بود که تجدید مبارزات ملی در ایران اوج می‌گرفت، و از هیچ فرصتی برای اعلام مواضع و موجودیت نهضت نمی‌شد و نمی‌باید چشم پوشید. کمیتهٔ مرکزی جامعهٔ سوسیالیست‌ها این دعوت را پذیرفت و ملکی را با دو تن دیگر روانهٔ کنگرهٔ مزبور کرد. ایشان در آن دو کنفرانس، و بویژه کنفرانس سالزبورگ حق سخنرانی داشتند، و نامی توانستند چه در جلسات عمومی چه در گفتگوهای غیررسمی مواضع خود و نهضت ملی ایران را عرضه کنند. عجیباً که در جهانی که در آن از جمله لندن، با حفظ مواضع و اصول خود، یا قطار درست و سربه‌مهر دولت آلمان به روسیه می‌رود، و مائوتسه‌تونگ، با حفظ مواضع و اصول خود، با چپانگ‌کای‌شک جلسهٔ آشتی

و ائتلاف می‌سازد و به‌سلامتی او جام می‌زند، یک شمش مبارز در بدر ایرانی باید به پاره‌ای از روشنفکران سپهن خود توضیح دهند که چرا، یا حفظ مواضع و اصول خود، در این جلسات شرکت کرده‌اند، و برای پیشبرد هدف‌های ملی، و مترقی ملت ایران کوشیده‌اند. آری عقب ماندگی بی‌شک پدیده‌ای روانی نیز هست!

ما از رفتار ملکی و یاراتش در هر یک از آن دو کنفرانس مثالی می‌آوریم، و قضاوت رابه خوانندگان می‌سپاریم: یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس بادن، ریچارد کراسمن (Richard Crossman) بود که تا پیش از مرگش از برجسته‌ترین اعضاء هیئت رهبری حزب کارگر و جناح چپ این حزب و از سرشناس‌ترین نمایندگان مجلس عوام انگلستان در شمار می‌رفت. ملکی و یاراتش - مطابق گزارشی که بلافاصله پس از مراجعت در مجله علم و زندگی منتشر کردند - از جمله همین آقای کراسمن را در حول و حوش کنفرانس بادن احاطه کردند، رفتار دولت حزب کارگر را در واقع ملی شدن صنعت نفت ایران به‌باد انتقاد گرفتند، و او را در چنان تنگنایی گذاشتند که بگوید: من شخصاً با آن روش موافق نبودم و در آینده هم نخواهم بود، اما بدیهی است که نمی‌توانم از جانب رهبری حزب به‌شما قولی بدهم نمونه بزرگتر اینگونه کوشش‌ها در کنفرانس سالزبورگ پیش آمد که جا دارد عین آن را از روی گزارشی که ملکی برای دکتر مصدق فرستاده است نقل کنیم:

«ما گزارش نسبتاً مفصلی از اوضاع اجتماعی ایران و کمک‌های خارجی که شده بود و نتایجی که گرفته نشده بود به کنفرانس دادیم که قسمت آخر آن مربوط به کنسرسیوم نفت بود. در این گزارش من با زبان ارقام و اعداد نشان دادم که سرمایه‌گذاری در نفت آنطوری که خیلی از کارشناسان بین‌المللی تلقی می‌کنند کمکی به کشورهای درحال رشد نیست بلکه استثمار آن‌هاست. و با تکیه به یک ضرب‌المثل آلمانی تقاضا کردم که بچه را به‌نام حقیقی خود بنامیم: کمک را کمک و استثمار را استثمار بنامیم.»

در این قسمت بحثی درباره ملی شدن صنعت نفت ایران به عمل آمده بود. پس از سخنرانی من، یک نفر از هیئت نمایندگان آمریکا که زیر نظر یک نماینده کنگره [یعنی پارلمان] آمریکا بود در ضمن سخنرانی خود به گزارش من اشاره کرده و گفت

که او اصولاً حق ملی کردن صنایع را برای کشورهای درحال رشد صحیح می‌داند، زیرا این حق ناشی از حاکمیت ملت‌هاست. اما باید توجه داشت که پیمان‌های بین‌المللی نیز محترم هستند و باید احترام آنها محفوظ بماند. من از اینکه در آن کنفرانس به امتیاز کنسرسیوم نفت لقب «پیمان بین‌المللی» داده شد سخت عصبانی شدم و طی یک یادداشت مختصر از رئیس کنفرانس - که وزیر دارائی تونس بود و من در ضمن راه با او آشنا شده بودم - درخواست کردم که استثنائاً اجازه بدهد تا چند دقیقه‌ای اظهار نظری بکنم. پس از اینکه اجازه داده شد چنین گفتم: در اینجا بحث شد که کنفرانس را با سخنرانی‌های ضدامپریالیستی سنگین‌تر نکرده و به مسائل عینی پردازیم (وزیر خارجه اطریش در ضمن افتتاح کنفرانس چنین اظهارنظر کرده بود) هر چند که جنبه‌های اقتصادی امپریالیسم قرن نوزده تقریباً دست نخورده باقی مانده است. من در گزارش خود سرمایه‌گذاری خصوصی را در صنعت نفت که ادامه همان امپریالیسم اقتصادی قرن نوزده است مورد بحث قرار دادم. امروز در اینجا صحبت از محترم بودن پیمان‌های بین‌المللی شد و امتیاز صنعت نفت ایران به کنسرسیوم نیز به این عنوان خوانده شده. لابد پیمان بین‌المللی پیمانی است که بین ملت‌ها، یعنی دولت‌های منتخب ملت‌ها، منعقد شود. اما در صورتی که بعضی از هیئت‌های حاکمه سران نهضت‌های ملی را زندانی کنند و پیمان‌هایی برخلاف مصالح ملت منعقد سازند چگونه می‌توان این پیمان‌ها را محترم شمرد؟ آری این‌گونه پیمان‌ها برای نمایندگان تراست‌های بزرگ محترم‌اند اما برای ملل کشورهای نفت‌خیز غیرمحترم. من دیروز قسمتی از گزارش خود را برای رعایت اختصار تلخیص کردم. اکنون ترجمه انگلیسی آن در دست‌من است (یعنی متن آلمانی در دسترس نیست) و با وجود اینکه تلفظ انگلیسی من بد است از روی همان متن قسمت مربوطه را می‌خوانم. تلفظ انگلیسی من بد است زیرا انگلیسی را در زندان پیش خود یاد گرفتم، همان زنان‌هایی که هیئت‌های حاکمه آنها را یرمی‌کنند تا بتوانند پیمان‌های بین‌المللی محترم برای عدلای

و غیر محترم برای ملت خود را منعقد سازند... یکی از این نوع هیئت‌های حاکمه حکومتی است که در ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۴ پیش آمد. در آن زمان نخست‌وزیر قانونی کشور دکتر محمد مصدق به همراه هزاران نفر از جمله من توسط کودتائی در زندان انداخته شدند تا حکومتی که متکی به اکثریت ملت خود نبودیم بی‌مان موسوم به بین‌المللی بوجود آورد که در نظر عده‌ای محترم و در نظر ملت ایران غیر محترم است... پس از این صحبت عده‌ای زیاد از نمایندگان کنفرانس و مخصوصاً نمایندگان آسیائی و آفریقائی با من تماس گرفتند و دربارهٔ دوران نخست‌وزیری آن جناب [یعنی دکتر مصدق] صحبت به میان آوردند. از جمله اینها پروفیسور ماهالانوبیس (Mahalanobis) بود که به‌اضافه آقای نهری (سفیر هند در واشنگتن) جزء هیئت نمایندگی هند بود. ماهالانوبیس را که مشاور جواهر لعل نهری است، پدر نقشه‌های پنجسالهٔ هند خوانده‌اند.<sup>۴</sup> در روز آخر کنفرانس او نزد هیئت نمایندگی ما آمد و از جمله گفت که پس از صحبت‌های دیروز شما من فرصتی بدست آورده و تمام گزارش شما را خواندم و به‌شما تبریک می‌گویم که مسائل کشورهای عقب‌افتاده را خوب تشخیص داده و تجزیه و تحلیل می‌کنید. و جای خوشوقتی است که هنوز هستند عناصری که با شایستگی نهضت ملی ایران را با شجاعت و تشخیص صحیح ادامه می‌دهند.<sup>۵</sup>

۴ - ظاهراً ملکی نمی‌دانست که ماهالانوبیس نه‌مان یک ریاضی‌دان و برنامه‌ریز بسیار سرشناس، بلکه گذشته از این عضو رسمی حزب کمونیست هندوستان بود، تئیک دسوسایال - دموکرات هندی.

۵ - رجوع کنید به نامهٔ خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق در «بخش اسناد» همین کتاب. ملکی بلافاصله چنین ادامه می‌دهد: اگر باین مطلب اشاره می‌کنم به‌منظور خودستائی نیست بلکه برای گزارش دادن به آن جناب و اطمینان دادن این امر است که کاری را که شما با شایستگی شروع کردید نافرجام نخواهد بود و نسل جوان با ارزش و شجاع ایران، و روشنفکران و بیگران آن را با لیاقت ادامه خواهند داد. فراغوش نمی‌کنم پس از مراجعت از [زند] فلک‌الافلاک فرزند من که در آن زمان ده‌ساله و نوآموز بود می‌گفت ما در مدرسه سازمان «پویندگان راه مصدق» به‌وجود آورده‌ایم. آری اکثریت بزرگ ملت ایران پویندگان راهی هستند که نام آن پدر بزرگوار علاءت و نشانهٔ آن است. و منظور [از] این گزارش نیز این است که ما هم می‌کوشیم سهم خود را در این جهاد مقدس در صحنهٔ ملی و بین‌المللی با شایستگی انجام دهیم.

راه و روش سیاسی  
و توفیق و شکست ملکی

## ۱ - راه و روش سیاسی

راه و روش هر متفکر اجتماعی و مبارز سیاسی را اولاً از طرز برخورد او با حوادث گوناگون، مسائل روز و چشم‌اندازهای آینده، می‌توان شناخت، ثانیاً از نتیجه‌گیری‌های او نسبت به این حوادث و چشم‌اندازها، و تناسب یا عدم تناسب عمل او در رابطه با آن، عناصر گوناگون این وجوه بررسی از راه و روش سیاسی ملکی، در آنچه تاکنون گفته‌ایم پراکنده است؛ ملکی در حفظ اصول فکری و اخلاقی خود سرسخت و تزلزل‌ناپذیر بود؛ تجزیه و تحلیل‌های اجتماعی خود را - با حفظ آن اصول - براساس عقل و منطق و دانش قرار می‌داد، و از این رو کمترین جزمیت (یا دگماتیسم) و کوچکترین خیال‌پروری (یا رهانیسمی) در بررسی‌ها و قضاوت‌های او راه نمی‌یافت؛ هدف را از وسیله جدا نمی‌دانست، اما - در عین حال - شعار، تاکتیک، استراتژی و هدف غائی را بایکدیگر مخلوط نمی‌کرد؛ در بررسی و توضیح مسائل و پدیده‌های اجتماعی - سیاسی، نفعها بهره‌دیف کردن کلمات و عباراتی چاپی و غلط‌انداز اکتفا نمی‌کرد، بلکه اصولاً - و حتی در تجزیه و تحلیل‌های بدیع و هایه‌دار - ابتدا به‌این‌گونه نمایش‌ها توجهی نداشت، و آن‌را مثل و مضر می‌دانست، به‌همین دلیل هم بود که - چنانکه مختصراً دیده‌ایم، و تفصیل بیشتر آن را می‌توان از اثبوه نوشته‌هایش یافت - وی در تمامی مسائل عمده سیاسی (از روابط داخلی و خارجی حزب توده گرفته، تا مسائل نهضت ملی، و از ترازوی حکومت ملی دکتور مصدق گرفته تا کمندی جبهه ملی دوم، ۱۰۰) یک‌بار به‌خطا فرقت، و در یک مورد اشتباه نکرد.<sup>۱</sup> در تاریخ قرن معاصر ایران یک متفکر و مبارز سیاسی دیگر را نمی‌توان یافت که - مطابق شواهد و مدارک همان تاریخ که امروز در دست ماست - تا این پایه تشخیص‌هایش درست، و پیش‌بینی‌هایش راست بوده باشد. ♦♦♦

و ملکی حتی یک بار هم در عرض و طول وسیع حیات سیاسی‌اش حاضر

۱ - می‌گوئیم «در مسائل عمده سیاسی» زیرا که ملکی هم - مانند فرد فرد مردم، از بزرگ و کوچک - از خطا عبور نکرده ولی اگر در هیچ مسئله عمده سیاسی اشتباه نکرد آن‌هم دو دلیل عمده داشت: یکی علم و دیگری اخلاق.

نشد تشخیص دقیق، صحیح و حساب‌شده خود را به‌خاطر مصوبیت آتی، به‌خاطر عوام‌فریبی، به‌خاطر دنبال‌روی از احساسات رمانتیک و تشخیص‌های غلط (یا، به‌قول خودش، «فریفتگی عوام»)، کنار گذارد، و تسلیم هو و جنجال شود. اگر بگوئیم که برخی از همراهان و دوستاران از این روش آخری او خرده می‌گرفتند، لابد خوانندگان تعجبی نخواهند کرد: حرف این جماعت این‌بود که در رهبری سیاسی بایستی به‌نحوی عمل‌کرد که نیروهای سیاسی را جذب‌کنند و روش ملکی با چنین هدفی مغایر است. چنانکه در پائین خواهیم دید، در این ایراد جماعت مزبور جوی از حقیقت نهفته بود. اما نه به‌آن دلیلی که خود گمان می‌کردند؛ بحث این قبیل افراد این بود که باید حرف‌هایی زد و شعارهایی داد که دیگران را (و، در عمل، نه توده‌های انبوه را، بلکه عوام‌فریبانی که در رأس آنان قرار داشتند) جذب، یا دست‌کم نرم‌کنند و معنای روش ملکی این بود که: غرض از جلب این نیروها چیست؟ اگر هدف از این کوشش‌ها کسب «وجاهت ملی» و نان و نوالهٔ سیاسی یا اطفاء شهوات خصوصی و گشودن عقده‌های روشنفکرانه است، که کار ما این نیست! و اگر پیشبرد اصول و برنامه‌هایی ملی و مترقی است، که در این صورت بایستی نیروهای مزبور را به‌راه موفقیت‌آمیز آن رهبری کرد، نه‌اینکه تسلیم راه و روشی شد که خود می‌دانیم در پایان آن جز شکست چیزی نیست، مثالی بزنیم: اگر ملکی راه و روش سران حزب توده را پذیرفته بود (که در آن صورت بی‌شک به «مقامات بالا»، حتی «دبیرکلی» و جز آن نیز ناائل می‌شد) امروز، مرده یا زنده، در تعامی اشتباهات آن رهبری سهیم می‌بود، بدون آنکه - مطابق فرضی که کرده‌ایم - کمترین شانس برای تغییر مسیر رهبری آن حزب داشته باشد، و جلوی آنچه را که دیده‌ایم و دیدن‌اید گرفته باشد. و - بر همین قیاس - اگر او تشخیص‌های صحیح خود را، به تأیید سران جبههٔ ملی دوم (و در نتیجه ورود به آن شورابعالی و آن رهبری کذا) فروخته بود - باز هم درست به دلیل این تسلیم فرضی - کاری از پیش نمی‌برد، جز آن‌که در شکست پرادبار و قابل اجتناب آن جریان سهیم، شریک و مسئول باشد. ملکی دنبال این بود که یا او (یا دیگران) تاریخ را بسازد، یا تاریخ ثابت کند که او کوشش‌های خود را - با فداکاری و از خونگذشتگی تمام - در این‌باره کرده است. دلایل اصلی توفیق و شکست ملکی را در همین مشاهدات باید جستجو کرد، زیرا که شکست ملکی آتی و گذران، و توفیق او آتی و تاریخی بود.

## ۲ - توفیق و شکست ملکی

در حدود سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ (و احتمالاً پس از این تاریخ، که نگارنده دیگر در ایران نبودم)، رادیوی دولتی، از جمله برنامه‌های خنک و نوس و نرش، برنامه‌ای ترتیب داده بود که در آن هر هفته با یکی از «مردان موفق» مصاحبه‌ای می‌شد، تا طی آن «سر موفقیت» خود را برای «عم‌میهنان عزیز» خود فاش کند. این مردم اکثراً از کسانی بودند که با استفاده از امتیازات اجتماعی خود، یا با نابکاری، دو روشی، فرصت طلبی، بی‌شخصیتی، خودفروشی، یا دستکم با تقیه و مردم‌داری و چاپلوسی، مال و منالی گرد کرده و اسم و عنوانی ساخته بودند. و همین واقعیت که برای شرکت در این برنامه انتخاب می‌شدند، از طرفی «سر» حقیقی «موفقیت» آنان را فاش می‌ساخت، و از سوئی دیگر برگ دیگری بر او راقی آن موفقیتی که می‌پنداشتند، اضافه می‌کرد، این نویسنده به‌خاطر دارم که در آن زمان یکبار ملکی گفت: اگر روزی قرار باشد با «مردان ناموفق» مصاحبه‌ای کنند، تا سر «عدم موفقیت» آنان فاش گردد، باید در وهله اول سراغ مرا بگیرند! یک‌بار هم در سلسله مقالاتی که (در سال ۱۳۳۹) زیر عنوان «تراژدی قرن ما» در هفته نامه «علم و زندگی» منتشر می‌کرد، به‌همین نکته اشاره کرده، البته در این اشارات ملکی طنزی نهفته بود که قطعاً برای خوانندگان روشن است و نیازی به تشریح ندارد.

ما پیش از این گفتیم که دلیل اصلی شکست گذران و توفیق تاریخی ملکی - این هر دو - را می‌باید در عمق فکری، روشن بینی سیاسی، تعهدات اصولی، و عفت اخلاقی او - این همه با هم - جستجو کرد. ملکی، از همه این جهات، از زمان و مکان خود فرسنگ‌ها به‌پیش بود. اما پاره‌ای صفات خصوصی او نیز به عوامل «شکست» او دامن می‌زد، و عرصه را پراو، و امکان پیشبرد افکار و آراء او، تنگتر می‌کرد: ملکی - بی‌شک به دلیل تعمیم ناخودآگاهانه‌ای که از صفات بارز خود به هر کس و ناکسی می‌داد - آدمی ساده دل و زودباور بود. او واقعاً گمان می‌کرد که هر کسی هر چیزی را به او بگوید به آن باور دارد، زیرا خود هرگز جز آنچه باور می‌داشت نه می‌گفت و نه می‌نوشت. به‌همین دلیل نیز وی بارها فریب دورویان و فرصت‌طلبان ظاهراً اصلاحی را خورد که هم به‌شخص او، هم به‌پیشرفت افکار و هدف‌هایش ضربات گران‌تاز زدند. اما، درست به‌همین دلیل به‌محض آنکه مشت این‌گونه افراد باز می‌شد، صاف و



نویسندگان، و روبه‌رو، چنان حقشان را در کف دستشان می‌گذاشت که — چنانکه سنت جاهلان و رسم فرومایگان است — با او خصم جانی شوند، و هیچ عنکری را برای کوبیدن او فرو نگذارند: یکبار، یکی از سران «موفق» جبهه ملی دوم در پیش یکی‌دوتن از همراهان سیاسی ملکی، سخت از او تمجید کرده بود، و ملکی باورش شد که: «بله فلان کس «با حسن نیت» است. چنبروز بعد از آن، یکی از اعضاء برجسته جبهه ملی دوم، کعبه راستی با حسن نیت بود، در ملاقاتی با ملکی از او خواهش کرد که کمتر گوشه نشینی اختیار کند، و بیشتر با «سران» حشر و نفس داشته باشد، زیرا به قول آن شخص — بدخواهان از فرصت استفاده کرده ذهن «سران» را نسبت به ملکی می‌آشوبند. وی سپس چنین گفت: آقای ملکی، من همین دیروز در منزل فلان کس [یعنی همان «رجل با حسن نیتی» که چند روز پیش‌تر در حضور دوستان ملکی از او تمجید کرده بود] بودم، و وقتی نظر او را درباره شما پرسیدم، او گفت که «من ملکی را درست نمی‌شناسم، اما گویا آدم مشکوکی است». . . . از بخت بد، چند ساعت بعد از این، همان «رجل با حسن نیت» به منزل ملکی تلفن زد و با ادب و احترام بسیار به مجامله آغازید. ملکی رنگش برافروخت و با صدای بلند گفت: «آقای فلان، بنده هیچ مایل نیستم که خدمت برسم! خواهش می‌کنم شما هم خدمت نرسید» و گوشی تلفن را محکم برجای خود گذاشت.<sup>۳</sup> و آن «رجل دورو» (و کینه‌اشتری) دشمن خونی ملکی شد. ملکی نه سیاستمدار بود، نه ادعای آن را داشت، اما شاید یک رهبر سیاسی نیز می‌باید بیش از این در نشان دادن عواطف خود تأمل داشته باشد. اگر چنین باشد باید گفت که — در هر حال — همه چیز را به یک‌تن نمی‌دهند، و «انسان کامل» افسانه‌ای بیش نیست.

این صفت بارز و بزرگ ملکی که خواهان هیچ چیزی برای خود نبود — نه مقام می‌خواست، نه طالب نام و نشان بود، نه عوام‌فریبی داشت، نه فریفته عوام می‌شد، نه حتی مریدپرور (چه رسد به توکرپرور) بود — همین صفت بزرگ و بسیار کمیاب نیز تا اندازه‌ای محل پیشرفت اندیشه‌های اجتماعی و آراء سیاسی او بود: ملکی به تمام معنی آدمی گوشه‌گیر و عزلت‌نشین بود، رفت و آمدی نداشت، اگر به دیدن او نمی‌رفتند او به دیدن کسی نمی‌رفت. . . . و این همه سبب می‌شد که از نفوذ کلام او، آن هم در کشوری که حتی امروز

۲ - حاج قاسم لباسچی [حاشیه چاپ دوم]

۳ - اینجانب خود شاهد این ماجرای آخری بودم.

تاکسی را نینند و از نزدیک لمس نکنند نوشته‌هایش را هم به‌سختی می‌خوانند، بسیار کاسته شده گذشته از این، ملکی از احراز هر نوع مقام و موقعیت سیاسی وحشت داشت (گو اینکه این حالت افراطی خود را - تا آنجا که این نویسنده می‌داند - هیچگاه به‌زبان نیاورد): اگر ملکی می‌خواست که در دوره هفدهم مجلس - دست‌کم از تبریز - وکیل شود، هیچ مانع و رادعی بر سر راه او نبود، اما می‌بینیم که او کمترین قدمی در این راه برنداشت. حال آنکه اگر او به مجلس راه یافته بود، اگر در سرنوشت نهضت ملی نیز تغییری حاصل نمی‌شد، دست‌کم با شهرت و محبوبیت عامی که او به‌عنوان یک نمایندهٔ مبرز نهضت ملی در آن زمان به‌هم می‌زد، و «سرفزلی» سیاسی که از این راه نصیبش می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از رهبری جبههٔ ملی دوم حذف کند، چه رسد که با بی‌عفتی و کج‌اخلاقیِ تهمت‌های ناجوانمردانه‌ای به‌او بزنند...<sup>۴</sup>

در آغاز همین جبههٔ ملی دوم، چندتن از همکاران جوان ملکی به او اصرار زیادی کردند که - برای دورهٔ بیستم مجلس - خود را از تبریز نامزد سازد، و پذیرفت. از قضا انتخابات نیمه‌تمام آن مجلس - بر اثر توصیهٔ «شاه»، بدنبال عزل دولت اقبال و انتصاب جعفر شریف امامی به ریاست دولت - برهم

۴ - از آنجا که این نوشته منحصرأ دربارهٔ زندگی و اندیشه‌ها و مبارزات سیاسی ملکی است ما در بارهٔ ویژگی‌های خصوصی او چیزی نگفته‌ایم. با این وصف یکی از یاران و دوستان قدیم ملکی (مهندس پرویز مظفری) در گفتگویی از من خواست که این نکته را بازگو کنم، او گفت: هنگامی که ملکی برای عمل قلب به امریش آمد، برای مدت ده روز در گراتس «مهمان» واحد جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در آن شهر بود، و در اطلاق یکی از دوستان که در آن زمان در امریش نبود سکوت داشت، اما ملکی فقط همهٔ مخارج خود را خودش پرداخت بلکه هنگام رفتن همهٔ اجارهٔ آن اتاق را برابر با آنچه در یک هتل معمولی از او می‌گرفتم به دوستان خود داد و گفت آن‌را به‌عنوان کمک به مالیه واحد سازمان خود بپذیرند، اهمیت این نکته بخصوص در این واقعیت است که ملکی در آن زمان - شاید بیش از پیش، ولی کمتر از وقتی که بازنگسنگی او را برای ابد بریدند - دستش از مال دنیا کوتاه بود.

این نیز نقل از دکتر ناصر پاکدامن است: هنگامی که ملکی برای شرکت در کنگرهٔ انترناسیونال دوم به اروپا آمد، و همراه حسین ملک و یکتن دیگر از اعضای جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بفرم رفتند و در آن کنگره شرکت کردند، در تمام این مدت گمان کرده بودند که آنان رسماً مهمان انترناسیونال دوم‌اند [و تعجبی هم نداشت، چون از آنان دعوت رسمی شده بود]، یاری، پس از اتمام کنگره درمی‌یابند که باید نفع مخارج خود را خود بپردازند، ولی نه پولی در بساط بود و نه حساب بانکی درخارج از کشور. ناگزیر ملکی و آن شخص دیگر باهم چند روز دیگر در رم و در همان هتل می‌مانند تا حسین ملک خود را به پاریس رساند و از سران جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا [و از جمله خود پاکدامن] پول قرض کند تا حساب هتل را بپردازند.

خورد، و روز انتخابات مجلس بیستم از نو شده در این بار دوم هم - چنانکه پیش از این گفته‌ایم - جبهه ملی توانست حتی برای تهران پانزده نامزد انتخاباتی معرفی کند. اما در تبریز «نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌ها» سازمانی نسبتاً نیرومند داشت، و در عمل (به‌طور غلی، نه مخفیانه) جبهه ملی دوم را در آن سامان اداره می‌کرد. به همین دلیل نیز، اولاً، تبریز تنها شهری بود که جبهه ملی دوم [پیش از تحریم اضطراری انتخابات] برای آن شش نامزد انتخاباتی اعلام کرد، و ثانیاً دوتن از این شش‌تن را آگاهانه از اعضاء جامعه سوسیالیست‌ها برگزیده بود، زیرا این جبهه «ملی» در آن شهر بخصوص به نیروی جامعه سوسیالیست‌ها نیازمند بود. اما هرچه همکاران سیاسی ملکی اصرار ورزیدند که او خود جای یکی از این دوتن را بگیرد، مطلقاً امتناع کرد. این چنین حجب و حیا، و این مایه از پرده‌نشینی و عزت و اعتکاف، بی‌شک در شکست‌های آتی ملکی - در سراسر عمرش - تأثیر زیادی داشت. . . .

ملکی نه تنها یک عالم، بلکه - در درجه اول - یک رهبر و مبارز اجتماعی و سیاسی بود؛ اما متأسفانه بسیاری از طرق فعالیت سیاسی را به‌کنار می‌زد، و حاضر به پیچیدن آن نبود. او همیشه دلش می‌خواست که با فکر و کوشش اجتماعی و سیاسی او، دیگران به مقام و قدرت برسند، ملکی، آگاهانه یا ناآگاهانه، نه فقط قدرت، بلکه مقام و موقعیت را «نجم‌العین» می‌دانست - و چه بسا حق با او بود.

### ۳ - مباد آنکه از ملکی بتی بسازند

خلیل ملکی هنوز هم در اجتماع ایران از «مردان ناموفق» است؛ اغلب مردم، نامی - یا جز نامی - از او شنیده‌اند؛ بیشتر دست‌اندرکاران (حتی پاره‌ای از «دوستان» سابقش) هنوز یا «صلاح و صرفه» خود را در بلند کردن نام و افکار او نمی‌دانند؛ یا - به دلایل روشنی - از سایه ملکی، که نمایشگر حقیقت گذشته‌هایشان است، سخت می‌هراسند؛ یا بر اثر بی‌خبری تاریخی، رمانتیسم زودگذر و خامی و ناپختگی سیاسی و «ایدئولوژیک»، اصلاً ملاک و معیار درستی برای شناخت پدیده‌ای بنام خلیل ملکی ندارند. . . . با این اوصاف، اگر به سیر تاریخ توجهی داشته باشیم خواهیم دید که با گذشت زمان خلیل ملکی هر لحظه از لحظه پیش‌قدر و ارزش بیشتری در میان همین دست‌اندرکاران یافته است.

این تعادل تاریخی مستعماً - و احتمالاً با سرعت زیادی - ادامه خواهد یافت. به مجرد اینکه باقیمانده آن ابرهای گوناگون پراکنده گردد، به محض آنکه بر اثر توسعه تربیت و تجربه سیاسی و اجتماعی دست کم جامعه روشنفکران سیاسی ایران در سطح بالاتری از دانش و درک سیاسی قرار بگیرند... جمعی «صلاح و صرفه» خود را در احقاقی حقوق تاریخی ملکی خواهند یافت؛ گروهی مدعی خواهند شد که آنچه با ملکی کردند ناشی از «سوء تفاهمی» بیش نبوده است؛ و دسته‌ای نیز «تجزیه و تحلیل‌های ایدئولوژیک» خود را - بیش و کم - با تاریخ افکار و مبارزات ملکی هموار خواهند یافت... فقط باید از آن روزی ترسید که ملکی مرجع نقل قول‌های خارج از منتهی گردد که معمولاً در کتک‌کاری‌های سیاسی به صورت چماقی بفرق حریف فرود می‌آورند. باید از همین امروز تأکید کرد که اهمیت و ارزش ملکی در عمق فکری، روشن‌بینی سیاسی، تعهدات اصولی و عفت اخلاقی او، در طرز برخورد او با مسائل اجتماعی، در دشمنی او با تعصب، جزمیت و رمانتیسیم سیاسی، در نوآوری و شیوه انتقادی او نسبت به اجتماع و سیاست، در آزادی او از قوالب تهی، تقلیدهای کورکورانه، و شعارهای همه‌پسند، در آزادی او نسبت به جاه و مال دنیا... آری، ارزش و اهمیت زندگی ملکی - و عبرتی که از آن می‌توان گرفت - در این نکات و امثال این است. هیچ کسی در هیچ‌جائی همه مشکلات ازل و ابد را حل نکرده است و نخواهد کرد، اما آنان که در زمانی و مکانی، مشکل یا مشکلاتی را با روشن‌بینی ظاهراً حیرت‌آوری گشودند، درست‌صفاتی از این قبیل داشته‌اند. آنچه ما در اینجا آورده‌ایم صرف‌نظر از علائق صرفاً تاریخی، و گذشته از لزوم معرفی یک چنین سیمائی که فرهنگ ما از خود بیرون داده است - خاصه برای این بود که همان صفات، و همان طرز برخورد را علم کرده باشیم، نه اینکه از مرده ریگ انسانی که دشمن آشتی‌ناپذیر هرگونه بتپرستی بود، و در زمان خود بتی را شکسته باقی نگذاشت، بتی بسازیم و به دست بتپرستان دهیم: ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود، بت‌هم نبود: او فقط انسان کمیابی بود که در این شورمزار با تسلط بر نفس اماره، با آگاهی کامل و در ضمن کار و زندگی - در مدت شصت و هشت سال اجاره‌نشینی در خانه این «عروس هزار داماد» - راه‌هایی را برای بهتر شدن افراد و جماعات بشری نشان داد. تا رهروی باقی است، راه‌های ناگشوده‌ای نیز باقی خواهد بود. و آن رهروان می‌توانند در جستجوی این راه‌ها حاصل زندگی رهروان پیشین را چراغ راه خود سازند. و الا:

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند  
کان را کف خیر شد خبری باز نیامد.

محمدعلی همایون کاتوزیان

لندن - فوریه ۱۹۸۰



**ضمیمهٔ مقدمه :**

**یادداشتی دربارهٔ  
ملت، ملی، ملی گرا و ناسیونالیسم**

در ظرف دو سال گذشته این نگارنده در نوشته‌های گوناگون (و به زبان‌های مختلف) درباره مفهوم تاریخی و اجتماعی واژگان واسنباطاتی که در عنوان این یادداشت آمده‌اند گفتگو کرده‌ام، که یک نمونه آن جزوهای استنزیر عنوان «علی کیست و نهضت ملی چیست» که در سال ۱۳۵۹ (با همکاری دکتر اعیر پیشداد) انتشار یافت، اینک - هم به دلایل علمی و هم به ملاحظات سیاسی - لازم است که طرح مختصر ولی جامعی از این بحث را در این ضمیمه ارائه دهیم. شاید لازم به تأکید باشد که این بحث اصولاً از مقوله مباحث علمی است و علی‌الاصول نباید به عواطف یا تعصبات سیاسی ارتباطی داشته باشد. به عبارت دیگر اگر نظرات زیر را کسانی نپسندند بهتر است شواهد و استدلالات آن را رد کنند (تا خود این نگارنده نیز از این نظرات باز گردد) نه اینکه گمان برند که مبتای این اظهارات بر تعصبات سیاسی قرار دارد و باید برای مقابله با آن به تعصبات دیگری متوسل شد. اما البته این نتیجه‌گیری علمی در فهم و درک حوادث و جنبش‌های سیاسی صدسال اخیر ایران نیز مؤثر خواهد بود، و چنین نیز باید باشد.

۱ - اگر به تاریخ (و از آن جمله تاریخ ادبیات فارسی) رجوع کنیم می‌بینیم که لفظ «ملت» در گذشته به پیروان ادیان گوناگون اطلاق شده، مانند «ملت مسلمان»، «ملت یهود» و «ملت مسیح». در کتاب معروف شهرستانی به نام الملل و النحل، منظور از «ملل» همین است، و در اشعار معروف حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عتر بنده، و مولوی: ملت عشق از همه دین‌ها جداست (عاشقان را ملت و عذوب خداست)؛ نیز همین‌طور، حتی تا شصت هفتاد سال پیش لفظ «ملت» هنوز گاهی به این معنی به‌کار می‌رفته، چنانکه مصدق در نطقی در مجلس ششم می‌گوید: «بنده همه آقایانی که اینجا تشریف دارند - غیر از آقایانی که از ملل متنوعه هستند - همه را مسلمان و هواخواه مملکت و طرفدار اصلاحات می‌دانم.» و در اینجا منظور از «ملل متنوعه» زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان ایرانی هستند که در مجلس نمایندگان ویژه خود را داشتند.

۲ - اما «ملت» رفته رفته مفهوم «مردم» را یافته بود و به مجموعه طبقات



اجتماعی اطلاق می‌شود، لیکن مفهوم و محتوای اجتماعی این لفظ با واژه فرنگی «ناسیون» (یا «نیشن») یکسان نبود. «ناسیون» به‌عنوان یک استنباط سیاسی و اجتماعی از رنسانس بدین‌سو در فرنگ پدید آمد. «ناسیون» در فرنگ مجموعه طبقات اجتماعی است به‌اضافه دولت که (در فرنگ) به‌نحوی از انحاء مشروعیت خود را از طبقات اجتماعی گوناگون می‌گرفت. حال آنکه در ایران لفظ «ملت» یکی از واژه و استنباط سیاسی - اجتماعی «دولت» جدا بود، و اغلب به‌عنوان متضاد آن به‌کار می‌رفت. ریشه‌های این مسئله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران است که فرصت طرح آن در این مختصر نیست، اما در نوشته‌های دیگر مشروح افتاده است.<sup>۱</sup>

۳ - در نتیجه، «ملی» صفتی بود به معنایی که امروز اصطلاح «مردمی» را برای آن ساخته‌اند، و نزدیک‌ترین الفاظ فرنگی به آن واژگان «پوپولر» و «دموکراتیک» است. اما مفهوم دقیق اجتماعی آن «غیر دولتی» و (هنگام برخورد ملت و دولت) «ضد دولتی» بود، نه به معنای فرنگی «آنارشیزست»، بلکه به مفهوم ایرانی «ضد استبدادی». و این از آن جهت بود که دولت نمایندگی زیربنای استبدادی جامعه بود، و در نتیجه در فوق طبقات، یعنی در فوق ملت، یعنی در فوق اجتماع قرار داشت (و نه فقط در رأس آن). در انقلاب مشروطه، از نیروهای ضد استبداد عموماً به عنوان «ملیون» یاد می‌شد، و از نیروهای استبداد، به‌عنوان «مستبدین» و «دولتی‌ها».

۴ - و اینک نمونه‌های مختصری از مفاهیم و کاربرد «ملت» و «دولت»، «ملی» و «دولتی»، در قرن نوزدهم و انقلاب مشروطه.

در نامه حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی، یکی از رهبران نهضت تبراکو، به ناصرالدین شاه آمده است: «... یا آن که خود استدعای مجلس اجتماع را نموده و سبب حضور سایر علما شده و معلوم است که مقتضای اتحاد دولت و ملت... آن است که اگر مطلبی را ببیند که خالی از صلاح دولت و ملت

۱ - رجوع بفرماید به:

H. Katouzian: *The Political Economy of Modern Iran*, chapter 2

و نیز:

H. Katouzian, "The Aridisolatic Society: A Model of Long Term Social & Economic Development in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, June 1983.

بل موجب...<sup>۱</sup>

«... مجلس در دربار تشکیل دادند که صورت آن مجلس از این قرار است. اجزاء حضار مجلس از طرف ملت: جناب آقای میرزا حسن آشتیانی - جناب آقا سیدعلی اکبر تفرشی - حاج شیخ فضل‌الله نوری - جناب امام جمعه - جناب آقا سید محمدرضا طباطبائی - جناب آقا سید عبدالله بهبهانی...»

اجزاء حاضرین مجلس از طرف دولت: نایب‌السلطنه، کامران میرزا - وزیر اعظم امین‌السلطان - حاج امین‌السلطنه...<sup>۲</sup>

در نامه مظفرالدین شاه به پسرش محمدعلی میرزا - دو سه هفته پیش از امضاء فرمان مشروطیت - چنین می‌خوانیم: «... همگی دعاگوی دولت و ملت و طرف توجه ملوکانه ما هستید... و عرایض حقه آن‌ها را هم که منی‌بر صلاح دولت و ملت باشد قبول خواهیم فرمود...»<sup>۳</sup>

از نطق مظفرالدین شاه در ۲۵ رجب ۱۳۲۴: «این است که من مصمم شدم مجلس شورای ملی را تشکیل و تنظیم نمایم تا بدین وسیله بنیان اتحاد و اتفاق دولت و ملت بطوری که دلخواه من است مستحکم شود، و امیدوارم ان‌شاءالله تعالی به این آرزو نایل شوم و طوری اساس اتحاد مابین دولت و ملت استوار شود... ولی هرکلیفی متضمن حقی است و بالعکس... باید اساس موافقت دولت و ملت بر سائونه صحیحی گذارده شود...»<sup>۴</sup>

در اعلامیه مورخ نهم جمادی‌الاولی، ۱۳۲۶ قمری آمده است: «کیست که نداند ملت نجیب قدیم ایران بعد از آن‌که قرن‌ها دچار استبداد بود... بواسطه نامساعدتی شاه با اساس مشروطیت گرفتار چه مشکلات شده؟... چنانکه در اواخر ماه ربیع‌الاول برای زیادتی روابط اتحاد حقیقی عموم انجمن‌های ملی... از مجلس مقدس درخواست کردند که چون بی‌اطمینانی ملت از شاه و بدگمانی شاه از ملت منافق مقاصد عالیه دولت و ملت است...»<sup>۵</sup>

ناظم‌الاسلام ضمن شرح وقایع می‌نویسد: «عجب است که شخص اعلیحضرت و دولتیان راضی به این وقایع ناگوار نمی‌باشند ولی شیخ فضل‌الله

۱ - ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به‌کوشش سمعی سیرجانی، جلد

اول، ص ۲۵

۲ - ایضاً، ص ۴۹

۳ - ایضاً، ص ۵۳۷

۴ - ایضاً، ص ۶۶۵

۵ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۴۰

و سید علی یزدی و اتباعشان این‌طور با اولاد پیغمبر سلوک می‌نمایند...»<sup>۶</sup>  
 در نامه علمای بزرگ عتبات به محمدعلی شاه آمده است: «... به اقتضای  
 وظیفه و تکلیفی که در حفظ دین و دولت و ملت در عهده داریم... تفرقه کلمه  
 دولت و ملت... تا هرز و بوم ایران را بکلی ویران و دولت و ملت را بالمره  
 معلوم و مملکت را تسلیم اجانب نکنند مرادشان حاصل نخواهد شد...»<sup>۷</sup>  
 در اعلامیه ملیون، مورخ ۲۰ شعبان ۱۳۲۶، آمده است: «... آن بود که  
 در هر موقع دولت‌درباره مشروطه‌طلبان اقدامی نماید، آشکارا قدم‌ها پس‌نهد و  
 صریحاً عذر می‌خواستند... و اسلحه‌ها ریخته و سراز فرمان‌دوستان بی‌مروت  
 برمی‌نافتند...»<sup>۸</sup>

در شرح وقایع: «امین‌التجار مفکور ساخت که سه هزار نفر از هنثیان  
 برابر اردو آمدند و... چهار دوت‌نفر از ملت کشته شده است...»  
 از اعلامیه ملیون: «بیچاره ملت آذربایجان [یعنی مردم آذربایجان] و  
 مجاهدین غیور تبریز که چهار ماه است دست از همه چیز خود شسته، جان‌های  
 عزیز خود را سپر گلوله‌های آتشیین نموده...»<sup>۹</sup>

از تلگرام علمای بزرگ نجف به محمدعلی شاه: «ولی چون هرچه از اول  
 امر تاکنون اقدام در اصلاح و اتحاد بین دولت و ملت کردیم... و دولت را  
 به‌همراهی با ملت دعوت کردیم... برعکس همه را دولت به وعده‌های عرفوی  
 گذرانده... با اینکه می‌دانستیم تمام مفاسد حادثه از تحریکات دولت و دولتیان  
 خائن است باز محض حفظ مراتب اعضاء نمودیم... تا آنچه را که از او حذر  
 داشتیم واقع شد و رشته اتحاد دولت و ملت یک‌باره گسیخت...»<sup>۱۰</sup>

در نامه مردم اصفهان (۱۲ محرم ۱۳۲۷) به شیرالسلطنه صدراعظم  
 آمده است: «اگر صدقات این دو سال را مقایسه نهائید صدی نود و نه غاید  
 دولت، یکی اسباب زحمت ملت شده...»<sup>۱۱</sup>

در شرح حوادث می‌خوانیم که «در بین راه جناب فخام‌السلطنه را ملاقات  
 کردم... تکلیف قلبانی کرد، رفته به خانه ایشان... اول مطلبی که گفت این بود

۶ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۸۳

۷ - ایضاً، جلد دوم، ص ۱۸۷

۸ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۱۳

۹ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۲۴

۱۰ - ایضاً، جلد دوم، ص ۲۲۹

۱۱ - ایضاً، جلد دوم، ص ۳۰۸

که از خط کمیاتی تلگراف به سفارت انگلیس شده است که در تبریز فتح با ملت بوده و اردوی دولت را متفرق کرده‌اند»<sup>۱۶</sup>

از تلگرام مستازخان به سعدالدوله (۱۱ صفر ۱۳۲۷): «اردوی دولتی در مقام محاربه با ملت - به عوض اینکه علی‌الرسم با مجاهدین مسلح ملت که برای استرداد حقوق حقه خود قیام و تا آخرین قطره خون خودشان ایستاده‌اند، جنگ نمایند - در نهایت وحشی‌گری و بی‌رحمی بر اهالی دهات بسی‌سازح بی‌طرف اطراف محله حمله نموده... امضاء: فدائی ملت، ستار»

در ۱۷ جمادی‌الاولی، ۱۳۲۶، از تقی‌زاده تلگراف رمزی به مجاهدین تبریز می‌رسد: «... مجلس عم یا شاه در مذاکره سخت است... قشون ملی از هر طرف در شرف حرکت می‌باشند... فدای ملت، تقی‌زاده»<sup>۱۷</sup>

۵ - پس از جنگ بین‌المللی اول نیز لغات و اصطلاحات «ملت»، «دولت»،

«ملی» و غیرهم باز هم به همان مفاهیم به‌کار برده می‌شود.

در روزنامه نوبهار (نشریه ملک‌الشعراء بهار)، شماره ۱۶ میزان ۱۳۰۶ می‌خوانیم: «روز پنجشنبه ۱۳ صفر (۱۲ میزان جاری) در مجلس ملی، آقای معتمدالتجار نماینده تبریز لایحه‌ای قرائت کرده و از ظهور ارتجاع در تبریز و رشت و خرابی اوضاع و نقض نواتین شکایت نموده... و بالاخره گفتند: باید حکومت‌های نظامی ملعی بشود، و خیلی تقاضاهای ملی دیگر...»<sup>۱۸</sup> (در اینجا «تقاضاهای ملی» به مفهوم «درخواست‌های مردمی یا دموکراتیک» به‌کار رفته است).

آقا سید یعقوب انوار در تعلق خود در دفاع از تغییر سلطنت (نهم آبان ۱۳۰۴) گفت: «پس از آن که مجلس نوپ بسته شد و آزادیخواهان در تمام اقطار ایران منتشر شدند... خدا خواست و قوه ملی غلبه کرد، و درباری‌ها ناچار شدند که در مقابل قوای ملی تسلیم شوند و مشروطیت را اعاده دهند»<sup>۱۹</sup>. روشنفکران مشروطه و پس از آن، «دموکراسی» را به «حکومت ملی»

۱۲ - ایضاً، جلد دوم، ص ۳۹۲

۱۳ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران (امیرکبیر، ۱۳۲۶، یکجلدی)، ص ۶۲۵

۱۴ - ملک‌الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول (تهران، ۱۳۲۳)،

ص ۲۲۶

۱۵ - نقل از ابراهیم خواجه‌نوری، بازنگران عصر طلایی، جلد دوم (تهران، ۱۳۲۲)،

جزوه ۲۸، ص ۱۸۷

ترجمه کرده بودند، یعنی «حکومت» برای «کراسی» و «ملی» برای «دهم» و اینک نمونه‌هایی از مورد استعمال عبارت «حکومت ملی»:

سید حسن مدرس در نطق معروف ۲۶ جوزای ۱۳۰۲ خود در مجلس پنجم (برای استیضاح از دولت سردار سپه) می‌گوید «... تا اینکه به زمان ما رسید، یعنی انقلاب ایران برپا شد و ملت بیدار شد و حکومت بگشایی به حکومت ملی مبدل شد.»<sup>۱۶</sup>

مصدق در نطق خون در مجلس چهاردهم (۱۶ اسفند ۱۳۲۲) گفت: «ملت بیچاره که از انتخابات وکیل بی‌خبر است، ملت بیچاره که از حکومت ملی محروم است، سزاوار نیست که مورد ملامت‌هم بشود.» و نیز: «هرگاه دولت به آزادی انتخابات معتقد باشد، اصلاح قانون‌رهم خودش پیشنهاد می‌نماید، و اگر نکرده، باز هم با همین قانون ممکن است حکومتی نسبتاً ملی تشکیل داد.»<sup>۱۷</sup>

۶ - و این مفاهیم و موارد استعمال پس از شهریور بیست نیز ادامه می‌یابد:

مصدق در نطق خود در مجلس ششم (۲۸ بهمن‌ماه ۱۳۰۶) چنین گفت: «هیچ ملتی در سایه استبداد بجائی نرسید.» یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یک‌نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود، مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه باشند و در مقدرات آن شرکت نمایند، در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد.»<sup>۱۸</sup>

روز بعد از این نطق روزنامه رهبر ارگان حزب توده در باره آن نوشت: «... سخنران، دکتر مصدق با آن حالتی که به‌خوبی جنایات دیکتاتوری را حتی درباره این‌گونه رجال سیاسی پاکدامن و مین‌پرست نشان می‌داد روح تازه‌ای در کالبد هر عنصر شریف و ملی می‌دمد.»<sup>۱۹</sup> دیروز هم این سیاستمدار دلسوز ملی همان خطر را بگوش ملت ایران رسانید.<sup>۲۰</sup> ملت ایران به وسیله مظهر اراده خود، دکتر مصدق، ندای مظلومانه خود را بگوش همه جهانیان

۱۶ - حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، ص ۲۲

۱۷ - ایضاً، از ص ۲۳۹ به بعد

۱۸ - کراسنوا، سیاست موازنه ملی

رسانید...»<sup>۱۹</sup>

مصدق در نطق خود در مجلس چهاردهم (۲۶ شهریور ۱۳۲۴) گفت:  
«من یک آدمی بودم که دورهٔ رضاشاه معتقد بودم که شئون ملی ما باید به دست  
ملت ایران باشد، نه به دست یک نفر...»<sup>۲۰</sup>

پیشه‌وری در مقاله‌ای که در آن مصدق را به علت مخالفت او با اعطاء  
امتیاز نفت شمال به شوروی کوبید، نوشت: «اغلب لواط تقدیمی شما روی  
حفظ منافع طبقه ملاکین بوده است. شما از آزادی ملت می‌ترسید...»<sup>۲۱</sup>  
یک روز پیش از سی‌ام خیر معروف، روزنامهٔ بسوی آینده (تشریح علمی  
حزب توده) نوشت: «دکتر مصدق علاقمند بود که عمل سیاست آمریکا را  
در درجهٔ اول به‌کرسی وکالت بنشانند و هدفش تشکیل مجلسی با اکثریت  
آمریکائی بود. ولی در عمل برای جلوگیری از هرگونه پیروزی نمایندگان واقعی  
ملی [یعنی کاندیداهای حزب توده] با دربار و عمال امپریالیسم انگلیس  
سازش کرد...»<sup>۲۲</sup>

مصدق در نطق خود در مجلس شانزدهم (۲۴ فروردین ۱۳۳۰) گفت:  
«مملکت ایران باید به‌طریق دموکراسی و برطبق اصول مشروطیت اداره شود.  
دیکتاتوری مملکت ما را به روز سیاه نشانده و آن را هیچوقت ملت ایران طالب  
نبوده است... آقایان محترم، شما بیائید به کعبهٔ ملت رو کنید تا به‌طور قطع  
دو کلت از شما را روانهٔ خانهٔ خود [یعنی مجلس شورای ملی] کنند... مطمئن  
باشید که ملت با انتخاب کسانی موافقت خواهد نمود که سمیچیت خود را در این  
دور نسبت به‌او ثابت کنند...»<sup>۲۳</sup>

مصدق در نطق رادیوئی پنجم مرداد ۱۳۳۴ خود گفت: «در مبارزه‌ای که  
اکنون در پیش گرفته‌ایم دوراه بیشتر وجود ندارد: یا مقاومت و پایداری که  
پایان آن سعادت و استقلال واقعی و عظمت ملت ایران هست، یا انقیاد و تسلیم  
که نتیجه‌اش تنگ و رسوائی ابدی، و محرومیت از مزایای حکومت ملی و تحمل  
مقاصد و مظالم حکومت‌های فردی و دیکتاتوری است...»<sup>۲۴</sup>

۱۹ - رهبر، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲

۲۰ - کی‌استوان، سیاست موازنهٔ منفی

۲۱ - روزنامهٔ آژیر، ۱۴ آذر ۱۳۲۳

۲۲ - بسوی آینده، ۲۹ تیر ۱۳۳۱

۲۳ - نطق‌های دکتر مصدق، انتشارات مصدق، جلد ۴، صحن ۱۲۲ - ۱۲۱

۲۴ - اسناد نهضت مقاومت ملی ایران، نشریات راه مصدق و ضمیمه آن، تهران

نهضت مقاومت ملی (سازمان احزاب و نیروهای نهضت ملی که پس از ۲۸ مرداد برای مبارزه با دولت کودتا تشکیل شده بود) در یکی از اعلامیه‌های خود می‌نویسد: «رسالت تاریخی نهضت مقاومت ملی ایران ادامه راه مصدق، یعنی کوشش در راه انتقال حق حاکمیت به ملت، و تأمین استقلال و آزادی کشور است.»<sup>۴۵</sup>

آنچه در بالا آمد فقط مثال‌هایی بود برای روشن ساختن مفهوم واژگان «ملت»، «ملی»، «حکومت ملی» و غیرهم در کاربرد و مورد استعمال آنان. این مثال‌ها را بویژه از ادوار مختلف نهضت ملی انتخاب کردیم، تا گمان نرود که به‌دوره خاصی از آن ارتباط داشته. و نیز آنان را از زبان و قلم افراد و سازمان‌های سیاسی گوناگون - و با عقاید مختلف یا متضاد - برگزیدیم که این تصور غلط پدید نیاید که فقط افراد و سازمان‌های ویژه‌ای چنین برداشت‌هایی داشته‌اند، یا اینکه ما خواسته‌ایم با استفاده از خوش‌نامی بعضی از رجال سابق برداشت شخص آنان را بجای برداشت عمومی قالب کرده باشیم. اما از این نمونه‌ها، و از نمونه‌های دیگر تا خواسته باشیم در مطبوعات سیاسی ایران قرن نوزدهم و قرن بیستم یافت می‌شود، و از زبان و قلم افراد و سازمان‌های بسیار بیشتری.

۷ - اما درباره ترجمه «ملت» به «ناسیون»، و «ملی» به «ناسیونال»، «ناسیون» یک اصطلاح سیاسی - اجتماعی فرنگی است که در چهار پنج قرن اخیر در اروپای غربی پدید آمده است. صنعت «ناسیونال» نیز براساس آن ساخته شده (و مکتب «ناسیونالیسم» نیز - که به آن بازخواهیم گشت - وجه تسمیه‌اش را از همان واژه گرفته).

وقتی که خواستند واژه و اصطلاح فرنگی «ناسیون» را به فارسی ترجمه کنند چون در واقع معادل فارسی برای آن موجود نبود، اصطلاح «ملت» را در مقابل آن به‌کار بردند. و اگر مسئله به‌اینجا ختم شده بود شاید هرگز به‌همین توضیحات نیز نیازی پیدا نمی‌شد. اشکال کار از آنجا شروع شد که چون برای اصطلاح «ناسیونال» هم معادلی در فارسی نداشتیم، «ناسیونال» را به «ملی» برگردانند - و در درجه اول در مورد شرکت‌ها و صنایع دولتی. حال آن‌که شکل طبیعی این واژه سازی‌ها - یعنی آنچه با واقعیات تاریخی و اجتماعی ایران وفق می‌داد - همان بود که خودبخود بوجود آمده بود، یعنی

اموال دولت را «دولتی» و اموال مردم را «ملی» می‌گفتند؛ مانند راه آهن دولتی، رادیوی دولتی و مدرسه دولتی در برابر مدرسه ملی، اتوبوس ملی و ساعت ملی.»

البته هم «ملی» و هم «ناسیونال» مفهوم «خودی» (در برابر بیگانه) و «داخلی» (در برابر خارجی) را هم دارند که با آنچه ما در این یادداشت می‌گوئیم تناقضی حاصل نمی‌کند. مثلاً وقتی «بانک ملی» درست کردند، غرض از «ملی»، خودی بود، در برابر بیگانه. چون تا آن روز بانک‌های حاکم در ایران بانک شاهنشاهی انگلیس و بانک استقراضی روس بودند. همچنین واژگان «ملی کردن نفت» و «نفت ملی» بویژه به‌این دلیل به‌کار برده شد که صنعت نفت را از دست یک شرکت و قدرت بیگانه خارج کرده بودند. تازه در این مورد وجه دیگر و عمیق‌تری از مسئله نیز دخالت داشت، زیرا که در جریان آن مبارزه، و در چارچوب آن دولت، نفت نه‌فقط از دست بیگانگان خارج شده بود، بلکه در تملک یک حکومت ملی، یعنی یک دولت غیراستبدادی، نیز قرار داشت و به‌این ترتیب واقعاً به ملت — به مردم ایران — تعلق یافته بود. در هر حال، اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که تا کودتای ۲۸ مرداد حتی در حوزه اموال خصوصی و اموال دولتی، اصطلاح «ملی» اغلب در مورد اول به‌کار می‌رفت، و «دولتی» در مورد دوم.

#### A - ۸ دربارهٔ رابطهٔ «ملی» با «ناسیونالیسم»

الف - ناسیونالیسم یک ایدئولوژی فرنگی است که مقدمات آن از قرون شانزده و هفده در اروپای غربی فراهم شد، و از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم — اول در تئوری، بعد در عمل — به‌اوج خود رسید. ناسیونالیست‌ها مدعی برتری قوم یا نژاد خود (یا این هر دو) بودند، و شیوهٔ کار آنان رژیم دیکتاتوری بود.

اما طبیعتاً وجوه و تجلیات ناسیونالیسم در نوره‌های گوناگون و در نقاط مختلف اروپا صددرصد یکسان نبوده. یک نمونهٔ ناسیونالیسم اروپایی را در حوادث انقلاب انگلستان، در قرن هفدهم، مشاهده می‌کنیم، که دولت انگلیس به رهبری آلبورکرامول مردم ایرلند را به ضدت سرکوبی کرد (ویکی از ریشه‌های بزرگ تاریخی خصومت بین این دو ملت نیز از همین‌جا پدید آمد). نمونهٔ دیگر آن در ذبال انقلاب فرانسه، و در جریان تشکیل نخستین امپراطوری آن کشور (به رهبری ناپلئون بناپارت) دیده شد، در اروپای قرن



بیستم نیز جنبش‌های ناسیونالیستی در اروپا زیاد بود که فقط بعضی از آنان به قدرت رسیدند. و از این جمله‌اند ایتالیای موسولینی، آلمان هیتلری، اسپانیای دوره فرانکو و اطریش دوره شوشنیگ.\*

ب - پیش از این دو سه قرن، و خارج از اروپا، سخن از ناسیونالیسم و ناسیونالیست گفتن حکم از پیش به پس خواندن تاریخ را دارد. (یعنی آن چیزی که فرنگی‌ها به آن «آناکرونیسم»<sup>۱</sup> می‌گویند). مثل اینکه، مارستم داستان و رستم فرخزاد و جلال‌الدین خوارزمشاه و شاه اسماعیل صفوی و نادرشاه افشار و جز آن‌ها را ناسیونالیست بخوانیم؛ یا پریگلس و تمیستوکل و زنفون و هرودوت را ناسیونالیست‌های یونان قدیم نام دهیم؛ یا کراسوس و قیصرو اکتاواگوست و گالبا را ناسیونالیست‌های روم قدیم. (چنانکه، از نظر تاریخی و جامعه‌شناسی، بازرگانان ایرانی یا فنیقی قرن‌ها پیش را «بورژوا» خواندن جایز نیست، یا مزدک را «کمونیسست» شمردن خالی از نکت تاریخی و علمی است).\*

ج - اما میهن‌پرستی، نخاع از سرزمین و مردم یک سامان در برابر تسلط، تجاوز یا تحقیر دیگران، حفظ و اعتلاء میراث فرهنگی و اجتماعی یک سرزمین، کوشش برای پیشرفت و ترقی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی یک کشور... هیچیک متضمن ایدئولوژی خاصی نبوده‌اند و نیستند، و زمان و مکان هم نمی‌شناسند. اگر مردم لهستان و چکسلواکی و یونان و شوروی و انگلستان و فرانسه و هلند و سایر نقاط در جنگ جهانی دوم در برابر تهاجم بیگانه از سرزمین و هویت و ناموس و حیثیت تاریخی و فرهنگی خود دفاع کردند این را به حساب ناسیونالیسم نمی‌توان گذاشت، بلکه این همان چیزی است که ما (در ایران) وطن‌پرستی می‌خوانیم و فرنگی‌ها به آن «پاتریوتیسم» می‌گویند.\*

د - در قرن بیستم، و در رابطه با جنبش‌های استقلال طلبانه کشورهای استعمارزده و جهان سوم، تخلیصی بین وطن‌پرستی، استقلال‌طلبی و آزادی خواهی - از سویی - و ناسیونالیسم، از سوی دیگر، پدید آمد. گاندی و نهر و پاتل و جناح و دیگران از استقلال و آزادی و حیثیت و هویت هند دفاع می‌کردند، اما نه توسعه‌طلب بودند، نه خواهان رژیم دیکتاتوری، نه معتقد به برتری قومی و نژادی.\* و مثال‌های دیگری نیز در این زمینه هست. اما در موارد دیگری نیز جنبش‌های استقلال طلبانه و ضد استعماری ضمناً شکل

\* - Anacronisme

ناسیونالیستی بخود گرفتند که نمونه‌هایش را در ترکیه و یونان و مصر و عراق و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین می‌توان یافت.

۵ - نهضت ملی ایران از نوع اول بوده. این نهضت چندین دهه را - از پیش از انقلاب مشروطه تا پس از ملی شدن نفت - دربر می‌گیرد. این نهضت دارای جناح‌ها و مکتب‌ها و برنامه‌های گوناگون بود. شعارها و تاکتیک‌ها و برنامه‌های روز این نهضت طبیعتاً در هر دوره‌ای مستقیماً به‌همان دوره مربوط می‌شده. اما اساس و شالوده این نهضت همیشه بر تأسس استقلال و آزادی کشور، دفاع از نوامیس و حیثیت فرهنگی ملت ایران (یعنی همه اقوام ایرانی)، مبارزه با استبداد و استقرار «حکومت ملی» بوده. هیچیک از سران شاخص این نهضت نیز نژادپرست، ضد خارجی، توسعه‌طلب و هواخواه رژیم دیکتاتوری (چه رسد به استبداد) نبودند. از میرزای شیرازی و مجتهد آشتیانی و آقا سید محمد طباطبائی و جهانگیر خان شیرازی و سید جمال‌الدین اسفهان‌ت‌ی و ناظم‌الاسلام کرمانی گرفته تا مدرس و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مصدق و بسیاری دیگر از قدیم و اخیر.

و - در ایران قرن بیستم فقط کسانی را می‌توان ناسیونالیست خواند (و طبیعتاً با تعاریفی که از این اصطلاح و استنباط تاریخی در بالا عرضه کرده‌ایم) که مدعی برتری ذاتی نژاد و اقوام ایرانی - بلکه قوم فارس - بر سایرین بوده‌اند. و ایجاب کینه و دشمنی ذاتی با ترک و عرب نیز از همین طریق بوده. می‌گوئیم «ذاتی»، چون گفتن این‌که عرب در فلان‌جا ظلم کرد و ترک در فلان مسئله درمالد - اگر درست باشد - امری است عینی؛ ولی تبلیغ اینکه عرب اصلاً «وحشی» و ترک اساساً «نادان» است ادعایی است ذاتی و ماهوی و ذهنی، که از نظر علمی قابل اثبات نیست، و از نظر سیاسی و اجتماعی و اخلاقی، خطرناک و (دست‌کم) غیرمنصفانه است. و این از جمله تبلیغات زمان پهلوی بود، نه از آرا و عقاید نهضت ملی.

ز - حال اگر کسانی بخواهند علاوه بر این، همه مردمان وطن‌پرست، ضد استعمار و خواهان دموکراسی را هم - چه در ایران، چه در جاهای دیگر - ناسیونالیست بخوانند ما بحث و جدلی بر سر لفظ و لغت نداریم، فقط - و صرف‌نظر از توضیحات بالا - معلوم می‌شود که هر که خائن به وطن خود نباشد و برای حفظ میراث آن، و پیشرفت آن، بکوشد، و در عین حال خواهان دموکراسی - یعنی حق شرکت فعال مردم در سرنوشت خویش باشد - نیز ناسیونالیست است.

ح - ضمناً، از حدود پائیز ۱۳۵۷ تاکنون دو اصطلاح تازه در فرهنگ سیاسی ایران پدید آمده‌اند که - چون سابقه تاریخی ندارند - مفهوم سیاسی و اجتماعی آن‌ها درست روشن نیست. یکی از این لغات، «ملی‌گرائی» و دیگری «ملی‌گرا»ست. مفهوم این لغات جدید را نیز (مانند هر لغت دیگری، خاصه اگر تازگی داشته باشد) باید در کاربرد آنان جست. آنچه فعلاً در این باره می‌توان گفت این است که توضیحات ما در بالا به واژگان «ملت»، «ملی»، «نهضت ملی» و «محکومت ملی» ارتباط دارد، نه به لغات و اصطلاحاتی که تازه خلق شده‌اند و سابقه تاریخی ندارند.



یادداشتی در بارهٔ کار  
تنظیم متن خاطرات ملکی

دست‌نوشته خاطرات ناقص خلیل‌ملکی فقط به یک قلم نوشته شده و نویسنده آن فرصت بازنویسی و پاک‌نویسی آن را - که پیش از اقدام به چاپ و انتشار هر اثری لازم و متداول می‌باشد - نیافته است. بی‌شک اگر ملکی به تمام خاطرات توفیق می‌یافت، و درصدد انتشار آن برمی‌آمد، دست‌کم در شکل عرضه مطالب خویش تجدید نظرهایی می‌کرد. اما اکنون دست‌نوشته او اثری تاریخی است و نمی‌توان و نباید حتی در شکل عرضه آن تجدید نظرهای عمده‌ای کرد. با تکیه بر این اصل، ما در تنقیح و تنظیم این اثر تاریخی اولاً به برخی اصلاحات اثنایی و املائی دست زده‌ایم؛ ثانیاً پارامی یادداشت‌های توضیحی و تطبیقی بر حواشی آن اضافه کرده‌ایم؛ ثالثاً یکی دو قسمت خاطرات را - زیر عنوان ضعائم خاطرات - در انتهای آن آورده‌ایم.

در زمینه اصلاحات اثنایی و املائی کمال دقت و حوصله به کار رفته است که شیوه نگارش ملکی محفوظ بماند، و طرز بیان او اصالت خود را کاملاً نگاه دارد. اما در بعضی موارد، برای آنکه فهم سریع مطلب برای خوانندگان آسان شود، کلماتی در داخل دو «قلاب» [ ] افزوده شده‌اند که همه از ماست. گذشته از این، در جاهایی که حروف اضافه‌ای از قلم‌افزوده بوده، جمله معترضه‌ای (در داخل یک جمله بلندتر) نیاز به جابجا کردن داشته. در متن چاپی (به نسبت متن دست‌نوشته) تغییراتی جزئی - و صرفاً فنی - داده شده است.

غرض ما از افزودن پاره‌ای یادداشت‌های توضیحی و تطبیقی به حواشی متن چاپی نیازی به شرح و تفصیل ندارد؛ این یادداشت‌ها همه برای این است که برخی از اشارات ملکی به افراد، آثار یا وقایعی که به اندازه کافی شهرت ندارند برای خوانندگان روشن‌تر شود، یا اگر درجائی عبارت و اشاره‌ای به آسانی مقصود و معنای آن را نمی‌رساند، برای درک مطلب توضیحی داده شده باشد. در واقع نیاز این اثر تاریخی به این قبیل حواشی بسی‌بیش از آن است که تنگی وقت ما مجال می‌داد، و ما فقط به افزودن پارامی توضیحات بسیار لازم اکتفا کرده‌ایم. خلاصه این‌که، در میان حواشی خاطرات آنچه با حروف «خ. م.» مشخص شده از شخص خلیل ملکی است، و باقی‌مانده از ماست.

طرز نگارش ملکی اصولاً ظوری بود که در حین اظهار نظری، بیان نظریه‌ای

یا شرح واقعه‌ای، پاره‌ای مسائل جنبی را نیز وارد کلام کند، و به اصطلاح «حاشیه رود». این شیوه بیان در متن همین خاطرات نیز دیده می‌شود، و (صرف‌نظر از این‌که شیوه مزبور خود دارای امتیازاتی است) صحیح نبود که در آن دستی برده شود و مثلاً قسمتی از آن مطالب جنبی به حاشیه متن اصلی منتقل گردد. اما در دوجا ملکی خود مطالبی را بعداً به متن خاطرات ملحق کرده که رشته سخن را می‌برند و از تداوم کلام جلوگیری می‌کنند. یکی از این‌ها، یادداشت‌هایی درباره تعریف قشر روشنفکران و نقش آنان در جامعه معاصرو دیگری «تر ایزاک دوپچر» (درباره مفهوم استالینی‌انترناسیونالیسم) است. ما این ملحقات را از متن اصلی خاطرات جدا کرده، هر یک را جداگانه در انتهای متن آورده‌ایم تا هم پیوستگی و روانی کلام حفظ شود، هم مطالب مزبور حذف نگردد.

امیر پیشداد از همان روزهایی که ما هر دو ملکی را به نوشتن این یادداشتها تشویق می‌کردیم — یعنی اقل از پانزده سال پیشی تا امروز و اکنون — در این کار سهم بسزائی داشته است. و از جمله هم‌او بود که زحمت یاکتویسی و نقطه‌گذاری دست‌نوشته ملکی را — که نسخه‌ای از آن دست‌نوشته نیز در اختیار این نویسنده بوده است — برگردن گرفت و از این راه، کار تنظیم و تحشیه آن را بسی آسان‌تر کرد. اما او خود بهتر می‌داند که اگر این نویسنده در این مورد از او تشکری بکنم، کار بی‌جا و شاید موهنی کرده‌ام، زیرا ما هر دو — و بسیاری از دوستان ما — این‌گونه کارها را جزء کوششی برای انجام برخی از وظائف اجتماعی خود می‌دانیم.

نکته آخر اینکه «فتوکی»‌هایی از عین متن دست‌نوشته ملکی تهیه خواهد گردید و در چند کتابخانه و مرکز حفظ اسناد تاریخی (چه در ایران، چه در کشورهای دیگر) در دسترس عموم گذارده خواهد شد.





متن

خاطرات سیاسی

خلیل ملکی



## از نو زنده شدن خاطرات سی سال پیش

از دوران جوانی تا دوران حاضر که آفتاب عمر من بر لب بام رسیده است، مدام با این بازداشتگاه موقت که در مرکز تهران و در میان هیاهوی زندگی خیابان ناصرخسرو و خیابان سیه و اطراف بازار پنهان شده است، سروکار داشته‌ام. الان حدود ۹ ماه است که مدت کمی در قزل‌قلعه و بیشتر در بازداشتگاه (که تازگی جدیدترین عنوان «ندامتگاه»! به خود گرفته) تقریباً در زندان مجرد بسر می‌برم.

در ماه‌های اول اقامت در این بازداشتگاه، هرچند طبعاً به‌خاطر داشته‌م که در دوران جوانی نیز مدتها در اینجا بودم، معطلک آن‌طوری که باید و شاید خاطرات آن عصر در نظرم زنده و مجسم نبود. تنها در این اواخر که بمخیال نوشتن این یادداشت‌ها افتادم، تازه حالتی را پیدا کردم که روانشناسان آن را «از نو زنده شدن خاطرات» می‌نامند. از نو زنده شدن خاطراتی که گویا به این دوران زندگی تعلق ندارد؛ چنین به‌نظرم می‌آید که آن آزمایش‌ها و حوادث در یک دوران زندگی پیش از این دوران رخ داده است. مقایسه آن زمان با حالا از خیلی جهات قابل توجه است، اما درصدد تشریح این اختلافات نیستم. آنچه مرا آزار می‌دهد اینست که این بار من در این بند تنها هستم و به‌گفته مولانا مانند نی‌هستم که از نیستان بریده‌اند.

در آن زمان، بازداشتگاه محل سیاسی‌ها بود. اما امروز سازمان امنیت زندانیان ابواب جمعی خود را ابتدا در قزل‌قلعه بندی می‌کند و پس از محکومیت (ویا پیش از آن) تحویل شهربانی می‌دهد و در زندان قصر در شماره‌های سه یا چهار «بایگانی» می‌شوند. من که حالا به‌سه سال زندان قطعی و شایان و شناسی به‌هجده ماه و سرشار به‌دوازده ماه محکوم شده‌ام، برخلاف تمام مقررات مرا در بازداشتگاه نگاه داشته‌اند.<sup>۱</sup> اینجا فعلاً مختص دزدها، قاتل‌ها، قاچاقچیان و متهمین مواد مخدره است. من حتی با آنها نیز تماس ندارم و در طبقه چهارم فلکه (ساختمان منوری که در وسط بازداشتگاه واقع است و وسط آن خیاطی گرد و اطراف آن، ایوان‌های میله‌دار و اطاق‌هاست)

۱ - رضا شایان، علیجان شناسی و حسین سرشار، اعضای کمیته مرکزی جامعهٔ موسیالیست‌های تهرنت علی ایران.

در آپارتمانی که آسایشگاه افسران است، اطاق کوچکی دارم. زمانی که تصور بازداشت خود را می‌کردم تصور می‌کردم که به‌جای هفته‌ای دو سه‌بار، پس از آن هرروز با دوستان و رفقا دربارهٔ اوضاع گذشته و حال و آینده بحث خواهیم کرد. آنچه در تصور من نمی‌گنجید، یعنی اصلاً به‌خاطر من نیامده بود، این بود که رابطهٔ مرا با تمام دوستان و زندانیان سیاسی قطع کنند. در این بازداشتگاه فقط عدسی را که شهربانی بطور مستقیم بازداشت می‌کند می‌آورند. شهربانی متهمین خود را به مراکز ابواب جمعی سازمان امنیت (یعنی قزل‌قلعه و غیره) تحویل نمی‌دهد و باوجود این‌که در اینجا حالا اطاق مجرد وجود ندارد، معذک زندانیان را در اطاق‌های فلکه بطور مجرد نگاه می‌دارند، مانند پنجاه و پنج نفر اعضای حزب ملل اسلامی که از طرف شهربانی کشف شده بودند نه از طرف سازمان امنیت.

در نورانی که من با پنجاه و سه نفر معروف در این بازداشتگاه زندانی بودیم، چهار کریپور مجرد بود که از مجردهای قزل‌قلعه امروز خیلی انسانی‌تر بود، هرچند رفتار با زندانیان خیلی خشن‌تر و غیرانسانی‌تر بود. معذک، امروز اوضاع واحوال بدتری وجود دارد زیرا در گذشته تکنیک شکنجه و آزار مانند امروز تکامل نیافته بود. امروز در هاردی با آخرین فنون آمریکائی عمل می‌شود، در صورتی‌که در آن روزها اصول سوئدی‌ها رواج داشت. عدد زیادی از پنجاه و سه نفر با من در کریپور چهار بازداشتگاه موقت بودیم.

خاطرهای که از آنجا دارم و با هدف مورد توجه من از نوشتن این خاطرات مناسبت ندارد اینست که تسل جوان آن روز، یعنی همین پنجاه و سه نفر در زندان مجرد، در حقیقت زندانیان ما و دستگاه کارآگاهی زمان را به‌مسخره گرفتند. من شخصاً آدمی بودم با انضباط، اعم از این که در مدرسه بودم و یا در دانشگاه، برای من عادت شده بود که از مقررات محیطی که در آن هستم خواهی نخواهی پیروی کنم. اما بخصوص جوانان تهرانی که من با آن‌ها در مدرسه سروکار داشتم این‌جور نبودند. به‌قول خودشان مردمانی بودند لاقید و لالایی و بدون انضباط و «از زیرش در رو». این صفت که در مدرسه و زندگی معمولی نقطهٔ ضعفی بود در زندان به‌یک صفت انقلابی مثبت و مطلوب تبدیل شده بود، طبعاً این روحیهٔ آنها در من نیز تأثیری بی‌اندازه مطلوب می‌کرد. با وجود مجرد بودن، ما همه از اوضاع جدیدتر مطلع می‌گردیدیم و برخلاف مقررات زندان، باهم ارتباط کامل پیدا کرده و تمام مقررات را زیرپا می‌گذاریم.

## اولین آزمایش تلخ

امروز که من در گوشه خلوت اما پرهیاموی بازداشتگاه موقت آن خاطرات را در ذهن خود زنده می‌کنم، متوجه می‌شوم که در اینجا و یا در قزل‌قلعه و زندان قصر که محل بایگانی زندانیان است، از آن «پنجاه و سه نفر» خبری نیست؛ هیچ‌یک از آنها، غیرازمن، درین زندان‌ها نیستند. من پس از سی و چند سال برای بارچندم است که در این زندان‌ها با نسل جوان مبارز از نو در شرایط زندان تجدید عهد و پیمان می‌کنم. در قزل‌قلعه، حدود یک ماه با دانشجویان جبهه ملی در زندان عمومی بودم و پس از آن، از نو در خلوت بازداشتگاه موقت بسر می‌برم.

باری، پنجاه و سه نفر آن روز بعدها از رهبران درجه اول و درجه دوم نهضت تودم‌ای ایران گردیدند. از آن روز تا امروز، حوادثی جریان یافته و تاریخی ساخته شده است. افرادی از جوانان آن روز بعدها رهبران برجسته حوادث و تاریخ معاصر بوده‌اند. هرچند امروز [عده‌ای از] آنان ساحل نشین فعال و غیرفعال «انقلاب سفید» و عده‌ای دیگر مانند ایرج اسکندری‌ها و احسان طبری‌ها از ساحل‌نشینان فارغ‌البال «انقلاب سرخ»‌اند، اما هنوز هم در نهضت تودم‌ای و ترقی ایران برای خود رسالتی قائل هستند.

من در ضمن تجدید خاطرات نهضت تودم‌ای و نهضت ملی و نهضت سوسیالیستی ایران، می‌خواهم توجه خاصی به نقش روشنفکرانی کنم که خواهی نخواهی رسالت رهبری را به‌عهده داشتند و یا دست‌کم مدعی آن رهبری بودند. در ضمن حوادث تاریخ معاصر، بدون یرداختن به تئوری‌های اجتماعی در مورد نقش روشنفکران و در مورد خواص رهبری آنان، به واقعیاتی و تفسیرهایی توجه خواهم داشت تا نسل جوان امروز بتواند از این آزمایش‌های تلخ و شیرین استنتاج کند، از آنچه پرهیز کردنی است احتراز جوید و از آنچه نتیجه مطلوب داده پیروی کند. من بیشتر از تفسیر، به شرح واقعیات و توضیح آنها می‌پردازم و قضاوت نهائی‌را به‌عهده علاقه‌مندان می‌گذارم. این خاطرات بیشتر از آن که تاریخ حوادث باشد، تاریخ برخورد افکار است.

باری، پس از آن‌که «پنجاه و سه نفر» ماه‌ها در زندان مجرد بودند، دست‌آخر (شاید حدود هفت ماه بعد) به‌اطاق‌های عمومی فلکه منتقل شدند و در آنجا چند اطاق به آنها اختصاص داده شده بود. من نیز در اطاقی بودم که به «اطاق رجال» معروف بود. غیر از سکرارانی که در اطاق دیگری بود، ایرج اسکندری و یزدی و غیره همه در این اطاق جمع بودند. علاوه بر امتیازاتی که زندان برای ساکنان این اطاق قائل شده بود، اینان «ملاقاتی» داشتند، یعنی خانواده و خویشان‌شان - یا مستقیم یا

غیر مستقیم - برای آنان هدایا و غذا و غیره می‌فرستادند. به‌عنوان این «اطلاق رجال»، اطلاق بر جمعیت دیگری بود که عنوان «اطلاق پرولترها» را به‌خود گرفته بود: آنهایی که از پنجاه و سه‌هفت که «ملاقائی» نداشتند، بیشتر در این اطلاق جمع بودند. در همین اطلاق موسوم به «اطلاق پرولترها» کسی اختلافی با پاسپانی پیدا می‌کند که منجر به اختلاف تمام سکنه اطلاق مزبور با آن پاسپان می‌گردد و آنها شکایت را نزد اطلاق رجال می‌آورند که «باید این توهین جبران شود». اصل موضوع و کم و کیف آن را درست در نظر ندارم، اما این تأثیر از آن زمان در خاطر من هست که موضوع بی‌اهمیتی بود که ناچار در زندان باید با آن سازگاری داشت. اما در مورد این توهینی که گویا به‌کلیه زندانیان سیاسی به‌عمل آمده بود داد سخن داده شد و سخن‌رانی‌هایی از روی بلندپروازی به‌عمل آمد و برای جلب توجه سکنه «اطلاق پرولترها» انقلابی‌نمایی‌ها صورت گرفت و سرانجام اعلام شد که «صوفی فشرده زندانیان سیاسی تا آخرین قطره خون خود برای جبران این تحقیر و توهین آماده است. هر چند من می‌دانستم که در آن محیط پسیکولوژیک خاص، اظهارات مسرأ عمدتاً بر حزم و احتیاط بی‌مورد و ضدانقلابی حمل خواهند کرد و مبالغه به‌حساب‌بدهی من ریخته خواهد شد، به‌تبعیت از عقل سالم و تفکر و تدبیر و بدون تسلیم شدن به عوام‌فریبی گفتم که این موضوع سزاوار آن نیست که بر سر آن خود را (در برابر تعهد اخلاقی بزرگی) وارد میدان یک مبارزه حیاتی و ممتدی با اولیاء زندان کنیم. گفتم: باید واقع‌بینانه تا حدودی به‌طرز تفکر آنها توجه کرد و نیروهای خود را با مال آنها مقایسه نمود و نتیجه‌نهایی را در نظر گرفت تا وضع از گذشته بدتر نشود. گفتم: باید توجه داشت که آنها طبق موازین و نظریات خودشان برای اداره این زندان انضباطی لازم دارند و از حداقلی نمی‌توانند چشم‌پوشی کنند، نفس گرم یا سرد من بر سخن‌رانی‌ها و بلندپروازی‌های آنها اثر نکرد و همه بدون استثناء، هوادار اقدامات جدی و «رادیکال» بودند. دست آخر گفتم: خیلی خوب، حال‌که همه ظاهراً طرفدار اقدامات جدی هستند من هم تابع اکثریت می‌شوم. حالاً افسر نگهبان را می‌خواهم و خواست‌های خود را توسط او به‌مسئولان زندان اعلام می‌کنم، اما این بار من در صف مقدم نخواهم بود: آنهایی که این «اقدام جدی» را منطقی و لازم می‌دانند، از طرف همه و از جمله من، با افسر نگهبان صحبت کنند و مسأله مهم اینست که این‌کار نباید به‌این خاتمه پذیرد که یک یا چند نفر را به‌زندان مجرد و غیره ببرند و بقیه ساکت بنشینند، درین‌جا همه باید متعهد شوند که پس از بردن یک یا چند نفر، بقیه رفقاً مبارزه را به‌نوعی ادامه دهند که همه را، بدون استثناء، به‌عنوان سرنوشت فرد و یا افراد اول دچار کند و همه، بدون استثناء، تا نفر آخر به‌مجازات انضباطی

تن در دهند، یعنی عمداً و در نتیجه ادامه دادن مبارزه، خود را دچار همان سرنوشتی سازند که مبارزان اولیه دچار آن شده‌اند. عهد و پیمان (شفاهمی) بسته شد؛ من برای محکم‌کاری، علینقی حکمی آن روز و دکتر حکمی امروز را از اطاق دیگر به اطاق خودمان دعوت کردم. همه نسبت به او احترامی فراوان قائل بودند. من بار دیگر، در حضور علینقی حکمی، اتمام حجت کردم و گفتم: من به دلایلی که پیش از این بر شمردم، عقیده به افدای جندی برای جبران توهینی که گویا به همه زندانیان سیاسی شده ندارم، اما از اکثریت تبعیت می‌کنم و قرار بر این شده که اولاً آقایان اقدام به صحبت کنند و ثانیاً در صورتی که مجازاتی برای کسی معلوم کردند، باید مبارزه نوعی ادامه یابد که همه بدون استثنا به آن مجازات دچار شوند. بار دیگر، در حضور علینقی حکمی، من این عهد و پیمان را با یکی یکی آقایان تکرار کردم و همه پذیرفتند.

از همان اول کار که بنا شد افسر نگهبان را خواسته و شکایت‌ها را به او ابلاغ کنیم، من حس کردم که بر حرارت‌ترین سخن‌رانان، در اقدام و عمل، از همه بیشتر تردید دارند... تا افسر نگهبان آمد و با همان لحن لوطی منشی و مبارزه‌جویانه و «هل من مبارز» گفت: «حالا هر کس حرفی دارد جلو بیاید ببینم». افسر نگهبان با کمال سادگی اما با مهارت و تردستی خواست اقدام دسته‌جمعی را به اقدام فردی تبدیل کند و به خوبی به همه حالی کرد که او با کسی طرف است که نباید جلو و اولین حرف‌ها را بزند و به این ترتیب همه را مرعوب سازد، من، طبق عهد و پیمانی که بسته بودیم، در صف آخر ایستاده بودم. پس از اخطار دوم افسر نگهبان که باز هم کسی جلو نرفت، دکتر یزدی که در میان جمع ایستاده بود، رفت کناری نشست و به این ترتیب، پرونده خود را، مانند همیشه، بکلی از پرونده ما جدا ساخت. پس از اخطار تهدیدآمیز دوم افسر نگهبان نیز کسی پیش نرفت. من پیش خود شرمند بودم، شرمنده از این که عده‌ای از روشنفکران انقلابی درجه اول اجتماع در برابر به مبارزه طلبیدن چنین شخص پستی به اصطلاح لنگ می‌انداختند. من خوب یادم هست: صف را شکافتم تا پیش بروم که اخطار سوم افسر نگهبان شروع شد. من شکایت را اعلام کردم و تقاضای جبران توهین را کردم. خوب به خاطر ندارم چه مذاکراتی شد، اما این نکته را خوب به خاطر دارم که افسر نگهبان گفت: خوب! اگر من تو را جایی بفرستم، تقاضا نمی‌کنی که از آنجا دوباره بیرون بیایی؟ من در جواب گفتم: چرا تقاضا نکند؟ من

۱- در این‌جا، بعنوان جمله مترجمه، خوب است یادآوری کنم که دکتر یزدی همواره از این که یا ما باشد استیضاح می‌کرد؛ اما عاقبت پس از محکوم شدن صمیمانه با ما تشریک مساعی می‌کرد و همواره در عین فراموش نکردن منافع آنی خاص خود، صمیمانه برای جمع خدمت‌های ارزنده‌هم انجام می‌داد. (بخ ۴۰)

اصلاً اعتراض دارم به این که چرا مرا زندانی کرده‌اید. بنابراین، همواره تقاضای آزادی از زندان و همچنین از زندانی که شما در داخل زندان درست می‌کنید دارم. من به همه این اوضاع اعتراض دارم.<sup>۱</sup>

افسر نگهبان رفت و چند دقیقه بعد، دو مأمور غلاظ و شنداد برای بردن من به سوی سرنوشت نامعلوم آمدند. من، بدون این که کسی کوچکترین اعتراضی بکند، به سوی کریبور پنج هدایت شدم.

رفتن زندانی سیاسی به کریبور پنج در آن زمان سخت‌ترین مجازات بود. یکبار دکتر رادمنش را سه‌روز به آن‌جا برده بودند، زیرا او برخلاف مقررات زندان شطرنج بازی کرده بود. من به دکتر رادمنش گفته بودم: اگر به جای شما بودم، به این ظلت تن در نمی‌دادم که سه روز سر را پایین انداخته و در آنجا بمانم. در جواب این که چه کار می‌کردی؟ گفته بودم: کاری می‌کردم که هرگز یک زندانی سیاسی را به آنجا نبرند. وقتی فهمیدم که مرا به کریبور پنج می‌برند، به یاد این مذاکره و این تعهد اخلاقی با دکتر رادمنش افتادم.

کریبور پنج را سوئدی‌ها به عنوان سالن سینما و اجتماعات برای زندان درست کرده بودند. حالا از این سالن چه استفاده می‌شد خود علامت و نشانه اینست که دستگاه حاکم کشور ما در آن‌روز مانند امروز به چه چیزها تظاهر می‌کرد و در عمل چه انجام می‌داد. کریبور پنج در حقیقت گودال اجتماع یا دره سقوطی بود که انسان همه ارزش‌های خود را در آن‌جا از دست می‌داد و به پایین‌ترین پله‌های سقوط و انحطاط می‌افتاد. حتی زده‌ها و متهمین عادی را آنجا نمی‌بردند، آنجا، به خیال زندانبانان، جای پست‌ترین بی‌سروپاها و بی‌پدر و مادرها بود؛ مخلوطی از قاتل و چاقوکش و جیب‌بر و غیره و غیره که کسی و کاری نداشتند و بدون «ملاقاتی» بودند. آنجا در عین حال قبرستان فراموشی بود، بارها اتفاق افتاد که کسی را با بلندگو، برای آزادی، صدا کردند و جوانی برنخاست و بعد معلوم شد که او از در علم‌المبوله «مرخص» شده است!<sup>۲</sup>

بیرواضح است همان‌طور که شخص بی‌پدر و بی‌مادر وجود ندارد، شخص بی‌سروپا نیز وجود ندارد، اما از لحاظ دوست‌داناان، کسانی که سر و وضع خوب و پولی در جیب نداشتند جایشان در این گودال تیره‌بخشان اجتماع بود. در این کریبور

۱- این یک نمونه کامل دیگر از همان طرز رفتاری است که ما شرح مختصری از آن را در داستان موضع‌گیری ملکی در جریان اعتصاب «مدرسه آلمانی» در مقدمه همین کتاب آورده‌ایم.

۲- در علم‌المبوله در بهداری زندان بود که به نام رئیس بهداری وقت نامیده شده بود.



پنج، برای راضی کردن گردن کلفت‌ها عده‌ای از جوانان کم سن و سال را نیز نگاه می‌داشتند که من در آن روز و ساعتی که آنجا بودم به‌خوبی این روابط را دریافتم. در آن زمان نیز مانند امروز در زندان قصر دارالتربیه‌ای برای خردسالان و نوجوانان بود، اما چنان‌که بعدها از جوانی که به «دانشگاه» می‌رفت، در ماشین زندان شنیدم، وضع دارالتربیه بهتر از وضع کریدور پنج کذائی نبود، در هر حال گویا در گذشته، در کتاب «برخورد عقاید و آراء»، راجع به این جریان مطالبی نوشته‌ام که به همین جهت، از آن از تو سخنی نمی‌گویم و می‌گویم تا به استثنای آن که من یا هر مطالعه‌کننده جدی می‌باید به آن برسد بیشتر توجه کنیم...»

من و عده خود را به‌بکتر راندنش به این شکل عملی کردم که در برابر شکایت یک زندانی از زندانی دیگر<sup>۱</sup> که گویا یک‌ریال از او نزدیده بود، به سخن‌رانی عمومی پرداختم و از نزدی‌هایی که هر روز از هر فرد زندانی می‌شود سخن راندم. این اعلام ساده که از هر زندانی روزی مقداری می‌دزدند، گویا شعار ساده و صریح و نیرومندی بود که در شنوندگان معنود اطراف من تأثیر زیاد کرد و آنها هیاهو و سر و صدای خاموش نشدنی را (چنان‌که فقط خود آنها قادرند) به سکوت مطلق تبدیل کردند. تا همه به حرف‌های من گوش فرا دارند. من از این‌که اولیای زندان هر روز مقدار دو ریال از هر زندانی می‌دزدند حرف زدم<sup>۲</sup>، از دزدان بزرگی که در اطاق‌های فلکه زندان مانند مهمانخانه پذیرائی می‌شوند سخن راندم، از اتحاد و اتفاقی که در صورت داشتن آن می‌توانند شرایط زندگی خود را بهتر سازند و از شرایطی که دولت باید برای مردم درست کند تا آفتابه‌دزد پیدا نشود حرف زدم...»

سخن‌رانی من کار خود را هم نزد زندانیان و هم نزد زندانیان کرده بود: رئیس زندان‌ها و رئیس زندان قصر و رئیس بازداشتگاه نقلی خبردار شده بودند و مرا از داخل زندان به اطاق‌های اداری بردند، صحبت‌های من بار و ساری زندان خلاصه و قرص و محکم و قاطع بود، پرونده صحرائی باز شد و به اتهام «آغاز به ایجاد انقلاب» شعب در زندان در زیر پی‌گرد قرار گرفتیم...»<sup>۳</sup>

۱- زندانی شکی، به‌مناسبت سر و وضع من، تصور کرده بود که بازرس هستم! (خ ۴۰۰م)

۲- در آن زمان، در رستوران‌های خوب چلوکباب نوبران بود (خ ۴۰۰م)

۳- در کتاب معروف پنجاه و سه نفر بزرگ علوی می‌نویسد:

«ما در فلکه بودیم که یکموتبه حسدای نائب م - ی را شنیدیم که بلند فریاد می‌کرد،

«شاهز، شاهز، داره نطقه می‌کنه یعنی شاهزاده، شاهزاده، دارد نطق می‌کنه...»

رانشمارات الدوز، ۱۳۷۵، ص ۶۵.

اما یادداشت‌های علوی درباره برخورد هندی ملکی با مأموران زندان کاملاً دقیق نیست و

هر ا به کریدور پنج باز نگردانند، بلکه به کریدور چهار مجرد (که مدتی ارانی در آنجا زیر شکنجه بود) بردند، دست‌بند و پابند آوردند و من مقاومت و سر و صدا کردم و گفتم: من بامیل و رضا تسلیم نخواهم شد، و از توی سلول بیرون آمده و سر و صدا ایجاد کردم. فوراً افسر نگهبان آمد و توپ و تشر به پاسبان‌ها که چرا دست‌بند و پابند می‌زنید، من که گفته بودم صبر کنید تا من بیایم! گویا افسر نگهبان به این خیال که سروصدای من موجب عصبانیت دوستان خواهد شد، گفت دست‌بند و پابند را بردند و به جای آن تخت‌خواب و رخت‌خواب و غذای شخصی برای من آوردند. پس از رفتن افسر نگهبان، زندانیان مجرد آنجا برای من هدایایی با تبریک به مناسبت مقاومت فرستادند. یک کارگر مطبوعه یک پرتقال برایم هدیه فرستاد. او امروز، مطبوعه‌ای در یکی از خیابانهای معروف تهران دارد. هنوز فراموشش نکرده‌ام ...

طبق اظهارات ساکنان کریدور پنج، از آن روز به بعد شرایط زندگی آنها (از جمله غذایشان) نسبت به گذشته بهتر شد. مقاومت من محدودیت‌های مادی را تا حدودی برطرف ساخته بود، اما پرونده «دانگاه صحرائی» در جریان بود، آنهم دست آخر با استفاده از اختلافات اولیای زندان و رقابت آنها با هم و انسان‌دوستی بعضی از گروه‌بانان و اقدام دوفقر از زندانیان متنفذ غیرسیاسی (که در جای دیگر شرح آنها آمده) بایگانی گردید و پس از چندین هفته من از زندان مجرد به اطاق خود از نو هدایت شدم، اما اطاق خود را از اطاق رجال جدا کردم و در نزد چند نفر از زندانیان سیاسی متوسط که جزء رجال نبودند، سکونت گزیدم ...

شب اول یا دوم پس از بریدن من به کریدور پنج و بعد به کریدور چهار مجرد و ملاقات و جروبخت با رؤسای زندان و مقاومت در برابر دست‌بند و پابند زدن بود

و انتشارات الموز، ۶ مرداد ۵۷، ص ۵۴ +

تواقصی ندارد. ملکی سه برخورد عمده با زندانیان کرده بود: یکی همین مورد است، و شرح دو مورد دیگر را در صفحات زیر خواهید خوانند. علوی فقط این مورد و مورد دوم را ذکر می‌کند، ولی نحوه برخورد اولی و برخورد سومی را (که اصلاً ذکر نکرده است) با هم مخلوط می‌سازد؛ برخورد اولی به همان شکلی پیش آمده که ملکی شرح آن را داده است؛ در برخورد سومی چنانکه خواهیم دید - زندانیان به کریدورها ریخته و با حرکت در کریدورها و داد و فریاد، به اعتراض می‌پرداختند. علوی در شرح برخورد اولی می‌نویسد:

«قرار شد که ... هر یک از زندانیان از اطاق خارج شود و کنار توده ایوان فلکه برود

و فریاد بگردد ...» (ص ۶۴)

و این درست نیست. علوی در شرح جزئیات مورد دوم نیز دچار اشتباهاتی شده که به جای خود اشاره خواهیم کرد.

که به مناسبتی تخیلاتی در ذهن من ایجاد شد که امروز پس از سی و چند سال<sup>۱</sup> می‌توانم با دیدن آن محل‌ها و اطاق‌ها و بندهای معادل (ساختمان زندان عوض شده، اما تقریباً با همان طرح و نقشه) خاطرات آن روز را زنده کنم. شب حدود ساعت‌نه به‌بهانه‌ای توی کربندور آمدم و در جلوی در بزرگ آهنی به‌اطاق روبروی در فلکه آمد که اطاق خود ما بود. نگاه می‌کردم. ساعت نهم بی‌پوش‌پوش سکوت زندان را فرا می‌گیرد. غلغله و همهمه‌ای در زندان‌ها و بخصوص در بازداشتگاه موقت که جای زندانیان تازه است وجود دارد و این غلغله و هیاهو با سر و صدا و غلغله شهرهای بزرگ نیز فرق فاحشی دارد؛ این غلغله و هیاهو بمنزله کسرت سرسام‌آور تیره‌بختی است. ناله و شکوه و شکایت و ضجه و فحش و ناسزا و آواز زن و مرد و بچه‌زندانی است. در حال حاضر، حدود یکهزار و پانصد نفر اجزاء این کسرت تیره‌بختان را تشکیل می‌دهند. زندان مردان و زنان تریک مجموعه ساخته شده. زنان زندانی که کسی را برای نگهداری بچه ندارند، بچه را همراه دارند و یا مجبورند شیر بدهند. این کسرت از صبح زود آغاز می‌شود، بعد از ظهر آهنگ آن کمی پایین می‌آید، بعد متدرجاً از نو بالا می‌رود و در حدود ساعات پس از غروب آفتاب به‌اوج شدت خود می‌رسد. برای توصیف و تشریح این کسرت نویسنده‌ای لازم است که هنرمند و روانشناس باشد؛ من فقط از شنوندگان ساده این کسرت بوده‌ام و فعلاً، از نو، باز از سر گرفته‌ام که شنونده این کسرت باشم.

در حدود ساعت نهم شب تب شدید این غلغله و سر و صدا کم‌کم فرو می‌نشیند و حدود ساعت یازده یا دوازده به‌سکوت مطلق می‌گراید، اما نه سکوت عمدی؛ سکوت از روی خستگی و درماندگی و عجز و سست شدن و به‌خواب‌ناراحت و پراز نشننج فرو رفتن. کربندورهای مجرد (که من در یکی از آنها بودم) از مراکز حساس و از اجزاء مهم مرکب‌کننده این کسرت شب‌آلود است. در چنین وضع و ساعت‌گرایی به‌سکوت بود که در جلوی در آهنی بزرگ و مقفل به‌فلکه به‌سوی اطاق خودمان نگاه می‌کردم. صدای قهقهه عادی و معروف دکتر یزدی را شنیدم و پس از آن، همهمه و صدای نیگران را. معلوم شد پس از بردن من آب از آب‌تکان نخورده بود؛ رفا همان‌طور که بودند کماکان در آن اطاق‌کذائی تشریف داشتند و در این میانه، تنها من بودم که اضافه بودم و می‌بایست پس از طی آن آزمایش‌ها و آن هفت‌خوان حالا در زندان مجرد با تهدید به‌دانشگاه صحرائی بسربرم.

در آن سکوت شب، درباره سرنوشت خودمان، درباره روشنفکران، فکر می‌کردم

۱- مایه در اواسط سال ۱۳۴۵ به نوشتن این یادداشت‌ها آغاز کرده بوده، که در حدود سی‌سال پس از توقیف اینجاه و سه نفر است، نه سی و چند سال.

و از خود سؤالاتی می‌کردم: ما روشنفکران که ادعای رهبری این جمعیت را داریم، چرا این قدر از روی بی‌فکری تصمیم می‌گیریم؟ وقتی با یکی یکی اینها جداگانه و علی‌حده بحث می‌کنی، همه عاقلانه فکر می‌کنند، چرا وقتی نور هم جمع شدند وضع عوض می‌شود؟ چرا احساساتی می‌شوند؟ چرا تصمیم‌هایی می‌گیرند که از اول معلوم است محکوم به عدم موفقیت است؟ آیا در کنار هم دچار عوام‌فریبی می‌شوند؟ به فرس دچار شدن به عوام‌فریبی، آیا از نیروی خودشان و از نیروی دشمن آگاهی ندارند؟ آیا نمی‌دانند که چند ساعت دیگر و یا چند روز دیگر برده پایین می‌افتند و عوام نیز از اوضاع مطلع می‌شوند؟ شاید عوام فقط همان سخنان پر حرارت را بدیدارند و شکست‌های حاصل از بی‌منطقی را به حساب رهبران عوام‌فریب نمی‌گذارند؟ اما شکست حزب و نهضت عاقبت به ضرر همه و رهبران است، پس چرا به این نکات توجه نمی‌کنند؟ حالا من برگردم، جواب مرا چه خواهند داد؟ حکمی که حاضر و ناظر عهد و پیمان بود چه خواهد گفت و به او چه جواب خواهند داد؟...

من امروز پس از سی و چند سال که از تو در این مکان هستم وقتی که به حوادث آن روز و سی و چند سال فکر می‌کنم باز سؤالاتی از خود می‌کنم: آن روشنفکران که در آن روز با سرنوشت عده معدودی سروکار داشتند و بعدها سرنوشت نهضت توده‌ای و ملتی را در دست گرفتند، چه رفتاری کردند؟ آیا از گذشته عبرت گرفتند و یا همان وضع را ادامه دادند؟ نتیجه چه شد؟ روشنفکران دیگر ایران در چه حالی هستند؟ همه مثل آنها هستند یا بهتراند و یا بدتر؟ چنان که بزرگ علوی مدعی بود، آیا راستی ما پنجاه و سه نفر «گل سرسبد روشنفکران مبارز ایران» بودیم؟ روشنفکران دیگر چه نقشی برای رهبری ملت ایران بازی کردند؟ آیا به وظیفه و به رسالت رهبری خود پی‌بردند و چنان که باید و شاید عمل کردند؟ اگر صحیح است که روشنفکر مرفعی ایران شکست خورده، علت چیست؟ تعریف روشنفکر کدام و رسالت و وظیفه او کدام است؟ تا بتوان از شکست یا پیروزی او بحث کرد.

هدف از نوشتن این خاطرات و یادآوری حوادث نهضت توده‌ای ایران و نهضت ملی ایران دادن جواب به این سؤالات است. اما من نمی‌خواهم ابتدا به ساکن وفی‌البداهه باین سؤالات پاسخ دهم، میل دارم در ضمن به خاطر آوردن حوادث و واقعات و تجزیه و تحلیل ضمنی آنها، بگذارم خواننده خود تضاروت کند و جواب سؤالات مذکور در فوق را خود بدهد یا خود پیدا کند. تفکر و تأمل دربارهٔ حوادث گذشته به ما اجازه می‌دهد که جواب سؤالات و مشکلات اجتماعی را خود پیدا کنیم.

باز عده‌ای مثل همیشه خواهند گفت حالا در برابر دشمنی که در حال حمله

است در حالی که ما زیرباران گلوله دشمن هستیم نباید از گذشته حرف زد، باید در باره آینده فکری کرده. حالا وقت طرح این مطالب نیست<sup>۱</sup>... نمی‌دانم دیگران فرصت و فراغتی برای فکر کردن دارند یا نه. اما من متأسفانه درین گوشه زندان فراغت زیادی دارم. و گویا همه فراغت دارند. زیرا کاری انجام نمی‌گیرد. اگر دشمن ما را گلوله‌باران کرده، کسی جواب آن را نمی‌دهد. اشکال کار در این نیست که وقت و فراغتی برای فکر کردن نباشد و نتوانیم ریشه امراض اجتماعی، ریشه بیماری روشنفکران را پیدا کنیم، اشکال در اینست که ارتباط وجود ندارد<sup>۲</sup>. به وجود آوردن ارتباط محال نیست، اما با روحیه‌ای که بخصوص میان روشنفکران ایران هست ایجاد ارتباط و طرح سؤالها مشکل است تاچه رسد به دادن جوابها. آیا این نوشته به دست آنهایی که باید می‌رسد؟ آیا با تکثیر و توزیع آن ارتباط لازم ایجاد می‌شود؟ همه سؤالاتی در انتظار جواب!

### سکوت شبانه زندان قصر شکسته می‌شود

پس از ماهها، تمام پنجاه و سه نفر به زندان قصر منتقل گردیدند. در آن زمان مرسوم نبود که زندانیان سیاسی را به دادگاه بفرستند (البته ممکن است استثنائاتی بوده باشد و از جمله میرزاحسین کرمانی را محاکمه مانتدی کردند). اعزام شدن پنجاه و سه نفر به زندان قصر نیز در ظاهر حاکی از این بود که دادگاهی در کار نیست، زیرا کسانی به قصر اعزام می‌شوند که تکلیف آنها معلوم شده باشد. اما شاید برای اولین بار در تاریخ زندانیان سیاسی آن دوره، پرونده‌های پنجاه و سه نفر به دادگاه رجوع گردید.

در زندان قصر که هنوز از دادگاه خبری نبود، هم‌ولییای زندان و هم زندانیان مشغول صف‌آرایی گردیدند. با سابقه مبارزاتی که پنجاه و سه نفر در بازداشتگاه داشتند و به یک نمونه برجسته آن اشاره شد، اولیای زندان انتظار داشتند که در زندان قصر نیز مبارزات شدیدتر ادامه پیدا کند و بنابراین درصد بودند که پهبانهای پنجاه و سه نفر را ترسانده، با مجازات جدی آنها را سرجای خود بنشانند. در بنو ورود ما به زندان قصر، شکایت نزد رئیس زندان برده بودند که بخصوص دکتر یزدی بلند می‌خندد. رئیس زندان گفته بود: باید تدریجاً خندیدن را فراموش کند، یکدفعه

۱- اشاره به رژیم استبدادی شاه مخلوع است که این خطرات در زندان او نوشته شده، و نویسنده خیال می‌کرد در دوران همان رژیم استبدادی که سنگها بسته و سگها رها بودند این نوشته، به‌صورت مخفی انتشار خواهد یافت.  
۲- تأکید بر کلمات اضافه شده است.

امکان‌پذیر نیست!

از سوی دیگر، زندانیان قصر، اعم از سیاسی و غیر سیاسی، نسبت به زندانیان بازداشتگاه مصمم‌تر و جسادی‌ترند زیرا اگر در بازداشتگاه امید آزادی می‌روند، در زندان قصر تکلیف دست‌کم برای مدت درازی روشن است و زندانی در ضمن مبارزه چیزی ندارد (و حتی امید نیز ندارد) که از دست دهد و بهمین مناسبت اولیاء زندان معمولاً در قصر امتیازات بیشتری برای زندانی قائل شده و با حزم و احتیاط بیشتری با او رفتار می‌کنند.

در قصر، محکومین به زندان ابد هستند که معمولاً از هیچ چیز نمی‌ترسند و پیوسته هم‌را به‌مبارزه و مقاومت و به‌شدیدترین اقدامات ممکن دعوت و تشویق می‌کنند.

زندانیان سیاسی قدیمی با «آرداشزه» در رأس آنها، که ما او را اردشیر می‌نامیدیم، خواسته‌هایی از اولیای زندان داشتند که با رسیدن ما قوای آنها تقویت شده به‌این ترتیب، طرح اعتصاب غذای مهمی ریخته شد و یک سلسله خواسته‌ها که می‌بایست اولیاء زندان به‌آنها عمل کنند تا اعتصاب غذا خاتمه یابد. دربارهٔ این خواسته‌ها و لزوم مبارزات حیاتی و مهمانی بحث‌هایی به‌عمل می‌آمد و شرح‌هایی داده می‌شد. من به‌توبهٔ خود گرچه با شیوهٔ منطقی و واقع‌بینانه تعقیب خواسته‌ها موافق بودم، اما آن اقدام جدی را با شرایط موجود و قوای موجود متناسب ندانسته و فکر می‌کردم به‌عدم موفقیت و محدودیت‌های بیشتر منجر می‌شود. اما از سوی دیگر، انقلابی‌نمائی و سخن‌پردازی و ابراز شور و شوق انقلابی بازار گرمی داشت و کسی جرأت نمی‌کرد عقیدهٔ از روی عقل و منطق خود را دست‌کم بیان کند. در این میان تنها کسی که از روی حزم و احتیاط با این جریان ابراز مخالفت می‌کرد من بودم، دیگران یا داد سخن می‌دادند و تشویق و تأیید می‌کردند و یا ساکت بودند به علامت‌رضاء. من بعدها فهمیدم که در باطن عدّهٔ زیادی با این اقدام مخالف بوده‌اند، اما به‌مناسبات و عللی که بعداً از آنها بحث به‌میان خواهد آمد از ابراز عقیدهٔ منطقی خود ابا می‌کردند.

من چنین استدلال کردم که: اولیاء زندان و بخصوص «نیرومندان»، رئیس زندان قصر، که می‌خواهد رئیس زندان‌ها شود خود درصدد پیدا کردن بهانه‌ای است تا آتش‌افروزی کند و ابراز لیاقت نماید. و اصلاً این خواسته‌های عریض و طویل‌برای چیست؟ برای رفاه و آسودگی زندانیان است یا مبارزه‌ای است محض خاطر خود مبارزه؟ اگر منظور بهبود شرایط زندگی در زندان و رفاه و آسودگی زندانیان است، عقل سلیم حکم می‌کند که این خواسته‌ها و تقاضاها را باید به دفعات متعدد تقسیم

کرد و هربار قسمتی از این خواسته‌ها را با جدیت و قاطعیت تقاضا کرد و متدرجاً امکانات را سنجید و در حدود امکانات به‌هدف نزدیک شد تا در صورتی‌که ضمن عمل معلوم شد پیشرفت ممکن نیست، دست‌کم خود را در یک مبارزه حیاتی و هماتی به‌اولیاء زندان متعهد نکرده باشیم که عقبنشینی بمنزله شکست قاجحش باشد و به روحیه مبارزان لطمه و صدمه بزند و اقدامات بعدی را دشوارتر سازد. اما اگر منظور مبارزه برای خاطر خود مبارزه است، در این صورت تصویری را بکنید که در صورت عدم موفقیت چه پیشی خواهد آمد؟ من شخصاً زمینه‌ خارجی و داخلی زندان را برای پیشرفت همه این تقاضاها و در یک مرحله مساعد نمی‌بینم.

در این جلسه که روی سخن ما با دکتر ارانی بود، نه او و نه هیچ‌یک از دیگران از استدلال من قانع نشدند. من جریان بازداشتگاه را که منجر به انتقال من به‌کریدر پنج شده بود، بی‌آنکه کمترین نتیجه‌ای به‌دست آید، سر بسته به‌خاطر رفقا آوردم. آرداشز و دیگر رهبران زندانیان سیاسی قدیم در آن مورد حق را به‌جانب من دادند، اما اطمینان ندادند که علت آن شکست این بود که رهبری قوی وجود نداشت و دکتر ارانی نیز در رهبری آن‌زمان شرکت نداشت. آنها به‌من اطمینان دادند که حالا وضع دیگری است و با بودن رهبری قوی، پیروزی حتمی است، ولی من عقیده داشتم که رهبری نیرومند یکی از شرایط پیروزی است اما بمخودی خود و به‌تهائی نمی‌تواند ضامن پیروزی باشد، باید شرایط دیگر نیز مساعد باشد که مساعد نیست. رهبری قوی می‌تواند از یک شکست مقتضحانه جلوگیری کند و در صورت مساعد بودن شرایط، شکست را تبدیل به‌شکستی کند یا اقتضار نه‌ماتند مورد مذکور گذشته که شکست مقتضحانه بود. گفتیم: اما در این مورد که اوضاع و احوال موفقیت کامل را ابدأ تضمین نمی‌کند و شما هم هر نوع کنار آمدن با اولیاء زندان را از اول محکوم ساخته‌اید و آن را نوعی سازش نامشروع تلقی می‌کنید و عقیده دارید که اعتصاب غذا باید تا پیروزی کامل ادامه پیدا کند، من واقع‌بینانه آمیدی برای چنین پیروزی نمی‌بینم.

من، پس از آن جلسه، بطور خصوصی نیز با دکتر ارانی صحبت کردم و به‌مراهی چندتن از دوستان به او خاطر نشان ساختم که یکی از بزرگترین وظایف ما اینست که در وضع فعلی سلامت روحی و جسمی همه بخصوص شخص شما را تضمین کنیم تا هم شما و هم ما جان سالم از این زندان به‌در بریم. من عقیده داشتم (و با صراحت این عقیده را اظهار داشتم) که وجود ارانی برای خارج از زندان خیلی مهم‌ترست از این که مثلاً ما در زندان پریهوس زیاد داشته باشیم یا کم... دکتر ارانی هنوز هم متقاعد نشد.

اما در یک جلسه بعد دیدم دکتر ارانی وضع استدلال خود را بکلی عوض کرده و از تز من به اضافه شواهد و دلایلی تازه و نیرومند دفاع می‌کند و اظهار عقیده می‌کند که از این اعتصاب غذا به این شکل چشم پوشی شود، او در آخر در تکمیل استدلال خود گفت: حالا که بعضی از دوستان ما را به تعقل و تأمل بیشتر دعوت می‌کنند، چرا تقاضای آنها را نپذیریم؟ البته این دوستان که بطور علنی به تفکر و تعقل دعوت می‌کردند دست‌کم در ظاهر به غیر از شخص من کسی دیگری نبود!

عاقبت، اعتصاب و خواست‌های عریض و طویل کدائی مسکوت ماند و قرار بر این شد که حتی الامکان کورمال کورمال پیش برویم و تقاضاهای محدود و شخصی را، بدون این‌که به سیم آخر زنیم، از پیش ببریم. پس از اخذ این تصمیم، چند روزی با آرامش زندگی می‌کردیم.

### بحث با فرخی مدیر روزنامه طوفان

در این روزها، بحثی میان دکتر بهرامی از سوئی و مرحوم فرخی و من از سوی دیگر وجود داشت که به مناسبت حوادث بعدی نقلش جالب است.

در حیات کریدور چهار که فرخی هم در آنجا بود، ما شاهد و - دقیق‌تر بگوییم - شنونده صدای شلاقی بودیم که به یک زندانی زده می‌شد. فرخی سر و صدا و داد و بیداد راه می‌انداخت و به شلاق زدن اعتراض می‌کرد. دکتر بهرامی به او نصیحت می‌کرد که ساکت شود و می‌گفت: این زندانی نزد عادی است و شلاق را به زندانی سیاسی نمی‌زنند، به زنده‌های عادی می‌زنند. من با فرخی موافق بودم و به نکتۀ بهرامی از قول جامعه‌شناس فرانسوی (لاروش فوکو) یادآوری کردم که: در رژیم‌هایی که شلاق مجاز باشد عاقبت به زندانی سیاسی نیز می‌زنندش. سر نوشت چنین بود که درست چند روز پس از این گفتگو خود من در معرض تازیانه‌های زندانبانان قرار بگیرم و پس از یک ماه من و نکتۀ بهرامی با هم از نو روی تختۀ شلاق بخوابیم. فرخی، بعدها، غزلی سرود و آن را به دوستان بختیاری خود که زندانی بودند داد و خود قربانی آن غزل گردید، که چنین آغاز می‌شد:

«به ناخدائی این کشتی شکسته ساز

که ناخدا نتواند دم از خدائی زده»

### شکستن مسکوت شبانه زندان قصر

من و دکتر بهرامی و کامبخش در یک اطاق کریدور ۴ زندگی می‌کردیم.

۱- منظور، دلائلی قوی است، نه دلائل «نیرونده»، رئیس زندان قصر



یک‌شب در حدود ساعت یازده، سر و صدای افسر نگهبان را شنیدیم که نسبت به موسوی (یکی از انقلابیون قدیمی پیر) خطاب و عتاب شدیدی آغاز کرده بود و بدو اعتراض می‌کرد که پس از ساعت ده‌شب که موقع سکوت زندان است چرا در کریپور قدم می‌زند. اعتراض جناب افسر نگهبان تمام نشدنی بود. من مدتی نندان روی جگر گذاشتم و صبر کردم تا بلکه این نعره‌های مسنانه و اعتراض جزء لاینفک زندان است و باید ناگزیر آنرا تحمل کرد. اما نعره‌های شبانه جناب افسر نگهبان برای ایجاد سکوت تمام نشدنی بود و خواب را از چشم همه ربود. عاقبت محرکی مرا از جای خود بلند کرد که با لباس خواب بمکریپور آمدم و با کمال نزاکت به جناب افسر گفتم: جناب سروان، رامرفتن آقای موسوی در کریپور سکوت را تشکست و کوچک‌ترین ناراحتی برای زندانیان ایجاد نکرد. اما سر و صدای تمام‌نشدنی جنابعالی همه ما را ناراحت و خواب را برای ما حرام کرد. اگر سکوت گفته‌اند برای همه است نه فقط برای زندانی. در ضمن گفت و شنودهای بعدی بدو گفتم که: کفش‌ها و پوتین و جکمه‌های نگهبانان زندان شب‌ها خواب را بر ما حرام می‌کند نفراد رفتن آرام موسوی با کفش‌های راحتی که هیچ صدا ندارد. گفتم: طبق آئین‌نامه، پاسبان‌ها نباید با این کفش‌های پرسروصدا، شبانه، خواب را بر ما حرام کنند. امشب فریادهای تمام‌نشدنی جنابعالی نیز حدود بیشتر از نیم ساعت است که به آن اضافه شده... در ضمن سروصدا و فریادهایی که آن جناب افسر بلند کرده بود، از تمام کریپورهای روبروی هشت مربوط به تماشا آمده بودند. ساکنان کریپور دیگری که مختلسین و دزدان طرق و شوارع بودند و در میان آنها وزیر و کارمند عالی‌رتبه نیز بود، همه برای تماشا آمده بودند. آخرکار، جناب افسر نگهبان خط و نشانی برای صبح کشید و راه خود را گرفت و رفت.<sup>۱</sup>

صبح، من هنوز در رختخواب بودم که به هشت اول احضار شدم. اجازه پوشیدن لباس نیز ندادند و همان با لباس خواب و بدون جوراب و با کفش راحتی به هشت اول، مقر حکومت بلامنازع سرهنگ نیرومند (که در تب و تاب ریاست زندان‌ها می‌سوخت و میل داشت از مقام ریاست زندان قصر به مقام شامخ ریاست زندان‌ها ارتقاء یابد) هدایت گردیدم. این هشت اول زندان قصر، حتی در روزهای اقامت ما، شاهد جنایات بی‌شماری بوده است.

در هشت اول مقدمات طوفانی آماده شده بود. من با رسیدن به هشت اول و در اطاق نیرومند که در آنجا واقع بود، به یاد صحنه شیر و شتربه و دمنه افتادم.

۱- بزرگ علوی در کتاب معروف پنجاه و سه نفر در تشریح جزئیات پیش آمدن این حادثه دچار پاره‌ای اشتباهات شده. رجوع کنید به چاپ اولدوز (۱۳۵۷) صص ۶۰۲ - ۶۰۱.

افسر نگهبان که صد فتنه برانگیخته بود خود از میان معرکه بگریخته بود و در آنجا حاضر نبوده نیرومند یا هیکل توهمند و قد بلند خود سرپا ایستاده و در انتظار رسیدن من بود و افسرها و عده‌ای بیشتر از معمول پاسبان هم دورا دور او را گرفته بودند. به محض رسیدن من، جناب سرهنگ مهلت نداد و تعرض یدیی و زبانی را شروع کرد و مطالبی گفت که مفهوم آنها تا حدودی که در خاطر من هست چنین بود: تو در بازداشتگاه سکوت شبانه زندان را با میتینگ شبانه درهم شکستی و چون مجازات تشدی حالا سکوت شبانه زندان قصر را درهم می‌شکنی. شماها که در زندان چنین رفتاری دارید، اگر بیرون بودید چه اتسی پریا می‌کردیدو از این قبیل... البته آقایان نگرانی‌شان این بود که مبدا در بیرون از زندان، ما سکوت شبانه آن دوران تاریک سراسری ایران را درهم بشکنیم! نیرومند در این لحظه نزدیک من و در دسترس من بود و من بی‌اندازه مایل بودم که تعرض یدیی او را جواب بدهم، اما با سرعت برق استدلالی در ذهن خود کردم: با مشاهده اوضاع و احوال افسران و پاسبانان که به آن صورت در آن اطاق گرد آمده بودند و فتنه و بلائی که افسر نگهبان برانگیخته بود، پیش خود تصور کردم که ما از لحاظ فیزیکی ادعای برابری (تا چه رسد به برتری) با اینها را نداریم، اما از لحاظ فکری و روانی باید برتری خود را حفظ کنیم و تسلیم فحش و تاسزا و توهین نشویم. بنابراین با سرعت این استنتاج را کردم که تعرض یدیی او را بی‌جواب گذارم، اما فحش و تاسزا هرچه گفت مقابله‌مطل کرده و با خشونت و استحکام و قاطعیت به مطالب او جواب بدهم. اما همین که به‌او گفتم: پدر سوخته خودت هستی. تو چه حق‌داری به‌من زندانی سیلی بزنی... که همه افسرها و پاسبان‌ها به حرکت آمده و به‌سوی من حمله‌ور شدند. نیرومند جلوی آنها را گرفت و اخطار کرد: شما با او کاری نداشته باشید. عاقبت مرا روانه باغ بزرگ خارجی زندان قصر کردند. مرا با خشونت و با مراقبت زیاد از راه و بیراهه‌ها گذراندند که به‌نظرم بسیار مشکوک می‌نمود تا این‌که به‌محل دوردستی از باغ، کنار دیوار، رسیدیم. محوطه بازی بود و نیمکتی در وسط، که معلوم شد نخته شلاق است، پس از خوردن تازیانه، مرا با همان لباس خواب به بازداشتگاه شهر اعزام داشتند در همان کرینور چهارکدائی که ماه‌ها بودم در اطاق مستراح سرخود با دست‌بند و پابند و در اطاق را قفل می‌زدند و کلید آن نزد افسر نگهبان بود. فقط نیمی از جیره غذای زندان را در شبانه‌روز به من می‌دادند و هر بار افسر نگهبان شخصاً می‌آمد و در باز می‌شد و بعد دوباره بسته می‌شد که مبدا پاسبان‌ها ارفاقی قائل شوند!

در آن روزهای سخت، از سوراخ کوچکی که به بیرون راه داشت، فقط سه‌نفر با من کم‌وبیش تماس می‌گرفتند: اولی آقای حکیمی بود که رئیس اسکان عثمانی در

شیراز بود و بعدها رئیس شهربائی آنجا شده. او با وجود ترس و لرزی که از تماس گرفتن با من داشت، مساعدت‌های گرانبھائی به من کرد که فراموش نمی‌کنم. و همچنین جوانی بلوچ و بلوچ‌نام که نهایت انسانیت و کمک را می‌کرد. مرحوم عراقی که نماینده مجلس بود و بقول آن استوار «جرات کرده و در سیاست مداخله کرده بود» نیز در زندان بود. او برای من پیراهن زیر و غیره آورد، زیرا من ماه‌ها بدون حمام و سلمانی و غذای کافی و غیره در آنجا بندی بودم. از خانواده من غذا و لباس نمی‌پذیرفتند و آنها از اوضاع من و از زنده و مرده بودن من بکلی بی‌اطلاع بودند و اولیاء زندان از سرنوشت من در پیش‌روی آنها بکلی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

پس از مدتی، دست‌بند را باز کردند و جیره کامل زندان را می‌دادند، اما پایتد از قرار معلوم جزء زندگی عادی من شده بود. پس از چند روز که دست‌بند را باز کرده بودند و در این انتظار بودم که اوضاع کم‌کم عادی شود، روزی مرا به خارج از زندان بردند و از نو دست‌بند زدنند. از نور دکتتر بهرامی را دیدم که دست‌بند و پایتد خود را به من نشان داد و گویا می‌خواست تسلی‌ام دهد که تنها نیستم. بعد معلوم شد او و چند نفر دیگر را نیز به اینجا آورده‌اند. دکتتر بهرامی و مرا سوار ماشینی کردند و بانگهبانان زیاد راه افتادند. به سوی سرنوشت نامعلوم می‌رفتیم. این شک و تردید بخصوص در دکتتر بهرامی وجود داشت که ما را برای اعدام می‌برند، او دست‌پاچه نبود، خونسرد بود و در ضمن راه برای من حکایت کرد که در زندان قصر برای بازگرداندن و عذرت خواهی از من به اضافه خواست‌های دیگر که از مدت‌ها پیش آماده بود، اعتصاب‌غذا بعمل آمده و ده نفر راکه دکتتر ارانی در رأس آنها بوده شبانه در باغ زندان تازیانه زده‌اند. و آتش شب تاریخی بوده، درباره آن مرثیه‌ها و شعرها سروده شده. اما خود بهرامی در آن شب تازیانه نخورده، زیرا او را زودتر از آنها به بازداشتگاه موقت آورده بودند. تا عاقبت متوجه شدیم که ما در راه شمیران و زندان قصر بودیم. پس از رسیدن به زندان قصر، در آنجا نیز عده‌ای زیاد نگهبان تفنگ به دست و قراول بود، اما وقتی دکتتر بهرامی شلاق را از دور دید با خوشحالی به من گفت: می‌خواهند شلاقمان بزنند! استواری نیز که آنجا بود اطمینان داده بود که موضوع اعدام و این‌طور چیزها در میان نیست.

سرهنگی باموی سفید که رئیس بازرسی بود پس از این که من مقادیری معتابه شلاق خوردم به من گفت: حالا برو بازهم غذا نخور! او خیال کرده بود که من در اعتصاب غذا شرکت داشته‌ام، درحالی که تا آن روز من از این موضوع بی‌اطلاع بودم. گفتم: به من اصلاً غذای معمولی زندان را نیز نمی‌دهند که بخورم. در همان حالت، با این اعلام جرم جناب سرهنگ، به یاد داستان آن ملائی افتادم که در حین شستن چاقو

های خون‌آلود گفته بودند که: بالاخره فهمیدیم که این ملعون تقصیرش چه بود! این سرهنگ موسئید همسایهٔ دکتر بهرامی و دوست پدر او و بیمار خودش بود و بهرامی تصور کرده بود که با آمدن او ارفاقی در وضع مافوق خواهد شد. اما خشونت او با بهرامی کمتر از خشونتش با من نبود!

از باغ خارج زندان قصر ما را با همان تشریفات به بازداشتگاه بردند و چون پاهای من زخم شده و خون‌آلود بود و بهرامی نیز دیگر قدرت حرکت نداشت، ما هر دو را سر دست به داخل زندان بردند و تمام رجال هیئت حاکمه که زندانی بودند و ساکنان فلکه‌دور ایوان‌ها جمع شده و ناظر انتقال داتن من و بهرامی به کریدورهای بودند.

این شلاق‌کاری اخیر هیچ علت بخصوصی نداشت جز این که دکتر بهرامی را که در شب تاریک و تاریخی کذائی با دکتر ارانی و دیگران نبود لازم دانسته بودند که مزهٔ شلاق را بچشد. اما دربارهٔ من که بطور کامل مزهٔ آن را چشیده بودم، چه علتی داشت؟ رئیس بازرسی تصور کرده بود که من هم در زندان قصر در اعتصاب غذا شرکت داشته‌ام. نیرومند عمداً این کار را لغت داده بود تا، به قول خودشان، عاقبت «به عرض برسد» و پس از «به عرض رسیدن» فرمان سرکوبی اشرار زندان صادر شده بود. البته حیف بود که ملکی از این خوان نعمت بی‌دریغ محروم بماند!

وقتی به سلول خود رسیدم و تنها ماندم، نشی تازه کردم و بسیار خوشحال شدم که از دیدن روی آنها باز هم آسوده‌ام. من از ترس پیداشدن چرک و عفونت در زخم‌های پا از جای خود نجنبیده و پاهای زخمی و خون‌آلود را روی پارچهٔ نسبتاً تمیزی گذارده بودم و هر چه اصرار کردم که مأمور بهداری بیاید و این زخم‌ها را ضدعفونی و پانسمان کند و یا لاقل وسیلهٔ پانسمان کردن دانه شود تا خودم این کار را انجام دهم، داد و فریادم به جایی نرسید. عاقبت همان آقای حکیمی از سوراخ کذائی از من سؤال کرد: چه می‌خواهی؟ گفتم: از همه چیز واجب‌تر یک جفت جوراب که وقتی پا می‌شوم زخم‌های لخت در تماس با کف کثیف اطاق چرک ایجاد نکنند...

به این ترتیب، من — و لابد دیگران نیز مثل من — مدت‌ها بدون «ملاقائی» و حمام و سلمانی و لباس تمیز بسربردیم. روزی نیرومند بتوان سرکشی به زندان ما آمد. معمولاً درهای سلول‌ها را یکی پس از دیگری باز می‌کردند. او می‌آمد و به قربانی خود تماشا می‌کرد و انتظار داشت که قربانی او از او چیزی بخواهد. من در نظر نداشتم حتی یک کلمه با او حرف بزنم. اما خود او وقتی سر و وضع مرا دید گفت: «این چه پیزی است برای خود درست کرده‌ای؟» گفتم: «این وضع را من برای خود درست کرده‌ام یا شما؟» پس از رفتن او، سلمانی آمد، ما را حمام بردند و اجازهٔ دریافت لباس صادر شد. بعد معلوم گردید که این «ارفاق» از لحاظ انسانی نبوده، بلکه برای اینست

که چند روز دیگر بناست دادگاه ما آغاز به کار کند. در آن روزها طبقاً من تصور خیلی بدی از شهربانی و شهربانیون داشتم که شمه‌ای از آن را در یادداشت‌های مربوط به فلک‌الافلاک نوشته‌ام.<sup>۱</sup> حالا در این اواخر پارچندم است که با شهربانی تماس پیدا می‌کنم و این‌طور حس می‌کنم که رفتار با زندانیان سیاسی اگر از گذشته بدتر نشده باشد بهتر نشده. بیعدالتی و ظلم و آزار و تحقیر و توهین و حق‌شکنی همچنان رائج است. اگر در مورد من، این بار رفتار در مقایسه با گذشته‌های دور بسیار «انسانی» ترست، پاکسانی که منم به «جاسوسی» و «تروریسم» و یا سوءعقصد به رجال دولتی می‌شوند، رفتار بسیار وحشیانه‌تر و بیرحم‌تر از گذشته و طبق موازین آمریکائی است یعنی با استفاده از آخرین تکنیک‌های شکنجه و اقرارگیری و خرد کردن شخصیت زندانی و پایمال نمودن تمام حقوق مشروع زندانیان سیاسی، طبق قوانینی که خودشان در مجلس‌های ساختگی خودشان به تصویب رسانده‌اند...

درست روزی که من از تازیانه خورین فارغ شده و به سلول خود بازگشتم، یک شوروشوق و خوشحالی زیاد احساس می‌کردم. به عکس روزهای دیگر، آن روز قدرت مقاومت من در برابر زجر و شکنجه زندان ده چندان شده بود. بخصوص در آن روز آگاهی بیشتر از رسالت تاریخی که برعهده ماگذارده شده بود پیدا کردم. پیش خود تصور می‌کردم ما وارد جریان تاریخ شدیم و بمنزله آلت و ابزار تاریخ هستیم و باید عمل کنیم. حس می‌کردم یک ایدئال بشری محرک ماست و ما علاوه بر هدفها، دارای ملامت بشری و جهانی بزرگی هستیم. آن روز من با خود عهد و پیمانی را نوساختم که در راه این هدف بشری و جهانی هرچه بیشتر بکوشم...

درحالی که در بازداشتگاه موقت، من و دیگر بهرامی را از نو تازیانه می‌زدند و غذا و لباس و حمام و سلمانی و پاتسمان قدغن بود و ما دو نفر را مانند ده نفر دیگر بدون ملاقات و با پابندنگاه‌داری می‌کردند، در زندان قصر نیز حوادثی در جریان بود. در آنجا پس از آن‌که عده‌ای ده نفری از رهبران فرص و محکم را شلاق‌کاری کرده و به زندان موقت گسیل داشتند تا تماس آنها با زندانیان قصر کاملاً قطع شود، نیرومندی ایرج اسکندری را به هشت اول خواسته و در حضور او عده‌ای از زندانیان سیاسی (و گویا از جمله علینقی حکمی) را به شلاق می‌بندد و توسط ایرج اسکندری سفارش‌هایی برای شکستن اعتصاب غذا می‌دهد. ایرج اسکندری نیز مشاهدات خود را برای دیگران بازگو می‌کند و اعتصاب غذا بطور مفتضحانه‌ای شکسته می‌شود. نه تنها

۱- اشاره به یادداشت‌هایی است که ب. به‌غضای مدیر مجله فردوسی ب. علی‌درباره تجربیات خود در زندان فلک‌الافلاک در همان مجله (در سال ۱۳۳۵) منتشر کرد، و باید درج‌های دیگری جداگانه انتشار یابد.

هیچکدام از خواست‌ها و تقاضاها عملی نمی‌شود. کسی نیز ناآخرین قطره خون خود مقاومت نمی‌کند، سهل است، حتی چند روز گرسنگی را نیز تحمل نمی‌کند، درست برخلاف آنچه در سخن‌رانی‌های پرحرارت و شعارهای تند و تیز ادعا شده بود، در این اعتصاب غذا، عده‌ای از زندانیان سیاسی علی‌رغم تصمیم اکثریت شرکت نکرده بودند، از قبیل احسان طبری و جهان شاهلو که اعتصاب غذا و شکستن آن را به یاد مسخره نیز گرفته بود.<sup>۱</sup>

پس از پایان هاجرای دادگاه، عده‌ای که در بازداشتگاه بودند به زندان قصر منتقل گردیدند و به وضع عادی درآمدند. فقط دکتر ارانی و کامبخش و من مدتها هنوز در بازداشتگاه مجرد و بدون ملاقات و ملاقاتی بودیم تا عاقبت کامبخش و من نیز به زندان قصر منتقل شدیم و فقط دکتر ارانی در بازداشتگاه باقی‌ماند تا در آخر کار، بعنوان «ایبلا به تیفوس» به قتل رسید.

در روزهای آخر دادگاه، من بار دیگر با دکتر ارانی صحبت کردم. به‌او خاطر نشان ساختم که او گفتنی‌ها را در «دادگاه» گفته است. پس از این دیگر باید واقع‌بینانه رفتار کند. به‌او گفتم: وجود تو برای آینده نهضت مبارزش‌تر از مبارزات کوچک در محیط زندان است. البته در زندان مقاومت و مبارزه همواره باید ادامه داشته باشد اما از روی واقع‌بینی و در حدود امکانات، خواست‌های دوستان ما از اولیاء زندان امروز با واقعیات بسیار متفاوت است، اگر هیئت حاکمه استمداد دادن این امتیازات را به زندانیان سیاسی داشت، در این صورت زندان ایران این گودال بدبختی و تیره روزی نبود که ما در عمل آن را می‌بینیم. دکتر ارانی در حرف این مطالب را تأیید می‌کرد، اما متأسفانه در عمل اوضاع به نحو دیگری شد، در حقیقت دنباله اعتصاب غذا بود که دکتر ارانی را دچار آن سرنوشت معلوم کرد، هرچند دیگران تسلیم شده بودند، اما دکتر ارانی همان روحیه اول را حفظ کرده بود.

پس از آن که من و کامبخش را به زندان قصر بردند و تنها دکتر ارانی در زندان موقت باقی‌ماند، آنطوری که شنیده می‌شد یا شور و شوق انقلابی بی‌تظیری مشغول فعالیت سیاسی و مبارزات بود و دائماً سلول او را از این‌کری‌دور به‌کری‌دور دیگر منتقل می‌ساختند. اما مجازات‌های انضباطی در او کارگر نبود، او مشغول کار خود بود. با وضعی که زندانبانان پیش گرفته بودند، یعنی در موقع تیفوس دائماً سلول او را تغییر می‌دادند، شکی نبود که او دچار تیفوس می‌شد. این موضوع نیز مسلم است که مادر

۱- بزرگ علوی در کتاب پنجاه و سه نفر هاجرای این اعتصاب غذا را به تفصیل شرح می‌دهد (صص ۱۶۸ - ۱۰۳)، و سپس حقانیت پیش‌بینی ملکی را در شکست هرگونه اقدامی از این نوع تأیید می‌کند: «در این اعتصاب غذا ما شکست خوردیم» (صص ۱۶۸ - ۱۱۳).

او غذا و دارو و آب پرتقال و لباس و غیره برای او می‌آورد، اما پذیرفته نمی‌شد و مادر و خانواده او هر روز ساعت‌ها بدون نتیجه در بیرون بازداشتگاه موقت مشغول سروکله زدن با زندانبانان بودند...

در این شکی نیست که خشونت و وحشیگری و درنده خوئی اولیاء زندان موجب قتل ارانی شده. اما مسأله اینست که اگر در مورد اعتصاب غذا همان روشی پیش گرفته می‌شد که هنگام بودن من در زندان قصر، و پس از گفت‌وگو و تبادل نظر چنان که شرحش پیش از این به اختصار ذکر شد، پیش‌گرفته شده بود و پس از آن نیز همواره واقع‌بینانه عمل می‌کردیم و به‌سیم‌آخر نمی‌زدیم، آری مسأله اینست: آیا با وجود این، ارانی کشته می‌شد؟ من باکمال جرأت می‌گویم کشته شدن دکتر ارانی حادثه‌ای بود قابل اجتناب و در صورت پیش گرفتن روشی عادلانه و از روی تدبیر و دوراندیشی می‌شد از آن احتراز جست. از زمان اعلام شستن اعتصاب غذا تا آخرین روزها، عواملی دست به‌دست هم‌دادند و این حادثه شوم را پیش آوردند. پرواضح است که مسئولیت تاریخی این جنایت با هیئت حاکمه و اولیاء وقت زندان است که از این گونه جنایات زیاد مرتکب شدند. اما موضوع بحث من بر سر این است که مگر از اوضاع آن زمان آگاهی داشتیم آیا روشی را پیش گرفتیم که از آن جنایت اجتناب بشود، یا رفتار و کردار مانومی بود که عوامل مساعد برای این جنایت را تقویت کرد؟

البته به‌مناسبت تازیانه‌زدن و شلاق‌کاری نسبت به یک زندانی سیاسی می‌بایست اقدامی بعمل‌آید. اما آیا برخلاف روشی که چند روز پیش از آن تصویب شده بود، صلاح بود که یک سلسله خواست‌های رزمائی را به آن اضافه کرد و با اعلام اعتصاب غذای عمومی اعلان جنگ حیاتی و مماتی به زندانبانان و به رژیم حاضر داد؟ آیا این اعلان جنگ کوچک‌ترین شانس موفقیت داشت؟ طبق بحث‌ها و گفتگوهایی که قبلاً شده بود، شانس و اقبال پیروزی وجود نداشت. البته می‌شد اقدام خصوصی مربوط به جبران آنچه برملکی گذشته بعمل‌آورد که به احتمال قوی تا حدودی تسلیم‌هم می‌شدند. اما با اوضاعی که پیش‌آمد، جنبش اعتصاب غذای عمومی از پیش محکوم به شکست بود. البته احساسات عمومی زندانبانان سیاسی و حتی زندانبانان غیر سیاسی بسی تشویق‌کننده بود، اما رهبری آگاه باید امکان‌ها را در نظر بگیرد و تسلیم احساسات و عصبانیت‌های آنی نشود. صحیح است که این حوادث و شلاق‌کاری‌ها، اقتضای و تاراجی‌هایی برای هیئت حاکمه وقت بار آورد، اما قیمتی که ما تاچار در برابر تأدیه کردیم بسیار بسیار گران بود.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که در مواقع حساس که احساسات به جوش آمده و شور و شوق انقلابی افکار عمومی به اوج رسیده، هر نوع تظاهر به تندروری

بمنزله اقدام انقلابی است و یا احیاناً، در عمل، این تظاهرات انقلابی بودن ممکن است به ضدانقلاب کمک کند؟ عوام و جمع و توده مردم ممکن است دچار احساسات شوند، اما رهبری چگونه؟ اگر ضرورت ندرد که رهبر از روی خونسردی و تعقل و تأمل تصمیم بگیرد و آن را بطور مناسب به افکار عمومی تلقین کند، درین صورت حوادث مذکور را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

همندردی و همدلی و همفکری موجود بین زندانیان سیاسی عموماً و بین پنجاه و سه نفر به اضافة افرادی که از «خط مشی» پیروی می‌کردند خصوصاً اثبته قابل تحسین و تمجید و موجب دلگرمی و تشویق کننده بود. معذک رهبری می‌بایست همواره واقع بین و تابع تعقل باشد نه تابع شور و احساسات آنی و بدون مطالعه.

پس از دادگاه و کشته شدن دکتر ارانی، ناچار وحقاً روشی واقع بینانه پیش گرفته شد و دوران پرثمر مطالعات اجتماعی آغاز گردید. آیا بهتر نبود، تا کار نگذشته بود، این روش پیش گرفته می‌شد؟

مقاومت در برابر فشار اولیاء زندان نیز همواره کم و بیش وجود داشت. ایرج اسکندری روزی به مدیر زندان چه خوب گفته بود که: شما می‌توانید هر فشاری می‌خواهید بر ما وارد آورید و ما را محدود کنید، اما اطمینان داشته باشید که در یک مورد هرگز موفق نخواهید شد و آن اینست که ما موقع ترک زندان، مطیع و فرمانبرداره زندان را ترک کنیم. ما به این زندان بعنوان انسان‌های مبارز وارد شده‌ایم و انسان‌تر بیرون خواهیم رفت.

## مخالفت‌هایی که با دکتر ارانی بعمل می‌آمد

### پرونده‌های دکتر ارانی و کامبخش

روشنفکران مرفقی در نیمهٔ دوم قرن بیستم بخصوص نقش بس مهمی پیدا کرده‌اند، اهمیت این نقش از اواخر قرن نوزدهم به بعد به خوبی هویدا شده و پیوسته روبه افزایش است. نقش مهم رهبری روشنفکران در کشورهای آسیائی و آفریقائی و بطور کلی اهمیت کارشناسان در رهبری دنیای نو موجب شده است که طرز تفکر روشنفکران و صفات و سجایا و نقاط ضعف و نقاط قوت آنها در تحولات اجتماعی تأثیری مهم داشته باشد. گفتیم که در فصول بعدی این خاطرات از نقش و تعریف روشنفکران بحث بعمل خواهد آمد. به مناسبت این که روشنفکران، به معنای جامعه شناسی کلمه، طبقهٔ خاص اجتماعی نیستند بنابراین نمی‌توان از ایدئولوژی خاص روشنفکران بحثی به میان آورد. هر طبقه اجتماعی روشنفکران خود را دارد و روشنفکران در عمل تابع ایدئولوژی‌های خاص طبقات مختلف هستند. بنابراین بهمان اندازه که اختلافات



طبقاتی در جامعه‌ای حکمفرماست، میان روشنفکران آن جامعه نیز اختلاف و تضاد ایدئولوژیک وجود دارد. اما بطور کلی می‌توان از طرز تفکر و حالات روانشناسی خاصی صحبت کرد که همه روشنفکران با ایدئولوژی‌های مختلف و متضاد ممکن است کم و بیش آن حالات روانی یا طرز تفکر خاص را داشته باشند.

خودخواهی‌ها و جاه‌طلبی‌ها (بخصوص در عصر حاضر که ترقی علوم و فنون و ضرورت روزافزون آن در مدیریت جامعه امکان جاه‌طلبی را برای روشنفکران و نخبگان بعنوان رهبران نهضت‌ها و یا حکومت‌ها داده است) که لازمه آن نفاق و تشنیت و توطئه و دسیسه‌بازی و دست‌بندی و دیگر منضامات و ملخقات است، وضعی است که در اغلب محیط‌های روشنفکری و بخصوص در محیط‌های روشنفکری کشورهای عقب مانده آسیا و آفریقا دیده می‌شود زیرا محیط جامعه کشورهای درحال رشد این امکان و میدان را برای روشنفکران آماده‌تر ساخته است. طبعاً روشنفکران مدعی رهبری ایران نیز از این قرار و قاعده کلی مستثنی نبوده‌اند.

من و امثال من به محیط نفاق و تشنیت و دسیسه بازی زمانی به خوبی پی‌بردیم که از کریدورهای مجرد و نیمه مجرد به فلکه‌بازداشتگاه موقت و به اطاق‌های عمومی منتقل گردیدیم، دکترارانی نیز پس از مدتی و دیرتر از ما در یکی از اطاق‌های فلکه اما نه در «اتاق رجال» مسکن گزیده بود. محیط نفاق و دسیسه بازی در آن زمان دکتر ارانی را تقریباً منفرد ساخته بود، زیرا علاوه بر کامبخش (که علت مخالفتش با ارانی بعدها بر همه روشن شد) بعضی‌ها نیز از راه حسادت و همچشمی و رقابت به دکترارانی خوشبین نبودند. آنچه من خوب در نظرم هست، از شخصیت‌های درجه اول «پنجاه و سه‌تغر» شاید ایرج اسکندری و بزرگ علوی بودند که مخالفت علنی یا پنهانی با ارانی نداشتند، اما برای خنثی کردن تبلیغات و توطئه دیگران نیز به‌خاطر ندارم که کوششی کرده باشند.

من نمی‌دانم این شکاف و اختلاف بزرگ میان کامبخش و دکترارانی هسته‌ای از بیرون زندان نیز داشته است یا نه، اما آنچه محقق و حتمی است اینست که کامبخش نه تنها تبلیغات مودبانه و آب زیرکانه بر ضد دکتر ارانی انجام می‌داد، بلکه توطئه و دسیسه را سازمان نیز داده بود. کامبخش سازمان‌دهنده خوبی بود و بعدها در حزب نوده نیز مسئول تشکیلات حزب بود، کامبخش به‌طور غیر مستقیم و بعضی از همشهری‌های او - که در همشهریگری تعصب خاص داشتند - به‌طور مستقیم بر علیه ارانی تبلیغات می‌کردند و می‌خواستند به جوانان زندانی چنین حالی کنند که گویا دکترارانی همه جوانها را لو داده است.

اگر کامبخش و رفقاییش این کار را با شجاعت و شهامت خاصی پیش می‌بردند

برای این بود که تا آن زمان سابقه نداشت که زندانیان سیاسی به دادگاه بروند و از محتویات پرونده همدیگر مطلع شوند. کامبخش و شرکاء اطمینان داشتند که طبق معمول در دوران ریاست شهربانی «درگاهی»، در دوران «مختاری» نیز زندانیان سیاسی بدون محاکمه در زندان باقی خواهند ماند و اسرارشان کشف نخواهد شد، زیرا در دوران درگاهی اداره شهربانی نسبت به آنهایی که اعترافات صریح می‌کردند مساعدت‌ها می‌کرد و اوضاع را بروفق مراد آنها سازمان می‌داد. شاید هم کامبخش از این لحاظ با اطمینان‌هایی بدست آورده بود.<sup>۱</sup>

دوران ریاست شهربانی «درگاهی» با دوران بعد تفاوت‌های زیادی داشته که در آن زمان هنوز روشن نشده بود، اما بعدها کم‌کم روشن گردید. درگاهی و عمال او می‌گفته‌اند: کلید زندان زبان شماسست و واقعاً هم همین‌طور بود و هرکس اعتراف می‌کرد و بخصوص با شهربانی همکاری و برای او جاسوسی می‌کرد او را می‌بخشیدند و آزادش می‌ساختند و چون دادگاه و محکومیتی نیز در میان نبود، شهربانی دستش باز بود و فعال مایشاء. اما در زمان «مختاری» اوضاع عوض شد: علاوه بر این که پای دادگاه به میان آمد، حتی در مورد آنهایی که دادگاهی نشدند باز هم پیش‌آمد که بعضی از زندانیان سیاسی را که تا حدود جاسوسی تنزل کرده بودند مورد مجازات‌هایی از نوع مبارزان جدی فرار دادند. مثلاً زمانی‌گویا حدود ده نفر را به زندان‌های بنادر جنوب فرستادند که از جمله آنها بعضی معروف بودند که برای شهربانی جاسوسی می‌کنند. در هر حال، در دوران مختاری فرق میان آنکه اعتراف کرده و آنکه مقاومت کرده بود از لحاظ شهربانی اصولاً منتفی شده بود.

در دورانی که ما در فلکه بودیم و در دوران اول اقامت در زندان قصر، تبلیغات و تحریکات علیه دکتر اراتی با کمال جدیت ادامه داشت و حتی باید به این نکته توجه کرد که پس از برطرف شدن سو تفاهم‌هایی که کامبخش و بعضی از همشهری‌های منصوب و هوادار او ایجاد کرده بودند، هر چند این تحریکات و مخالفت‌ها دیگر تأثیر خود را در جوانان از دست داد، اما رهبران درجه اول همچنان در مخالفت و در حقیقت بدون اغراق باید بگویم در کینه و نفرتشان (از روی رقابت و حسادت) نسبت به اراتی تغییری ندادند که شواهدی از آن را در این جا خواهم آورد.

۱- ظاهراً علی «درگاهی» را یا «آبرم» اشتباه کرده، زیرا بلافاصله پیش از مختاری به مدت چند سال، سر قیام بعد سر لشکر، محمودخان آبرم ریاست شهربانی را داشت. سر قیام محمودخان درگاهی اولین رئیس شهربانی رضاشاه بود که در سال ۱۳۰۹ مقضوب و معزول شده بود؛ های محمودخان به ژبانی فتادی، نوش جانست

آبروی نازم را بر باد دادی، نوش جانست

سوءتفاهماتی را که کامبخش و شرکاء می‌خواستند ایجاد کنند، و تا حدودی نیز موفقیت داشتند، زمانی بکلی عوقوف و برطرف شد که تصمیم گرفته شد پروندهٔ ما به دانشگاه رجوع شود. ما را برای خواندن پرونده به دادگستری نمی‌بردند، بلکه پرونده‌ها را در اطاق ملاقات پشت میله‌های زندان قصر می‌آوردند و هرکس هرچه‌رامی‌خواست می‌بایست برای او خوانده شود. در همان روز اول، از طرف زندانیان جوان پیشنهاد شد که پرونده‌های دکتر ارانی و کامبخش، چون با پروندهٔ همهٔ نفاس دارد، بلندخوانده شود تا همه از آنها آگاه شوند. خوب نظرم هست که دکتر بهرامی از این که «نیرومند» رئیس زندان از این پیشنهاد حسن استقبال کرد عصبانی شد و به من گفت که: این از پدرسوختگی نیرومند است که می‌خواهد با خواندن آن دو پرونده آتش اختلافات ما را دامن بزنده. من به بهرامی گفتم: پدرسوختگی نیرومند سر جای خود صحیح و این که او می‌خواهد شکاف را بیشتر کند آنهم صحیح. اما از سوی دیگر شکافی بدون ارادهٔ نیرومند بوجود آمده و این شکاف به‌مناسبت اتهاماتی است که هواداران ارانی و هواداران بخصوص همشهری‌های کامبخش بهم وارد می‌کنند. آیا به‌نظر شما برای روشن شدن مطلب خوانده شدن این دو پرونده ضروری نیست؟ آیا همه راجه خوبی روشن نخواهد کرد و این محیط ابهام و مه‌آلود را که به وجود آورده‌اند صاف و روشن خواهد کرد؟ دکتر بهرامی که در عقایدش سخت محکم و پابرجا بود می‌گفت (و نمی‌دانم که در این گفتار خود صادق بود یا به‌مناسبت نگرانی که نسبت به ارانی پیدا کرده بود این عقیده در او تضحی گرفته بود) که: هواداری نیرومند از خوانده شدن این دو پرونده بهترین دلیل است که خواننده شدن آنها به‌ضرر جریان‌ماست! به‌ر صورت، پروندهٔ دکتر ارانی و کامبخش هر دو خوانده شده.

در مورد پروندهٔ دکتر ارانی، من از هواداران پروپاقرص ارانی بودم و به این مناسبت گفته شده بود: «ملکی را ولش کنید، او همشهری‌بازی می‌کند. او و ارانی هر دو ترک (۱) هستند و ملکی ترک‌بازی در آورده!» من در جواب آنها می‌گفتم: «من و دکتر ارانی هر دو در رشتهٔ علوم دقیق تحصیل کرده‌ایم و نحوهٔ افکار اجتماعی ما و از جمله ایمان ما به بین‌المللی (انترناسیونالیسم) برضای علوم دقیقه قرار دارد. چگونه ممکن است که ما با داشتن افکار بین‌المللی (انترناسیونالیستی) ولایت‌بازی کنیم؟» جای تعجب است که این تهمت را کسانی به‌ما می‌زدند که بالاترین نقوای اجتماعی را برای آدم، قزوینی بودن می‌دانستند! این سری نیست که من فاش کنم که کامبخش و بعضی از هواداران هوام او تزوینی بودند و قزوینی بودن را بالاترین افتخار و مشخصه می‌دانستند! دکتر ارانی خودش تا حدودی به اعترافات مفتضح کامبخش و دیگران پی برده بود. اولین روزی که عده‌ای از جوانان «پنجاه و سه‌نفر» در ضمن هواخوری از

سوراخ سلول با او صحبت کرده بودند، ارانی گفته بود که: «من از دوتنفر شرمسار هستم: از ایرج اسکندری و از خلیل ملکی، چون این دو نفر می‌گفتند مابدون شناختن جریان نمی‌خواهیم وارد شویم. من به آنها اطمینان دادم که مرکز ما چنین و چنان است و حالا آمده‌اند و دیدم‌اند که مرکز «شورشیان» و «کامبخش» و... بوده است.» حتی من هوادار<sup>۱</sup> جدی دکتر ارانی ابدأ تصور نمی‌کردم که او در مذاکعات خود این همه شجاعت و جوانمردی از خود بروز داده باشد. البته جزئیات موضوع را حالا پس از سی و چند سال یاسی سال خوب در نظر ندارم، اما آنچه را خوب به خاطر دارم تأثیر بی‌اندازه مطلوبی است که خواندن پرونده<sup>۲</sup> ارانی در جوانی‌ها و هواداران او ایجاد کرد. معاندین و آنها که کینه و حسد داشتند لاقلاً مجبور به سکوت بودند و حتی مجبور به تأیید عقاید ما. دکتر ارانی از جوانان دفاع کرده بود و آنها را بی‌تقصیر جلوه داده بود و مسئولیت‌ها را خود به عهده و گردن گرفته بود. من همواره به سجایای دکتر ارانی حتی خیلی بیشتر از معلومات مترقی او و نظری دانی‌اش ایمان داشتم و خواندن این پرونده، ایمان و عقیده<sup>۳</sup> همه را درباره<sup>۴</sup> سجایای شریف و عالی او نه چندان کرد.

در اول کار «شورشیان» و گویا چند نفری گیر افتاده بودند. شورشیان در واقع امر جزء تشکیلات پنجاه و سه نفر نبود اما مستقل و یا ضمن گروه دیگری فعالیت داشت. او پس از مقاومت زیادی دست آخر ضیاءالمعوی را معرفی می‌کند و پس از آن، کامبخش شناخته می‌شود. از فرار معلوم، روز یکشنبه‌ای کامبخش بازداشت می‌شود. روز دوشنبه گزارشی تهیه کرده و به اداره<sup>۵</sup> سیاسی آن زمان تسلیم می‌کند و این گزارش عبارت از همان پرونده‌ای بود که در حضور ما و برای ما خوانده شد.

این گزارش فرقی با گزارشی نداشت که به یک کنگره<sup>۶</sup> حزبی تقدیم می‌شود! تمام فصل‌بندی‌های مربوط به سازمان و امور مالی و تبلیغاتی و غیره دقیق و کامل بود و کمترین نقصی نداشت. در این گزارش البته اسامی نیز آمده بود و باچه دقتی ابهمین مناسبت روز دوشنبه که این گزارش کامبخش تقدیم اداره<sup>۷</sup> سیاسی شهرتانی شده بود، ما هورین آن اداره و اداره<sup>۸</sup> کارآگاهی روز سه‌شنبه روز پرکار و فعالی داشتند: اکثریت پنجاه و سه نفر روز سه‌شنبه (یعنی یک روز پس از تهیه و تقدیم گزارش کامبخش به اداره<sup>۹</sup> سیاسی و کارآگاهی) گرفتار شدند.

۱ - پس از اشعاب از حزب توده بمن تهمت زدند که گویا من روزی در فلکه به دکتر ارانی فحش دادم. در این تهمت، برعکس اغلب تهمتهای دیگر، برای از حقیقت وجود دارد. یک زندانی بسیار کثیف و به احتمال قوی جاسوس را به اطاق دکتر ارانی معرفی کرده بودند که در آنجا سکوت گزینده او اطلاق ما را به آن عنوان معرفی کرده بود. من به او اعتراض کردم، فحش ندادم. و این اعتراض کوچکترین اثری در دوستی و روابط سیاسی ما نداشت. (خ.م.)

در همین جلسه پس از اتمام خواننده شدن پرونده کامبخش بود که اتفاقاً او را از خارج صدا کردند که برای کاری به دادگستری برده شود. در همه این سوءظن پیدا شد که گویا او را از طرف اداره سیاسی شهربانی خواسته‌اند. کامبخش رفت لباس بپوشد و بیاید، او در حقیقت برای چندساعتی از آن موقعیت بسیار ناراحت کننده خلاص شده بود و می‌توانست در این ضمن افکار خود را منظم کند.

در آن زمان، من و دکتر بهرامی و کامبخش در کریدور ۲ زندان قصر در یک اتاق زندگی می‌کردیم. دکتر بهرامی به من گفت: «توبرو کریدور، دلداری‌هایی به کامبخش بده. من می‌ترسم او در حال عصبانیت برود و دسته‌گل‌های دیگری به آب بدهد.» من به کریدور رفتم و خواستم به کامبخش دلداری دهم. کامبخش که البته زیرک و باهوش بود گفت: آقای ملکی می‌دانم منظور چیست. نیازی به دلداری دادن نیست، دیگر فایده ندارد، هرچه بود پیش آمد و گذشت. ببینیم عاقبت کار چه می‌شود. من گفتم که: شما با از خودگذشتگی‌ها و خدمات مادی و معنوی که کرده‌ای و البته همین‌طور ادامه خواهی داد وضع را جبران کرده‌ای و خواهی کرد و همه ما به تو کمک خواهیم کرد که گذشته جبران شود.

من در آن موقع نخواستم از بزرگ‌ترین نقطه ضعف او که مبارزه ناجوانمردانه‌اش با دکتر ارانی بود سخنی به میان آورم. حقیقت هم اینست که کامبخش اصولاً آدم بدجنسی نبود که خیانت و جاسوسی برای او طبیعت ثانوی شده باشد. او اصولاً یک آدم اجتماعی بود که از خودگذشتگی و علاقه به خدمت خلق داشت و آنچه در قدرت داشت در داخل و خارج از زندان برای جبران «اشتباه» خود انجام می‌داد. ضعف او را در برابر شهربانی باید به ضعف عادی او و علاقه به زندگی راحت و مرفه و شادمانی‌اش نسبت داد. توطئه و دسیسه او بر ضد ارانی نشان‌دهنده این حقیقت است که حتی روشنفکران خوش‌جنس در مورد رقابت و جاه‌طلبی ناچمد می‌توانند پیش بروند و اصول اخلاقی و حتی صفات و سجایای خاص خود را نیز لگدمال کنند. من درباره کامبخش و بعضی روشنفکران دیگر این تجربه را داشته‌ام که آنها رفتار و کرداری از خود بروز می‌دادند و قادر به تشخیص قبح آن نبودند و معادل این‌گونه رفتار و کردار را در دیگران از سمیع قلب محکوم می‌دانستند.

پس از دادگاه که من به زندان قصر رفتم و تا حدودی از پنجاه و سه نفر نور بودم (زیرا من و دکتر بهرامی را مدت‌ها در کریدور چهار نگاه داشتند و از مزایای کریدور همت که زندانیان سیاسی آنجا بودند محروم ساختند) از نور و نزدیک حس می‌کردم که مخالفت با دکتر ارانی پس از آنهمه شکنجه و دادگاه و دفاع درخشان او و بخصوص رفتار شایسته او در بازپرسی کم نشده بلکه کینه و نفرت بعضی بیشتر

نیز شده است. البته آنچه می‌گویم فقط مربوط به بعضی از روشنفکران مدعی رهبری است که پنهانی و زیرجلکی کینه و نفرت خود را نشان می‌دادند و گرنه علناً و در حضور جوانان و نودۀ زندانیان سیاسی که در بین آنان دکتر ارانی شأن و مرتبت زیاد پیدا کرده بود جرأت نمی‌کردند حرف بزنند. دکتر بهرامی که دورادور با کامبخش و شرکاء در ارتباط بود و از مخالفت‌های آب زیرکاه و پنهانی با دکتر ارانی مطلع بود در آن دوران از نزدیک فقط با من و بعضی از زندانیان سیاسی قدیمی تماس داشت. او سعی و کوششی بیهوده می‌کرد که مرا نسبت به دکتر ارانی بدبین سازد و از تکرار دائمی استدلال‌های متوسط خود خسته نمی‌شد. دکتر بهرامی با وجود تحصیلات عالی در ایران و بعد در آلمان یک روشنفکر کاملاً متوسط بود، یعنی از لحاظ هوش و نکاویت آدمی بود به‌تمام معنی متوسط که گاهی تا حدود خرف‌بودن تنزل می‌کرد. اما آدمی بود مؤمن و قرضی و محکم و عینی و متعصب در امور سیاسی بدون کوچک‌ترین توجه به احساسات. از مخالفت گذشته، کینه و نفرت شدید او نسبت به دکتر ارانی که پیش از این همواره دوست صمیمی و معاشر هم بودند نیز از آن آزمایش‌هایی است که بیماری مخصوص روشنفکران را در مورد حسادت ظاهر می‌سازد.

پس از دادگاه و در درویرانی که در کریدور چهار با یکدیگر هم‌اطاق بودیم از کینه و نفرت و بغض‌ذاتی او نسبت به دکتر ارانی من بسیار زیاد متعجب بودم و در اواخر بحثی نیز نمی‌کردم، زیرا بحث با دکتر بهرامی هیچ فایده نداشت: او معتقدات خود را از هر جا و از هر منبع و به هر علت اخذ می‌کرد در آنها بسیار راسخ بود و تغییر دادن آنها کار هرکسی نبود. در هر حال، من هرگز حوصله سر به سر گذاشتن با او را نداشتم. روابط دوستانه نزدیک من با بهرامی همواره محفوظ بود، بخصوص موقعی که ما را برای شلاق‌خوردن می‌بردند و او تصور می‌کرد، بلکه یقین داشت، که برای اعدام می‌برند به خودش و به من دلداری می‌داد و از این استحکام و قرضی او که به مرگ با خونسردی نگاه می‌کرد، من سخت تأثیر پذیرفتم.

من در ضمن ملاقات با خانواده‌ام از راه مادر ارانی خبر مرگ او را شنیدم. وقتی این خبر را به بهرامی دادم او فکری کرد و گفت: «حالا دیگر باید ارانی را بزرگ کنیم! او به‌مناسبت متوسط بودن هوش و نکاویتش (برعکس کامبخش که بسیار زیاد با هوش بود) به راحتی خود را تو می‌داد. آن روز که درباره دکتر ارانی مرحوم حرف می‌زد من بی‌یاد یک اصطلاح آلمانی ( Schaden Freude ) افتادم که مختصر و مفید و پرمعنی است و آن اصطلاح را در مواردی و نسبت به کسانی به‌کار می‌برند که از وار دامن زیان و خسران بر دیگران خوشحال گردیده و می-

خواهند به‌سود خود از آن استفاده کنند. چون بهرامی هم زبان آلمانی می‌دانست این وسوسه در من تولید شد که آن اصطلاح را به زبان بیاورم، اما خودداری کردم.

در آن دوران سکوت سرکاسری ایران زنگ‌هایی برای مرگ دکتر ارانی به صدا درنیامد و شاید خانواده او نیز رخصت و جرأت انعقاد مجلس عزائی برای ارانی جوان‌مرگ نیافت. نعش دکتر ارانی چنان تغییرشکل داده بود که مادر و خانواده‌اش آن را نشناخته و نمی‌پذیرفتند تا آخر سر دوست او دکتر سیدامامی او را شناخت. در آن واحد و تاریخ معین، در اطاق‌های کریبوره‌های سیاسی زندان قصر مجالس تشریفاتی به این مناسبت منعقد گردید تا بعدها در نهضت توده‌ای روز عزای رسمی اعلام شود.

با مرگ ارانی، این اختلاف خاتمه پذیرفت اما اختلاف و توطئه و دسیسه میان روشنفکران که خود را مترقی نامیده و ادعای رهبری داشتند پایان نیافت بلکه تازه اول کار بود. این بیماری خاص روشنفکران، بخصوص روشنفکران کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد، در قرن‌ها موجب حوادث سیاسی‌زیادی گردیده و توده‌های ملل آسیا و افریقا در نتیجه این بیماری روشنفکران دچار خسران‌های زیادی گردیده‌اند. درین جا سخن را کوتاه می‌کنم:

مرگ ارانی حادثه‌ای بود قابل احتراز. در صورتی که خود او و دیگر رهبران چنان‌که در زمان بودن من در زندان قصر تصمیم گرفته بودند واقعینانه عمل کنند چنین عمل می‌کردند از مرگ ارانی احتراز بعمل می‌آمد. در صورتی که ارانی زنده می‌ماند و پس از شهریور ۱۳۲۰ رهبری نهضت توده‌ای را در دست می‌گرفت چه اتفاقی می‌افتاد؟ این سؤال است که من مستقیم پس از انشعاب از حزب توده به آن جواب دادم و متأسفانه نوشته من در این مورد منتشر نگردید. حالا تا حدودی که در نظر دارم چکیده آن را در این جا می‌آورم.

پس از انشعاب از حزب توده، عده‌ای از دوستان انشعابی ما از قبیل انور خامه‌ای و مهندس حسین ملک و گروه توکل‌ی چند شماره مجله بیرون دادند که متأسفانه اسم آن را به یاد ندارم (و درین گوشه زندان برایم مقنور نیست اسناد و مدارک و اطلاعاتی برای تکمیل و تقویت خاطراتم به دست آورم). گویا کلمه «شرق» در نام آن مجله وجود داشت. به‌ر صورت، من در آن زمان با آن گروه همکاری فعال نداشتم، اما طبعاً آنها را تا حدودی تأیید می‌کردم. آنها از من خواستند به‌مناسبت

سالگرد مرگ ارانی مقاله‌ای برایشان بنویسم و من نوشتم،<sup>۱</sup> اما بخشی از آن مقاله که ممکن بود (یعنی حتمی بود) که مورد تأیید حزب توده و شوروی‌ها قرار نگیرد از آن مقاله حذف شده. در آن مقاله بحثی دربارهٔ نقش شخصیت در جوامع مختلف بعمل آمده بود و به این نکته اشاره شده بود که وقتی شخصیتی مثلاً مانند ناپلئون پیدا شد که وظائف محولۀ تاریخ معاصر را انجام داد، آن فرد این قدرت را پیدا می‌کند که شخصیت‌های مشابه دیگر را عقب بزند و ناچار شخصیت آنها ظاهر نگردد. پس از تشریح این نکته در جوامع ملی، من این موضوع را در جامعهٔ بزرگ بشری مورد بحث قرار داده بودم. آنچه در قرن نوزده در حدود جوامع ملی عمل می‌شد در قرن حاضر تقریباً در حدود جامعه بشری و یا دست‌کم در حدود قاره و جوامعی چند عمل می‌شود. مثالزده بودم که با پیداشدن شخصیت استالین در شوروی، نتنها در خود شوروی شخصیت‌های مشابه دیگر عقب زده شدند بلکه در جوامع دیگر نیز شخصیت‌هایی که استالین را نپذیرند اغلب عقب زده می‌شوند. یعنی در نهضت کمونیسم جهانی کمتر موقعیت وجود دارد که شخصیت‌های مخالف استالین پیروزی به‌دست آورند و در حدود اروپای شرقی اصلاً این امکان کم وجود دارد. من در مورد نهضت توده‌ای ایران و شخصیت دکتر ارانی این اظهار عقیده را کرده بودم که او انسانی بود با شخصیت و با استقلال فکری زیاد، او تسلیم بعضی از سیاست‌های شوروی و بخصوص سیاست آنها نسبت به آذربایجان نمی‌گردید و راه مستقلی پیش می‌گرفت.

در آن زمان که من این مقاله را نوشتم و بخش مذکور از آن حذف گردید، هنوز تپتو خود را در شکل امروزی ظاهر نساخته بود و طبعاً از سیاست ضد استالینی سخنی در میان نبود. امروز به‌گفته‌های آن روز اضافه می‌کنم که شخصیت دکتر ارانی بالاتر و برتر از آن بود که صبر کند و ببیند که خروشچفسو میکویان پس از برافتادن شیخ استالین چه خواهند گفت تا طوطی‌وار آن را تکرار کند. دکتر ارانی که تازه مانند خروشچف‌ها و میکویان‌ها در زیر فشار آن شیخ نبود، بدون شک از همان زمان از سیاست استالینی انحراف می‌جست و مانند تپتو و دیگر رهبران با شخصیت مورد مخالفت استالین و دست‌نشانندگان ایرانی و غیرایرانی او قرار می‌گرفت. معذک چون دکتر ارانی دارای شخصیت بی‌مانندی بود، بدون شک انشعاب از حزب توده شانس بهتری برای رشد و نمو پیدا می‌کرد.

باری، مخالفت با ارانی (در زندان قصر) و دسیسه‌بازی برضد او در حدود

۱- «با یادبود ارانی»، مجلهٔ اندیشهٔ نو، شمارهٔ سوم، دهم بهمن ۱۳۳۷، صص ۲ - ۱۰ برخلاف حدیثی ملکی. کلمهٔ «شرق» در عنوان این مجله نبوده است، و ظاهراً ملکی نام این مجله را با مجله دیگری به نام شرق میبانه که در همان زمان‌ها توسط یک گروه شرقی انتشار می‌یافت عوضی گرفته است.



جنبه شخصی باقی ماند و شکل ایدئولوژیک به خود نگرفت، زیرا مرگ زودرس دکتر ایرانی این فرصت را از میان برد و تمام مخالفان آن زمان او، پس از مرگ او از مداحان او گردیدند و از هواداران جدی و واقعی او نیز جنوتر زدند!

## تروتسکیست‌های ایرانی و هواداران زینوویف و کامنف

من در ضمن سازمان «پنجاه و سه نفر» سابقه و مقام مهمی نداشتیم و عضو ساده‌ای بیشتر نبودم. در زندان نیز، در اوایل کار، طبعاً جزء رهبران درجه اول نبودم. اگر بعضی از دوستان در زندان که بودیم محبت بیشتری نسبت به من پیدا کردند، در نتیجه اوضاع دوران زندان و دفاع در دادگاه بود.

در دادگاه، دوستان ما سه دفاع را بمنزله «دفاع نمونه» تلقی کردند: اول دفاع دکتر ایرانی از لحاظ سیاسی؛ دوم دفاع ایرج اسکندری از لحاظ حقوقی (اسکندری وکیل مدافع بود)؛ سوم دفاع من از لحاظ دفاع اجتماعی.

صرف‌نظر از آشنائی و یا عدم آشنائی کامل با اصول مارکسیسم، من و امثال من در آغاز کار در زندان با اوضاع جدید محیط شوروی ابتدا آشنا نبودیم، در صورتی که عده‌ای از زندانیان سیاسی قدیمی که مدتها پیش از ما در زندان بودند با محیط سیاسی شوروی کاملاً آشنائی داشتند و حتی به یک معنی باکمال جرأت می‌توان گفت که زندگی و محیط زندگی فکری و روحی آنها در زندان دنباله زندگی سیاسی شوروی بود. اغلب آنها «کودف» را تمام کرده و یا در آنجا تحصیل کرده بودند. «کودف» علامت اختصاری کلمات روسی دانشگاه علوم اجتماعی کشورهای مترقی است که در آن زمان کادر و فعالان سیاسی - اجتماعی برای کشورهای مشابه ایران درست می‌کرد. این زندانیان سیاسی قدیمی که اغلب در «کودف» تعلیم گرفته و در زندگی سیاسی شوروی وارد بودند، در محیط کوچک خود در زندان آن رسوم و آداب را ایجاد کرده و از روی اخبار و حوادثی که می‌شنیدند، می‌کوشیدند تا محیط‌های تازه را که در شوروی آن زمان پیدا می‌شد در محیط خودشان نیز زنده کنند و بشود آورند. البته آنچه من امروز درباره آنها می‌گویم، تفسیر و توضیحی است که امروز از خاطرات مربوط به آن دوران می‌کنم، والا در آن روز من بطور دقیق به این اوضاع نمی‌توانستم توجه داشته باشم.

---

۶ - ایرج اسکندری عضو وزارت عدلیه بود نه وکیل عدلیه و - در زمان توقیف - (گویا) شکل دایار دادگاه‌های شهرستان را داشت.

از زندانیان سیاسی قدیمی گذشته، حتی بعضی از دوستان «پنجاه و سه نفر» نیز در اروپا در جلسات احزاب کمونیست شرکت داشته و به محیط سیاسی زندگی شوروی و کمونیست‌های آن دوره آشنائی پیدا کرده بودند. ما در نتیجه معاشرت و تلقین این اشخاص، بخصوص آنها که مستقیم در شوروی زندگی و تحصیل کرده بودند، متدرجاً با اصول حاکم در آن کشور آشنائی پیدا می‌کردیم.

پیش از این که ما به زندان قصر منتقل شویم، شنیده بودیم که در زندان قصر گروهی از زندانیان سیاسی هستند که از کارگران نفت جنوب‌اند. آنها مدت‌ها در شوروی نیز بوده‌اند و برای اولین بار در نهضت کارگری ایران در جنوب سازمانی چنان که باید و شاید به‌وجود آورده‌اند و همچنین برای اولین بار، اعتصاب‌های منظمی (روی نمونه اعتصاب‌های اروپا) در ایران به‌وجود آمده که تمام کارگران در بست در آنها شرکت کرده‌اند. این دسته کارگران نفت جنوب را «دسته یوسف» می‌نامیدند که یکی از رهبران برجسته نهضت کارگری جنوب بود. ما از هرکس شنیدیم (حتی امثال خود اردشیر<sup>۱</sup> که بعدها علم مخالفت را با آنها برافراشت) ناچار باشور و شوق و تعریف و تمجید از آنها سخن رانده و در عمل آنها را مبارزان نمونه نهضت کارگری و بطور کلی رهبران ایده‌آل معرفی می‌کرد. زندگی آنان در زندان نیز زندگی سیاسی نمونه معرفی می‌شد، به این معنی که آن گروه همه باهم کمونی را تشکیل داده بودند که دارو ندار همه رویهم ریخته می‌شد و بطور اشتراکی مصرف می‌شد. روحیه برادری و برابری در این گروه حکمفرما بود. درباره مادر یکی از این کارگران (موسوم به «رحیم») نیز افسانه‌هایی در زندان قصر رواج پیدا کرده بود. این مادر بعنوان «مادر نمونه» و نمونه عشق با شور و شوق مادری معرفی گردیده بود. او در غیاب پسرش بفر کار و حتی لباس شوئی تن درمی‌داده و مقدار معتابیهی اشیاء و لوازم زندگی تهیه می‌کرده و هفته‌ای یک روز برای ملاقات پسر می‌آمده. هر وقت به علتی او را به زندان و ملاقات پسر راه نمی‌دادند، او مدت‌ها دور زندان طواف می‌کرده و یک روز مرخصی هفتگی را که برای خود قائل شده بود در جوار پسر زندانی می‌گذرانده تا از فردا کار طاقت‌فرسای خود را برای استراحت پسر از سر بگیرد. پرواضح است که «رحیم» نیز نتیجه زحمت این مادر را با دیگر دوستان و رفقا یکجا مصرف می‌کرد. از جمع روشنفکران تنها حکمی مدتی با این گروه همداستان و همسفره گردیده. اما او هم عاقبت در نتیجه «خشک بودن» این گروه از آنها جدا شد.

علاوه بر این گروه، از زندانیان سیاسی قدیمی آرداشز بود. ما او را اردشیر

می‌نهادیم، اردشیر می‌کوشید تا گروهی از زندانیان سیاسی را دور خود جمع کند. او یک مبارز خستگی‌ناپذیر و روشنفکر بود که مدت‌ها در شوروی زیسته بود و بعد برای فعالیت سیاسی - اجتماعی مخفیانه به ایران آمده و گرفتار شده بود. او نسبت به اوضاع رژیم و زندان منفی‌باف مطلق بود و دائماً درصدد ایجاد مبارزه با اولیا، زندان بوده. اردشیر اوصاف و سجایای یک رهبر مبارز و خستگی‌ناپذیر را داشت، بطوری که خود من بعدها در روزنامه‌های حزب توده (گویا در «رهبر») مقاله‌ای درباره او زیر عنوان «شکست‌ناپذیر» نوشتم. با در نظر گرفتن این که در مکتب ما همه چیز، حتی «شکست‌ناپذیری»، نسبی است. مقاله مذکور واقعاً درباره اردشیر صادق بود. او خود را در برابر پلیس و اولیای زندان شکست‌ناپذیر نشان داده. اما بعدها، در جریان و تکامل حزب توده او خود را (در سن کهولت نسبی و به‌مناسبت شکستگی مزاج و فرسودگی که نتیجه دوران طولانی پراز عذاب و شکنجه زندان بود) در برابر استراحت و فراغت و مقام و زندگی مرفه شکست‌پذیر نشان داد و به یک عنصر محافظه‌کار و سازشکار یا سازشکاران حزبی تبدیل شد. من در این دوره زندگی او باز مقاله‌ای درباره او نوشتم که البته اسمی از او نبردم، اما همه می‌دانستند که عنوان «شترما» مربوط به اردشیر است. مقاله «شترما» شخصیت بی‌حرکت و تبیل و درعین حال عنود ثانوی او را تشریح می‌کرد. اردشیر، مانند اغلب روشنفکران حزبی کشورهای عقب مانده، بسیار جاهل و خودخواه بود. اما در آن زمان (در زندان) از سوئی لیاقت و شایستگی او، و از سوی دیگر مبارز بودن و پیگیر بودن او در مبارزه، این صفات را در زیر پرده نگاه داشته بود و چندان زنده به نظر نمی‌رسید، من به این صفت جاهل‌بندی و سوسه‌آلودگی او زمانی پی بردم (و امروز آن را بهتر درک می‌کنم) که مبارزه علنی او با «گروه یوسف» آغاز و آشکار شد.

چنان‌که بمخاطر دارم، طرد و اعلام انحراف زینوویف و کامنف در شوروی که جزو آن دسته هفده نفری از انقلابیون درجه اول بودند که استالین بار اول از صحنه عمل بیرونشان کرد زمانی اتفاق افتاد که دادگاه ما تمام شده بود و این خبر در زندان قصر پیچید. من و بهرامی و اردشیر در آن زمان حدود کریستور چهار بودیم که از کریستور هفت، محل اقامت زندانیان سیاسی عمده اعم از پنجاه و سه نفر و گروه یوسف و اینها، دور بودیم. آرداشز می‌کوشید که رهبری پنجاه و سه نفر را نیز در دست بگیرد. و هرچه بود، در مسائل مربوط به شوروی او بمنزله یک شخصیت صلاحیت‌دار بوده. محاکمه و محکومیت این انقلابیون درجه اول را در شوروی (زینوویف و کامنف و غیره را می‌گویم) آرداشز و گروه او و از جمله «پنجاه و سه نفر» بدون چون و چرا طبق «خط مشی» پذیرفتند و از جمله آنها خود من ا

وقتی من امروز فکر می‌کنم که در آن روزها ما چگونه بدون مطالعه و استدلال این جریان‌ها را تأیید می‌کردیم، دچار اعجاب نمی‌شوم، زیرا اگر در آن روز فهمیدن تکنیک این کار برای من و امثال من مشکل بود امروز دیگر این موضوع‌ها برای همه روشن شده است. تسلیم‌شدن بدون استدلال ما روشنفکران از این لحاظ نیز قابل توجه است که در آن روزها «گروه یوسف» که جناح مبارز کارگری بودند در برابر این پیش‌آمد مقاومت می‌کردند، یعنی حاضر نبودند بدون استدلال آن را تأیید کنند بلکه موضوع را «تزی» تلقی می‌کردند قابل بحث، اما در برابر آنها، آرداشز و دیگر پیروان بی‌چون و چرای «خط مشی» نه تنها استدلال و بحث را اجازه نمی‌دادند بلکه قابل بحث بودن موضوع را بمنزله شک و تردید در «خط مشی» تلقی کرده و آن را منافی با «معصوم» بودن حزب اعلام می‌کردند و هرکس این تردید و نودلی را به خود راه می‌داد به‌همان سبب کاغذهای باطله پرتاب می‌شد که در گذشته «تروتسکی» و حالا دیگر تروتسکیست‌های درجه اول پرتاب شده‌اند.<sup>۱</sup>

توضیحی درباره این که چرا امثال من و دیگران این حوادث را بدون تأمل و تعقل تأیید می‌کردیم: یک عده از زندانیان سیاسی قدیمی و یا زندانیان سیاسی جدید که در نزد ما در ایران و در زندان قصر بودند، درحقیقت در ایران نبودند بلکه بوسیله نوعی زمینه ایجاد ارتباط از دور مثل این که هنوز در محیط شوروی زندگی می‌کردند. اینها با وجود نوری بودن مکانی از آنجا، از لحاظ روحی و فکری ارتباط با محیط خاص آنجا پیدا کرده و نمونه محیطی را که تصور و نجس‌اش برای آنان مشکل نبود، در اینجا هم ایجاد می‌کردند. در این محیط فکری و یا روحی دسته‌جمعی خواص فردی و تعقل و تأمل افراد از میان می‌رفت و روحیه جمعی و عمومی «حزبی» در آنجا حکمفرما می‌شد. همان‌طور که متصوفان فنا فی‌الله می‌شوند و از خود بی‌خبر، این‌گونه افراد نیز مثل این که افسون شده باشند همان روحیه‌ای را که از طرف حاملان «خط مشی» ملاء‌اعلای حزبی القا می‌شود، بدون چون‌وچرا و بدون استدلال می‌پذیرفتند. جمع گرچه از ارواح ضعیف تشکیل شده باشد نیروی بخصوصی دارد که حتی فرد قوی را زیر تأثیر خود قرار می‌دهد، ماها وقتی در چنین جلسات با آن روحیه دسته‌جمعی که ایجاد شده بود قرار می‌گرفتیم مقهور و مغلوب می‌شدیم و بدون استدلال «خط مشی» اعلام شده را می‌پذیرفتیم و در صحت آن کوچک‌ترین تردید

۱- البته نه زینویف، نه کامنف، نه اغلب رهبران درجه اول و دومی که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ در شوروی «تصفیه» شدند. تروتسکیست نبودند، از جمله، زینویف و کامنف در ابتدای امر (۲۴ - ۱۹۲۲) با شخص استالین برضد تروتسکی دستبندی کرده بودند سپس تا سال ۱۹۲۷ با تروتسکی همراه شدند و از آن پس، بیشتر از روی احتیاط، او را رها کردند.

فی‌المجلسی به‌خود راه نمی‌دادیم. شاید در تنهایی و در زمانی که افکار و تعقل خصوصی ما تحت‌الشعاع نبود، شک و تردیدی به‌خود راه داده و به‌خود اجازه تأمل می‌دادیم. اما به‌مجرد این که از نو در محیط جمع واقع می‌شدیم، از نو روحیهٔ اشتراکی «خط مشی» در ما تأثیر کرده و مندرجاً و با طول زمان رنگ و روی تعقل و تأمل‌مان را بکلی و بطور تنهایی زایل می‌ساخت.

آرداشز و همفکران او مایل بودند که به‌فوریت «گروه یوسف» را منحرف و تروتسکیست اعلام کنند و کسی دیگر کوچک‌ترین تماسی با آنها نگیرد و بکلی از دیگران جدا (ایزوله) شوند. اما در عمل چنین نشد. مدت‌ها طول کشید تا نظریات آرداشز عملی شود، زیرا بخصوص من - و از بعضی لحاظ دیگر بیشتر از من حکمی - با آنها تماس داشتیم. من در عین حال که ندانسته و نفهمیده از «خط مشی» پیروی و آن را تأیید می‌کردم، متوجه نبودم که چرا باید ارتباط را با آنها قطع کرد و چرا باید از بحث خودداری کرد. در آن زمان، ما با یوسف و گروهش تماس مستقیم نداشتیم زیرا گفتم که دور بودیم. اما من با یکی از افراد آنها که «علی امید» باشد و به مناسبت شباهت ظاهری که به گاندی، رهبر هند، داشت در زندان به او لقب «گاندی» داده بودند، بارها بحث می‌کردم. علی‌امید تنها فردی از گروه یوسف بود که در دوران حزب توده توبه و اتابه کرد و از نو در شورای متحده<sup>۱</sup> و حزب وارد شد و در نهضت کارگری جنوب در این دوران نیز نقشی داشت. آن‌طور که از صحبت‌های علی‌امید برمی‌آید آنها نیز مطلقاً «خط مشی» را فعلاً رد نمی‌کردند اما می‌گفتند چه ضرر دارد که دربارهٔ سرنوشت انقلابیون درجهٔ اول (مثل زینوویف و کامنف) بحث و تأمل بیشتر کرده و بدون تأمل و تعقل آنها را محکوم نکنیم. من شخصاً این نظریات آنها را محکوم ندانسته و همواره مایل بودم پلی مابین اینها و آنها باشم تا بلکه تفاهم و اتحادی پس از رفع اختلاف بعمل آید. اما نه تنها آرداشیر و رفقا بلکه خود یوسف و دست‌هایش نیز این راه و رسم مرا غلط و محکوم می‌دانستند. هر دو گروه از این شعار پیروی می‌کردند که «هرکس با ما نیست دشمن ماست.» با وجود کوشش‌های ممتدی که من، پس از منتقل شدن به کرینور هفت، برای حفظ رابطه با یوسف و گروهش بعمل آوردم، در نتیجهٔ خشک بودن خودشان عاقبت این رابطه قطع شده. حتی حکمی که در «کمون» آنها وارد بود نتوانست تا آخر با آنها بماند و در پایان کار از آنها جدا شد.

در پایان کار، گروه یوسف که جناح کارگری متحرک نهضت بود رسماً بعنوان «تروتسکیست» از جریان رانده شده. بعدها، به‌مناسبت این که هم‌ای از افراد و

۱- سازمان اتحادیهٔ کارگری که توسط حزب توده اداره می‌شده.

شخصیت‌های «خطرناک» زنبانیان سیاسی از تهران به پنادر دوردست جنوب تبعید شدند و آنها نیز جزو این عده بودند، رابطه ما با آنها یکلی قطع شد.

گروه یوسف، به استثنای علی‌امید، در دوران حزب توده سرنوشت شومی داشته‌اند، زیرا هم‌جا خود را با عمال حزب توده روبرو دیده و دچار وضع وخیمی می‌شدند. حتی شنیدم روستا در دوران حکومت مطلقه خود به مأموران خاص خود دستور داده بود که یوسف را در خیابان بازداشت کرده و به اطاق مخصوص شکنجه (که در شورای متحده بود و مورد اعتراض ما اصلاح‌طلبان بود) آورده و به او شکنجه نیز وارد آورده بودند.

گروه یوسف برای خاطر زینوویف و کامنف در ایران محکوم به تروتسکیست بودن شدند و به این عنوان نیز مورد تعقیب و آزار و شکنجه قرار گرفتند. امروز من بطور دقیق نمی‌دانم که رژیم نوین شوروی، پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و افشاء جنایات استالین، درباره آن هفده نفر (و از جمله زینوویف و کامنف) چه تصمیم گرفته. آیا تجدید حیثیت شده‌اند یا در آینده خواهند شد؟ و همچنین درباره خود تروتسکی؟ اما آنچه برای تمام مردم منصف امروز روشن و محقق است اینست که این‌گونه انقلابیون درجه اول خائن نبودند که هیچ، اگر به فرض اشتباهات و خطاهایی نیز مرتکب شده باشند از لحاظ اشتباه و خطا بفکر استالین و استالینیون هم نمی‌رسند.

قرار تاریخ و اجتماعات بشری بر اینست که حق را به غلبه‌کننده و فاتح می‌دهد، اگر تیتو در رأس قدرت نبود، تجدید حیثیت نشده بود و یا دست‌کم این همه توجه به او نمی‌شد، چنان که اصلاً توجهی به خیلی از افراد و شخصیت‌ها که «تیتستی» نامیده می‌شدند نشد زیرا اینها قدرتی در دست نداشتند، داشتن قدرت اگر از لحاظ سیاست عملی فرق می‌کند، از لحاظ ارزش اخلاقی تفاوت نمی‌کند. اگر بخواهیم از سران حزب توده و گروه یوسف ارزیابی انفرادی و اجتماعی بکنیم، ارزش‌های انفرادی یوسف و رفقایش و همچنین ارزش اجتماعی بالقوه آنها اصلاً قابل مقایسه با رهبران بی‌شخصیت حزب توده نبود. اگر یوسف و گروهش قدرتی می‌داشتند، همان‌طور که از تیتو تجدید حیثیت شد از آنها نیز تجدید حیثیت بعمل می‌آمد و آنهمه آزار و شکنجه روحی و جسمی جبران گردیده بود.

رانده‌شدن مغرضانه گروه یوسف از نهضت توده‌ای ایران و محروم داشتن این نهضت از شخصیت این‌گونه رهبران برجسته کارگری بی‌شک ضایعه بزرگی برای نهضت بود. شاید بتوانم در ضمن این رساله شمه‌ای از نقش شخصیت و رهبر و رهبری در جریان تاریخ صحبت کنم. درباره شخصیت‌ها سوالات زیادی از نوع

زیر شده است: «اگر» دکتر ارانی زنده می‌ماند یا یوسف و گروه او چه رفتاری می‌کرد؟ آیا آنها باز هم رانده می‌شدند؟ و «اگر» های دیگر به نظر من، احتمال خیلی زیاد داشت که غیر از این باشد: ارانی به‌نسبت شخصیت و شأن و احترامی که پیدا کرده بود مجبور نبود که از اردشیر اطاعت کند و در صورت اطاعت‌نکردن از نهضت رانده نمی‌شده او می‌توانست با گروه یوسف کنار آید، زیرا یوسف و رفقاییش نمی‌گفتند که علناً انحراف از «خط مشی» را اعلام کنیم. آنها تنها نیاز به فکر و تأمل و استدلال داشتند. به احتمال نزدیک به‌یقین، ارانی این فرصت را به آنان می‌داد که فکر و تأمل کنند تا راه‌حل عملی پیدا شود، زیرا معلوم نبود که خود ارانی در این مورد چگونه فکر می‌کرد. اما آن‌طور که او را می‌شناسیم، قاعدتاً از «خط مشی» انحراف حاصل نمی‌کرد اما در باطن آن را صددرصد هم تأیید نمی‌کرد. او اگر اطاعت می‌کرد، کورکورانه نبود و محض مصلحت وقت و جامعه بود.

### جالب‌ترین نمونه از آن‌ور رودخانه

«اروپارفته» و «اروپادیده» عنوان خاصی بعضی از روشنفکران است. زمانی که رفت‌وآمد و گذشتن از رودخانه «ارس» مجاز بود و عده زیادی از کارگران و غیرکارگران آذربایجانی به‌قصد اقامت یا تجارت و یا کار در معادن نفت از رود «ارس» می‌گذشتند، آنها این عنوان را به‌جای «اروپادیده» پیدا کرده بودند که گفته می‌شد آنها در آن‌ور رودخانه یا در آن طرف رودخانه ارس نیز بوده‌اند.

یکی از این مهاجران سیاسی که از «آن‌ور رودخانه» می‌آمد و حتی تا مسکو و «کودف» نیز راه یافته و تعلیم و تربیت گرفته و برای فعالیت سیاسی از نو به این طرف رودخانه آمده بود، داداش‌زاده نامی بود اهل مراغه و علیق اظهار خودش پیش از رفتن به آن‌ور رودخانه در مراغه حمالی می‌کرده. این شخص جالب‌ترین نمونه‌ای بود که من میان مهاجران اعم از روشنفکر و یا کارگر و غیره دیدم. هرچند او دیگر می‌توانست مدعی باشد که روشنفکر است، معذک شکل ظاهر و لهجه و عادات و حرکات دوران حمالی خود را فراموش نکرده بود و مایل هم‌نبود فراموش کند. من باکمال جرات می‌گویم که از این آدم هم از لحاظ تئوری و هم از لحاظ قضاوت‌های عملی زندگی سیاسی آنقدر اثر پذیرفته‌ام که هرگز از روشنفکران پرمدهائی که از ساحل آن‌طرفی و حتی از خود مسکو می‌آمدند اثر نپذیرفته‌ام: این شخص برای من نمونه زنده اعجازی بود که رژیم شوروی توانائی بروز آن اعجاز را دارد: که از حمال اهل مراغه یک انسان مبارز و قضاوت‌کننده دقیق و عمیق و مترقی بسازد، او مقتدر و بی‌اندازه شکرگزار بود که بنا برگفته خودش «میهن پرولتاریای جهانی» از بی‌سواد

مثل او آدمی ساخته است. او نسبت به میهن خودش و میهن پرولتاریای جهانی خود را مرهون و مدیون دانسته و بدون اغراق و مبالغه‌گوئی آماده بود که هر نوع فداکاری و از جان‌گذشتگی درباره آن داشته باشد. او از شور و شوق و تصمیم و اراده و امید و ایمان سرشار بود و بی‌اندازه احساساتی. از هر موقعیتی برای سخنرانی و دادن شعار و تشویق مردم برای مبارزه شجاعانه استفاده می‌کرد و حرف‌های به‌ظاهر عوامانه او با لحن و عبارات عوام‌فهم که با شعارهای محکم توأم بود به‌مناسبت نفس گرم و ایمان عمیق او تأثیر بی‌مانند داشت.

روزی من و دکتر بهرامی سر موضوع کوچکی بحث جدی و پرحرارتی داشتیم. او مرا ملامت می‌کرد که چرا غذا و خوراکی به‌نظافتچی و زندانیان عادی غیرسیاسی می‌دهم. من گفتم ما برای سرنوشت این دهقانان و زحمتکشان زندانی شده‌ایم و هدف اجتماعی ما سرنوشت آنهاست. او گفت این شخص اگر زندانی نبود الان سرباز این رژیم بود. که ما را زندانی کرده است. من می‌خواستم به او توضیح دهم که این موضوع فرقی در اساس مسأله ایجاد نمی‌کند که او گفت: ما هم دیالکتیک خوانده‌ایم، آن را به رخ من نکش. من گفتم: دیالکتیک را برای این نمی‌خوانند که بعد تاش کرده و در طاقچه بگذارند تا گرد بخورد وانگهی من نفهمیدم از کدام دیالکتیک حرف می‌زنی؟... در این بحث بودیم که داداش‌زاده از در وارد شده. او هم می‌دانست که بهرامی خسیس است و چیزی به کسی نمی‌دهد و حالا می‌دید که ما هم ملامت می‌کند. خلاصه آنچه را که من نمی‌توانستم به دکتر بهرامی بفهمانم و او را متقاعد کنم، این شخص عوام و حمال سابق درس خوبی به او داد و او را متقاعد ساخت. تا حدودی که به‌خاطر دارم، شمه‌ای در تعریف حزب سخن راند و توضیح داد که حزب قشر ممتازی از طبقه زحمتکش از کارگران و دهقانان است که سازمان یافته‌اند، اما این سازمان با روشنفکران مترقی در رأس آنها یک شرکت بازرگانی برای تأمین منافع افراد حزب نیست، برعکس این قشر ممتاز حزبی مردمان از خونگذاشته و فداکار برای تأمین منافع افراد عادی طبقات زحمتکش‌اند، همان افراد زحمتکشی که سرباز این رژیم یا کارگر ناآگاه کارخانه و مزرعه و غیر آن هستند. ما افراد حزبی وظیفه‌مان ور رفتن به یکدیگر و توطئه بر علیه همدیگر نیست. وظیفه ما در زندان و در خارج از زندان رفتن وسط همین افراد است که شما آنها را یک‌دستی می‌گیرید. وظیفه ما جلب آنهاست و غیره و غیره....

روزی یکی از زندانیان سیاسی که کارگری بود و آن‌پور رودخانه را نیز زیارت کرده بود داشت فرش پرگرد و خاک خود را موقع هواخوری در حیاط کوچک کریدور تکان می‌داد و گرد و خاک فراوانی راه انداخته بود. من به او تذکر دادم



که طبق قرار در روز میان‌مشته فرش را در حیاطی که از طرف زندان تعیین شده ببرد و گردگیری کند. او برای من و روشنفکران و تمام آنهایی که «شلوارشان اظو دارند» به منبر رفت و سروصدائی در آنجا راه انداخت و از این‌که او را تشویق به رعایت مقررات زندان می‌کنم مرا تکفیر سیاسی هم کرد. پس از آن که حرف‌ها و عصبانیت او فرو نشست، داداش‌زاده نزدیک او آمد واز آن نگاه‌های بهت‌زده و خرف خود به او انداخت و بعد دست او را گرفت و مرا نیز صدا کرد و سه‌تائی در گوشه‌های نشستیم و آنگاه داداش‌زاده گفت: ما همه رفیقیم، چه کارگر چه روشنفکر. اما خطاب به کارگر گفت: رفیق، تو امروز به کارگر توهمین کردی، من به‌نوبت خود بعنوان کارگر به‌تو اعتراض دارم. کارگر کسی نیست که عمداً گرد بخورد و به روشنفکر بی‌جهت فحش دهد. منظور از این‌که ما روشنفکران رابه حزب و نهضت جلب می‌کنیم این نیست که آنها از ما گردخوردن یاد بگیرند، البته در موقع مقتضی آنها نباید از ورود در محوطه پرگرد و خاک کارگری خودداری کنند. اما نه ما و نه آنها بی‌جهت نباید گرد و خاک بخوریم. مسأله این نیست که آنها به سطح زندگی پایین ما تنزل کنند، ما باید به سطح زندگی بالای آنها ارتقاء پیدا کنیم... آن کارگر مهاجر فی‌المجلس عذرخواهی کرد و به اشتباه خود پی برد و متقاعد گردید.

داداش‌زاده از این گونه فضولت‌های منطقی، که در زندگی زندان سیاسی اهمیت زیادی دارد، زیاد می‌کرد و همواره محیط آرام و منطقی به‌وجود می‌آورد. او از قول یکی از معلمانش برای من حکایت کرد که پلخائف معلم نئین در ایام انقلاب روزی پیش نئین آمده بود و از جنایات انقلاب بحث کرده بود. روز بعد با عصبانیت آمده بود پیش نئین که این چه اوضاع است که به‌نام انقلاب عمل می‌کنید؟ نئین چند روز دیگر او را خواست و پولی به او داد و با اصرار بسیار زیاد او را روانه سوئیس ساخت و به او گفت: تو دست‌مگل‌هایی آب می‌دهی که حتی من نمی‌توانم جلو مردم را بگیرم، خوب است از اینجا دور باشی. کاری به صحت یا سقم این حکایت ندارم؛ ذکر خیری است از راوی.

به‌هرصورت، داداش‌زاده در مورد رفتاری که با گروه یوسف می‌شد ناراضی بود، اما این عدم رضایت را زیاده‌ظاهر نمی‌ساخت. یکبار یامن در این مورد درد دل کردم. می‌گفت: «من به خود اجازه نمی‌دهم در موضوع «خط مشی» حزب و اصول میهن پرولناریا به‌خود تردید راه بدهم. اشتباه یا صحیح، من چاره‌ای جز فرمانبرداری ندارم. اما این رفتار را با یوسف و دیگر رهبران برجسته کارگر نمی‌توانم تأیید کنم. من رنج می‌برم. آنها بهترین و بزرگ‌ترین کار سازمانی را در دوران خفقان و سکوت

انجام داده‌اند. راه‌انداختن آن اعتصاب کارگران واقعاً به معجزه شباهت داشت. چنین کارگران با ارزشی ربه آسانی نمی‌توان پیدا کرد. البته من سواد زیاد ندارم به خودم اجازه این بحث‌ها را که آنها می‌کنند نمی‌دهم، اما آنها سوادشان زیاد است. بحث کردن ضروری ندارد، اگر حسن‌نیت باشد عاقبت راحل پیدا می‌شود زیرا آنها غرض و مرضی ندارند، این گفت‌وشتوندها در شوروی و در محیط‌های ایرانی و غیرایرانی شوروی نیز بود و بخصوص ما ایرانی‌ها همواره به‌جان هم می‌افتادیم. اگر قدرت حزب بالای سر ما نبود، ما کار را بکلی خراب می‌کردیم، اما از این روشنفکران، اما از جاهل‌هایی و خودخواهی و رهبریزی روشنفکران ...»

به این ترتیب بود که من همواره داداش‌زاده را نمونه انسان نوئی تلقی می‌کردم که رژیم شوروی در عالم نو او را و امثال او را می‌تواند به‌وجود آورد. داداش‌زاده پس از آزادی در آذربایجان زندگی می‌کرد. من فقط یکبار او را در تبریز ملاقات کردم و در همان جلسه روشن شد که او از وضع نهضت نوده‌ای ناراضی است. شبی در یک جلسه چندتفری دوستانه در هتلی سخنرانی کرده و در خاتمه از شدت احساسات چند تیر هوایی خالی کرده بود که عصبانیت خود را فرو نشاند. ...»

علاوه بر داداش‌زاده، نمونه‌ی جانب دیگر یک روشنفکر یهودی موسوم به «زوولون» بود که تپ کارگری بود مبارز و شجاع و باموش و با ذکاوت و بااستقامت. پس از آن که من آذربایجان را ترک گفتم و معلوم شد که دیگر نباید به آنجا برگردم، او نیز یکی از دونفری بود که فرماتدهی شوروی به او (و دکتر جودت) اخطار کرده بود که «ملکی بازی را کنار» گذارد و گرنه تبعید خواهد شد. عاقبت به قزوین (یعنی به‌خارج از کشور آذربایجان!) تبعید شد، اما چون او اهل عمل بود، بعد با آنها ساخت و به آذربایجان برگشت.

«زوولون» و «داداش‌زاده» هر دو از قربانیان ۳۱ آذر گردیدند. این یهودی روشنفکر سرگردان با سنجیه را جلوی روی زن جوان و زیبایش به طرز فجیعی کشتند و به‌طرز فجیع‌تری مثله‌اش کردند. با وجود این فجایع، سازمان‌دهندگان قیام (۱) آذربایجان مدعی بودند که «وجدانشان راحت است»، و این جمله‌ای است که من به‌گوش خود از آقای «علی اوف» دبیر اول سفارت شوروی در آن زمان، شنیدم.

### اولین تماس با پیشه‌وری در زندان

اگر من قضاوت خود را درباره پیشه‌وری از «خط مشی» اعلام شده مکتب

می‌گرفتم و از جریانی که در زندان قصر بود و الهام‌دهنده آن بطور عمده آرداشس بود، می‌بایست او را آدمی بی‌اندازه مفروض و همکار پلیس که بزودی آزاد خواهد شد و از لحاظ اخلاقی فاسد و منحط تصور می‌کردم. اما من عادتاً قضاوت‌های خود را، بخصوص در مسائل مربوط به رهبران برجسته، از «خط مشی» ملهم از اردشیر نمی‌گرفتم، زیرا بخوبی متوجه بودم که این روشنفکر مثرقی و انقلابی بسیار زیاد خودخواه است و می‌خواهد پس از ارانی زیرپای همه را به اصطلاح جارو کند و تنها خودش بعنوان رهبر برجسته باقی بماند. هر بارزی که شخصیتی داشت و ممکن بود در میان مبارزان جلوه و موفقیتی داشته باشد، از لحاظ «خط مشی» رسمی جریان - یعنی از لحاظ اردشیر - مردود بود. اغلب قضاوت‌های من درباره اشخاص و جریان‌ها از روی اخبار و اطلاعاتی حاصل می‌شد که آن حمال روشنفکرشده اهل مراغه به من می‌داد. او پیشه‌وری را عوجدی قابل ترحم می‌دانست که در تمام مدت زندگی‌اش محروم بوده و محروم باقی مانده، و بایمان انقلابی و اخلاقی (هرچه باشد) قابل تحسین که تجربیات زیاد و مفید و ارزنده دارد. من پس از منتقل شدن به کریدور هفت نیدم که پیشه‌وری را بکلی منفرده ساخته‌اند و غیر از دو سه نفر از زندانیان سیاسی قدیم کسی با او رفت‌وآمد نمی‌کند و در اطاق خودش بکلی تنهاست. برخلاف انتظار همه و خود پیشه‌وری - و علی‌رغم شهرت‌های نامطلوب سیاسی و اخلاقی که برایش ساخته بودند - من به اطاق او برای دیدارش رفتم. طبعاً او با شور و شوق و حسن استقبال از من پذیرائی کرد. در جلسات دیدار متعددی که در اطاق خود او تشکیل می‌شد (چون در اطاق من دیگران نیز بودند و او نمی‌آمد) از خاطرات خودش از ایام معلمی در دهکده تا زمان وزارت کشور حکومت جنگل و حوادث پس از آن تعریف می‌کرد. من رفقای دیگرم (از «پنجاء و سه نفر») را علامت می‌کردم که چرا پیشه‌وری را بدون مطالعه «بایکوت» کرده‌اند و از اطلاعات او که دست‌کم جنبه تاریخی دارد استفاده نمی‌کنند. قرار بر این شد که جلسات عمومی در یکی از اطاق‌های ما تشکیل شود و پیشه‌وری در آنجا از تجربیات انقلابی خود و تاریخ‌حوادثی که در آنها شرکت مستقیم داشته و یا از آنها اطلاعاتی دارد صحبت کند. این جلسات سخنرانی توأم با بحث و مشورت خیلی آموزنده و لازم و ضروری بود. و به‌این ترتیب بود که پیشه‌وری در زندان قصر، از حالت انزوا و بایکوت شدن بیرون آمد. من می‌دانستم که اردشیر این کارهای مرا که شبیه نزدیک شدن به یوسف و رفقایش بود نمی‌بخشید. با وجود ایرادات اساسی که من به اردشیر داشتم، روابط صمیمانه من در عمل با او بیشتر از همه بود. مدت زمانی که در یک کریدور بودیم تمام روز را باهم بودیم. هفته‌ای دو روز غذا باهم صرف می‌کردیم. در خارج از زندان (پس

از شهریور ۱۳۲۰، در دورانی که من در حزب توده نبودم و در دورانی که بودم تا آخر با او روابط بسیار نزدیک و صمیمانه داشتم. با وجود انتقاداتی که به او داشتم، روابطمان مانند گذشته صمیمانه بود. او تا حد زیادی خود را به جناح اصلاح طلب نزدیک می ساخت و حتی در بعضی از جلسات پنهانی که در خانه صادق هدایت تشکیل می شد نیز حاضر می گردید و بطور محدود در آن جلسات و یا فراکسیون اصلاح طلب سهیم بود و جوانان را تشویق می کرد.

در کریدور هفت، غیر از زندانیان سیاسی چپ چند نفر از بختیاری ها و «امیر جنگ» نیز بودند. روزی پیشه‌وری از مصدر امیر جنگ خواسته بود که بعد از ظهرها با پوتین و صدای بلند در کریدور راه نرود، و این به جناب امیر جنگ گران آمده بود که به کفش نوکر او کشتک گفته باشند! امیر جنگ آمد توی کریدور با صدای بلند پیشه‌وری را تهدید کرد و به مصدر خود امر داد که در صورت لزوم چکمه آهنی به پا کند!

امیر جنگ با همه ماها روابط صمیمانه و دوستانه داشت. من از این قدرت‌نمایی او در برابر پیشه‌وری ضعیف بسیار ناراحت شدم. او هم می دانست که پیشه‌وری مضموب بعضی از زندانیان سیاسی است و او را بکلی منفرد و جدا می دانست. پس از این که آتش فشمایی‌های جناب امیر جنگ تمام شد، من دیدم ایرج اسکندری طبق معمول در کریدور راه رفته و صمیمانه با او صحبت می کند و می خندد، کار ایرج اسکندری، این رهبر روشنفکر سیاسی، برای من گران آمد که درست و مستقیم پس از فحاشی به پیشه‌وری چنین صمیمانه با امیر جنگ رفتار کند. بیشتر برای جبران روش ناپسند ایرج اسکندری تا خود امیر جنگ، عصر آن روز من تظاهر خاصی کردم. امیر جنگ هر چند به چند یکی از ماها را گیر می آورد و عصرها بهرامی او دور حیاط قدم زده و وراجی می کرد. در آن روزها قرعه فال به نام من افتاده بود که هر روز عصر با هم دور حیاط قدم می زدیم. من آن روز نایل بودم که با او قدم بزنم و برای این که در رودریاستی گیر نکنم و او اصلاً چنین تقاضایی نکند رفتم پیش پیشه‌وری که در حیاط تنها بود و او را دعوت به صحبت کردم و جای نیز سفارش دادم و با هم گرم صحبت شدیم. البته در محیط محدود زندان و کریدور سیاسی این «ژست» جلب توجه همه را می کرد و امیر جنگ این کار را جوابی به حرفهای ظهرش تلقی می کرد.

باری، با وجود این که پیشه‌وری از حالت انفراد و انزوا خارج شده بود، معذک تقاضات‌های ساخته و پرداخته و نامساعد قبلی درباره او تأثیر خود را هرگز از دست نداد و این شکاف حتی در بیرون از زندان نیز باقی ماند، بخصوص که

اردشیر به مناسبت شرکت فعال در رهبری حزب توده تحریکات خود را بر علیه پیشه‌وری ادامه می‌داد، چندان که در نخستین کنگره حزب توده تصمیم گرفتند (در پشت پرده) که اعتبارنامه پیشه‌وری را رد کنند.

او هم مثل من از آذربایجان برای عضویت کنگره اول حزب توده انتخاب شده بود. من با رد کردن اعتبارنامه پیشه‌وری مخالف بودم. در حضور اردشیر به نوشین گفتم: شما که با پیشه‌وری نمی‌خواهید همکاری کنید، من نمی‌دانم پس با که می‌خواهید همکاری کنید؟ یا قوام‌السلطنه‌ها؟

تتها کاری که من توانستم بکنم این بود که اعتبارنامه پیشه‌وری را که یکبار حقاً در مجلس شورا رد شده بود (قنصول شوروی در آذربایجان رسماً برای اعلام انتخاب پیشه‌وری به کمیسیون انتخابات فشار آورده بود) نگذارم در کنگره حزب توده علناً رد شود، بلکه در همان کمیسیون بنوع سر و صدا کنار گذارده شود. البته به پیشه‌وری آنوقت نیز ایرادات زیاد وارد بود و از جمله آنها طرز انتخاب شدن او در آذربایجان برای نمایندگی مجلس. اما برای خاطر این‌گونه ایرادات که به رهبران خود حزب توده نیز وارد بود، نبود که او را کنار می‌گذارند. این اختلافات فقط از بیماری جامطلبانه روشنفکران ناشی بود. پیشه‌وری نیز صبر کرد تا در زمان حکومت آذربایجان از رهبران حزب توده انتقام خود را بگیرد. به مناسباتی مخالفت او با من بیشتر از همه بود: او نمی‌دانست که من با رد اعتبارنامه او در کنگره حزب توده مخالفت کردم. او فقط می‌دانست که به مناسبت حملاتش به حزب توده من با امضاء به او در روزنامه «رهبر» جواب می‌دادم.

اگر این سوابق اختلافات کودکانه وجود نداشت، شاید وضع آذربایجان در دوره پیشه‌وری، دست‌کم از لحاظ روابط با حزب توده، شکل دیگری به خود می‌گرفت. در هر حال، این اختلافات روشنفکرانه در میان رهبران هرچند اصل و منشاء فردی و خصوصی داشت اما ناچار و در عمل به عواقب وخیم و نتایج مهم اجتماعی و سیاسی نیز منجر می‌شد.

### دوران پرتهم در زندان قصر

آزمایش‌هایی که من از بی‌شخصیتی و بی‌پرنسپیی بعضی از رهبران جمعیت کردم طبعاً در من اثر بسیار نامطلوبی داشت. البته در جنب این بی‌شخصیتی‌ها و بی‌پرنسپیی‌ها، همکاری و همدردی و احیاناً از خودگذشتگی‌هایی بخصوص در تاریخ زندگی زندانیان سیاسی دیگر وجود داشت که ناخودآگاه احساس‌های مرا جبران می‌کرد، مشاهده اختلافاتی که با دکتر ارانی راه انداخته بودند و وجود داشتن محیطی که

به این گونه نوطه‌ها میدان می‌داد و بخصوص مشاهده اوضاع مربوط به گروه یوسف، مرا بکلی از همکاری با «پنجاه و سه نفر» و دیگر رفقای که در مسیر «خط مشی» بودند مأیوس می‌کرد. اما در آن زمان هنوز من تقصیر را از «خط مشی» ندانسته بلکه از آن افراد می‌دانستم.

از سوی دیگر، روزی که من شلاق دوم را خورده و از جریان‌ها مطلع شده بودم و با شور و شوق بی‌نظیری ساعت‌ها در سلول خود به‌تأمل و تفکر ویا سیر در آفاق و انقاس پرداخته بودم، بعنوان انسان مضطرب ولی با اراده تصمیم گرفته بودم که در جریان تاریخی باشم. اما مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش‌های تلخ دیگر که شاید درین خطرات به بعضی از آنها باز اشاره کنم عاقبت مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم که «در صورتی که در آینده همین پنجاه و سه نفر هسته رهبری جریانی را در دست داشته باشند من در آن جریان شرکت نخواهم کرد.» من در آن روز نمی‌دانستم و آگاه نبودم که سرنوشت چنین است که پس از جریان‌ها و تحولاتی می‌بایست من این رسالت را به‌عهده بگیرم، که هم‌زمانی خارج از صنف آن پنجاه و سه نفر پیداکنم.

خوب به خاطر دارم که در همان روزها بعضی با ابتکار بزرگ علوی درگرفته بود. بزرگ علوی با وجود این که به مناسبت اوصاف و سجایای نویسنگی و توجه به وظائف نویسنده در اغلب موارد عینی بودن و واقع‌بینی خاصی داشت و از تعصبات جاهلانته حزبی به دور بود، محضک همواره نمی‌توانست در این خط سیر صحیح حرکت کند، یعنی قدرت جریان و آنچه افکار عمومی نامیده می‌شود و بخصوص توجه به قدرت دولت شوروی او را به همراه می‌برد و احیاناً برخلاف معتقدات عافلانته و واقع‌بینانه خود اظهاراتی می‌کرد و عطیاتی انجام می‌داد. او گاهی شعارهای عجیبی می‌داد مثلاً او هم معتقد بود که «هرکس با ما نیست دشمن ماست.» این شعار صد درصد «توده‌ای» استالینی.» آنچه در اینجا مورد توجه من است اصل دیگری است که او قائل بود و می‌گفت که «پنجاه و سه نفر گل‌های سرسبد این جامعه هستیم.» من پیش خود فکر می‌کردم اگر جامعه ما جامعه‌ای باشد که گل سرسبدش ما پنجاه و سه نفر باشیم، در این صورت جامعه و ملت بدبختی هستیم! و در مخالفت با این شعار همانوقت گفتم که دکترا رانی در نتیجه تماس‌های اتفاقی که با این پنجاه و سه نفر داشته آنها را به‌کمک بهرامی یا دیگران انتخاب کرده. به فرض این که در مورد این عده از میان عدلیشمتری حسن انتخابی بعمل آمده باشد، باید توجه داشت که اگر دکترا رانی باز داشت نمی‌شد و جریان ادامه داشت، حتماً ده‌ها نفر و بیشتر از این پنجاه و سه نفر انتخاب می‌شدند. بنابراین غیر ممکن است که این پنجاه و سه نفر را گل‌های سرسبد جامعه کنونی ایران

دانست، بخصوص که همه پنجاه و سه نفر از این خاک پاک تهران انتصاب شده‌اند و گویا ایران به نظر ما غیر از تهران نیز باشد.

در نوراتی که پس از تعام شدن دانشگاه پیش‌آمد، از سوئی ما از رهبران درجه اول که ادعای رهبری مطلق داشته باشند محروم شده بودیم و از سوی دیگر جوانان و جریان‌های تلخ و زیاده‌روی‌های بی‌منطق همه را واقع‌بین کرده بود. در این دوره، به‌جای سروصدای دائمی موسوم به مبارزه بازندان دوران تعلیماتی و آموزش پرتحرکی آغاز شده. البته در این دوره نیز عبارزاتی وجود داشت، زیرا اولیاء زندان نمی‌گذاشتند که زندانیان سیاسی آسوده بنشینند. هر روز به مناسبات مختلف خواب‌هایی برای ما می‌دیدند و ما مجبور به دفاع از خود و مقاومت بودیم. اما این مبارزات و مقاومت‌ها از حدود امکان‌های ما و نیازمندی‌های جدی ما که اولیاء زندان نیز خواهی نخواهی می‌بایست به آنها معترف باشند تجاوز نمی‌کرد. به عبارت دیگر می‌توانم چنین بیان کنم که با در نظر گرفتن و محاسبه نیروهای طرفین، رفقای ما در صدد حمله متقابل بر نیامده و تنها به خنثی کردن حملات اولیاء، زندان اکتفا می‌کردند. تنها موقعی که امکان حمله متقابل پیش آمد و اقدام شد پس از شهریور بیست بود که در آن زمان من به شهر ناعفان تبعید شده بودم. در آن زمان (یعنی پس از شهریور ۱۳۳۰)، نه تنها زندانیان سیاسی بلکه تمام زندانیان اقدام به یک قیام عمومی گرم و نه سرد کردند که منتهی به عفو عمومی و آزادی بسیاری از زندانیان و بخصوص زندانیان و تبعیدی‌های سیاسی گردید.

### کتاب سرهایه (کاپیتال) مارکس

گفتم که دوران پس از محاکمه از لحاظ تعلیمات دوران پرتحرکی بود. عده‌ای زبان یاد می‌گرفتند. سخن‌رانی‌های عمومی و دروس خصوصی و عمومی اجتماعی فراوان بود از جمله کتاب معروف مارکس یعنی «کاپیتال» در آنجا در میان ده نفر خوانده و بحث و تشریح شده. هر کدام از آن ده نفر یادداشت‌هایی برداشته و مطالب آن را در حوزه‌های دیگر مورد بحث و تشریح قرار می‌دادند. نظرم بود موقع بازداشت شدن وقتی مأموران شهرستانی در مدت چند ساعت اطاق مرا بازرسی می‌کردند هر یک از کتاب‌های کتابخانه‌ام را برداشته و به شکل و شمایل آن نگاه می‌کردند، هر کدام را مشکوک تشخیص می‌دادند برمی‌داشتند (برای ضبط در پرونده جرم) و هر کدام را بی‌ضرر تشخیص می‌دادند روی میز کارم می‌گذارند. برداشتن هر کتاب و باز کردن آن با لهره من توأم بود. دیدم که کتاب مارکس را باز کردند. با این که عکس مارکس بر پشت جلد بود، مأمور مربوط آن را ضمن کتاب‌های بی‌ضرر انباشت. بعد که دقت

کردم کتاب شیعی را چون عنوان آن با مرکب سرخ چاپ شده بود مضر تشخیص داد و توفیق کرد! آنها حتی حروف لاتینی رانمی شناختند و تنها ملاک آنها رنگ سرخ و سیاه بود.

در آن زمان، پیدا شدن یک صفحه روزنامه اطلاعات بمنزله جنایت بزرگی در زندان تلقی می‌شد تا چهرسد به «کاپیتال» مارکس، رژیم و دستگاه که مختر بود که ریشه کاغذ را هم از زندان برانداخته است، غافل بود که کاری را که در خارج از زندان در آن روزها کسی جرأت نداشت، ما بدون سرو صدا در زندان انجام می‌دادیم، لازم بود که نسخه ملخص کتاب «کاپیتال» به زبان آلمانی باحزم و احتیاط فراوان تهیه شود. زن من این کتاب را در محلی در یک خیابان، بطور ناشناس، به خواهر بزرگ علوی می‌دهد. خواهر بزرگ علوی بطور ناشناس آن کتاب را به مغازه‌ای که اطلاع داشت می‌دهد. یاسبان مربوط کتاب را از آن مغازه دریافت می‌کند و به وسیله یاسبانی که من از آن اطلاع نداشتم به زندان قصر و عاقبت به دست دکتر یزدی می‌رساند!

این کتاب در حیاط زندان در گوشه‌ای و در زمانی که آرام بود دفن شد و هر روز مرتب ده صفحه از آن به دست ما می‌رسید. من و دکتر بهرامی که زبان آلمانی می‌دانستیم آن را در حضور ده نفر خواننده و ترجمه می‌کردیم. پس از بحث و تشریح، دیگران نیز یادداشت برداشته و در حوزه‌های دیگر بحث می‌کردند. در حدود صد نفر یا بیشتر کتاب «کاپیتال» را به این ترتیب در آنجا مطالعه کردند. اما فقط حدود ده نفر اولی بطور صریح میدانستند که اصل کتاب نیز در زندان است. و از نظر احتیاط و محکم‌کاری، هر روز ده صفحه خواننده شده پاره و نابود می‌گردید. بدین ترتیب، کس دیگری از وجود و خواننده شدن این نوع کتاب‌ها مطلع نگردید.

روزنامه‌خبری و غیرخبری و هر نوع کاغذ در زندان قدغن بود. بی‌خود نبود که بزرگ علوی «ورق پاره‌های زندان» خود را روی کاغذ سیگار می‌نوشت. روزنامه اطلاعات را ما با تشریفات مفصلی بطور پنهانی به مبلغ هر شماره بیست ریال (در آن زمان هر شماره ده شاهی بود) به دست می‌آوردیم. مدت زمانی، قسمتی از مسئولیت تهیه روزنامه به من واگذار شده بود. در حدود ساعت ده صبح می‌بایست به مجرد ششپن صدای قهقهه دکتر یزدی بروم و در یکی از سلسله مستراح‌های چوبی در را از داخل به روی خود بسته و کف آنجا را با آب شفاف کنم. کسی که می‌بایست روزنامه را به من بدهد نمی‌بایست مرا دیده و خوب بشناسد و نه من او را. فقط پس از مدت‌ها شیخ مرا او، و شب او را من، در روی کف نه‌ناک شده و براتی سیمان می‌بایست تقریباً بشناسیم. صدای سرفه کوچکی طرفین را به هم می‌شناساند. پس از آن من دو تومان را در میان دیوار سیمان و دیوار چوبی که دوفضا را از هم جدا می‌نمود، می‌بایست طوری



نگاه دارم که از آن طرف دیده نشود و فقط در صورتی که خود شخص منظور بود و سررا خم می‌کرد می‌توانست پول را دیده و تحویل‌گیرد و با همان وضع روزنامه‌اش را به من بدهد. اول او بیرون می‌رفت و دکتر یزدی مشاهده می‌کرد که او از میدان دید خارج شده پس از آن‌ها، پس از مدتی، بیرون می‌آمدم تا او مرا ببیند و شناسد. دکتر یزدی که او را می‌شناخت در هر حال غیر از قهقهه خندیدن و نگاه کردن کاری انجام نداده بود که روزی به جرم آن مورد مواخذه قرار گیرد. در این جالازم است به این نکته اشاره کنم که دکتر یزدی در این دوره، یعنی دوران پس از محکومیت در دادگاه موکشته شدن دکتر ارانی، به عکس دوران پیش از آن نه تنها از وحدت و همکاری با ماها ابا نداشت، بلکه خدمات گرانبهایی نیز انجام می‌داد. حتی در دروس تعلیماتی نیز شرکت می‌کرد و سعی می‌کرد معلومات ایدئولوژیک خود را بالا ببرد. از لحاظ دوستی و رفاقت ایرادی بیشتر از دیگران نمی‌شد به او وارد ساخت. او به مناسبت این کسب دوستان زیادی میان افسران و غیره پیدا می‌کرد، خدمات فراوان و گرانبهایی به دوستان و رفقا انجام می‌داد.

بهر صورت، عده زیادی از رفقا در آن مدت زبان روسی را یاد گرفتند و من چون آلمانی و فرانسه را می‌دانستم و انگلیسی را نیز در زندان آغاز کرده بودم، مناسبانه از یادگرفتن روسی چشم‌پوشی کردم و بعدها پشیمان شدم. هر چند در زندان کتاب‌های مهمی مانند کاپیتال مارکس را به دست آوردیم، اما تا موضوع حیاتی و مهماتی نبود به این کار دست نمی‌زدیم. رفقای زندانی اغلب تاجر بودند که به معلومات و محفوظات جمعیگر قناعت کنند. معلم زبان روسی فراوان و ارزان یعنی در واقع مجانی بود. بعضی می‌گفتند که در یک زندان، زندانیان سیاسی پس از مدت‌ها مانند ظروف مرتبطه از لحاظ معلومات هم سطح می‌شوند.

### چگونه جای مرحوم تیمورتاش را گرفتم

در دوران پررئس تعلیماتی و آموزش‌های ایدئولوژیک، طبعاً مبارزه در حدود دفاع از خود تعطیل نشده بود. افسران پایین و بخصوص درجه‌داران زندان همواره مایل بودند محدودیت‌هایی را بر زندانیان تحمیل کنند تا باب سوء استفاده باز باشد و حکومت آنها محرز. درین مورد گفتمی زیاد است اما برای جلوگیری از اطباب کلام از شرح آن چشم‌پوشی می‌کنم.

طبق ابتکار و پیشنهاد یکی از درجه‌داران بدجنس و باعرضه، زمانی قرار شد که اصول سربازخانه‌ای در زندان اجرا شود. طبق پیشنهاد او بنا بود که زندانیان ساعت پنج صبح باشیور بیدارباش از خواب و رختخواب بلند شوند و شب‌ها هم

زود به خواب بروند. او عاقبت اجازه این کار را از مقامات بالا گرفت و کوشید به آن عمل کند. اما زندانیان سیاسی طبعاً اعتنا به این اخطار نکردند. یک روز نریمان که نور نگهبانی او بود می آمد و شخصاً و به کمک پاسبان‌ها نرهای اطاق‌ها را با صدای بلند می کوبید. یکی دو روز اول، زندانیان سروصدا و داد و بیداد کردند، اما او مشغول کار خود بود. رفقا، پس از مشورت، تصمیم به مقاومت منفی گرفتند و قرار شد که سروصدائی ایجاد نشود بلکه با خونسردی تمام همه در رختخواب بمانند و علی‌رغم کوبیدن‌ها و نرهمای مستانه سرپاسبانان و پاسبانان، همه سکوت را رعایت کنند. پیروی از این روش مقاومت منفی نتیجه‌های بسیار مثبت و عالی داد و پس از مدت کمی آنها خسته شدند و از کوبیدن درها دست برداشتند. اما آنها که کاری غیر از آزار و اذیت زندانیان و جست‌وجوی راه درآمد بیشتری نداشتند ناچار پس از بی‌اس از پیروزی در اقدام مذکور اعلام کردند که از ساعت نه بعد از ظهر به بعد کسی حق قدم زدن در کریدور ندارد. این برای زندانیانی که تکلیفشان معلوم شده و باید سالیان دراز در زندان بمانند و یا حبس ابد هستند تکلیفی است شاق و خود دوستاق‌بانان نیز می‌دانند که عملی نیست، معذک محض قدرت‌نمایی مدتی این‌طور عمل می‌کنند. رفقا باز نوره جمع شدیم، باز سخن‌رانی‌های آتشی‌ی بعمل آمد و باز از مقاومت تا آخرین قطره خون سخن‌ها رفت. درین مورد، من هم جداً موافق با اقدامی بودم و تصمیم عاقلانه‌ای گرفته شد که کاری کنیم تا این فرمان اجرا نشود و در عمل همه در شکستن آن به یک اندازه و با هم شرکت کنیم، به این ترتیب که از ساعت نه بعد از ظهر به بعد تمام زندانیان، حتی آنها که معمولاً قدم نمی‌زنند و پاکاری داشتند، هرکار را زمین‌گذارده بیایند و در کریدور قدم بزنند.

در ساعت معین، شکستن فرمان آغاز شد و همه در کریدور مشغول قدم‌زدن شدند، من توجه کردم که دو نفر از روشنفکران و رهبران برجسته و اتفاقاً خیلی به حرارت (بره‌ورد شکستن این فرمان زندان) یعنی تکثر یزدی و بزرگ علوی در کریدور نیستند. به‌اطاق آنها سری کشیدم، دیدم دو نفری مشغول بازی شطرنج هستند. من با صدای بلند به آنها تذکر دادم و فوراً به کریدور برگشته و مشغول قدم زدن شدم. پس از مدتی دیدم پیدایشان نشده. دوباره رفتم و تذکر دادم. آنها خود را به آن راه زده بودند که گویا چنان در بازی شطرنج غرق شده‌اند که توجه به هیچ چیز ندارند و همه چیز را فراموش کرده‌اند، پس از سومین تذکر بهبوده، آنها را به حال خود گذاردم. اما پس از آن تجربیات تلخ گذشته از شور و حرارت دیشبی و خونسردی امشب آنها بسیار متعجب و ناراحت شدم.

به موازات اخطارهای من به آن دو نفر، به کرات و خیلی بیشتر از اخطار من

درجه داران زندان یا صدا و یا نمره بلندتر به همه اخطار می کردند که در کریدور قدم نزنند. متدرجاً کریدور خالی می شد و همه به بهانه این که خسته شده اند و یا وقت گذشته است، پیش از موعد ختم قدم زدن (که دسته جمعی آن را معین کرده بودیم) به اطاق های خود می رفتند. در آخر وقت و تا موعده شرف فقط من و «اعزازی» باقی مانده بودیم.

بزرگ علوی که در کتاب «پنجاه و سه نفر» تا حدودی (تکپی می کنم روی تاس حدودی) حقایق را زیر پا نگذارده نیز مطالبی راجع به این جریان نوشته. و اگر من در این سطور خود را اغلب در مرکز حوادث قرار داده ام، از روی خودخواهی نیست بلکه حکایت واقعیات است، چنان که این اوضاع در کتاب «پنجاه و سه نفر» بزرگ علوی نیز که در حین نوشته شدن و انتشارش من هنوز وارد حزب شده بودم، بلکه پنهانی با گروه اصلاح طلب تماس داشتم تا حدودی منعکس شده است. در حال حاضر، من فقط شبی از نوشته های بزرگ علوی را در نظر دارم، اما این نکته را خوب به خاطر دارم که در موردی نوشته است: «این بار نیز قرعه فال رابه نام خلیل ملکی دیوانه زدند.»<sup>۱</sup> باری، فردای شب منکور در فوق، باز هم قرعه فال بدنام خلیل ملکی دیوانه و اعزازی زده شد که شانه به شانه من در کریدور قدم می زد. این قدم زدن شبانه او در کریدور با من موجب شد که یک هفته تمام او با من شانه به شانه شب و روز در اطاق کوچک زندان انضباطی قدم بزند، زیرا به مناسبت این که ما دونفر (و نه همه رفقا، چنان که قرار گذاشته بودیم) به اخطارهای نگهبانان و درجه داران وقعی نگذارده بودیم به زندان انضباطی یا «زندان در زندان» محکوم شدیم.

۱ - در چاپ های پیشین پنجاه و سه نفر بزرگ علوی (مربوط به قبل از انشعاب) این جمله تقریباً به همین صورت بود، ولی در چاپ آخری این کتاب، جمله مزبور به شکل زیر تغییر یافته است: «بار دیگر قرعه به نام خلیل ملکی افتاده» واضح است که شکل قبلی، حاوی اشاره بسیار مناسبی به این بیت معروف حافظ است:

آسمان بار اعانت توانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند!

اما در حال، علوی این عبارت (بار دیگر قرعه به نام خلیل ملکی افتاد) را در شرح برخورد دوم ملکی با زندانیان (یعنی درباره «شکسته شدن سکوت زندان قصر» که شرح آن را دیده ایم) آورده است، نه در شرح این برخورد سومی که اصلاً از آن تکراری نمی کند، و نحوه پیش آمدن آن را با نحوه بروز برخورد اولی اشتباه می گیرد. رجوع کنید به پنجاه و سه نفر، چاپ النور (۱۳۵۷)،

## وقتی که قره‌خان وزیر خارجه شوروی به بازدید از زندان آمد

زمانی که تیمورتاش معضوب و زندانی بود، وزیر خارجه شوروی مسافرتی به ایران کرد. وقتی معلوم شد که او بازدیدی از زندان قصر خواهد کرد، مأموران با عجله کاری کردند که تیمورتاش را از سایر بخش‌ها یکی جدا و پنهان سازند. با عجله تمام قسمتی از انتهای کریدور ۲ به وسیله دیواری جدا گردید که چهار سلول در آن واقع بودند و یک دربیز به حیاط این کریدور داده شد. به نوعی که از داخله زندان بدون توجه به حیاط نمی شد از این بخش چهار اطاقه اطلاعی پیدا کرد. در آن زمان، تیمورتاش را به آن قسمت منتقل کرده بودند و او روزهای آخر عمر خود را در یکی از اطاق‌های آن و درست در همین اطاقی که حالا من و اعزازی در آن زندانی انضباطی بودیم، گذرانده بود.

این «زندان در زندان» که برای خود مأمورین خاص و دست پرورده «نیرومند» داشت، آیین‌نامه و اصول و رسوم و آداب خاص خود را نیز داشت، در آن زمان، مأموریت این زندان انضباطی زندان قصر با درجه‌داری بود که برای خود فلسفه و طرز تفکر خاص و جالبی هم داشت. او را من از زمان شلاق خوردن می‌شناختم. او در عین تبعیت کورکورانه از فرمان‌ها و آیین‌نامه‌های زندان، برای کسانی که بنا به تشخیص خودش کسی بودند و سروپائی داشتند، احترامی قائل بود. او به مجرد دیدن من گفت: «آقای ملکی باز هم «اسب‌دوانی» شدی؟» (او به جای عصبانی، می‌گفت اسب‌دوانی). «آدم عاقل و درس خوانده مثل شما که نباید اسب‌دوانی شود. یک بار اسب‌دوانی شدی، نتیجه‌اش را دیدی. چرا از یک سوراخ دوبار گزیده شدی؟ آدم عاقل هر کار را از روی عقل می‌کند حتی اسب‌دوانی شدن را. اگر لازم بود باید بتوانی به اسب‌هی‌بزی اما نه این که اسب برت‌دارد و اسب‌دوانی شوی» و از این قبیل نصایح... باری، این کریدور انضباطی چهار اطاقه، دو اطاق تاریک و نواطاق روشن داشت که ما در بهترین اطاق روشن مجرد شدیم. در یکی از اطاق‌های تاریک، یک مهاجر جوان بود که برای دومین بار کوششی برای فرار از زندان کرده بود. او به وسیله قاشق غذاخوری در همان اطاق دومتري نقب زیرزمینی زده بود و درست در آستانه رسیدن به مقصود رازش کشف شده بود. او خاک را تدریجاً در چاه مستراح به آب داده بود و حالا هر روز اطاق او را بازرسی می‌کردند و درست‌ترین شرایط، در آن اطاق تاریک، آن چیزی را ادامه می‌داد که زندگی یا زندگانی نام ندارد. اما از زندگی یا

۱- قره‌خان یا - به تلفظ روسی - کاراخان، معاون وزارت خارجه شوروی بود نه وزیر خارجه، اما او هم در جریان تصفیه‌های استالینی در صفحات تاریخ گم شد.

زندگانی غیر از روحیه خود او در آنجا خبری نبود. این مرد جوان به ظاهر عوام و بی‌سواد روحیه‌ای داشت که برای من و امثال من نامفهوم بود، اما ممکن بود نمونه و سرمشق باشد. او همواره متبسم بود و هرگز تسلیم نومیدی نمی‌شد، به دیگران در حرف و نمونه خودش دلنداری مؤثر می‌داد. او صاحب ایدآل اجتماعی نبود و از روی ایمان، درباره آن و آینده سخن‌ها می‌گفت. مأموران نیز پس از بی‌پردن به روحیه او تا حدود امکان و تنها در حدود اختیارات خودشان رعایت حال او را می‌کردند.

در اطاق تاریک دیگر این کریدور چهار اطاقه، در فضائی حدود چهار متر مربع، حدود پنجاه نفر بیشتر زندانیان انضباطی کریدورهای عادی قرار داشتند. من در هیچ جا ندیده‌ام که مقام انسانی را تا این اندازه پست کنند. بعنوان مثال، آب خوردن آنها را شرح می‌دهم: پس از آن که مدت‌ها داد و فریاد نشنگی آنها بلند بود و شاید هم‌ایام محرم بود و مأموران در مجالس عزا به یزید و شمر لعنت می‌فرستادند، عاقبت مأموری نلش به حال آنها سوخته و برای آب دادن به آنها آفتابه مستراح را بر آب کرده و می‌آورد و لوله آفتابه را از سوراخ کوچک مخصوص تماشای نگهبان به داخل سلول وارد می‌کرد، یکی از زندانیان دهان خود را به لوله آفتابه چسبانده جرعهای سر می‌کشید و کنار می‌رفت. یاسپان داد می‌زد: یکی دیگر! و حدود پنجاه بار فرمان «یکی دیگر!» تکرار می‌شده. به این ترتیب عطش فرومی‌نشست.

مجرد بودن اعزازی و من در چنین محیطی یک هفته طول کشید. تحمل آن محیط خیلی دشوار ترست از تحمل مجرد فی‌حدناته؛ معذک من از این که توانسته‌ام در چنان محیط از ارواح بزرگ و کوچک و پستی که در آنجا زندگی می‌کنند خبردار شوم ناراضی نبودم و آن را در برابر زحمتش با ارزش می‌دیدم. همان‌طور که خود زندان‌ها دیدنش به زحمتش می‌ارزیده است!

روزی که با اعزازی شانه به شانه بدون حرف مشغول قدم زدن در اطاق دومتر در دومتر بودیم، به‌یاد ضیافت مجلفی افتادم که در موقع اعزام اولین دسته محصلین به اروپا تشکیل شده بود و مرحوم تیمورتاش در آنجا سخن‌رانی کرد. البته این قناعی معانی از آنجا پیدا شد که من به فکر تیمورتاشی بودم که در همین اطاق مانند ما قدم زده و فکر کرده بود. او آن روز ضمن سخن‌رانی خود گفته بود: «شما در اروپا تحصیل کرده و برمی‌گردید ایران و پست‌های ما را تحویل گرفته و به جای عامی نشینید.» و من پیش خود فکر می‌کردم که دست کم من جای او را در این جا اشغال کرده‌ام و وعده آن مرحوم درباره من اجرا گردیده!

حیاط این کریدور انضباطی که ما فعلاً حق ورود به آن را نداشتیم حیاط کریدور

های دو و چهار است که مدتها ما در آنجاها سکونت داشتیم. معروف بود که مرحوم تیمورتاش، بخصوص در روزهای آخر عمر خود، از جندی که در بالای دیوارش آواز سر می‌داده بسیار بسیار عصبانی می‌شده و به افسر هائیکریاً المتعاس می‌کرده که او را باتیر بکشند. به او جواب می‌داده‌اند که اسلحه در داخل زندان قندخ است تاچهرسد به تیراندازی. آن چند هنوز هم در آن حیاط بود. (دکتر بهرامی اظهار علاقه‌ای به گرفتن و نگاه داشتن آن جغد می‌کرد. من مدتی گربه کوچکی را نگاه داشته و از او پذیرائی می‌کردم. بهرامی مرا ملاقات می‌کرد و می‌گفت که گربه متعلق و درباری است اما من هرچه بود به‌گربه دست کم در آن شرایط علاقه داشتم. نظرم هست روزی که به کریدور هفت منزل شدم، این مسأله که اثاثیه مرا کس دیگری حمل می‌کرد و خود من یک دسته گل و گربه را بفعل کرده بودم، جلب توجه بزرگ علوی را کرده بود که بعدها به من گفت: دکتر بهرامی چند را که عملاً معلوم شد حیوان کثیفی نیز هست مدتها به خلاف میل من در اطراف مانگاه داشت، زیرا روزی جغد به مناسبتی به کف حیاط فرو آمده بود و بهرامی او را شکار کرده بود. می‌گفت: حیوان مفیدی است و حشرات مضر را می‌خورد و از این قبیل...)<sup>۱</sup>

یک هفته مجازات انضباطی ما زود تمام شد. در آن محیط کوچک مطالب و حوادث زیادی برای مطالعه وجود داشت و بهمین علت زمان زود گذشت. علاوه بر این، من این آزمایش را از گذشته داشتم که روزهای بد نیز مانند روزهای خوب زود می‌گذرند.

### دو مشاهده مانند دو ترجیع‌بند

از زندان انضباطی به کریدور خودمان بازگشتیم. رفا از ما استقبال و پذیرایی گرمی کردند و اطمینان دادند که مبارزهٔ اخیر، علی‌رغم مجازات انضباطی ما دونفر که موجب ملال خاطر همه شده، به هدف رسیده زیرا از آنشب به بعد دیگر اختاری برای قلم زدن در کریدور وجود ندارد و آزادی بیشتر از گذشته به دست آمده. چنان که به‌خاطر نارم گویا مسئول هشت عوض شده بود و این خود علامت ارفاق دربارهٔ زندانیان است که فشار را از حد نگیرانند تا موجب انفجار شود.

این حادثه که نسبت به حوادث تلخ گذشته کوچک و بی‌اهمیت بود، معذک پس از آن مقدمات در من تأثیر زیادی گذارد و مرا در تصمیم عدم همکاری یا سازمانی در خارج زندان که هستهٔ رهبری کنندگان افراد پنجاهم سنفر باشند راسختر ساخت.

۱ - پیداست که این خاطرات مربوط به زمان دیگری است. نه آن زمانی که تلکی و اعزازی را در سلول تیمورتاش حبس انضباطی کرده بودند.

دو موضوع یا دو اصلی که در دوران آزمایش زندان همواره در مقابل من و ما ظاهر می‌شد و مانند ترجیع بندی بود که پیوسته تکرار می‌گردید، از این قرار بود: اول شکاف بزرگی که میان گفتار و کردار وجود دارد. این شکاف که پس از آزمایش‌های دوران زندان و مبارزات ممتد می‌بایست کم شود، با کمال تأسف به وسیله ترجیع بند حوادث معلوم می‌شد که اگر زیاد نشده کم هم نگردیده. برای من غیر قابل درک بود کسانی که از ظرفیت و شجاعت و قدرت اقدام خود باخبرند و به خوبی می‌دانند که دست‌کم بزودی همه از آن کردار باخبر خواهند شد، چگونه می‌توانند در صحنه گفتار این قدر بند پروازی و جمله‌پردازی کنند. از همه عجیب‌تر و مضحک‌تر این که این مبارزان کم‌غیرت و بی‌همت با وجود صفر بودن در میدان کردار خود را قاضی عالی در مورد کسانی می‌دانند که در میدان مبارزه صاحب کردارند و با مشکلات و موانع شجاعانه روبرو می‌شوند. آن کم‌غیران به این غیرتمندان ایراد می‌گیرند که مثلاً در فلان موقعیت چرا چنین و چنان نکرده و طبق ایدئال کامل آنها عمل ننموده‌اند؟ آنها از روی کمال بی‌انصافی اصلاً از خودشان سؤال نمی‌کنند که ما که این انتظارات بزرگ را از فلان رفیق و همگامان داریم، خود در این باره چه کرده‌ایم؟ به فرض این که رهبر نباشیم، راهرو که هستیم؟ مگر هیچ وظیفه‌ای به عهده رهرو نیست؟ وقتی رهبری دچار و گرفتار شد، آیا بر عهده رهروان نیست که رهبری به وجود آورند و به رسالت خود درباره اجتماع و رهبر گرفتار شده بیندیشند؟ به نظر من، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل مثبت و منفی در تشویق و مأیوس کردن کسانی که برای از خود گذشتگی و فداکاری آماده‌اند همین قدرت و ضعف شکافی است که صحنه گفتار را از میدان کردار جدا می‌کند. چرا سخنان و ادعاهای خود و بخصوص انتظاراتمان را از دیگران با واحد مقیاس کردار خود نسنجیم؟

ترجیع بند دوم که پیوسته مرا و لابد کسان دیگر را نیز ناراحت می‌کرد تعصب فوق‌العاده و غیر منطقی درباره شوروی بود که با طرز تفکر مارکسیسم و سوسیالیسم علمی ابداً سازگار نبود. این نوع تعصب جاهلانه و افراطی به نوسکل تظاهر می‌کرد؛ اولاً در شکل معمولی‌اش که در ضمن بحث ظاهر می‌شد، این‌گونه تعصب‌های مفرط از طرف کارگران و اشخاص عوام یابی سواد یا کم‌سواد چندان زنده نبود. مثلاً داداش زاده وقتی از تأسیسات شوروی سخن می‌گفت در نوعی از حالت خلسه عارفانه فرو می‌رفت. مثلاً به خاطر دارم وقتی از بیمارستان‌های شوروی حرف می‌زد؛ او که تجربه و اطلاعاتش از حدود بهداری ناموجود مراغه آنروز تجاوز نکرده بود، با کمال اعجاب برای ما حکایت می‌کرد که در بیمارستان‌های شوروی نه تنها همه تخصص‌ها ملاقه سفید دارند و بکترها لباس سفید تمیز می‌پوشند، بلکه تمام پرستارها نیز لباس سفید تمیز دارند.

او چنین تصور می‌کرد که با این حکایت تمام شنوندگان را سخت تحت تأثیر قرار داده و خیال می‌کرد که «لافه سفید و لباس سفید دکترها و پرستارها از ابداعات و اختراعات میهن پرولتاریای جهانی است» او به عنوان کادر حزبی چند هفته در یک «ساناتورיום» اقامت کرده بود. تعریف‌های او از آنجا باشور و شوق و جذبۀ عالی پرولتاریائی توأم بود. البته او حق داشت منتخر باشد از این که پسر او که به قول خودش یک نفر جمال سابق مراغه‌ای بود با پسر مولوتف در یک مدرسه کادر حزبی تحصیل می‌کرد. این تعصب‌ها از امثال داداش‌زاده برای من چندان زنده نبود. سهل است که جالب و خوشایند نیز بود. اما تعصب‌های ناشیانه و جاهلانه از طرف روشنفکری مانند آرداشس غیر منطقی و زنده بود. محال بود که از اختراعات و ترقیات علمی صحبت بشود و او نخواهد که با اسناد و مدارک محکم و شواهد وادله و بر همین خدشه‌ناپذیر در تمام رشته‌های علم و صنعت رکوردی برای شوروی آنروز برای شما شماره‌دهد. این تعصب افراطی و ابلهانه از طرف یک روشنفکر از زندگی گذشته، تهوع آور شده بود.<sup>۱</sup> همین که صحبتی به میان می‌آمد، شما بدون انتظار می‌توانستید عکس‌العمل و تقریرات و تشریحات اردشیر را نگفته از حفظ بیان کنید.

جنبۀ دیگری از تعصب و فرمانبرداری که در آن روزها ما را ناراحت می‌کرد اما من هنوز نمی‌توانستم مانند امروز آن را تحلیل کنم، از قرار زیر بود: رفقای که مدت‌ها در روسیه و در محیط «کونف» مسکو بوده‌اند، با وجود دور بودن از آنجا، به‌مناسبت اخبار و اطلاعات روزنامه‌ای که بخصوص بوسیله مسافر می‌رسید، این اخبار و اطلاعات را بعنوان محرک - مثل این که گیرنده آنها را تقویت می‌کرد - وسیله می‌ساختند تا در همین محیط زندان محیط مسکو را به وجود آورند و زنده کنند و از همه رفقا انتظار داشته باشند که از آن محیط و «خط مشی» فرمانبرداری کنند. تکنیک این ارتباط از نور (تله کمونیکاسیون) را شاید بتوان بوسیله روانشناسی توده‌ها که از آن بحث خواهم کرد روشن نمود:

روزی به‌مناسبت «اعترافات» که رهبران تصفیه‌شده می‌کردند من از داداش‌زاده پرسیدم که این «اعترافات» در شوروی چگونه قابل توضیح است؟ این مسأله که برای من این همه بفرنج بود و هست، برای او خیلی ساده و روشن بود، او می‌گفت این نتیجه فشار افکار عمومی است؛ وقتی توده‌های مردم و تمام اطرافیان یک دانشمند بزرگ یا سیاستمداری که در معرض اتهام قرار گرفته است پیوسته و لاینقطع عمل او را خیانت‌آمیز تلقی می‌کنند، دوستان و رفقای او که عمری با او

۱ - این همان خصلتی است که ما در مقدمۀ این کتاب، آن را نوعی «ناسیونالیسم روسی» خوانده‌ایم.



همکاسه و هم‌پایه بودند نیز چنین فکر می‌کنند و حتی زن و بچهٔ لوهم خود او را محکوم می‌دانند، او چگونه می‌تواند در مقابل خیر افواهی شایع مقاومت کند؟ او فرد ضعیفی است در برابر جامعهٔ بزرگ و حزب بزرگ‌تر، عقل و هوش و فکر انفرادی او در برابر عظمت افکار عمومی هیچ و پوچ و صفر است. خلاصهٔ داداش‌زاده نوعی از افکار عمومی حرف می‌زد که یک نفر مرید از مراد خودش! و یا درویشی که فنامقی‌الله است از خدای خودش! داداش‌زاده و امثال او که در آن محیط‌ها زندگی کرده بودند و در آن گونه محیط صحو و نابود می‌شدند یعنی جزئی از آن محیط گردیده و خود را فراموش می‌کردند، این استعداد را پیدا کرده بودند که در کشور دوری از آن محیط و حتی در زندان نصر در زیر فشار آن افکار عمومی که در ذهن خود مجسم می‌ساختند قرار بگیرند و خود جزئی از آن محیط شوند و حتی آن محیط را مانند امواجی به دیگران نیز انتقال دهند و یا مانند مرض واگیر دیگران را نیز بدان مبتلا سازند که حکم افکار عمومی و محیط حاکمهٔ شوروی را تلقین کند.

این واقعیت که ما در زندان محکوم شدن انقلابیونی از نوع تروتسکی و زینوویف و کامنف را بدون چون و چرا می‌پذیرفتیم و حتی حاضر می‌شدیم به این مناسبت اشخاص و کسانی را با ارزش فوق‌العادهٔ اجتماعی که جلو چشم ما می‌حاضر بودند مانند یوسف و رحیم و امید تکفیر کرده و آنها را از عمال زندان و ارتجاع و امپریالیسم معرفی کنیم تنها و تنها به مناسبت پیدا شدن چنان محیطی و تسلیم و محو شدن در آن محیط قابل توضیح است. من در فصول آینده از فشار این بت افکار عمومی و عکس‌العمل فرد و افراد روشنفکر در برابر آن بازهم بحث خواهم کرد.

چنین بود دو ترجیح‌بند بیداریاش‌دهندهٔ زندان: یکی شکاف میان گفتار و کردار که همواره در زندان پیش می‌آمد، دوم تعصب و فراموش‌داری بی‌چون‌وچرا که در نتیجهٔ تکنیک خاص ایجاد افکار عمومی اجرا می‌شد (اما این افکار عمومی ایران و ناشی از نیازمندی‌های انقلابی ایران نبود، بلکه افکار عمومی یک کشور دیگر). این دو ترجیح‌بند که در محیط زندان و در واحد مقیاس‌های کوچک آنهمه ناراحتی ایجاد کرده بود، مناسبانه بعدها در صحنهٔ سیاست ملی ایران یعنی در نهضت سوده‌ای و در نهضت ملی ایران می‌بایست در واحدهای بزرگ سیاسی و اجتماعی منشاء آثاری شود.

## یوسف‌های گمگشته نهضت

زمانی این توهم برای من پیدا شده بود که ما و هم‌رمان گذشته‌مان دو روش متفاوت برای یک هدف مشترک داریم و بهمین مناسبت نام رساله‌ای که بوسیله ما در موقع انشعاب از حزب توده نوشته شد چنین بود: «دو روش برای یک هدف». اما در ضمن جریانات و حوادث تاریخی معاصر ایران و رفتار هم‌رمان با ما و با نهضت ملی ایران ما با این واقعیت سرسخت روبرو شدیم که در شرایط آن زمان دو روش متفاوت برای دو هدف متفاوت وجود داشته. بعدها اوضاع بازمم واژگون شد: حادثه تاریخی کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و تحولات و تکامل اوضاعی که پس از آن در شوروی و احزاب کمونیست کشورهای صنعتی پیشرفته و غیر آن پیش آمد، در عمل نشان داد که هدف و روشی که ما پیش گرفته بودیم هدف و روشی است که تمام نهضت‌های توده‌ای می‌بایست در پیش گیرند. اگر می‌گویم کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و تحولات و تکامل آن این وضع را روشن ساخت، این روشن ساختن برای ما نبود زیرا ما خود خیلی پیش از آن با این حقایق آشنا بودیم. این کنگره و تکامل فکری پس از آن برای آن قشر از نهضت توده‌ای که خود را دشمنان قسم‌خورده ما اعلام کرده بودند و یا ما را دشمنان قسم‌خورده خودشان و نهضت توده‌ای اعلام کرده بودند، روشن ساخت که راهی را که ما پیش گرفته‌ایم همان شاعرانه‌ای است که آنها نیز می‌بایست در آن حرکت می‌کردند. اینجا سر بسته دانستن برادرانی است که برادر و یا برادرهایی را به چاه خیانت انداخته بودند اما خود متوجه اشتباه خود شدند و با دیگران اشتباه آنها را جبران کرده و خود آنها را به خیانت محکوم ساختند نه برادر یا برادرانی را که در آغاز کار متهم شده بودند.

درین‌جا، بمناسبت سوابق، ضرور می‌دانم این توضیح را بدهم: رهبران سابق حزب توده هر که و هر چه می‌خواهند باشند، اشتباهات گذشته خود را می‌خواهند جبران نکنند و یا نکنند و حتی جریان رسمی حزب می‌خواهد مانند سایر احزاب جهان عمل غیراستالینی کردن را اجرا نکند و یا نکند، در حال من در یک دورنمای تاریخی وسیع آبرفته را به‌جوی بازآمده می‌دانم و این سطور را بعنوان دوست صمیمی و مبارز باایمان نهضت توده‌ای می‌نویسم. مؤمن بودن به نهضت ملی ایران و نهضت سوسیالیستی ایران را در دورنمای تاریخی وسیع، منافی با مؤمن بودن به نهضت توده‌ای نمی‌دانم. شما خود مختارید که این منافی بودن را در یک دورنمای تاریخی دورتر در شکل «وحدت» و یا در دورنمای تاریخی نزدیک‌تر در شکل «وحدت عمل» تصور کنید.

اگر من چنین قضاوت می‌کنم، این قضاوت و یا تصمیم بکلی یک‌طرفه نیست زیرا رهبران رسمی حزب توده هر تصمیمی درین مورد گرفته باشند و یا اصلاً توجهی به آن نکرده باشند، من در عمل می‌دانم که دیگر در آن چاهی که برادران به‌خیال خود مرا در آن انداخته بودند نیستم. دیواری که میان من و رفقای من از سوئی و افراد و اعضای نهضت توده‌ای از سوی دیگر بالا برده بودند دیگر وجود ندارد؛ این دیوارها فرو ریخته است. دربارهٔ من هر قضاوتی می‌شود بشود، اما من دوستان کهنسال و جوانان نورسیده را که امروز دیگر به دیوارها توجه نمی‌کنند مانند یوسف‌های گمگشته و یا برادران باز یافته تلقی می‌کنم.

در این رساله، به مناسباتی که گفته شده و به آنها توجه خواهد شد، خاطرات گذشته نهضت توده‌ای نیز در ضمن دیگر خاطرات مورد مطالعه قرار می‌گیرد. گذشت ایام رنجش‌های شخصی را در چشم من بی‌اثر کرده است و اینک با فراموش کردن آن آزرنگی‌های خاطر می‌توانم بگویم که قضاوت‌های مرا در این مورد نباید بتوان انتقادکننده‌ای که به آن نهضت دیگر اعتقاد ندارد تلقی کرد. قضاوت انتقادی من در این مورد نه از لحاظ سرزنش به گذشته و نسبت به رهبران مسئول است و نه طبعاً از لحاظ بزرگ‌کردن شکاف‌ها، بلکه از این لحاظ است که روشن‌شدن گذشته را برای ترسیم راه آینده ضروری می‌دانم. بسیاری از موضوع‌ها اگر امروز به آن شکل مطرح نباشد، به شکل دیگری مطرح است. مطالعهٔ گذشته ما را، بدون هیچ تردید، برای اتخاذ راه صحیح در آینده کمک خواهد کرد.

البته در گذشته نیز من کوشیدم که راه‌ها بکلی بسته نشود. من همواره به دوستان فعال و رفقای مبارز خود توصیه می‌کردم که مبارزان توده‌ای را دشمنانی از اردوی مخالف تلقی نکنند و هرگز از یاد نبرند که ما و آنها به یک طبقهٔ اجتماعی و به یک اردوگاه تعلق داریم. در آن روز، هدف ما روشن‌کردن آنها و جلب آنان به صفوف خودمان بود. اما امروز اوضاع خیلی فرق کرده است. هرچند در آن روزها نیز من در نورنمای تاریخ تحولاتی را پیوسته پیش‌بینی کرده‌ام، اما هرگز تصور نمی‌کردم که استالینیسم به این زودی و با این شدت محکوم بشود. نه تنها من، بلکه دیگر راهروان نیز که به قبح استالینیسم پی برده بودند این تصور را به خود راه نمی‌دادند که به این‌زودی آب رفته به‌جوی باز آید، «ژرژارول»<sup>۱</sup> یکی از مبارزان از کمونیسم برگشته در کتاب معروف خود موسوم به «۱۹۸۴» تازه برای

۱ - George Orwell، نویسندهٔ نامدار انگلیسی، هرگز عضو حزب کمونیست نبود، اما به جنبش کمونیستی تمایل زیادی می‌داشت تا آن‌که به‌منوان داوطلب بر جنگ داخلی اسپانیا شرکت کرد و حقایق را از طرز عمل استالینیسم در آن حوزه به‌ششم خود دید (مثل آن‌ترمالرو، نویسندهٔ معروف فرانسوی).

آن تاریخ تکامل استالینیسیم را پیش‌بینی کرده است. او هم نمی‌توانسته است تصور کند که خیلی پیش از آن سال، استالینیسیم نیز مانند نعلبند نشی استالین گوربچوف خواهد شد و استالینیسیم البته به شکل «ظریف‌تر و شاید «انسانی‌تری به چین نقل‌مکان خواهد کرد و در شوروی بطور نهائی مدفون خواهد شد»<sup>۱</sup> من در رساله «سوسیالیسم یا کاپیتالیسم نوئی؟» که ابتدا در سال ۱۹۳۰ در مجله «علم و زندگی» و بعد به صورت کتابی مستقل انتشار یافت پیش‌بینی کرده‌ام که در شوروی، در صورت پیداشدن تحولاتی در رهبری، به آسانی و سهولتی که در کشورهای سرمایه‌داری کلاسیک امکان‌پذیر نیست، سوسیالیسم جانشین سرمایه‌داری دولتی شوروی خواهد شد، زیرا در رژیم شوروی دیگر نیازی به واژگون کردن زیربنای اقتصادی نیست و به مجرد پیداشدن تحولی در بالای رهبری به آسانی می‌توان زیربنای اقتصادی را موازی با سوسیالیسم ساخت.

پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، من در مجله «مهرگان» مطالبی می‌نوشتیم. در آنجا در بحبوحه مبارزاتی که توده‌های ما با ما و آنها داشتیم، من خیلی زود به این قضاوت و پیش‌بینی رسیدم که رژیم شوروی و احزاب تابعه دچار تحول مثبت و مطلوبی خواهند شد و اختلاف میان ما و آنها از میان خواهد رفت و آن رژیم و بیرون آن سرانجام به سوی سوسیالیسم گرایش خواهند یافت.

انتقاد از خود

### در مورد مبارزه با حزب توده (مبارزاتی که بر ما تحمیل شده بود)

چندی پیش با عده‌ای از دوستان و رفقای نزدیک این مسأله مطرح شد که آیا در مبارزاتی که میان ما و حزب توده پیش آمد، دچار اشتباهاتی بودیم یا نه؟ طرح‌کننده این بحث خود من بودم و نظرم نیز از این قرار بود: هر چند ما دارای نقاط مثبتی در این مورد نسبت به رهبران حزب توده هستیم که آنها این وضع را به ما تحمیل کردند، معذک امروز که من به گذشته نگاه می‌کنم و نصایح را بی‌حقد و حسد و

۱- این خطرات زندان را، پس از چند سال، در سال ۱۹۶۸ در دوران پس از حمله نظامی شوروی به کشور چکسلواکی و اشغال آن کشور و تار و مار کردن رهبران مقبول ملت چکسلواکی، از نو می‌خوانم. معلوم می‌شود استالینیسیم و شیوه‌های استالینی بطور نهائی در شوروی مدفون نشده بودا شاید حق با ژرژارول باشد و باید در انتظار سال ۱۹۸۴ بود، اما به نظر من محال است بتوان نیروی از بندرسنه کارگران جوان شوروی و روشنفکران شوروی و کشورهای اروپای شرقی را از نو و برای مدت زیادی مانند دوران استالین به بند کشید (خ ۰۴)

کینه از مدنظر می‌گذرانم، آرزو می‌کنم که کاش ما هم دربارهٔ رژیم شوروی و هم دربارهٔ رهبری دتباله‌رو حزب توده عینی بودن و واقع‌بینی بیشتری به کار می‌بردیم. من برای توضیح نظر خود مثالی از خارج و مثالی از داخل زدم. مثال خارج یوگسلاوی بود. آنها بخصوص در آغاز کار صبر و حوصله و خونسردی بیشتری از خود نسبت به رژیم شوروی نشان می‌دادند. هرچند در مسائل اصولی آنها بدون ملاحظه انتقادات و اتهامات شوروی را رد (وبه وظایف خود عمل) می‌کردند معذک در قضاوتشان نسبت به شوروی بیشتر تأمل و خونسردی نشان می‌دادند. هرچند ما نیز در رفتارمان با توده‌ای‌ها به مقدار زیادی از نثریات و روش یوگسلاوی ملهم بودیم، معذک به نظر من در آغاز کار یوگسلاوها بیشتر متانت و خونسردی از خود بروز دادند. مثال داخلی من مربوط به دوران کوتاهی بود که ما را خواهی‌نخواهی می‌خواستند در برابر جبههٔ ملی قرار دهند. عده‌ای از خیانتکاران که به احتمال بسیار قوی با دستگاه رهبری حزب توده نیز ارتباط داشتند، به موازات عوامل توده‌ای مدتها ما را خواهی‌نخواهی می‌خواستند در برابر جبههٔ ملی قرار دهند. اما رفتار ما در این دوران با جبههٔ ملی بسیار واقع‌بینانه بود و فرق کلی با گذشته نداشت. برعکس خواست آنهایی که می‌خواستند ما را در برابر جبههٔ ملی قرار دهند، ما با خونسردی و از خودگذشتگی خاصی از قرار گرفتن در برابر جبههٔ ملی خودداری نمودیم و همواره خود را در یک جبهه‌نثقی می‌کردیم تا عاقبت خیانتکاران و نفاق‌افکنان شناخته‌شدند و اختلافات با جبههٔ ملی بکلی برطرف گردید.<sup>۱</sup> من آرزو کردم که ای‌کاش ما روش واقع‌بینانه و توأم با خونسردی خودمان را با جبههٔ ملی در مورد حزب توده و رژیم شوروی نیز آنقدر ادامه می‌دادیم تا اوضاع مانند امروز گردد.<sup>۲</sup> بعضی از دوستان در برابر این استدلال من چنین اظهار می‌کردند که ما نمی‌توانستیم در برابر حزب توده و رژیم شوروی همان روشی را پیش بگیریم که در برابر جبههٔ ملی، زیرا جبههٔ ملی غیر از حزب توده است. من در جواب گفتم: صحیح است که جبههٔ ملی غیر از حزب توده است، اما این خود جبههٔ ملی نبود که در برابر ما بود بلکه عناصر توده‌ای و یا خیانتکارانی که دست‌کمی از آنها نداشتند در برابر ما بودند و به‌نام جبههٔ ملی با ما مبارزه می‌کردند، اما ما سوسیالیست‌ها در مبارزه با این عناصر که به‌نام جبههٔ ملی عمل می‌کردند، واقع‌بینانه‌تر عمل کردیم

۱- این اشارات به حوادث سال‌های ۱۳۲۲ - ۱۳۳۹ یعنی روابط جامعهٔ سوسیالیست‌ها و جبههٔ ملی دوم مربوط می‌شود که در مقدمهٔ این کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

۲- در روزهایی که این خاطرات زندان نوشته می‌شد امیدهایی نسبت به تغییر و تحول در شوروی پیدا شده بود. امروز هرچند این امید دربارهٔ رهبران کنونی خاصه پس از حمله به چکسلاواکی از میان رفته اما امید به طبقهٔ کارگر شوروی و روشنفکران باقی است (خ. م.)

تا در برابر توده‌های ما.

در هر حال، نظر شخص من اینست که هر چند وضع ما در برابر حزب توده از سوئی و عناصری که مایل بودند ما در برابر جبهه ملی قرار گیریم متفاوت بود، مملکت امکان پذیر می‌بود که ما در روش مبارزه با حزب توده که به ما تحمیل شده بود، واقع‌بینی و خون‌سردی بیشتری از خود بروز می‌دادیم. معذکما مقتضی هستیم که در روش‌های ما اصول بیشتر رعایت شده است تا در روش طرف مقابل، زیرا اصولی که ما به آنها ایمان داشتیم و همچنین پاک و صاف بودن هدف ما اجازه می‌داد که برای رسیدن به هدفهای مشروع به وسائل نامشروع نیاز نداشته باشیم.

در هر حال، برخلاف استالینیست‌ها، ما هر وسیله نامشروعی را برای رسیدن به هدف مطلوب، مشروع تلقی نمی‌کردیم. مبارزه ما مبارزه‌ای بود منطقی و طرف مقابل چنان نقاط ضعفی داشت و امروز خود به آنها معترف است که ما در حمله و انتقاد نیازی به وسائل نامشروع نداشتیم. هر چند که هرگز به آن وسائل دست نمی‌زدیم. به‌عنوان مثال: «ملی کردن نفت سراسر ایران» هدفی بود که برای توجیه و استدلال آن نیازی به تهمت و افترا زدن به دیگران وجود نداشت. برعکس، آنتهایی که شعارهای رنگارنگ در مورد نفت دادند و مجبور بودند که آنها را برای توجیه خود و بی‌ارزش کردن طرف سرزبان بیندازند ناچار بودند به تهمت و افترا و غیره نیز دست بزنند.

این تذکر مقدماتی که کمونیسم به‌سود سوسیالیسم گراییده و در چشم‌انداز تاریخی وحدت عمل و عاقبت وحدت کامل نیروهای چپ در ایران قابل پیش‌بینی است به این مناسبت درین‌جا آورده شد که از سوابق ذهنی احتراز به‌عمل آید و به این نکته توجه داده شود که انتقادات من در وضع فعلی و از درون این زندان کاملاً دوستانه و برای برطرف کردن شکاف است. طبعاً لازم می‌آید که درین‌جا اصول این گرایش و یا توافق نیروهای چپ دست‌کم در اصول تلخیص شود. البته این کار در موارد دیگر انجام شده است و مشروح‌تر و دقیق‌تر نیز باید تکمیل شود. تانحدودی که در حوصله این رساله باشد در موقع خود به این مطلب برخوامم گذشت.

## گل سرسبد جامعه ایران و نهضت توده‌ای

در ایران دوران دیکتاتوری رضاخان، در برابر سبیل‌های خروشان افکار نیمه اول قرن بیستم، سدهی بیست‌ساله بنا شده بود. نیروی روشنگری ایران نسبتاً پیشرفته بود. خود دستگاه حاکم استبدادی سالی صد دانشجو به اروپا می‌فرستاد که تنها حدود شش نوره از آنان از اروپا بازگشته بودند که خود من یکی از آنها بودم.

شب خداحافظی، فروغی از ما خواست که به کنه تمدن اروپا پی ببریم و از ظواهر بپرهیزیم. تیمورتاش نیز وعده داد که در مراجعت جای خودشان را برای ماها باز کنند. در عمل، آنهایی که کم‌ویش به کنه تمدن بشری پی‌بردند در زندان قصر جای تیمورتاش‌ها را گرفتند!

یکی از رجال مداح و شناخوان و آماده برای نخست‌وزیری امروز، پس از شهریور تاریخی ادعاینامهٔ بموردی برای مختاری بعنوان دادستان دادگاه او صادر کرد. او مانند اغلب رجال جامعهٔ ما بی‌شک آماده است در صورت لزوم برای مختاری-های جدید رژیمی که خود او از مداحان و شناخوانان آن است از نو کیفرخواست صادر کند!

باری، کیفرخواست بر ضد مختاری کیفرخواست برای دوران بیست ساله بود. عاقبت سدی شکسته بود، نیروهای اجتماعی لایزال توده‌ای و نیروهای جوان روشنفکری به حرکت آمده بودند. مجرائی لازم بود که این جریان‌های سیل‌آسا در آن مجرا یا مجراها وارد شوند. آنهایی که جلوی جریان را سد کرده بودند، طبعاً از بوجود آمدن جریان‌های فکری درست و سالم که بستری برای جریان‌های توده‌ای و روشنفکری باشد نیز جلوگیری کرده بودند.

پس از شهریور تاریخی، مجاری و کانال‌های اجتماعی و مکاتب مختلف ملی وجود نداشت که این جریان سیل‌آسا را بپذیرد و بدان شکل دهد و در توربین‌هایی وارد کند و از جریان کر و کور و خروشان توده‌ای استفادهٔ منظم بکند و آن انرژی محرکهٔ عظیم را به نیروی سازندهٔ مؤثری تبدیل کند. در دوران استبداد سپاه بیست ساله که توده‌های زحمتکش ایران در حالت حقیقتاً بسر می‌بردند تشنهٔ آزادی - آزادی برای اعلام خواست‌های خود - بودند، فقط در جنوب طبقهٔ کارگر صنعتی آگاه و بیدار بوجود آمده بود، اما سازمان‌یافتن آنان در نطقه خفه گردیده بود. در نقاط دیگر ایران، کم‌کم بعضی صنایع رشد پیدا کرده بودند و طبقهٔ کارگر آگاهی در شرف تکوین بود. دهقانان زحمتکش ایران همچنان در زیر بار ظلم و زورگویی و حق‌کشی ارباب و ژاندارم و کنخدا و مأمور دولت بودند. پیش‌آمد شهریور ۱۳۲۰ را همه بمنزلهٔ صدای زنگ آزادی تلقی می‌کردند. روشنفکران و نسل جوان از مدتها پیش بنابین طرف چشم‌ها و گوش‌هایشان باز شده بود. آنها گذشتهٔ سپاه و وضع موجود متفور را نمی‌پسندیدند و می‌خواستند آیندهٔ روشن و درخشان خود را به‌وجود آورند. آنها از هر آنچه مربوط به گذشتهٔ کهنه و فرسوده بود به‌تنگ آمده بودند و دنیای نو و دستگاه نوینی را با انسان‌های طراز نو با روحیه و روانشناسی نو می‌خواستند حکمفرما کنند. آنها فرمان انهدام لکهنه و پوسیده را صادر کرده و از جهان

تاریک کنونی در جست‌وجوی راهی به‌سوی روشنائی بودند.

نسل جوان و روشنفکران، بدون داشتن ایدئولوژی، درصدد تغییر دادن اوضاع و تغییر و تحول بخشیدن به آن برآمده بودند. بسیاری از جوانان پرشور و شرمی-دانشتد که فاشیست هستند یا کمونیست، اما یک چیز را محقق و مسلم می‌دانستند و آن این بود که همه چیز باید تغییر کند و دنیای نوئی طبق آمال و آرزوی همگانی به‌وجود آید. در آستانه شهریور تاریخی جوان پر از شور و شوقی که در شهر دامغان به‌دین من تبعیدی آمده بود و هنوز تفسیر اوضاع آغاز نشده بود به من درست عبارتی را گفت که در حدود ده سال پیش از آن یک دختر آلمانی آن حرف را زده بود. آن جوان به من گفت: افکاری دارم که درست نمی‌دانم فاشیستی است یا کمونیستی، اما می‌دانم که اوضاع را باید بکلی تغییر داد. آن دختر آلمانی در سال ۱۹۳۴ در جواب سؤال من که در انتخابات به که رأی خواهد داد جواب داد: «یا به کمونیست‌ها یا به نازی‌ها». من از سیاست زیاد نمی‌فهمم، اما این قدر می‌فهمم که اوضاع باید عوض شود و بکلی زیر و رو گردد و چون این دو حزب دست‌کم این ادعا را دارند من به یکی از آنها رأی خواهم داد.» نسل جوان تمام دنیا در نیمه اول قرن بیستم و بخصوص در آستانه جنگ و پس از جنگ، از افکار وازگون‌کننده و سازنده ملهم گردیده بود.

نسل جوان و روشنفکران و زحمتکش‌ان آگاه و بیدار ایران در دوران پس از شهریور بیست در یک حالت انتقالی بودند. آنها آماده از خودگذشتگی و فداکاری بودند. دورانی بود که در صورت وجود داشتن یک رهبری صحیح و آگاه می‌شد انقلاب اجتماعی به معنای واقعی را به‌وجود آورده. این از آن قبیل دوره‌هایی بود که در آن ملت‌ها آنچه را که توانائی انجام آن را دارند (و عقل و فکر متوسط از درک آن عاجز است) می‌توانند به‌وجود آورند...

آنچه را که نسل جوان و روشنفکران مترقی می‌خواستند، چنان که می‌دانیم و در این رساله نیز خواهیم دید، به‌دست نیاوردند. باکمال تأسف در دوران نهضت ملی ایران نیز عاقبت آنچه خواست ملت ایران و نسل جوان بود برآورده نشد. جنب‌وجوش نسل جوان کنونی در ایران و اروپا و آمریکا از آنجا سرچشمه می‌گیرد که تقاضاهای روحی و روانی آنها در مدت چند نسل برآورده نشده است. شکست پس از شکست هنوز آنها را خسته و فرسوده نکرده. اگر کسانی و گروه‌هایی خسته شده و کنار رفته‌اند، جوانان تازه‌نفس جای آنان را می‌گیرند و مبارزه خستگی‌ناپذیر تاریخی را ادامه می‌دهند. مداحان و ثناخوانان رژیم حاکمه کنونی، مسعودی‌ها و امیرانی‌ها می‌گویند که جوانان ایرانی و دانشجویان مقیم اروپا و آمریکا از ترس نظام‌وظیفه به



ایران نمی‌آیند، آنها مدعی می‌شوند که حقوق آنها کم است. دکتر نراقی‌های «محقق» نیز به هر عاملی توجه می‌کنند غیر از عامل اساسی، نسل جوان امروز نیز مانند نسل جوان ربع قرن پیش برای فداکاری و از خودگذشتگی حاضر است. نظام وظیفه عادی که سهل است، چنان که بارها آزموده شده آنها با شور و شوق از گلوله و مرگ نیز پیشواز می‌کنند. آنها حاضرند هر نوع محرومیتی را در ایران به زندگی مرفه اروپا و آمریکا ترجیح دهند مشروط بر این که آن جامعه آزاد و پیشرو را که میل دارند بتوانند درست کنند و در ساختن آن مسئولیت و سهم داشته باشند، مشروط بر این که ارزش‌های انسانی و فکری و روانی محترم شمرده شود، مشروط بر این که سرنوشت روشن‌فکرترین قشر نسل جوان به دست میل و هوی و هوس چند بی‌سر و پای بی‌سواد و پرمدعی و جانی و شکنجه‌دوست سپرده نشود. وقتی جوانان فارغ‌التحصیل به ایران می‌رسند، اولین بار که از آنها «پذیرائی» می‌کنند؟ وقتی می‌خواهند استخدام شوند، سند لیاقت آنها را کدام اداره و چه کسانی باید صادر کنند؟ آقایان مسعودی‌ها و امیرانی‌ها اینها را نمی‌فهمند و یا دقیق‌تر بگویم خود را به نفهمی می‌زنند. اگر در ایران واقعاً محیطی به وجود آید که در آنجا میدان ابداع و به وجود آوردن جامعه و دستگاه نوئی در کار باشد و جوانان سهیم در این ابداع و سازندگی این احساس را داشته باشند که آینده را و تاریخ را می‌سازند، نه تنها از خودگذشتگی مادی و معنوی بی‌مانندی که برای موجوداتی از نوع مسعودی و امیرانی نامفهوم است، نشان خواهند داد بلکه چنان اثری بی‌پایانی نشان داده خواهد شد که فقط در دوران‌های انقلاب اجتماعی مانند آن مشاهده می‌شود.

یکی از رجال همین رژیم به مناسبت شغل جاری خود در وزارت دارائی از این آزمایش صحبت می‌کرد که در دوران نهضت ملی و حکومت مصدق، نه تنها جوانان و نیروی فکری و کارشناسان بلکه در عین حال عده زیادی از سرمایه‌داران ایرانی در خارج به داخل کشور برگشتند که نه پیش و نه پس از آن سابقه ندارد. پس از ربع قرن که از آن دوران بعد از شهریور تاریخی می‌گذرد هنوز هم شور و شوق نسل جوان و تقایل و آرزوی اویه سوی آینده مترقی خاموش نشده است. صحیح است که عده زیادی و قشرهای بی‌شماری آمده‌اند و رفته‌اند، در میاهوی زندگی و یا در آرزوئی یأس و نومیدی نفله شده‌اند، اما امواج نازم نسل‌های جوان جای آنها را پر کرده‌اند و می‌کنند. خود من در همین گوشه زندان دوره کوتاهی بر زندان عمومی با عده‌ای از جوانان که از کمیته دانشگاه جبهه ملی و از احزاب و گروه‌های دیگر بودند با فراغت و راحتی، بیشتر از آنچه در خارج از زندان امکان پذیرست، تماس پیدا کردم. آنها به من از شور و شوق و تصمیم هم‌سن و سالان

خود سخن رانده و نویدها می‌دادند، عیناً همان‌طور که در ربع قرن پیش در خانه صادق هدایت نمایندگان نسل جوان و روشنفکران (و ده سال پس از آن دانشجویان دانشگاه تهران که در محل روزنامه «شاهد» جمع می‌شدند) برای دعوت من به مبارزه به خانم آمده بودند. نمی‌دانم اطمینان داین اینها تاچمدن حاکی از واقعیت است، اما متأسفانه ظاهر امر وضع را به آن روشنی که آنها نقاشی می‌کردند نشان نمی‌دهد. آیا آتشی در زیر خاکستر است؟

در هر حال آنچه محقق و مسلم است اینست که چرخ تاریخ نه از حرکت باز می‌ایستد و نه به عقب برمی‌گردد. امید است نسل جوان و روشنفکران و زحمتکشان ایران این بار آگامتر و بیدارتر و هشیارتر و مجهزتر از دفعات گذشته قد علم کند و این بار واقع‌بینانه‌تر از گذشته با عزم راسخ به سوی هدف پیش رود.

سخن از شور و شوق نسل جوان و روشنفکران و زحمتکشان آگاهی بود که پس از وزیدن نسیم آزادی نسبی وجود داشت<sup>۱</sup> و تا امروز نیز این انتظار و آرزو سیراب نشده باقی مانده است. در آن دوران تنها مرکزی که به این انتظارات جواب مثبت می‌داد و دست‌کم در میدان حرف و سخن‌پردازی و تئوری، نشنه‌ها را سیراب می‌کرد حزب توده بود. رهبران حزب توده با داشتن ملاک و معیار جهانی و با نشان دادن نمونه و سرمشق شوروی (که در آن زمان کمتر کسی از حقیقت آن باخبر بود) نیروها را بدون رقیب به سوی خویشی جلب کردند. این بار واقعا اگر نه تمام گل‌های سرسبد جامعه دست کم اکثر گل‌های سرسبد جامعه ایران به این جریان و مکتب منحصر به فرد روی آوردند زیرا در نتیجه استبداد و خفقان نوره بیست‌ساله هیچ مکتب دیگری که معیار جهانی و تاریخی و ریشه‌ای عمیق ملی داشته باشد اجازه رشد و نمو در ایران پیدا نکرده بود. اما سؤال قابل تأمل اینست که در آن موقعیت تاریخی مساعد و با آن همه شور و شوق انقلابی چرا ملت ایران به‌آمال خود نرسید؟

## فرصت تاریخی مناسب

### و انتخابی که به عمل آمد

در دوران بیست ساله اقتصاد و صنعت ایران کم‌وبیش رشد و توسعه طبیعی خود را ادامه داده بود، اما ترقیات اجتماعی و دموکراتیک و تشکیل شدن سندیکاها و سایر اجتماعات که لازم و ملزوم آنهاست نه‌تنها به‌طور موازی پیش نرفته بود بلکه در دوران دیکتاتوری، دانسته و از روی آگاهی، خفه شده بود. در این مدت که

بهربرداری از صنعت نفت توسعه پیدا می‌کرد و در سایر صنایع نیز حرکتی به‌وجود آمده بود صحیح است که خفقان حکمفرما بود و از آزادی‌های دموکراتیک و سندیکائی اثری نبود، مغفک آگاهی عناصر روشنفکر مرفقی و اروپائیده نسبت به لزوم این آزادی‌ها بیشتر گردید، زیرا علاوه بر این که پدیدهٔ نوظهور انقلاب اکتبر در همسایگی ایران نه‌تنها ایران بلکه تمام جهان را دست‌کم از لحاظ نظری تکان داده بود، با وجود خفقان و نظارت دقیق بر سرحدات شمالی، عناصری از آنجا به داخل ایران نفوذ کرده و آگاهی طبقات زحمتکش و روشنفکر را بیشتر کرده بودند.

در طول دوران میان دو جنگ جهانی، دنیا کم و بیش تکانی خورده بود در حالی که دستگاه حکومت ایران در جهود سیاسی دوران دیکتاتوری باقی مانده بود. تناقضی که از این وضع به‌وجود می‌آمد طبقات زحمتکش و بخصوص کارگر و دهقان را که در زیر بار و فشار کارفرما و ارباب و ژاندارم و کسب‌خدا قرار داشت، سخت ناراضی ساخته بود. چنان که قبلاً اشاره شده، روشنفکران و نسل جوان در آرزوی تغییر اوضاع روز شماری می‌کردند و طالب و خواستار تحول اساسی بودند. همه تقمیر و تحول را می‌خواستند، اما از کم و کیف آن و چگونگی اجرای آن اطلاعی نداشتند. دیکتاتوری رضاخان با بستن تمام روزنه‌های امید امکان پیدایش نهضت‌های فکری و مکتب‌های ملی را نمی‌داد. پس از شهریور تاریخی و به‌وجود آمدن آزادی نسبی، ملت ایران و بخصوص طبقات محروم آن از جور و ستم استعمار و دست‌نشانگان داخلی آن‌به‌ستوه آمده بود و جریان‌های اجتماعی مانند سبیل‌خروشان در پشت سدهای دیکتاتوری را کد مانده بود. پس از شکستن سد، مجاری ملی و میهنی وجود نداشت که به‌خواست‌ها و آرزوهای ملی راه صحیح و مستقیمی نشان دهد. هرچند پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین، احزابی مثل قارچ از زمین روئیند، اما همهٔ مردم ایران می‌دانستند که این جمعیت‌های حزب‌نما تنها بمنزلهٔ مؤسسات کاریابی هستند که فاقد مکتب و برنامه اجتماعی و رهبری مورد اعتماد و سازمان متناسب‌اند.

تتها حزب توده یا معیار و دکنترین منون جهانی و دست‌کم برنامه و اصول اجتماعی نظری خود را به جامعهٔ ایران عرضه کرد. پس از شهریور تاریخی، یک موقعیت تاریخی بسیار مناسبی برای رشد و توسعه و تکامل احزاب به‌وجود آمده بود. اما در نتیجهٔ فشار دیکتاتوری که همه چیز را در نقطه خفه کرده بود، حزب و یا مکتب مرفقی به‌وجود نیامده بود که در این موقع مساعد از موقعیت تاریخی مناسب حداکثر استفاده را در حداقل زمان بکنند. تنها عناصر ملهم از مسکو با نکیه به نیروی اخلاقی و مادی شوروی خود را آمادهٔ بهره‌برداری از این فرصت

تاریخی کردند.

ملت ایران و توده مردم سهل است حتی روشنفکران مطالب زیادی از کمونیسم نمی‌دانستند و بخصوص از آنچه در داخله شوروی می‌گذشت بی‌اطلاع بودند. اما همه مردم همین قدر حس می‌کردند که دولت کارگران در جهان برای اولین بار به وجود آمده است و عده‌ای از روشنفکران نیز که در جستجوی بهشت موعود بودند تمام آمال و آرزوهای شیرین خود را بطور مبهم در رژیم موعود تجسم یافته دانستند، تبلیغات اینها زمینه مساعدی داشت، زیرا برای خواست‌ها و آرزوهای نشنگان اصلاحات اجتماعی هیچ معیار و محک و نمونه و سرمشقی غیر از این عرضه نشد، تبالا اشاره کردم که «کونف» یعنی دانشگاه (یا مؤسسه) مربوط به تربیت کادر سیاسی - اجتماعی برای ملل شرق در مسکو عده‌ای را تربیت کرده و به ایران گسیل داشته‌بود. آنها و دیگر زندانیان سیاسی بخصوص عده‌ای از تحصیل‌کرده های سابق آلمان در زندان‌ها و بخصوص در زندان قصر، در این دانشگاه بزرگ علوم اجتماعی، کتاب «کاپیتال» و دیگر اسناد و مدارک را مطالعه کرده و خود را ضمن بحثها با تکیه به نیروی اخلاقی انقلاب اکبر مهیا و آماده کرده بودند: اوضاع دوران دیکتاتوری و خفقان وحشتناک آن نوعی بود که به‌غیر از عناصری که حزب توده را به‌وجود آوردند عناصر دیگری برای استفاده از این فرصت تاریخی مناسب پرورش نیافته بودند. بهمین مناسبت است که من یکبار در مقاله دیگری نوشتم که توده مردم و روشنفکران و نسل جوان، حزب توده را خود از روی میل و اختیار «انتخاب» نکردند زیرا در برابر آنها چند راه یا چند مکتب و چند حزب و جمعیت نبود که از میان آنها یکی را انتخاب کنند. برعکس، در این فرصت تاریخی و آماده‌بودن مقتضیات اجتماعی برای به‌وجود آمدن نهضتی و حزبی فقط و فقط عناصر مشککله حزب توده بودند که معیار جهانی و مکتب مدون و اصول برنامه خود را عرضه داشتند و جامعه ایران و روشنفکران و نسل جوان چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداشتند و بنابراین اگر بگوئیم آنها انتخابی نکردند بلکه انتخاب شدند سخنی به‌گراف نگفته‌ایم.

انقلاب اکبر به‌خودی‌خود در تمام جهان امیدهایی را الهام داده و یا بیدار کرده بود. تمام آنهایی که در جستجوی نیای نو و نظام نو بودند، به‌خود چنین وعده می‌دادند که نمونه و سرمشق بهشت موعود آنان در خاک وسیع امپراطوری سابق روسیه و بر روی خرابه‌های نظم کهن بنا شده است. جنگ جهانی دوم بمنزله بار و فشار تحمیلی است که عهدسازان بروی پل‌های تازساز وارد می‌کنند تا از استحکام و دوام آن مطمئن شوند، یعنی از روی تجربه عظمی حساب‌های تئوریک

خود را آزمایش کنند. جنگ جهانی سوم و فشار فاشیسم بر رژیم شوروی بمنزله این آزمایش تحمیلی بود که استحکام و دوام رژیم شوروی را بطور درخشانی به ثبوت رسانده. این پیش‌آمد نیز فرصت مناسب عرضه‌شده به رهبران حزب توده را بیشتر تقویت کرده.

انتظارات توده مردم زحمتکش از ورود به حزب چه بود؟ روشنفکران و نسل جوان چه می‌خواستند؟ کارگران و زحمتکشان بطور صاف و ساده رفاه زندگی و به‌دست‌آوردن حداقل زندگی را طالب بودند. کارگران طالب بهبود اوضاع کار، افزایش دستمزد و آزادی سندیکائی بودند. دهقانان آزادی از قید ربای و ژاندارم و غیره را داشتند و می‌خواستند مالک و صاحب اختیار زمینی باشند که نسل بعد از نسل در روی آن کشت و کار کرده‌اند. روشنفکران و نسل جوان کمکم از آنچه می‌خواستند بیشتر آگاه می‌گردیدند. آنها طالب تحول اجتماعی عمیق و بخصوص طالب انقلاب فرهنگی و سیاسی بودند. می‌خواستند که طبقه حاکمه و رژیم حاکم عوض شود تا نسل جوان و روشنفکران مسئولیت مدیریت جامعه نو را به‌عهده گیرند و با مرآنچه کهنه و پوسیده است مبارزه حیاتی و معنایی کنند. آیا رهبری حزب توده به این آرزوها و خواست‌ها و آمال توده مردم (از عوام و خواص) جواب مثبت‌داده؟ پیش‌از جواب دادن به این سؤال، شاید مناسب باشد کمی و بطور اختیار وسطی در مورد تعریف روشنفکران و نقش آنها در نهضت‌های اجتماعی بحث شود که پیشک برای درک مطالب بعدی ضروری و مفید خواهد بود.<sup>۱</sup>

### تناقض میان کردار و گفتار خیلی زود ظاهر شد

حزب طراز نوین<sup>۲</sup> به وجود آمده بود. آمال و آرزوهای ملت ایران و نمایان‌ت انقلابی نسل جوان و روشنفکران در سازمانی تجسم یافته بود. شور و شوق انقلابی، پس از مدتها و برای اولین بار، بطور سازمان‌یافته تشکیل پیدا کرده بود. این پیروزی‌ها بدون حضور من در حزب طراز نوین پیدا شده بود. در این مدت عدمای از دوستان قدیم و جدید، هرکدام با روش خاص خود، مرا به همکاری دعوت می‌کردند. در این میان، تنها شخص بقراطی بود که تا حدودی گرفتاری‌ها و مشکلات مرا درک می‌کرد و مانند بعضی دیگر، مرا زیاده‌ملاحت و مذمت نمی‌کرد، اما [بازهم مرا] برای اصلاح آنچه اصلاح‌شدنی است تشویق می‌نمود. بقراطی با گروهی که در داخل حزب توده «اصلاح‌طلبان» نامیده می‌شدند، ارتباط مستقیم

---

۱- رجوع کنید به بخش «ضمانت خاطرات» ضمیمه ۱ «روشنفکران».

۲- منظور حزب توده است که این یکی از القاب آن بود.

داشت. اصلاح‌طلبان بقراطی را که شخصیت با سبیه و درستکاری بود به‌چشم عنایت می‌نگریستند، اما [پس از پیروزی نظریاتشان، یعنی<sup>۱</sup>] به‌مناسبت پیروی بقراطی از انضباط حزبی، از او انتظار شرکت در فراکسیون خود را نداشتند. نوشین یکی از افراد برجسته تازه [وارد به نهضت توده‌ای] بود که من پس از آزادی از زندان شناخته بودم و برای او احترام قائل بودم و هنوز هم قائل هستم. در اول کار، او قضاوت مرا درباره رهبران حزب توده و شرکت نکردن مرا در حزب ترک نمی‌کرد و نمی‌توانست بفهمد که من چه می‌گویم، مضافاً به این‌که من آنچه را که مانع از ورودم به حزب توده بود با صراحت و وضوح برای نوشین و دیگران نمی‌گفتم. اما طولی نکشید که نوشین و نوشین‌ها آنچه را که من با صراحت و رک و راست نمی‌گفتم خود با وضوح تمام فهمیدند و حتی جلوتر از من، جوانان گروه «پنجاء و سه نفر» که با حزب طراز نوین همکاری داشتند، جریان‌ها را به نوشین و دوستان نزدیک او گفته بودند. اگر نوشین با روش اولیه خودش برای جلب من به جریان حزبی موفقیتی نداشت، با روش تازه که خودش نیز به‌تازگی آن را پیدا کرده بود، بدون زحمت زیاد، مرا تا حدودی با خودشان هماهنگ ساخت تا درآینده نزدیکی این حدود نیز از میان برخیزد و وحدت نظر کامل حکمفرما شود.

چند ماهی از تأسیس حزب توده نگذشته بود که نوشین این‌بار با افکار و پیشنهاد تازه‌ای نزد من آمد. او بطور خلاصه چنین گفت: «من در روزهای اول که ایمان و عقیده بی‌پایان به این آقایان رهبران داشتم، خودداری تو را از همکاری و همگامی با اینها نمی‌توانستم ترک کنم. اما امروز دیگر اوضاع برای ما روشن شده است و ما خود به آن بیماری که به شما نسبت می‌دادیم مبتلا شدیم. عده‌ای از جوانان حزب به‌اضافه بعضی از رفقای قدیمی نورم جمع می‌شویم و برای اصلاح حزب و رهائی از این رهبری و این اوضاع و احوال چارمجویی می‌کنیم.» نوشین مصراحتاً از من دعوت کرد که در اجتماع این عده شرکت کنم و بعد، در صورت متقاعد شدن، در حزب نیز عضویت پیدا کنم.

### ناراضی بودن اصلاح‌طلبان اولیه از کجا ناشی شده بود

در همین مدت کوتاه که از تأسیس حزب توده می‌گذشت، «احفظ مصالح پشت

جبهه جنگ شوروی» تبدیل به افسانه‌ای شده بود که برای عده‌ای مقدس و برای جوان‌ها و تازه‌واردان افسانه‌ای بیش نبود.

رهبران حزب یا ملهم بودن از شورویها البته با ورود افراد شرقی به حزب مخالفتی نمی‌کردند، اما اصرار زیاد داشتند که افراد «ملی» به حزب جلب شوند و یا همکاری آنها به نحوی از انحاء تأمین گردد. این عناصر «ملی» که در میان اصلاح‌طلبان و جوانان و توده حزبی مورد تمسخر قرار گرفته بود، عبارت از تمام عناصر مرتجع‌تری بودند که به‌نحوی از انحاء مشغول غارت در ده و شهر بودند، اما با مسامحه جنگی منتقدین و از جمله شوروی موافقت داشتند یعنی در استفاده و غارتی که منتقدین از ایران و منابع کشور ما می‌کردند هم‌آواز و هم‌آهنگ بودند. یکی از بهترین و قابل قبول‌ترین این عناصر «ملی» قوام‌السلطنه بود. بسیاری از قشرهای انقلابی و جوان حزب، قوام‌السلطنه را از مرتجع‌ترین شخصیت‌ها تلقی کرده و از همکاری حزب با او چیزی نمی‌فهمیدند و جدا با این روش همکاری با عناصر «ملی» مخالف بودند. انور خامه‌ای پیش از من با حزب توده همکاری قلمی داشت اما عضو نشده بود و حتی دیرتر از من وارد حزب شد، زیرا اصلاح‌طلبان با او ارتباطی مستقیم به‌عنوان اصلاح‌طلبان نداشتند. انور خامه‌ای با امضاء مستعار «چوبین» مقالاتی برضد یکی از اقدامات و توطئه‌های ضد انقلابی قوام می‌نوشت. من یادم هست که در آن زمان ندیدم این مقالات به‌پریده قطع شده. بعد شنیدم که کمیته مرکزی حزب با ملهم بودن از شورویها انتشار آن سلسله مقالات را قندغن کرده بود، زیرا قوام با ابتکار خودش و بدون درخواست شورویها حاضر شده بود که منابع غارت‌شده ایران را بهمان نسبت که انگلیس و آمریکا به‌غنیبت می‌برند، در اختیار شورویها نیز بگذارد.

تتها اثر «حفظ مصالح پشت جبهه جنگ شوروی» این نبود که با عناصر «ملی» از نوع قوام همکاری شود، بلکه لازم بود که حزب و مطبوعات و نشریات حزبی در برابر جنایاتی که ارتش‌های متفق غربی مرتکب می‌شدند سکوت کنند؛ درحالی که جرایم مرتجع این مطالب را طرح می‌کردند و خود منتقدین غربی جلو آنها را نمی‌گرفتند، حزب توده می‌بایست با ملهم بودن از شوروی این جنایات را ندیده بگیرد تا مبادا منتقدین غربی سوءظنی نسبت به شوروی پیدا کنند.

در اول کار، افراد ارتش سرخ که دارای انضباط جدی بودند کارهایی از نوع جنایات ارتش‌های آمریکا و انگلیس مرتکب نمی‌شدند و سربازان ارتش سرخ در صورت تخلف سخت مجازات می‌گردیدند. البته هرچه به پیروزی نزدیک شدند وضع ناهمدونی فرق کرد.

اما از همه مهم‌تر و جدی‌تر آنچه موجب نارضایتی جناح انقلابی حزب و جوانان و روشنفکران می‌شد این بود که رهبری حزب از مبارزهٔ جدی برای ایجاد تحول در اوضاع داخلی ایران جداً جلوگیری می‌کرد و حزب توده را حزبی هوادار رژیم حکومتی حاضر معرفی می‌کرد. رهبری حزب کوچک‌ترین اقدام سهل است کوچک‌ترین اعلام موجودیتی برای یک تحول اساسی در ساختمان اجتماعی ایران نشان نمی‌داد و حتی با عناصری از کادر حزب و یا افرادی که چنین تقاضائی داشتند مخالفت و مبارزه می‌کرد و تمام اینها با شعار «حفظ مصالح پشت جبههٔ جنگ شوروی» توجیه می‌شده. اما بسیاری از افراد و کادرهای حزب در عین توجه به مصالح پشت جبههٔ جنگ تصور می‌کردند که مبارزه با عناصر ارتجاعی و تقاضای اصلاحات اجتماعی منافاتی با آن ندارد. شوروی‌ها در این مورد به اندازه‌ای خشک و متحجر بودند که حتی متفقین غربی چنان نبودند، به این معنی که دول غربی با تقاضای ملت ایران برای مبارزه با عناصر ارتجاعی به اندازهٔ شوروی‌ها حساسیت نشان نمی‌دادند. این وضع که در حزب بسیار زود واضح و آشکار شده بود موجب نارضایتی آن عده از رهبران جوان گردیده بود که ارکان و نشریات حزب و بار و سنگینی اغلب کارهای سازمانی بردوششان بود. و رهبران عضو کمیتهٔ مرکزی فقط به بند و بست‌های سیاسی خود مشغول بودند، بار سنگین فعالیت‌های گوناگون حزبی و سازمانی و مطبوعاتی را برایشان تحمیل می‌کردند و انتظار اطاعت کورکورانه را نیز داشتند.

وقتی اصلاح‌طلبان با من تماس گرفتند و من در خانهٔ خود و یا در اطاق صادق هدایت<sup>۱</sup> با آنها تماس بیشتر پیدا کردم، وضع رهبران حزب و اعضای کمیتهٔ مرکزی را آنها در فرمولی مجسم کرده بودند و همواره از آن دم می‌زدند و می‌گفتند: «اینها لیاقت رهبری حزب و داشتن عنوان عضویت در کمیتهٔ مرکزی را ندارند، سهل است نوکر سفارت شوروی نیز نیستند، بلکه نوکر نوکر سفارت‌مانده.» عدم رضایت آنها از وضع حاضر چنین فرموله می‌شده. دعوت آنها از من به حزب در آستانهٔ تشکیل کنگرهٔ اول برای جبران این نقص بزرگ بود. آنها می‌خواستند تا ممکن است رهبران فرمانبردار را کنار گذارند و در عین داشتن سنجاشی زیاد به شوروی، مستقل از شورویها سازمان حزب را بدون عناصر «ملی» متشکل ساخته و در مورد تغییر دادن ساختمان اصلی جامعهٔ فتودال و مرتجع جدی‌تر عمل کنند.

۱ - صادق هدایت، هیچگاه عضو حزب توده نبود و نشد، اما نسبت به «اصلاح‌طلبان» آن حزب تمایلات فردی و اجتماعی داشت و بعضی از جلسات این گروه در اطاق او - که در گوشه‌ای خلوت از خانهٔ پدرش بود - تشکیل می‌یافت.



آنها را بعنوان سخن‌گوی اصلاح‌طلبان تلقی کرده و تصور می‌کردند که بمناسبت سوابق مبارزات در زندان، من قدرت و شایستگی این را خواهم داشت که با ابراز شخصیت با رهبران بی‌شخصیت مبارزه کنم. آنچه را که در آن زمان نه آنها و نه من به حساب نیاورده بودیم این بود که مسأله عبارت از موضوع مبارزه با این رهبران بی‌شخصیت نبود؛ موضوع پرسر مبارزه با شخصیت‌های برجسته‌تر و نیرومندتر بود که در پشت سر آنها قرار داشتند و درحقیقت شخصیت را از اینها سلب و حذف می‌کردند. اگر رهبران حزب توده مردمانی بی‌شخصیت بودند و تکمیگامی از نوع مذکور (یعنی قدرت نولت شوروی) نداشتند، البته طرد آنها در موقع انتخابات حزبی آسان می‌بود، اما چنان که در کنگره روشن شد آنها همین مبارزه اصلاح‌طلبان را با شورویها درمیان گذاشتند و مخالفت ما را با قوام بعنوان نمونه به رخ شورویها کشیدند و با جلب اطمینان و پشتیبانی آنها بود که در نخستین کنگره حزب توده مبارزه خود را با ما ادامه دادند.

خلاصه این‌که پیداشدن فراکسیون اصلاح‌طلبان در حزب توده از جانب افراد مؤمن و مبارز علامت این بود که شکاف بزرگی میان کردار و گفتار رهبران حزب بوجود آمده بود. از سوی دیگر، منصفانه باید اعتراف کرد که رهبران نیز در بن‌بست عجیبی بودند. البته رهبران حزب (یا لاقلاً اکثریت آنها) قلیاً مایل نبودند که به‌عنوان و به بهانه «ملاحظات پشت جبهه جنگ شوروی» این‌قدر محافظه‌کاری کنند، اما انتظار ما موران شوروی و نماینده کمینترن در ایران - که از قرار معلوم مدتها آقای علی‌اف بود - چنین تقاضا داشت و مخالفت با او (یعنی با شوروی) برای اعضاء کمیته مرکزی و مجموعه کمیته مرکزی و رهبری حزب امری آنگونه غیرممکن، دست‌کم بس دشوار می‌بود. معذک باید به این حقیقت نیز توجه داشت که رهبران شوروی و نماینده کمینترن نیز بنویه خود در حدود معینی به شخصیت افراد نگاه می‌کردند و در حدود آن برای آنان استقلال یا عدم استقلال قائل بودند. می‌دانیم که تمام اعضاء کمیته مرکزی حتی از بحث و اعلام نظر جدی در مسائلی که به کلی مربوط به ایران و حزب بود خودداری کرده و طبع اوامر بودند. وقتی که جوانان و روشنفکران اصلاح‌طلب به سراغ من آمدند و نیز در جریان حوادث بعدی در این باره حکایتها می‌کردند. خود من نیز بعدها در جریان کار به مواردی برخوردیم و به این اصل ایمان آوردیم که بطور کلی جامعه روشنفکران ایران و از جمله رهبران حزب توده مردمانی هستند بی‌شخصیت و زود تسلیم‌شونده در برابر مشکلات و فشارها.

تا کنگره اول و تا مدتها پس از آن، این اوضاع و شکاف میان ادعاهای

انقلابی حزب و مقتضیات محافظه‌کارانه‌ای که شورویها داشتند، هنوز به توده حزبی نرسیده بود و تنها میان کادر حزبی این جریان روشن گردیده بود. کادر حزب امید زیادی به کنگره داشت، اما باید پرسید که آیا این امید بعورد بود یا بی‌مورد؟ علت وجودی حزب و رهبری آن جواب‌دادن به نیازمندی‌های انقلاب اجتماعی و سازمان دادن شور و شوق انقلابی توده‌ها بود. در زمان حکومت قوام یک قیام واقعی به وجود آمد. مقالات انور خامه‌ای که قدغن شد مربوط به این واقعه بود. اما رهبران حزب توده به جای استفاده از این شور و شوق انقلابی آن را خفه یا تعدیل کردند. یعنی نیازمندیهای انقلاب اجتماعی ایران فدای نیازمندی‌های یک جامعه دیگر یعنی در واقع فدای سیاست خارجی دولت شوروی می‌گردید. اگر این فداکردن باز منطقی بود شاید تا حدودی قابل تحمل بود؛ دول غربی انتظار نداشتند (طبق اصول دموکراسی سرمایه‌داری خودشان) که تحول اجتماعی ایران بکلی مسکوت گذارده شود، اما شوروی دوران استالین آنقدر خشک بود که تصور می‌کرد جزئی اقدام اجتماعی متفقین را نسبت به آنان و حزب توده بدبین خواهد کرد.

خلاصه کلام این که رهبری حزب توده در تئوری و گفتار انقلابی، اما در کردار و عمل ناچار (از لحاظ منافع شوروی استالینی) ضد انقلابی عمل می‌کرد.

### پیروزی و شکست اصلاح‌طلبان در کنگره اول حزب

اکثریت بزرگ نمایندگان کنگره هوادار اصولی بودند که اصلاح‌طلبان می‌خواستند و اعلام می‌کردند. انتقادات ما از رهبران حزب مورد تأیید اکثریت بزرگ نمایندگان کنگره و کادر و توده حزبی بود. معنک اعضاء کمیته مرکزی سابق با توسل به سلطه اخلاقی شوروی و استمداد از افرادی که فرمانبردار مطلق شورویها بودند نگذاشتند که پیروزی اصلاح‌طلبان در کنگره کامل باشد.

اعضاء کمیته مرکزی، در جریان کنگره، بارها شکایت نزد شورویها بردند. آنها نیز با اعمال نفوذ اخلاقی به آنها کمک کردند. مثلاً در موردی که می‌خواستند به وسیله توسل به رأی کنگره جلو حرف‌زدن و انتقاد مرا بگیرند، من گفتم: «صرف‌نظر از این که اکثریت کنگره هرگز چنین رشی نخواهد داد، توسل بعضی از رفقا به این‌گونه روش‌ها به روش فاشیستی شباهت دارد نه به روش سوسیالیستی.» رهبران حزب نزد شورویها چغلی کردند که ملکی کنگره را فاشیستی نامیده است. آنها نیز بطور غیرمستقیم مرا به این مناسبت و بعنوان توهین به کنگره سرزنش

کردند. رهبران برجسته و عضو کمیته مرکزی حزب به مناسبت سوابق زندان، جرأت نداشتند مرا مستقیماً مورد حمله و تهمت و افترا قرار دهند زیرا هرکدام از آنها نقاط ضعف فراوان داشتند و طرف شدن خود را با من به صلاح خود نمی‌دانستند. باوجود حملات مستقیمی که در مورد دزدیدن رأی دهقانان به‌زور ارتش سرخ و موارد دیگر من به آنها کردم، معذک هیچ‌کدام از آنها بطور مستقیم به من جواب ندادند. اما من می‌دیدم که عده‌ای که اصلاً تا آن روز من آنها را نمی‌شناختم و آنها نیز از نزدیک مرا نمی‌شناختند سخت‌ترین حملات ناچوانمردانه را به من می‌کنند. البته من تعجبی نکردم و خوب می‌دانستم که اینها از کجا آب می‌خورند. اما در آن روزها هنوز احساس نکرده بودم که اغلب آنها بمناسباتی روابط مستقیم با شورویها داشته‌اند. مثلاً سرایی نامی که در سمنان بعنوان نماینده حزب و عامل ارتش سرخ معروف شده بود از آنهایی بود که مرا مورد سخت‌ترین و ناچوانمردانه‌ترین حملات قرار می‌داد. یکی از انتقادات ما به کمیته مرکزی همین بود که نمایندگی حزب را به عمل شناخته شده ارتش سرخ مانند سرایی نسیارد، چراکه این کار آبروی حزب توده ایران را لکه‌دار می‌سازد و به اعتبار آن نزد مردم ایران صدمه‌ای چبران‌ناپذیر می‌زند.

باری، در نتیجه بند و بسته‌های پشت پرده و دیگر توطئه‌های آب زیر کاه که روح ما از آن نوع کارهای غیراجتماعی بی‌خبر و بیزار بود و همچنین در نتیجه حملات مستقیم و ایجاد محیط تشنج اعصاب، دکتر فریدون کشاورز توانست یک رأی بیشتر از من بیاورد. کمیته مرکزی سابق و عده‌ای از آنها که در کمیته مرکزی لاحق بودند، انتخاب نشدن مرا بمنزله شکست اصلاح‌طلبان معرفی کردند. اما حقیقت امر لااقل از لحاظ عددی چنین نبود: کاندیداهای ما اکثریت را در کمیته برده بودند (البته عده‌ای از کاندیداهای ما با کاندیداهای کمیته مرکزی سابق مشترک بودند).

حقیقت این بود که عده‌ای از اصلاح‌طلبان جوان مانند احسان طبری و قاسمی و غیره که در آن زمان با شور و شوق و با حرارت و صمیمیت از سران اصلاح‌طلبان بودند در کمیته مرکزی وارد شده بودند و این موفقیت بزرگی برای اصلاح‌طلبان بود. هسته کمیته سابق، طبری را به‌بهانه فرستادن به مأموریت به مازندران از تهران دور کرد و کاری کرد که نفوذ اصلاح‌طلبان در کمیته کم شود. احسان طبری (یا شخص دیگری) حاضر بود که از کمیته مرکزی استعفا دهد تا من جای او را بگیرم. اما کمیته مرکزی تهدید کرد که در صورت استعفای عضوی آن عضو دیگر که رأی بیشتر دارد خود بخود عضو کمیته نمی‌شود بلکه خود کمیته مرکزی است که باید

یکه نفر را از کسانی که رأی آورده‌اند حتی اگر اکثریت آراء را نیاورده باشد انتخاب کند. آنها تهدید کردند که در صورت استعفاءی طبری، دکتر یزدی را که نفر سوم بعد از من بود انتخاب خواهند کرد. هرچند طبق رسوم آئین‌نامه‌های نوشته آنها چنین حقی نداشتند، معذک ما صلاح ندانستیم پس از کنگره مبارزه ادامه یابد و امیدوار بودیم که طبری‌ها نیز همان کار خلیل ملکی را انجام دهند.

پس از پایان کنگره، اصلاح‌طلبان دیگر تهنس فراکسیونی باهم نداشتند اما نظریه کلی آنها در ارگان‌های رسمی حزب اعلام و تعقیب می‌شده. به این ترتیب، تا مدتها از اصلاح‌طلبان به این عنوان سخنی شنیده نمی‌شده. اما بعدها مطالب و حوادث حاد دیگری پیش آمد و جناح اصلاح‌طلب از نو به این عنوان خود را ظاهر ساخت.

در کنگره، به موازات انتخاب کمیته مرکزی، کمیته تفتیش نیز انتخاب شد. دکتر یزدی، دکتر کیانوری و من (به‌اضافه چند نفر دیگر) به عضویت این کمیته تفتیشی انتخاب شدیم.

### چه انتظار داشتند و با چه وضعی روبرو شدند

چنان‌که اشاره شد، توده مردم زحمتکش با خواست‌ها و تقاضاها و آرزوهای خاص و روشنفکران و نسل جوان انقلابی نیز با هدفهای خاصی به حزب توده روی آورده بودند، اما با کمال تأسف مشاهده می‌کردند که تمام آرزوها و آمال آنها در برابر «حفظ منافع پشت جبهه شوروی» فدا می‌شود، اما آنچه را که اعضاء حزب توده به‌دست آوردند - و این جنبه مثبت حزب است - اینست که آنها، اعم از کارگران و دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران، به اهمیت نیروی متحد و متمرکز خود پی بردند. کارگران در ضمن مبارزات محلی خود به نتایج محدودی می‌رسیدند، اما هدف آنها بالاتر و اساسی‌تر بود و این هدفهای اساسی را خود حزب به آنها تلقین کرده بود، اما در راه رسیدن به آنها کمکی نمی‌شده. حزب و شورای متحده کارگران بخصوص در حوزه‌ها و ایالات اشغالی شوروی، از اعتصابات و اقدامات مشابه جلوگیری می‌کردند. اما چون کارگران از نیروی اتحاد خود آگاه شده بودند، این خود قدم مهمی به‌پیش بود. هرچند دهقانان نتیجه مستقیم و مهمی به‌دست نیاوردند و حتی در مواردی، عکس‌العمل فتودال‌ها و اربابان و دستگاه حکومتی در برابر تمایلات عاصیان دهقانان، نتایج بسیار نامطلوبی ایجاد کرد، اما در مراحل وجود حزب و الهامات ناشی از آن به‌خوبی نشان می‌داد که نظام اجتماعی ارباب - رعیتی نظام مقدس و غیرقابل تغییر نیست. در بعضی موارد، فتودال‌ها و اربابانی

چشم زخم‌های سختی خوردند و دیدند که آسمان نیز به زمین نیامد. به این ترتیب، راه و چاه مبارزه برای دهقانان روشن گردید (البته نه برای همه دهقانان سراسر ایران، اما برای عده قابل ملاحظه‌ای از آنان).

روشنفکران بیشتر از کارگران و دهقانان ناراضی شدند، زیرا روشنفکران در هر حال پیش از ورود به حزب نیز از قدرت اتحاد و اتفاق آگاهی داشتند، اما آنها انتظار داشتند که از این قدرت برای تحول اجتماعی و هدفهای موعود استفاده شود، درحالی که آنها با وضوح تمام می‌دیدند که هدفهای انقلابی اعلام شده حزب هرروز به بهانه‌ای فدای منافع پشت جبهه و پیش جبهه بیگانگان می‌شود. در قلمرو اشغالی شوروی، یعنی در بخش‌های شمالی کشور، ناراضی‌تی کارگران نیز بسیار زیاد بود تا چهرسد به ناراضی‌تی روشنفکران.

در آن زمان، من حقیقتی را اظهار کرده بودم که پس از مدت‌ها، پس از پایان جنگ جهانی دوم، یکی از دوستان ما عین آن عبارت را در مورد مقایسه آلمان شرقی و آلمان غربی بیان کرده. در اواخر کار، یعنی در حدود چند ماه پس از پایان جنگ جهانی که ارتش سرخ هنوز ایران را تخلیه نکرده بود، من به یکی از دوستان که از اوضاع آذربایجان از من استفسار می‌کرد چنین گفتم: «در بخش‌های جنوبی کشور ممکن است افراد باایمان نسبت به حزب زیاد پیدا شود؛ در جنوب حتی اعیان و اشرافزاده‌ها اگر عضو حزب نشده باشند دستکم تمایل زیاد به حزب دارند.» من سخنان خود را به آن دوست چنین تکمیل کردم: «اما آنچه من به آن اطمینان دارم اینست که در شمال، در حوزه‌های اشغالی شوروی، در نتیجه عملیات مشترک حزب و ارتش سرخ دستکم روشنفکر مؤمن به حزب وجود ندارد. اگر عده‌ای به‌ظاهر هستند، برای لغت و لیس و سوءاستفاده در نهضت توده‌ای باقی مانده‌اند.» دوست مذکور از مخبری آلمانی درباره وضع کمونیست‌های آلمانی در آلمان شرقی و آلمان غربی سؤال کرده بود. مخبر آلمانی جواب داده بود: «ممکن است در آلمان غربی کمونیست مؤمن پیدا شود، اما بی‌شک در آلمان شرقی کمونیست باایمان وجود ندارد.»

برای این که خوانندگان این نوشته را حمل بر اغراق و مبالغه نکنند، خاطره‌ای را که حاکی از این واقعیت است بیان می‌کنم: در یک جلسه حزبی، یکی از مهندسان برجسته مهندس زنجانی، که جزو اصلاح‌طلبان بود، یعنی در جبهه وسیع اصلاح‌طلبان قرار داشت (زیرا جبهه اصلاح‌طلبان حالا دیگر شکل فراکسیون نداشت

بلکه جبهه رسمی حزب بود، استدلال و تحلیل قابل توجه و جالبی کرد.<sup>۱</sup> او خطاب به عده‌ای از اعضا و کادرهای حزبی که ادعای کارگری بودن داشتند اما کار نمی‌کردند بلکه کادر حزب بودند، چنین گفت: «این اوضاع که شما در کارخانه‌های شمال راه انداخته‌اید وجه مشترکی با سوسیالیسم ندارد. کاری را که شما کارگران - اگر بتوان اسم کارگری روی شما گذارد - می‌کنید بمنزله استعمار طبقه کارگر از دهقانان است.» مهندس زنجانی چنین ادامه داد: «من خوب اطلاع دارم و شما لابد بهتر از من می‌دانید که لیست‌های مفصلی در لیست حقوق‌بگیران کارخانه‌های دولتی وجود دارد که اغلب آنها وجود خارجی ندارند و حتی افرادی مانند شماها که وجود خارجی دارید و در رأس آن لیست‌ها قرار دارید، وظیفه‌ای در تولید این کارخانه‌ها به‌عهده ندارید. این پول‌ها را که شما از بودجه دولت برداشت می‌کنید، دولت از کجا می‌آورد؟ ناچار باید طبقه دهقان تولیدکننده آن را تأمین کند، بنابراین اسم این عمل را غیر از استعمار طبقه دهقان بوسیله شماها چه می‌توان گذاشت؟» یکی از حاضران گفت: «از این پول‌ها برای حقوق کادرهای حزبی و هزینه‌های حزبی استفاده می‌شود و چون وجود حزب برای ملت ایران مفید است، بنابراین بخشی از بودجه دولت که برای این کار برداشت می‌شود از سایر بخش‌ها به‌حال ملت ایران مفیدتر است.» یکی از افراد پنجاه و سه نفر که خود در آن فعالیت‌ها و حقوق گرفتن بیکاره‌ها سهم بود، اما آدم منصفی بود و هم‌اکنون نیز در تهران است (ضیاءالدین الموتی) خطاب به من گفت: «آقای ملکی، شما متأسفانه به شمال مسافرت نکرده‌اید و از اوضاع آنجا بی‌اطلاع هستید. پس از تخریب ایران از ارتش سرخ، در شمال تا حدودی که من می‌شناسم و اطلاع دارم، لازم نخواهد بود که دستگاه حکومتی ما را تعقیب کند. خود مردم شمال، پس از رفتن ارتش سرخ، پدر ما حزبی‌ها را درخواست آورد. اگر آنها حالا جرات این کار را ندارند از ترس ارتش سرخ است. منظور الموتی توضیح این قسمت بود که حقوق کادر حزبی و هزینه‌های حزبی برای غارت مردم و ناراضی کردن آنها مصرف می‌شود. پس از آن، حاضران هرکدام شمه‌ای از جنایات خود ما<sup>۲</sup> را در توحی شمال برشمردند. در آن دوران، احسان طبری - که خود ملازمرانی بود - مقر حکومت خود را در شمال برقرار ساخته بود، کمیته مرکزی با فرستادن او به شمال و با تهیه وسائل استراحت کامل او (از قبیل ماشین سواری و غیره) به اصطلاح مشروطه او را تأمین کرده

۱ - این مهندس زنجانی بعد جزو انشاییون از حزب بوده کنارگیری کرد و هم‌اکنون شاغل مقام مهمی است. (بخ ۴۴)

۲ - یعنی کادرهای حزب بوده.

بود. طبری که از دوره زندان نقطه ضعف بزرگی برای استراحت و فراغت و خوش-خوری و خوش-خوابی نشان داده بود، در این دوره بکلی فرصت طلب شده و از اصلاح طلبان دوره و به هیئت حاکمه حزبی پیوسته بود. در آن جلسه، شمه‌ای از افتضاحات (اگر نه عهدی افلا یا علم و اطلاع) طبری که مسئول کمیته مرکزی در شمال بود، بیان شده. از هنرمند معروف حزب سخن به میان آمد که زن غیررسمی او نیز از هنرمندان بود و هم‌اکنون نیز اسم و رسمی در محافل هنری تهران دارد، گفته شد که او چکمه به پا و شلاق به دست به عملیات و اقداماتی دست می‌زده است که فقط با داشتن حس سادیسیم قابل توضیح است.<sup>۱</sup> از قتل‌عام ژاندارم‌ها در زیراب که با مسئولیت یکی از اعضای کمیته مرکزی (ایرج اسکندری) و استفاده از قدرت ارتش سرخ بعمل آمده و پرونده‌ای به این مناسبت تشکیل شده سخن به میان آمد. ایرج اسکندری که تاش در این پرونده قتل ژاندارم‌ها بود به کمک قوام و بهمین مناسبت از ایران خارج شد و هرگز به ایران برنگشت. خلاصه، در آن جلسه، حکایات شنیدنی و اطلاعاتی از وضع شمال و از زبان رفقای حزبی و کادرهای حزبی پیدا کردم که برایم تکان‌دهنده بود. تا آن روز، من از اوضاع شمال و این خبرها و این افتضاحات اطلاع نداشتیم. البته از وضع آذربایجان به‌خوبی آگاه بودم که اوضاعی مشابه و یا بدتر و بهتر در آنجا حکمفرما بود. اوضاع آذربایجان را می‌دانستم که مربوط به مهاجرین<sup>۲</sup> است که آرزویی و هدفی جز کندن آذربایجان ایران و الحاق آن برای ابد به آذربایجان شوروی نداشتند. اما در شمال مهاجر نبود یا خیلی کم بود و مسئولان درجه اول کمیته مرکزی و غیره و رفیق احسان طبری، یکی از پرحرارترین سران جناح اصلاح طلب قبل از انتخاب شدن به عضویت کمیته مرکزی حزب، در آنجا قدرت‌سازمانی و مسئولیت مستقیم داشتند...<sup>۳</sup>

باری، من از خود سؤال می‌کردم که آیا واقعاً ما برای به‌وجود آوردن این اوضاع در حزب توده گردهم آمده‌ایم؟ فکر می‌کردم که برای کدام هدف‌ها و با چه انتظاراتی آمده‌ایم و حالا در واقعیت امر با چه اوضاعی روبرو هستیم این‌گونه سؤالات و مطالعات تنها مختص من نبود؛ لابد عدّه زیادی از اعضا، ساده و اعضا، مسئول حزب همین سؤالات و مطالعات را داشتند، آرزوها و آمال و انتظارات زیادی بریان رفته بود!

بعضی‌ها تصور می‌کنند که عده‌ای فقط در موقع انشعاب از حزب کنار رفتند.

۱ - واضح است که منظور از «هنرمند معروف حزب» کسی دیگری است، نه احسان طبری.  
 ۲ - منظور از «مهاجرین» آذربایجانی‌هایی هستند که پیش از سلطنت رضاشاه به آذربایجان شوروی مهاجرت کرده و پس از شهریور ۱۳۲۰ به آذربایجان ایران بازگشته بودند.

اما حقیقت اینست که پیش از انشعاب و پس از انشعاب عده‌ای بسیار بسیار بیشتر از عده انشعاییون از حزب کناره گرفتند بی آن‌که سروصدائی ایجاد کنند. چون انشعاب یا اعلام برنامه اصولی و اعلام انتقادات و تصمیم برای ادامه فعالیت سیاسی - سازمانی توأم بود، در مورد آن سر و صدائی ایجاد شد تا انشعاییون را به اصطلاح خفه کرده و از ادامه فعالیت اجتماعی - سیاسی باز دارند، تا حق انحصاری جلب نیروها برای آن حزب «طراز نوین» باقی بماند.

سال‌ها پس از این جریان‌ها، یکی از کارگران باهوش حزب توده که بعدها عضو حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) شده بود، گویا در جریان حوادث پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲، اوضاع مذکور را برای من چنین فرموله کرد: «حزب توده بمنزله کارخانه آدم خراب‌کنی است؛ از یک طرف عده‌ای از افراد باایمان و مبارز و باشهامت وارد حزب می‌شوند و از سوی دیگر مایوس و نومید و سرخورده از این کارخانه بیرون ریخته می‌شوند.» من از روی تجربیات و مشاهدات شخص خود، آگاهی کامل به صحت گفتار این کارگر دارم و تمام آنهایی که با نهضت توده‌ای ایران سر و کار داشتند، در صورت مراجعه به تاریخ مشاهدات و مطالعات خود، صحت این قضاوت را صددرصد تأیید خواهند کرد.

اما این کنار رفتن‌ها تأثیر زیادی در ظاهر نداشت، زیرا تبلیغات نیرومند حزب همواره نیروهای تازه‌نفسی را جلب می‌کرد و جای خالی را پر می‌نمود. من خود خوب به‌خاطر دارم که عده‌ای از استادان و مهندسان و دیگر اعضای حزب منتهی می‌گفتند و انتقاد می‌کردند و عاقبت یکدفعه غیبشان زد.

بعد از کنگره، بنابر پیشنهاد و اقدام من - که مسئول تبلیغات بودم - جلسات بحث و انتقاد عمومی اعلام شد، هرکسی حق داشت در این جلسات حاضر شده و سؤالات خود را هر قدر هم که زنده و صریح می‌بود بنویسد و بدهد و جواب بشنود. از راه این جلسات، عده زیادی به حزب جلب می‌شدند و جای رفته‌ها و مایوس‌ها را پر می‌کردند. من بعنوان مسئول تبلیغات حزب، این جلسات هفتگی «بحث و انتقاد» را سازمان دادم. من و عده‌ای از رهبران جوان حزب مانند احمدقاسمی و کیانوری و طبری (و نیز عده دیگری که گاهی عوض می‌شدند) در پشت میز قرار می‌گرفتیم و به سؤالات کتبی جواب می‌دادیم. من سؤالات را بر حسب تخصصی و مناسبت افراد تقسیم می‌کردم که آنان جواب دهند. در آغاز کار، اعضای محافظه‌کار کمیته مرکزی با بی‌اعتنایی به این اقدام می‌نگریستند. بعدها که پیروزی این منبر خطابه را دیدند به تأثیر فوق‌العاده آن اذعان کرده و اغلب خود آنان نیز در پشت منبر



خطابه حاضر شده و به سؤالات جواب می‌دادند.

جلسات «بحث و انتقاد»، که در اول کار در اطاق کوچکی آغاز شد، بزودی به سالن بزرگ باشگاه حزب منتقل گردید، این جلسات نه تنها تبدیل به یک مکتب تبلیغات سیاسی و برخورد عقاید و آراء گردید، بلکه بطور زنده و مؤثری مکتب ایدئولوژیک حزب را معرفی و تبلیغ می‌کرد. بعضی از نویسندگان و محققان چنین تصور کرده‌اند که حزب توده از همان آغاز کار کاملاً پیرو افکار قالبی استالینی بود، این موضوع از لحاظ سیاسی و بعضی ترجمه‌ها از مطبوعات روز شوروی صحیح است، اما از لحاظ ایدئولوژیک کاملاً صحیح نیست، زیرا نویسندگان و متفکران جوان حزب در روزنامه هفتگی مردم و بعدها مجله ماهانه و در بعضی از انتشارات غیرسیاسی، از منابع اصیل مارکسیسم استفاده می‌کردند و همچنین در بحث‌های ایدئولوژیک، باید توجه داشت که در دوران پیش از انشعاب هیچ‌گونه تحصیل ایدئولوژیک وجود نداشت یا شاید صحیح‌تر باشد که بگوئیم کمتر وجود داشت. مقامات شوروی و کمینترن به همین اکتفا می‌کردند که نظریات سیاسی را توسط کمیته مرکزی برحزب تحصیل کنند. پس از پیش‌آمد انشعاب بود که آنان به لزوم توجه دقیق به مسائل ایدئولوژیک پی‌برند تا یکپارچگی رژیم استالینی برحزب تحمیل شود.

خلاصه، در دوران پیش از انشعاب، حزب توده و نویسندگان آن حزب از لحاظ جامعه‌شناسی و معرفی سوسیالیسم و مارکسیسم (هم از جنبه فلسفی و هم از جنبه علوم اجتماعی) کارهای با ارزشی انجام داده‌اند که در قشر روشنفکران ایران تأثیر غیرقابل انکاری داشته است. بعد از انشعاب، این میراث را انشعابیون به وجوه مختلف ادامه و تکامل دادند که در فصول آینده از آن سخن خواهیم گفت.

### رَب‌النوعی که دوسر دارد<sup>۱</sup>

از اعضاء کمیته مرکزی حزب قبل از کنگره اول تنها ایرج اسکندری بود که نوشتن بلد بود و در مسایل تئوریک نیز وارد بود. بقیه اعضاء کمیته مرکزی اغلب مردمانی بودند نسبتاً عوام و در هر حال غیرنویسنده، نویسندگی و تبلیغات و ارگان کمیته مرکزی که در آغاز کار روزنامه «رهبر» و پس از غزیمت ایرج اسکندری به اروپا روزنامه «مردم» بود، همه در دست اصلاح‌طلبان بود، بطور کلی، جناح فعال و مبارز و انقلابی و تئوری‌دان حزب که تبلیغات حزبی را راه‌انداخته و افکار عمومی را جلب می‌کرد درست جناحی بود که اکثریت بزرگ حزب اخلاقاً پشت سر آن جناح بود و

۱ - احتمالاً اشاره‌ای است به رب‌النوع رومی «محافظ درها» و دروازه‌ها که دارای دو صورت بود: یکی به بیرون از در می‌نگریست و دیگری به درون.

اعضاء کمیته مرکزی تنها خودشان بودند به اضافه افراد معدودی که به نحوی از انحاء لغت ولیسی در حزب ویا از قبل شورویها داشتند و کادر درجه اول شوروی متحده کارگران نیز جزء این بخش بود. آنها مثلاً از شورویها واکسن‌هایی گرفته در بازار می‌فروختند و به نام حزب یا شوروی متحده پول‌هایی به دست آورده و به نام مصالح حزبی خرج می‌کردند. حتی ایرج اسکندری و دیگران که در بند و بست‌های سیاسی وارد می‌شدند، از نویسندگی و تئوری‌های حزبی بکلی دور شده و نسبت به این‌گونه امور بیگانه می‌گردیدند.

نظرم هست زمانی کمیته مرکزی به اندازه‌ای دچار قحط الرجال شده بود که به مناسبت نبودن بعضی و در مسافرت بودن بعضی دیگر، نوشتن اعلامیه‌های کمیته مرکزی را می‌بایست به افرادی رجوع کند که عضو کمیته نبودند زیرا خودالباقی اعضاء ظرفیت و صلاحیت این کار را نداشتند. مثلاً جلسات بحث و انتقاد که یکی از مهم‌ترین تریبون‌های تبلیغاتی حزب بود و توده عظیم اعضاء و روشنفکران حزبی از آن راه وارد حزب شده و کمبود را جبران می‌کردند، تنها به وسیله اصلاح‌طلبان در زیرمدیریت‌من اداره می‌شد. البته کسی مانع از این نبود که رهبران درجه اول و اعضاء کمیته مرکزی در آن شرکت کنند. اما خود آنها به مناسبت اشتغالات سیاسی و سرگرم بودن به بنوی بست‌های سیاسی (در سطوح حکومتی) تا حدودی از این جریانها دور می‌شدند. گاهی یا اصرار ما بعضی از آنها در هیئت رئیسه جلسه شرکت می‌کردند اما خودشان مشاهده می‌کردند که آن شور و شوق و حرارتی را که رهبران اصلاح‌طلب دارند فاقد هستند و به این ترتیب از شرکت در این جلسات خودداری می‌شد. حتی طبری و امثال او هرچه به مقام و به رفاه و آسایش و به هیئت حاکمه حزبی نزدیک می‌شدند، از توده حزبی دور می‌افتادند. اما طبری، برعکس دیگران، از لحاظ نویسندگی و آشنائی با تئوری به‌مناسبت حافظه تند و تیزی که داشت عقب نیفتاد.

خلاصه، حزب به دو بخش متمایز از هم تقسیم می‌شد و یامانند آن رب‌النوع دو سر داشت: یکی رو به صحرا و دیگری رو به دریا. دریک سو رهبران معدود حزب باکادر حزبی اهل بخیه قرار داشتند که یا از روی میل و یا از روی ناچاری مجری سیاست شوروی در حزب بودند و می‌خواستند حزب راهواره در خیالاً «مصالح پشت جبهه مسکو» بکشانند و حزب را از افکار انقلابی اصیل دورنگاه دارند. درسوی دیگر، جناح جوان و انقلابی و پرشوق و شور و با حرارت حزب قرار داشت که اکثریت بزرگ حزب اخلاقاً در پشت سر آنها بودند، اما در مواقع رسمی ناچار از کمیته مرکزی حزب نیز پیروی می‌کردند. حزب از لحاظ واقعی و حقیقی عبارت از این بخش دوم بود که صاحب ایمان و ایدئال انقلابی مترقی بود، اما رسماً عبارت از آن

رهبری دنباله‌رو بود که حزب را نیز در عمل به دنبال خود می‌کشید، این تضاد و یا شکاف در سازمان و یا در اشخاص زنده حزب طبعاً نتیجه تضاد و یا شکاف در افکار و آراء بود، در سوئی صاحبان این افکار و آراء بودند که حزب را زائده و دنباله و تابعی از شوروی دانسته و قدرت حزب را از قدرت شوروی مشتق می‌دانستند و به این مناسبت از این وضع احتراز نمی‌جستند که حزب توده در افکار عمومی جامعه ایران دنباله‌رو شوروی معرفی شود و هیئت حاکمه ایران نیز [فقط به این دلیل] از حزب حساب ببرد، در سوی دیگر، صاحبان فکر و عقیده زیر وجود داشته و از لحاظ عددی اکثریت را نیز داشتند هر چند از لحاظ عملی تعیین کننده سیاست و سرنوشت حزب نبودند؛ اینان به افکار انقلابی و تحولات اجتماعی بنیادی ایمان و علاقه داشته و مایل بودند نیروی خود را از نیروی محرکه جامعه، از تمایل توده بزرگ به تحول و تغییر ساختمان و شالوده جامعه اخذ کنند، اینان نیز نسبت به شوروی تمایل و سمپاتی زیاد داشتند اما مصمم بودند از شوروی مستقل باشند و بر پایه‌های اجتماعی جامعه خود تکیه کنند و در حدود سیاست بین‌المللی تمایلات مساعد خود را نسبت به شوروی ابراز دارند.

به این حقیقت باید اشاره کرد که اکثریت بزرگ رهبران فرمانبردار حزب فعالیت‌ها و عملیات جناح انقلابی و مرفی را - که اصلاح‌طلبان بودند - نفی نمی‌کردند، آنها به خوبی می‌دانستند که تحرک حزب و امکان پیشرفت آن مرهون شور و شوق و حرارت انقلابی این جناح است، بسیاری از آنها خود قلباً از این جناح و یا دستکم از افکار فعالان این جناح ناراضی نبودند، عدم رضایت و حتی مخالفت و عناد از زمانی آغاز می‌شد که جناح انقلابی و مرفی در برابر تصمیمات کمیته مرکزی از خود مقاومت نشان می‌داد و یا از دستگاه رهبری اجرای اصول حزبی را که منافی سیاست عملی آنها بود تقاضا می‌کرد.

کمیته مرکزی که پس از کنگره نسبت به شخص من حساس شده بود، باید بگویم که در عوارضی راه صحیح مرا دستکم تا حدودی که با مخالفت‌های مؤثر شوروی و فرمانبرداری بی‌چون و چرا مواجه نمی‌شد تأیید می‌کرد، بهترین نمونه آن عملیات من در آذربایجان بود.

کمیته مرکزی حزب مرا به آذربایجان به مأموریت فرستاد و می‌دانست که من در آنجا با وظیفه‌ای بسیار مشکل‌روبر و خواهم شد: اگر موفق می‌شدم، موفقیت کمیته مرکزی بود و اگر موفق نمی‌شدم، در افکار عمومی حزب به من لطمه می‌خورد (و باز برای کمیته مرکزی موفقیتی بود). نتیجه کار من مورد مخالفت صریح و آشکار آقای ماکسیموف، سفیر وقت شوروی در ایران، قرار گرفت. در اول کار، اعضای کمیته

مرکزی خواسته بودند مقاومت کنند. اولین بار بود که آقای ماکسیموف تمام اعضاء کمیته مرکزی حزب توده را بار داده و به حضور پذیرفته بود. او پرسیده بود: «ملکی کیست که به تبریز رفته و اقداماتی کرده؟» آن طور که من شخصاً از ایرج اسکندری شنیدم، اینها گفته بودند: «ملکی همکاری در تبریز کرده صحیح بوده و طبق دستور کمیته مرکزی بوده.» اما بعد که طرز حرف زدن ماکسیموف را شنیده بودند و از این که پائین آوردن عکس استالین از دیوارها<sup>۱</sup> جرم و ذنب لایغوری اعلام شده بود و وقتی دیده بودند به اصطلاح سنبه پرزور است، رفقای کمیته مرکزی حزب توده مکتوبه آمده بودند.

منظور من بیان این حقیقت است که عده انهایی که بدون فکر و از روی میل و رغبت و بدون اراده فرمانبرداری می کردند بخصوص در حزب (نه در شورای متحده) معنود بود. بقیه افراد رهبری حزب که ما آنها را به حق فرمانبردار می نامیدیم، فرمانبرداری شان از روی ناچاری بود. ایراد و انتقاد ما به آنها این نبود که صمیمیت و صداقت ندارند، ایراد و انتقاد ما این بود که شخصیت ندارند تا مقاومت کنند.

آنهایی که حزب توده را درست به بیگانه دوستی یا بیگانه پرستی متهم می کنند در گمراهی هستند، البته اعضاء حزب توده، مانند تمام کسان معتقد به بین الملل و افکار بین المللی، نسبت به انقلاب اکتبر و نخستین کشور سوسیالیستی جهان تمایلات و سمپاتی داشتند. اما این گونه تمایلات و سمپاتی را نباید بیگانه پرستی نامید. مذمتها و ملامت هایی که معمولاً به حزب توده می شود در حقیقت در بخشی که از روی بی انصافی نباشد مربوط به دستگاه رهبری حزب توده است نه به اکثریت بزرگ اعضاء حزب که با این جریانها همواره مخالف بوده و نسبت به افکار انقلابی و مترقی اصیل، مؤمن بودند. همان طور که قبلاً گفتم در حزب توده دو بخش وجود داشت: یکی بخش سران فرمانبردار و دست نشانده و گوش به فرمان و تابع شوروی و دیگری بخش اعضاء و مبارزان ساده، یعنی اکثریت بزرگ نزدیک به تمام حزب که تقریباً در آن دوران، گل های سرسید جامعه ایران بودند.

### خیانت به انقلاب

حالا در این دوران روزهایی که آفتاب عمر من بر لب پام رسیده و در گوشه زندان اسیرم و با بیماری های جسمانی دوران پیری دست و پنجه نرم می کنم، وقتی به آن روزهای پس از شهریور تاریخی فکر می کنم و خاطره شور و شوق و جنب و جوش

۱- ملکی عکس های متده استالین را - به جز یکی - از در و دیوار ساختمان مرکزی حزب توده در تبریز جمع و گفته بود که به جای آن عکس هایی از سارخان، باقرخان، خیابانی و سایر انقلابیون قدیم ایران را بیاویزند. خون او در صفحات زیر درین باره توضیح می دهد.

خروشان جوانان حزب توده را در خیال خود از نو زنده می‌کنم، دچار هیجان ایسام جوانی می‌شوم و این قلب بیمار من از شور و شوق لیریز می‌شود.

کسانی که آن روزها را فراموش کرده‌اند و بخصوص کسانی که در آن روزها بودند و آن را درک نکردند و برای تبه‌آنهايي که آن روزها را درک کردند اما امروز آن را فدای چریدن در این مرتع خوش آب و علف کرده‌اند و همچنین و بخصوص نسل جوانی که در آن روزها هنوز چشم به این جهان نگشوده بود، باید بدانند که در آن زمان یکی از فرصت‌های تاریخی کم‌نظیر پیش آمد و نسل جوان و روشنفکر آن روز و همچنین کارگران و زحمتکشان آگاه و ترقی‌خواه برای همه‌توع فداکاری و از خودگذشتگی آماده بودند. قهرمانی‌های ایام جنگ در شوروی و یوگسلاوی و پهلوانی‌های بی‌مانند دوران نهضت مقاومت در اروپای غربی روحی‌های در نسل جوان، در زحمتکشان و روشنفکران ایران به وجود آورده بود که قلم من از وصف آن عاجز است. برای این که نسل جوان امروز تصویری از وضع آن‌روزی‌ها داشته باشد من روحیه آنان را با روحیه مبارزان جنبش‌های بخش‌ویتنام امروز<sup>۱</sup> تشبیه می‌کنم. جنبش‌های بخش‌ویتنام چیست؟ من در بست نهب «غرب» عقیده دارم و نهب «شرق»<sup>۲</sup> افکار و آراء و عناصر مخالف و متضادی هم شرق و هم غرب را پر کرده‌اند. وانگهی، آنچه جامعه بشری را شکافته است شرق و غرب جغرافیایی نیست. جامعه بشری را تضادهای دیگری که در نامن هر ملت و گروه کوچکی وجود دارند شکافته‌اند. در هر حال، به نظر من، جنبش‌های بخش‌ویتنام با تحلیلی سطحی و علمی عبارت از ترکیب یک ایده‌ی غربی با یک خصیلت موروثی شرقی است: روحیه و ایمان و عقیده‌ای که راهب بودایی را بدون خمبه‌ایرو آوردن در شعله‌های آتش خاکستر می‌کند با ایدئانقلابی غربی<sup>۳</sup> ترکیب شده و جنبش‌های بخش‌ویتنام را به وجود آورده. من میل دارم چنین بگویم که جنبش‌های بخش‌ویتنام ترکیب سجایا و خصائل محلی و موروثی ناشی از افکار و عقاید بودا و کنفوسیوس است با مارکسیسم و سوسیالیسم علمی. جنبش‌های بخش‌ویتنام در نتیجه رهبری صحیح و سالمی (در حدود خودش) از سجایا و خصیلت‌های قرص و محکم و پابرجا طبق موازین علمی جامعه‌شناسی بهترین استفاده را می‌کند و بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان را به زانو درآورده است. آنهايي که دورانی را که من از آن بحث می‌کنم درک کرده‌اند، می‌دانند که در آن عصر انقلاب روحی و فکری نسل جوان ما از چنین شور و شوق و جنب و جوش

۱- باید به یاد داشت که این ستور در اوج مبارزه جنبش‌های بخش‌ویتنام با امپریالیسم آمریکا نوشته شده.

۲- منظور از «ایدئ انقلابی غربی» سوسیالیسم است.

آکنده و مآل‌آمال بوده. از این روحیه چه استفاده‌ای شد؟ این روحیه را کشتند. افکار و روحیه عالی و سرشار از ایدئالیسم در برابر پست‌ترین و منحط‌ترین عناصر تبار گرفتند و به این ترتیب کشته شدند و یا خود بخود و متدرجاً مردند. به انقلابی که می‌توانست منشأ حوادث بزرگ تاریخی در جریان زندگی نسل آن زمان باشد، خیانت شده. به افکار انقلابی زمان خیانت شده. امروز می‌دانیم که این خیانت در واحد مقیاس کوچک ایران نتیجهٔ خیانتی بود که به انقلاب بزرگتری در مقیاس جهانی شده بود. به‌عنوان مشت نمونهٔ خروار، از روشنفکر کم‌سن‌وسالی<sup>۱</sup> عباراتی را عیناً نقل می‌کنم که در حافظه‌ام نقش بسته است. او با خواندن اخبار شکست‌های بی‌دری شورویها در جبههٔ شرق روزی به من گفت: «من قصد داشتم خود را وقف علوم کنم، اما اگر شوروی در جنگ شکست بخورد من به سبیری، پشت‌کوه‌های اورال می‌روم و کمونیسم را نجات می‌دهم.» من این سخنان ساده و حاکی از بلندپروازی او را می‌شنیدم و تا حدودی این بلندپروازی او در من تمسخر ایجاد می‌کرد، اما در حال به شور و شوق و هیجان و فداکاری او آفرین می‌گفتم.

در زندان قصر، در همان موقع شکست‌های اولیهٔ شوروی [پس‌از حملهٔ نازی‌ها به آن کشور]، «قبوه»، یکی از افراد پنجاه و سه نفر، به روشنفکر دیگری از همین گروه گفته بود: «این افکار و انتظارات منطقی و علمی‌ها، در عمل، غلط از کار درآمد و هیتلر پیشرفت خود را ادامه می‌دهد و رژیم شوروی را از میان برمی‌دارد.» روشنفکر مخاطب قنوه (که نامش الان در خاطر من نیست) به او جواب داده بود: «من دربارهٔ مطالب تو و آینده اظهارنظری نمی‌کنم، اما یک چیز برای من روشن و واضح است: ما تاریخ را مطالعه کرده‌ایم و از مطالعات تاریخی استنتاج‌های علمی و منطقی به دست آورده‌ایم، نتیجهٔ جنگ کنونی هرچه می‌خواهد باشد، مطالعهٔ علمی تاریخ به ما نشان داده‌است که جریان تاریخ در جهتی سیر می‌کند که مافکر و عدل می‌کنیم نه در جهتی که هیتلر و هوادارانش فکر و عمل می‌کنند.»

این ایمان محکم تاریخی و آن خصال و سجایای بلندپرواز و از خودگذشتگی‌ها و فداکاریها در اغلب روشنفکران متمدنی و جوانان مبارز آن روز مشاهده می‌شد. کسانی که داوطلبانه در برابر گلوله می‌رفتند و جان خود را داوطلبانه به خطر می‌انداختند کم نبودند. بخصوص در شهرستانها، روشنفکران و زحمتکشان از جان گذشته فراوانی، همانند سربازان گمنام، عزیزترین چیزی را که داشتند در طوق اخلاص و ایمان خود گذاردند. طنز تاریخ در جریان نهضت توده‌ای در اینست که امثال قنوه‌ها، که تصور می‌کرد رژیم شوروی از میان می‌رود و افکار انقلابی جای خود را به ضد-

۱- حسین ملک، که در آن زمان دانشجوی کشاورزی بود، (خ. ۴۰)

انقلاب هیلتری می‌دهد، امروز از رهبران نهضت توده‌ای‌اند و در ساحل انقلاب سرخ روزهایی را به شام می‌رسانند، اما آن جوان بلندپرواز از جان گذشته که آماده بود در سخت‌ترین شرایط برود و به گفته خودش «کمونیسم را نجات دهد»، خیانتکار اعلام گردیده است. این روشنفکر بعدها طبق گفته خود، خود را وقف علم کرد، اما علوم اجتماعی و اکنون یکی از برجسته‌ترین کارشناسان جامعه‌شناسی روستائی است و سال‌ها در هند و مراکش و ماداگاسکار و... کار و خدمت کرده است، او حتی به من درسی داد که دیگر افکار بلندپرواز امثال او را مسخره نکنم. هر وقت زمینه آماده باشد، او وامثال او از روی میل و رغبت و با از خودگذشتگی از تمام مزایا صرف‌نظر کرده در ایران مشغول کار و خدمت به ملت و میهن خویش خواهند شد. ۰۰۰

پاری، وقتی این جوانان پرشور و شوق و تشنه تحولات اجتماعی بنیادی از افکار و اقدامات انقلابی خود سخن به میان می‌آوردند، در محیط حزب توده آن روز به آنها توصیه می‌شد که با عناصر «ملی» یعنی ضدانقلابی (از نوع قوام‌السلطنه و امثالهم) همکاری نکنند. چنان که قبلاً گفتیم، این‌گونه همکاری با ضدانقلاب به‌مناسبت «حفظ مصالح پشت جبهه جنگ شوروی» توجیه می‌شده. خیلی‌ها به این دل‌خوش کرده بودند که پس از جنگ و پایان آن، این «مصالح پشت جبهه» تمام می‌شود و آنگاه می‌توانند به مقتضیات انقلابی جامعه کهنه و فرسوده ایران بپردازند و دیگر بیش از این فداکاری و از خودگذشتگی ملت کوچکی مانند ایران برای حفظ منابع دولت و ملت بزرگی مانند شوروی خواسته نخواهد شد. اما در عمل چطور شد؟ آیا قربانی کردن مقتضیات انقلاب ملی ما برای حفظ مصالح دولت شوروی پایان یافت؟

پیش از جواب دادن به این سؤال، باز هم یک خاطره در رابطه با آنچه مورد بحث است:

به خاطر دارم زمانی که متفقین به ایتالیا وارد شدند و کشور ایتالیا مدتها میدان جنگ بود، من بارها مطالبی در روزنامه‌ها می‌خواندم و اوضاع آنجا را که جبهه جنگ بود با وضع خودمان که پشت جبهه جنگ بودیم، مقایسه می‌کردم و تعجب می‌کردم: در ایتالیا، حکومت‌ها و شخصیت‌هایی در آغاز امر به قدرت رسیدند که صد درصد تسلیم مصالح متفقین غربی بودند، اما نهضت‌های چپ و دموکرات نسبت به آنها بدبین بودند و برای خاطر مصالح جامعه ایتالیا با این عناصر دست‌نشانده متفقین مبارزه کردند و پیروز هم شدند. من اوضاع آنجا را با اوضاع اینجا مقایسه می‌کردم و فکر می‌کردم که اگر ما پشت جبهه هستیم، ایتالیا خود در جبهه جنگ است. چرا آنجا در مبارزه با مرتجعین و همکاران فاشیسم از «مصالح جنگی متفقین» بحث به میان نمی‌آید، چرا

انگلیس و آمریکا تسلیم آنهایی شدند که با دست نشاندگانشان مبارزه می‌کردند؟ اما در ایران، در این منطقه پشت جبهه، از ترس برانگیختن سوئمن غربی‌ها، ما اجازه مبارزه با مرتجعین را نداریم؟

بی‌شک، این‌گونه افکار را نسل جوان و روشنفکران و زحمتکشان مبارز نیز داشتند و آنهایی که جرأت هم داشتند، یقین می‌کردند و یا دست‌کم مردد بودند که دارد نسبت به انقلاب آنها خیانت می‌شود. اما، همه به این دل‌خوش می‌کردند که با پایان جنگ وضع عوض خواهد شد.

### ماوریت من در آذربایجان

پس از کنگره اول حزب توده، نهضت یا جناح اصلاح‌طلبان دیگر مانند گذشته جلساتی نداشت و کوشش می‌کردیم که در چهارچوب تشکیلات حزبی (که هنوز از تصحیح و تغییر و تحول آن قطع امید نکرده بودیم) اقدامات اصلاحی پیش‌رود. کمیته مرکزی حزب نیز من را می‌کرد، اما [جانب] احتیاط را از دست نمی‌داد.

احسان طبری را که در آغاز (مثل عبدالصمد نوین و دیگران) از اصلاح‌طلبان جدی و دوآتشی بود و دیدیم که در کنگره اول به عضویت در کمیته مرکزی انتخاب شد، به‌بهانه اصلاح اوضاع نواحی شمال (اما در واقع برای دور و خنثی کردن او) بعنوان عضو کمیته مرکزی به شمال فرستادند تا اصلاحاتی را پیش ببرد. طبری هرچند هفته یکبار به تهران می‌آمد و در پلنوم یعنی جلسه کامل کمیته شرکت می‌کرد. اما چنانکه قبلاً به این موضوع اشاره کردم و در فصول دیگر هم خواهیم دید، احسان طبری متدرجاً دچار سرنوشتی شد که در اصطلاح فرنگی آن را انتگره (Intégré)

شدن در دستگاه یعنی همساز شدن با دستگاه حاکمه (حزبی یا غیرحزبی و دولتی) می‌نامند (یا به معنای دیگر، در آن مستحیل شدن و جزئی از آن گشتن). کمیته مرکزی حزب سخت مایل بود و سعی و کوشش فراوان می‌کرد که، بعد از کنگره اول حزب، مرا نیز با دستگاه حاکمه حزبی و شوروی همساز ساخته و در آن کل هماهنگ جا دهد. تقصیر و گناه من - که بعدها مورد تهمت‌ها و ناسراجا و افتراهای ناجوانمردانه قرار گرفتم - این بود که مقاومت می‌کردم و تسلیم نمی‌شدم و هرگز نمی‌خواستم و نتوانستم لب از اعتراض درباره آنچه اعتراض کردنی است بریندم و جزئی از آن کل هماهنگ شوم و احتمالاً «از مزایای قانونی و غیرقانونی آن» برخوردار گردم! بعدها، روزی که کمیته مرکزی حزب از من دعوت کرده بود که در جلسه آن کمیته شرکت کنم و موضوعی را می‌خواستند به من تحمیل کنند، یعنی موافقت مرا جلب کنند، و من با وجود کوشش برای پرهیز از اختلاف نمی‌توانستم با آنان همساز گردم، ایرج



اسکندری جمله‌ای گفت و جوابی شنید کفین هرگز آن را فراموش نمی‌کنم، زیرا حاکی از روحیه‌ای است که مرا همواره مجبور به «مقاومت» کرده است: ایرج اسکندری وقتی یافشاری مرا در قضاوت مشاهده کرد، از روی بی‌حوصلگی و عصبانیت گفت: «این ملکی واقعاً Incorrigible (غیرقابل تصحیح) است.» ایرج اصطلاحات فرانسه را در محاوره زیاد به‌کار می‌برد، من نیز با همان شیوه و همان لحن در جواب او گفتم: Incorrigible یا Incorruptible (یعنی تصحیح‌ناشدنی یا فسادناپذیر) هرچور دلتان می‌خواهد حساب کنید.

احمد قاسمی بسیار دیرتر از احسان طبری «تصحیح شده» و جزئی از کل ماهنگ گردید. کیانوری — که به‌ظاهر، و من یقین دارم از روی مکر و ریا، از هواداران جدی و پروپاقرص اصلاح‌طلبان بود — زودتر از همه «تصحیح شده» و جزئی از کل بین‌الملل به معنی و به مفهوم استالینی کلمه شده بود. مختصر، چنان که بارها گفته‌ام و باز تأکید می‌کنم، اکثریت بزرگ اعضای کمیته مرکزی به اصلاح حزب، تنها تا حدودی که برخورد با شورویها پیدا نکند، تمایل داشتند.

از آذربایجان، اخبار وحشتناکی می‌رسید که نه تنها اصلاح‌طلبان بلکه اعضای محافظه‌کار کمیته مرکزی نیز از آن اخبار برخوردار می‌گرددند. کمیته مرکزی سرا با اختیارات تمام مأمور کرد که به تبریز بروم و در سازمان‌های ایالتی آذربایجان تصفیة کامل و اصلاحاتی را اجرا کنم. این مأموریت یا برای دور کردن من از تهران بود، یا برای این بود که وظیفه شاق و دشوار اصلاحات در آذربایجان را به من رجوع کرده باشند و یا برای این بود که بایک تیر دو نشان بزنند. در هر حال، من این مأموریت را پذیرفتم. نکتة جودت، که استاد دانشگاه و از اعضای باوقای جناح اصلاح‌طلبان اما در سطح دوم بود، از من خواست که برای همکاری با من او هم به تبریز بیاید. باحسن استقبال پذیرفتم و قرار بر این شد که پس از اتمام کار دانشگاهش — که زیاد طول نمی‌کشید — به تبریز بیاید و در آنجا به من ملحق شود. و چنین شده. من و او در تمام مدت اقامتشان در تبریز در کلیة اقدامات هماهنگ بودیم. تحولات پس از آن را به‌موقع بیان خواهم کرد.

اینک به اختصار تمام شمه‌ای از وضع سازمان ایالتی آذربایجان و شورای متحده به ریاست به‌ریا، که (در چند روز اول) یا رهبران و اعضای کمیته ایالتی در اختیار من گذاردند یا خود من در ضمن مطالعات و تحقیقات مستقل آن اوضاع را مشاهده کردم:

اکثریت بزرگ اعضای حزب توده را در تبریز مهاجرها تشکیل می‌دادند و رفتار

آنان نوهی بود که حتی در مواردی شورویها نیز ناراضی می شدند، زیرا رفتار آنان موجب جدایی بیشتر حزب از توده مردم و طبقات محروم و دیگران می شد. اما عده‌ای از افسران جوان اهل باکو یا آذربایجان شوروی، با این مهاجران تجزیمطلب قلباً موافق و هماهنگ بودند. از جمله شعارهای شوروی پرستانه (نگفتم شوروی دوستانه) که در میتینگ‌ها ظاهر می شد «اتاولی» یعنی زبان مادری بود. آنان می خواستند زبان ترکی (در حقیقت زبان باکو) در مدارس و ادارات زبان رسمی باشد. این میتینگ‌ها به تظاهراتی که مثلاً ممکن بود در باکو برپا شود بیشتر شباهت داشت تا به تظاهراتی که حزب توده مثلاً در تهران داشت.

روزی در قرائت‌خانه کمیته شهرستان تبریز دیدم فقط روزنامه «رهبر» و روزنامه «ایران‌ما» که هوادار (سمپاتیان) صد درصد حزب توده بود هست و از سایر روزنامه‌ها خبری نیست. در جواب سؤال من اعلام شد که حزب (یعنی کمیته ایالتی) که در تحت تأثیر مهاجران حتی از معتقدات خود چشم‌پوشی می کرد، دیگر روزنامه‌های ایران را تحریم کرده و ورود سایر روزنامه‌ها به قلمرو آذربایجان ممنوع است. حتی روزی در خیابان تابلو انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی را که بیشتر حکم قرائت‌خانه‌ای را داشت دیدم و وارد شدم: آنجا نیز غیر از «رهبر» و «ایران‌ما» روزنامه دیگری نبود. البته من دستور (تشکیلاتی) دادم که همه روزنامه‌های ایران حقوقاً به آذربایجان را داشته باشند، اما نمی دانم (یعنی به‌خاطر ندارم) تا چه حد این دستور اجرا شد یا نشد.

در جاهای دیگر یادآوری کرده‌ام که در کمیته شهرستان تبریز دیدم شش عکس استالین را باهم به دیوار نصب نموده‌اند. من پنج عکس را باندست خود کتدم و گفتم: این یکی باشد کافی است، مشروط بر این که عکس خیابانی و ارانی و ستارخان و یاقرخان و سایر انقلابیون ایرانی را نیز در پهلو عکس استالین نصب نمائید. متوجه شدم که در کارخانه‌ها عکس‌های متعددی از افسران و ژنرال‌های شوروی بر دیوارها کوبیده شده. دستور دادم این عکس‌ها را فرو آورند و در صورت لزوم عکس‌هایی از رهبران انقلابی نهضت مشروطه و نهضت توده جای آنها نصب شود. از عکس بزرگ استالین که در شورای متحده بر بالای سر بی‌ریا، رئیس شورای متحده، نصب بود بارها سخن گفته‌ام، اما برای کامل شدن این تابلو درین جا نیز از آن سخن می‌گویم. بی‌ریا کسی نبود که به این آسانی‌ها تسلیم شود. من پلنومی از تمام کمیته‌های ذیصلاحیت گرددم

۱- ناصر این روزنامه جهانگیر تفضلی بود که بعدها خود و روزنامه‌اش را مطلقاً در اختیار هیئت حاکمه ایران گذاشت. منکی در «نامه سرگشاده» خود «ذکر خبری» از وی کرده است. رجوع کنید به بخش اسناد در انتهای همین کتاب.

آوردیم و در آنجا مسألهٔ عکس استالین را طرح کردم بعنوان رئیس مستقیم که بر بالای سر زیردستان در ادارات نصب می‌شود و از تأثیر بد آن در مردم، هم از نظر روانی و سیاسی و هم از لحاظ مارکسیسم (که امروز می‌فهمم که بر ضد استالینیسم بود) سخن گفتم و همهٔ اعضاء جلسهٔ مشترک کمیته‌ها تأیید کردند که باید این عکس پایین آورده شود. اما بعدها دیدیم که علی‌رغم تصمیم دستهٔ جمعی تشکیلاتی عکس استالین از جای خود تکان نمی‌خورد، زیرا بی‌ریا فرماندهٔ بی‌سواد و مقتدر بلامنازع شورای متحدهٔ تبریز مانند همقطار ارشد خود روستا در تهران استالینیست متعصبی بود. تا عاقبت شبی سرخانهٔ خود بی‌ریا، بعنوان من بهیرم و توبه‌بری، از او قول گرفتم که عکس استالین را به آن شکل بالای سر خود نزنند و آنرا پایین آورده عکس کدایی پایین آمده، اما در توی پنجرهٔ مجاور میز بی‌ریا جا گرفت!

اعضاء کمیتهٔ ایالتی و کمیتهٔ شهرستان تبریز با آمدن من به تبریز تشویق شده و انتقادهایی می‌کردند که در حقیقت خودشان مسئول آنها بودند، مثلاً شکایت کردند که: چندی پیش ما متوجه شدیم که کلیهٔ اعضاء کمیتهٔ حزبی ما در فلان شهر کوچک قاچاقچی بودند و از قدرت حزبی برای انجام کارهای خود استفاده (و سوء استفاده) می‌کردند، معذک این اشخاص باز هم (پس از کشف ماهیتشان) مدتها جزء مسئولان حزبی بوده‌اند. البته گزارش‌هایی نیز بطور محرمانه از مسئولان و اعضاء کمیته، از طرف افراد شرافتمند حزبی که اغلب از کارگران محلی بودند به من می‌رسید، مثلاً یکی از افراد برجستهٔ کادر حزبی را معرفی کردند (نامش را فراموش کرده‌ام) که به‌زور و تهدید اسلحه می‌رود و از کسبه به نام حزب پول می‌گیرد و او این کار را به نام این که پیش از انقلاب اکثر، استالین نیز این کار را می‌کرد توجیه می‌کند، در صورتی که استالین به سود حزب و سازمان این کار را انجام می‌داد و هرکس را که به این پول‌ها خیانت می‌کرد سزاوار مجازات می‌دانست. استالین پس از انقلاب، شخصی را که این نوع پول نزدیده بود و تا آن روز پیدایش نبوده می‌بیند و با اسلحه جا به جا او را می‌کشد، اما این مسئول حزبی پول را به نام حزب می‌گرفت ولی تحویل صندوق حزب نمی‌داد و هرطور شخصاً دلش می‌خواست، خرج می‌کرد و گاهی مدعی می‌شد که در راه حزب و هدفهای حزبی خرج می‌کند. این شخص به فرست دریافتی بود که من موجب تصفیه شدن او از حزب خواهم شد. روزی در اطاق تنها علناً مرا تهدید به قتل کرد و من با حیل‌های کسانی را به اطاق دعوت کردم. او تصفیه شد، اما پس از روی کار آمدن پیشه‌وری و تشکیل شدن «فرقهٔ دموکرات» یکی از حساس‌ترین مشاغل انتظامی «کشور آذربایجان» و حزب به او واگذار گردید. روزی یکی از بازرگانان جوان از من وقتی خواست وبه دیدن من آمده، او شکایت

می‌کرد که فلان کادر حزبی خانۀ مرا بفزور و عنف تصرف و تسخیر کرده و در آن سکونت گزیده است. این شاکه که صدقیانی نام داشت می‌گفت: کاری کرد که ناچار خانۀ خود را ترک کردم. هرچند ما اصلاح‌طلبان هوادار جدی مبارزۀ طبقاتی بودیم، اما سلب مالکیت از خانه‌های مسکونی مردم، آنهم بدون تصویب و اجازهٔ حزب و به‌سود شخصی، نه دربرنامۀ حزب و نه خواست اصلاح‌طلبان بود.

بیریا دختری یکی از تجار را خواستگاری کرده بود، اما دختر و پدرش این تقاضا را رد کرده بودند. سرانجام بیریا با تهدید و زور این عقد زناشویی اجباری را به رضایت تبدیل کرده بود! به من گزارش رسید که وضع بازار تبریز بسیار نامطمئن و بد است و اغلب بازرگانان یا به تهران مهاجرت می‌کنند و یا در این فکر هستند، زیرا این شبهه برای آنان پیدا شده است که گویا به زودی آذربایجان بلشویکی خواهد شد. ترساندن بازاریان و طبقات مختلف تا این حد نه طبق تعایل شوروی بود و نه در دستور روز حزب توده، به این مناسبت، من چندین سخنرانی در دبیرستان‌های تبریز به راه انداختم و از طبقات مختلف و کارمندان دولت دعوت شده، در ضمن این سخنرانی‌ها، سیاست کمیتهٔ مرکزی حزب را برای آنان تشریح کردم. این سخنرانی‌ها تأثیر خود را در خارج از حزب و در داخل حزب بطور متضاد بخشید: اطلاع پیدا کردم که در بازار آرامش و رونقی ایجاد شده، در غیاب من، اعضا، مهاجر حزب ایراد گرفته بودند که سخنان ملکی را بازرگانان و غیرحزبی‌ها بیشتر می‌پسندند تا اعضا حزب، منظور آنان از «اعضای حزب» همان مهاجران بودند، درحالی که کارگران محلی تبریز از اقدامات من نهایت رضایت را داشتند.

ناراضی بودن اغلب مهاجران حزبی و حتی بیریا از این بابت نیز بود که سخنرانی‌های من به زبان فارسی انجام می‌گرفت. در ضمن بحثی با بیریا و یک افسر جوان شوروی که اهل باکو بود، آنان از لزوم سخن گفتن به زبان محلی ترکی صحبت می‌کردند. در جواب آنان گفتم: من هیچ‌گونه مخالفتی با زبان مادری ترکی ندارم و در خانوادهٔ خود نیز به زبان ترکی سخن می‌گویم. اما تحصیلات و مطالعات من و دیگر آذربایجانیان روشنفکر در زبان فارسی بوده و همچنین بخش بزرگ و نزدیک به اکثریت کارمندان دولت و دانش‌آموزان و دانشجویان و گروه‌های اجتماعی که در جلسات ما شرکت می‌کنند با زبان فارسی آشنائی بیشتری دارند. من واقعاً آن توانائی را ندارم که مسائل اجتماعی را به زبان ترکی خوب بیان کنم، وانگهی، این زبان ترکی که شماها امروز صحبت می‌کنید (منظورم زبان ترکی باکو بود) همان زبان ترکی نیست که من و امثال من بعنوان زبان مادری یاد گرفته‌ایم. همان‌طور که من با زبان ترکی دشمنی ندارم، با فارسی نیز دشمنی ندارم، ما همه ایرانی هستیم و تمام ادبیات

و علوم را بطور غنی در زبان فارسی داریم + حتی در طاقچه هر اطاق دهات آذربایجان، دیوان حافظ و سعدی مانند قرآن وجود دارد + آموختن و سخن گفتن و نوشتن به زبان ترکی آذربایجانی قبول، ولی این همه دشمنی با زبان فارسی چرا؟ این بود مختصری از اوضاع و احوال سازمان ایالتی حزب توده آنروز در آذربایجان + زیربنای این سازمان و اغلب کادر رهبری آن را مهاجرانی که از بانکو آمده بودند و الهام‌دهنده سازمان ایالتی بودند، تشکیل می‌دادند + بعدها که سازمان ایالتی حزب توده ایران (به فرمان شورویها) منحل شد و «فرقه» دموکرات جای آن را گرفت، برتری تمام و کمال، وزمام امور بطور کامل به دست مهاجران افتاد +

من و دکتر جوخت و بعضی دوستان دیگر که از تهران آمده بودند (مانند قیامی که سابقاً گویا منتهی وزیرکشور یا استاندار بود) توانستیم تمام اعضا، کمیته راتحت تأثیر قرار دهیم و به سازمان ایالتی حزب توده رنگ و روی ایرانی دهیم، یعنی کاری کنیم که مردم آذربایجان (و بخصوص طبقات محروم آن استان) از حزب توده متنفر نباشند + اولین کاری که انجام دادیم انتخاب یک «کمیته تصفیه» بود که بزودی دست به یک تصفیه جدی و عمیق زد + عده‌ای که صلاحیت عضویت در حزب را نداشتند کنار گذاریم و عده‌ای دیگر را از عضویت حزب معلق ساختیم که در صورت کوشش برای اصلاح خود، پس از مدتی معین، از نو در حزب پذیرفته شوند + در میثنگ‌ها، شعار های نامعقول از میان رفت و شعارهای سوسیالیستی ایرانی جای شعارهای نامطلوب مهاجران را گرفت + در نتیجه این‌گونه اقدامات، عده‌ای از فرهنگیان و روشنفکران در نتیجه بحث‌ها واطمینان دادن‌ها به حزب روی آوردند و تعلیمات ایندولوژیک صحیح در حوزه‌ها معمول گردید + برخی از اقدامات اصلاحی و از نوسازمان‌دانش در روزنامه ارگان مرکزی در تهران منعکس گردیده است +

در عین حال که سازمان ایالتی حزب سروصورتی گرفته بود و کارگران محلی تبریز نیز، علاوه بر مهاجران، در امور حزبی دخالت داده شده بودند و با روشنفکران تازه‌وارد تماس برقرار شده بود، حس می‌کردم که بی‌ریا راه خود را می‌رود + در ظاهر او تسلیم من و دیگر رفقای اصلاح‌طلب شده بود، اما در باطن همان سیاست گذشته را دنبال می‌کرد + سیاست کوتاه مدت و «رسمی» آن روز شورویها احترام به تمامیت ارضی ایران بود اما من حس کردم که سیاست درازمدت افسران جوان شوروی که اهل آذربایجان شوروی بودند، تجزیه‌طلبی و الحاق تدریجی آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی است و بی‌ریا پرچم‌ترین عامل این سیاست بود + حس کردم که بی‌ریا در عین این‌که سیاست بسیار نیرومند افسران جوان آذربایجان شوروی را تعقیب می‌کند، با احترام گذاردن ظاهری به من مرا مسخره کرده است + در جریان یکی از

می‌تینگ‌ها به من اطلاع داد که باز هم دیوتا شعار «اناولی» یعنی زبان مادری در آخر صف تظاهرات وجود داشته. یرواصح بود که ظاهر شدن آن دو شعار طبق دستور خود او بوده و در همان روز بود که بیریا به من گفت: «توطئه‌هایی بر ضد شخص شما از طرف تصفیه شده‌ها وجود دارد و باید دو نفر مأمور محافظ‌پشت سر شما بگذارم. من حس می‌کردم که این‌ها همه تهدید است، اما در عین حال اگر بیریا و شورای متحده‌اش که بمنزله قدرت اجرائی حزب بودند مسئولیت اخلاقی حفظ جان مرا به عهده می‌گرفتند ضرری نداشت. اما بعدها معلوم شد که آن دو مأمور خود سر دستة توطئه‌گرانی بودند که بیریا از آنان سخن می‌گفت!

در این جا لازم است راجع به مهاجران که نکر خیرشان رفت توضیحی بدهم. بی‌شک عدۀ معدودی از آنان مردمان ضروری بودند که از قدرت حزب و نیروی مسلح شوروی سوءاستفاده می‌کردند. اما اکثریت آنان مردمان باایمان و با عقیده‌ای بودند. هرچند سلیقه سیاسی آنان را نمی‌پسندیدم اما برای آنان احترام قائل بودم و هستم. از اینها گذشته، عدۀای نیز بودند که مردمان روشنفکر و بسیار باسجیه‌ای بودند. یکی از مهاجران شجاع و باسجیه را من در بازداشتگاه موقت دیده بودم. پاسپانها می‌گفتند که این فرد و رفقاییش قاتل هستند. آنان گروهی بودند که در موقع عروسی فوزیه با ولیعهد وقت به سفارت مصر در تهران دستبرد می‌زدند. در روبروی اطاق من جوانی از این گروه بود و مثل این که خود را به دیوانگی زده بود. من در سلول خود اشعاری را که او می‌خواند می‌شنیدم. با شنیدن آن اشعار فهمیدم که او نه قاتل است نه دزد و نه دیوانه، هرکاری کرده بود یا نکرده بود جنبۀ سیاسی نداشته. مصرعی از اشعار ترکی او را هنوز به خاطر دارم که ترجمۀ فارسی آنرا در اینجا می‌آورم. گویا غزلی است از صایر تبریزی، درد دلی است با خدا و خطاب به خدا:

کار مال رنجبر،

نیرو مال گاو،

زمین مال خودت (خدایا)،

در این میان ارباب‌ها و اعیان‌ها را برای چه خلق کردی؟

زمانی فرصتی دست داد و با این جوان سخن گفتم: تحت تأثیر شنیدن معلومات و ایمان و عقیده‌اش قرار گرفتیم. بنابراین هم ردوبدل شده عدتها گذشت. بار دیگر او را در زندان قصر بعنوان محکوم به اعدام و در انتظار اعدام دیدم. روحیۀ خود را نباخته بود. از دور سلامی کرد و مشت‌ها را گره. روزی که از دادگاه می‌آمدند، او خطاب به من از دور گفت: «برای من اعدام بریدند.» این گروه را دوبار به میدان اعدام بردند: دفعۀ اول تشریفات آماده نبود، آنها را برگرداندند و دفعۀ دوم، اعدام شدند. دفعۀ اول که آنها را می‌بردند، او را از دور دیدم، با همان روحیۀ قوی و خون سرد

و محکم و لبضندیرلب ۱ در آخرین شب که صبح روز بعد اعدام می‌شدند اصرار ما برای فرستادن میوه و خوراکی برای محکومان به جائی نرسید، زیرا «خلاف مقررات» بود. . . . از یکی دیگر از مهاجران درجای دیگر سخن گفته‌ام که نوبار قصد فرار داشت و در سلول تاریک با روحیه قوی بسر می‌برد.

غلام یصی را در تبریز دیدم، دستگاه دولتی و مرنجمن از او غول بی‌شاخ و دمی ساخته‌اند، اما در حقیقت او یکی از افراد باایمان و صحیح‌العقل و شجاع و به اصطلاح معروف «بزن بهادر» بود. او را از تبریز دور کرده بودند و در شهرهای کوچک انجام وظیفه حزبی می‌کرد. او را از زمان کنگره حزبی می‌شناختم، از لحاظ تئوری و عمل هر دو قوی بود. وقتی در تبریز بودم، با اصرار او را به تبریز آورده و جزء کمیته ایالتی قبول کردیم. اگر او و امثال او، با وجود داشتن انتقادات جدی به رژیم پیشه‌وری از جریان کنارگیری نکردند و یا اگر امثال او از حزب توده کنارگیری نکردند، برای من قابل توضیح است. رژیم شوروی و بخصوص رژیم استالینی این توانائی را دارد که معجزه‌ای به وجود آورد که از مؤمن‌ترین و سرسخت‌ترین افراد موجودات مضع و فرمانبر بسازد و ضمناً آنان را در چنان راه سرازیری یکطرفه قرار دهد که راه برگشت نداشته باشند. علاوه بر این افراد که از اصل دهقان یا کارگر بودند، با چند نفر از روشنفکران و فرهنگیان مهاجر برخوردار کردم که در عین علاقه به مکتب و انقلاب از ورود به حزب توده آذربایجان خودداری کرده بودند و عارشان می‌آمد که مهاجر نامیده شوند. عده‌ای از این زنان و مردان را به معیت روشنفکران و فرهنگیان و کارمندان من وارد حزب کردم. به خاطر دارم که همین گروه از روشنفکران مهاجر و با شخصیت پس از روی کار آمدن رژیم پیشه‌وری از تبریز به تهران مهاجرت کردند و مرا ملاقت و سرزتش که چرا آنان را وارد جریان کرده بودم. آنان می‌گفتند: «ما به مناسبت سوابق، بهتر از شما با این جریان‌ها آشنا بودیم و هستیم، اما تصور کردیم که شاید در ایران جریان نهضت سالم‌تر خواهد بود.»

بسیاری از مردم لیبرال آذربایجان به مناسبت وجود عده‌ای از مهاجران شرور نسبت به حزب توده بدبین بودند. بعنوان مثال، نمونه‌ی زیر را در این جا می‌آورم: زمانی که من از تبریز به تهران رفتم و دیدم که بلکه بتوانم بی‌ریا را به تهران منتقل سازم و کار برعکس شد، خانم من برای دیدنم به تبریز (که زانگاه خود او نیز هست) آمده بود و از مزیت من به تهران خبر نداشت. ابوالحسن خان اقبال‌السلطان، خواننده معروف، که از دوستان بسیار نزدیک مرحوم گنج‌های - پدر خانم من - بود گفته بود: «دختر عزیز بیجا در این جا انتظار نکش، ملکی رفت و دیگر نخواهد آمد. او از اینها نیست و نمی‌تواند با اینها سرکند. اینها را ما بهتر از ملکی می‌شناسیم. سعی و کوشش او برای

اصلاح اینجا بیهوده است. « اقبال‌السلطان در آن زمان رئیس شهرداری تبریز بود و چند جلسه با او برخورد داشتم. تعجب کردم که این پیشگویی او چگونه با حوادث بعدی جور در آمد و مراجعت من به تبریز قدفن گردید. »

هر چند گذشته تاریخ حزب توده، سازمان ایالتی آذربایجان، فلاکت‌بار بود، اما به مناسبت امیدهایی که مردم نسبت به انقلاب اکتبر داشتند و به مناسبت اقدامات و رهبری صحیحی که در مدت اصلاحات من و رفقای دیگر حزبی در این ایالت شمالی در حال اجرا بود امیدهای زیادی برانگیخته شده بود. طبقه کارگر آذربایجان یکپارچه در اختیار ما بود. از هفت غلام یحیی در بخشی از روستاهای آذربایجان دهقانان به سوی حزب گرائیده بودند و با تجدید سازمانی که به عمل آمده بود بنابود غلام یحیی از مرکز تبریز تمام روستاها را تجهیز کند و در سازمان دادن شهرستان تبریز نیز رفقا رایاری دهد. در نتیجه رهبری صحیح، سخن‌رانی‌ها و بحث‌ها که می‌شد، روشنفکران نیز به حزب روی آورده بودند. روزی یکی از دوستان مهاجر که از افراد باسجیه بود و از ماوریت من و دیگر رفقا که از تهران آمده بودیم بسیار راضی بود، پس از یک سخن‌رانی، در راه که به باشگاه حزب می‌رفتیم گفت: « سخن‌رانی امروز را فقط می‌توانم با سخن‌رانی‌های تروتسکی مقایسه کنم. » او دوران انقلاب اکتبر را در مسکو درک کرده بود. این قضاوت او را می‌شد نویهلو فرض کرد، اما چون به او اعتماد داشتم به فال‌نیک گرفتیم که نهضت ما، در آذربایجان، با رهبری صحیح در حال رشد است. »

اگر ما موفق می‌شدیم که بی‌ریا را به تهران منتقل کنیم و سیاست نوین اصلاح‌طلبی را همچنان ادامه دهیم، بی‌شک آذربایجان یکی از دژهای تسخیرناپذیر نهضت توده‌ای ایران می‌گردید و اگر تهمت‌بیگانه‌پرستی با دلایل متقن به ما نمی‌چسبید، در صورت فروکش کردن نهضت در مرکز و استان‌های دیگر، آذربایجان مانند دوران مشروطیت نهضت توده را نجات می‌داد. اما اینها رؤیائی بیش نبود. با جلوگیری از مراجعت من به تبریز و با تعیید شدن نکتز جودت و زوولون (یک مهاجر یهودی بسیار باسجیه و با شخصیت و محکم) تاریخ نهضت توده در آذربایجان و ایران ورق خورد و در سالی که میان دو ۲۱ آذر قرار گرفته بود حادثه‌ای پیش آمد که هیچ ارتجاعی و هیئت حاکمه و هیچ امپریالیستی نمی‌توانست آن لطمه را به نهضت توده‌ای و به سیاست شوروی وارد آورد که آن حوادث یک ساله بار آوردند. »



## تخلیه ایران از ارتش سرخ و مسأله نفت و آذربایجان

جنگ جهانی دوم پایان یافت، اما فداکاری ما برای مصالح شوروی از تکرار معلوم می‌بایست پایان ناپذیر باشد. ما انتظار داشتیم که پس از پایان جنگ خواست‌های انقلابی و نیازمندی‌های جامعه ایران مطرح شود و در برابر فداکاری‌های ملت ایران برای پیروزی شوروی بوسیله «پلچپروزی»، دست کم از لحاظ اخلاقی به ما کمک شود. اما در عمل هر دم از این باغ بری‌تازمتر از تازه می‌رسید<sup>۱</sup> شوروی‌ها در آغاز کار به مسئولان حزبی گفته بودند که یکی از ایران نخواهند رفت و در اینجا باقی خواهند ماند. ما انقلابیون (!) نیز می‌بایست از این تر (دیر یا زود، پنهانی یا آشکارا) دفاع کنیم. ارتش سرخ از عبور نیروی مسلح ایران در شریف‌آباد نژوین به سوی آذربایجان جلوگیری کرده بود. ما می‌بایست از این کار دفاع کنیم. ما با امتیازی که می‌خواستند به آمریکائی‌ها بدهند مخالفت کرده بودیم: دکتر رادمنش، با تکیه به اصول مارکسیسم و ضد امپریالیسم، در مجلس شورای ملی با تشریفات از جانب حزب اعلام کرده بود که ما با هرگونه امتیاز نفت و غیر آن به کشورهای بیگانه مخالف هستیم. اما حالا رادمنش و دیگر نمایندگان و ارگان‌های حزبی بوسیله «یتینگ‌ها» می‌بایست از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی دفاع کنند.

قضیه به اینجا تمام نشد: آذربایجان ایران «حریم امنیت» شوروی اعلام گردید. احسان طبری این اصل را در «رهبر» اعلام کرد. من نیز به نوبه خود با طرز استدلال خود و در حقیقت طبق «خط مشی» و برخلاف عقیده باطنی خود می‌بایست از گفته طبری دفاع کنم. تا دست‌آخر صحنه‌سازی فرقه دموکرات پیشه‌وری پیش آمد. تمام اعضای حزب نوده و حتی اکثریت بزرگ کمیته مرکزی با این امر موافقت نداشتند، سهل است قلیاً و جداً مخالف نیز بودند. اما اجباری و ضرورتی - یعنی «خط مشی» مقدس - همه را وادار می‌کرد که از آن دفاع کنند. کدام ضرورت و کدام اجبار؟ ضرورت و اجبار «انترناسیونالیست» بودن! کدام مفهوم از انترناسیونالیست بودن؟ مفهوم استالینی انترناسیونالیسم!

پیش از آن که درباره مفهوم استالینی انترناسیونالیسم که عملاً همواره با ماسرو کار داشت سخنی به میان آید به چند نکته دیگر توجه کنیم: پس از آن که شوروی‌ها، برخلاف اعلام اولیه خود به سران حزب، مجبور به تخلیه آخرین نقاط خاک ایران شدند در جلسهای حزبی من دیدم نگرانی بر چهره بعضی‌ها آشکار است. البته بعنوان

۱ - اشاره: هر دم از این باغ بری می‌رسد

تازمتر از تازه‌تری می‌رسد.

شخصی به خودمان گفتیم: ای بیگانه‌پرستان! از فرار معلوم، پیشموری و ارتش او با شعار «مرگ هست بازگشت نیست» دست کم در بخشی از خاک ایران می‌بایست جانشین ارتش سرخ شوند. اگر شوروی‌ها از آغاز کار قصد کوتاه آمدن را داشتند، اصلاً فرقهٔ دموکرات نمی‌بایست به‌وجود آید. فرقه و حکومت پیشموری برای این به‌وجود نیامده بود که پس از یک سال با آن افتضاح جا خالی کند.

من روزی در جشنی در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی پس از شکست بیست و یکم آذر، با آقای علی‌اف، دبیر اول سفارت شوروی در ایران که در واقع نمایندهٔ کمینترن و رابط حزب کمونیست شوروی با حزب توده بود صحبت مفصلی کردم. او طبعاً به مناسبت شغلش از وضع و موضع من نسبت به آذربایجان خوب مطلع بود. چنان که از اسم او پیداست، علی‌اف اهل تفقاز بود و زبان ترکی زبان مادری‌اش بود. او ابتدا به ساکن به من گفت: «مادر بارهٔ آذربایجان وجدانمان راحت است.» من جواب دادم: شنیده‌ام پانزده هزار نفر در این «حادثه» کشته شده‌اند. مسئول کیست؟ میان این پانزده هزار نفر بسیاری کمونیست با ایمان و افرادی از زندانیان سیاسی قدیمی و با ارزش نیز بوده‌اند. علی‌اف جواب داد: «دموکرات‌ها مردم را ناراضی کرده بودند، حتی دهقانان که قاعداً بمناسبت این که اغلب صاحب زمین شده بودند می‌بایست راضی باشند، ناراضی شده بودند. اینها تقصیر خود دموکراتها و پیشموری بود. ما که درکارهای داخلی ایران و آذربایجان نمی‌توانستیم مداخله کنیم.» مطالب بسیار بود که می‌بایست به علی‌اف بگویم و نگفتم، اما تنها یک موضوع را گفتم که همهٔ نگفته‌ها در آن مندرج بود. اول اشاره کنم به مطالبی که نگفتم: من به او نگفتم که اگر دهقانان هم از پیشموری و دموکراتها ناراضی بودند برای این بود که گندم آذربایجان — نتیجهٔ دسترنج زحمتکشانشان — به‌دستور مقامات مسئول دولت شوروی از طرف دولت پیشموری به ثمن‌بخش خریداری می‌شد (البته با زور و اجبار) و در حقیقت مصادره می‌شد و به شوروی حمل می‌گردید، درحالی که بسیاری از اهالی آذربایجان محتاج‌تان شب بودند. به او نگفتم اگر مردم و حتی دهقانان نیز از دموکراتها ناراضی بودند، پس چرا شما حزب توده را هجور به هواداری از فرقهٔ دموکرات می‌کردید که در دیگر نقاط ایران نیز آبروئی برای حزب توده باقی نماند. و هزاران نگفته‌های گفتمی دیگر علاوه بر این اما تنها موضوعی که من در این مورد با تفصیل با آقای علی‌اف در میان گذاردم این بود:

شما می‌گویید در کار «های داخلی ایران و آذربایجان مداخله نمی‌کنید و نباید بکنید.» من در جواب می‌گویم شما یا زیاد مداخله کردید و یا کم. شما خوب می‌دانید که من با عده‌ای از رفقا در آذربایجان بودیم و از طرف حزب اقدامات اساسی در آنجا

کرده بودیم، من اجازهٔ مراجعت به آذربایجان پیدا نکردم و می‌دانید که بعضی از دوستان نزدیک من چگونه آذربایجان را ترک کردند (آقای علی‌اف خوب می‌دانست که عده‌ای از رفقای منتکر و مدگام من بوسیلهٔ فرماندهی ارتش سرخ در تبریز از آذربایجان «تعبید» شده بودند)؛ شما این مداخله را کردید و پیشه‌وری را به‌سازمان حزب توده ایران در آذربایجان و در تهران تحمیل کردید، این مداخله یا زیاد بود و یا کم. زیاد، از این لحاظ که پیشه‌وری ریشه و سازمان و هواداری در تبریز و آذربایجان نداشت (من البته این قسمت را نیز محض احترام به علی‌اف نگفتم که هوادار او در تبریز فقط ارتش سرخ و نمایندگان محلی شوروی یعنی مهاجران و عمال آنها بودند)؛ کم، از لحاظ این که پس از تحمیل فرقهٔ دموکرات و پیشه‌وری به ما، در کار آنها به‌اندازهٔ کافی مداخله نکردید و کارها را به هوی و هوس عده‌ای از ایشان واگذاشتید و حالا می‌گویید ما در کارهای داخلی شما نمی‌بایست مداخله کنیم. من می‌گویم وقتی شما رژیم پیشه‌وری را تحمیل کردید، می‌بایست در جزئیات هم مداخله کنید و از همهٔ اوضاع مطلع باشید و نگذارید همهٔ مردم و به‌قول خودتان حتی دهقانان از ایشان ناراضی باشند، و اگر ناراضی شدند علتش را پیدا کنید...»

ماه‌ها پس از کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، یک پروفیسور آمریکائی، محقق امور اجتماعی مربوط به ایران برای گفت‌وگو و مباحثه نزد من آمده، در ضمن بحث، او مسئولیت اوضاع وخیم ایران را از گردن آمریکا می‌انداخت و همه چیز را تقصیر ما ایرانیان و مربوط به خود ما می‌دانست و باین استدلال که آمریکا در کارهای ایران مداخله نمی‌کند، من مذاکرهٔ مذکور در فوق را با آقای علی‌اف برای او حکایت کردم و استنتاج نمودم که در مورد نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق و بلایی که بر سر آن آوردند و جریان‌های مترتب بر آن همان حرف را به شما آمریکائی‌ها می‌زنم: شما در امور ایران یا زیاد و یا کم مداخله کردید. حالا که مداخله کردید و دولت ملی مصدق را با کودتای نظامی برانداختید و شاه را بازگردانید و سازمان امنیت را برپا کردید مسئولیت بقیهٔ امور نیز به عهدهٔ خودتانست.

باری، آنچه برای جوانان و روشنفکران و زحمتکشان آگاه حزب توده حزن‌انگیز یا سنجیق‌تر بگویم— فاجعه بود، این بود که حتی در دوران پس از پایان جنگ جهانی دوم به جای این‌که آنها به تحولات اجتماعی داخل ایران فکر و در آن راه مبارزه کنند، خود را مجبور می‌دیدند که برای هدفهای استراتژیک، سیاسی و اقتصادی دولت شوروی مبارزه کنند، هدفهایی که با منافع ملت ایران و طبقات محروم آن در تناقض صریح و آشکار بود، اگر در زمان جنگ همکاری با مرتجعین «ملی» و همچنین سکوت

در باره جنایات و غارتگری‌های منتفقین عزیز را می‌شد به نحوی تفسیر کرد، مسأله امتیاز نفت شمال و همچنین صرف نظر کردن از تمامیت ایران را (بعنوان تضمینی برای امتیاز نفت شمال) با ملاک‌های سوسیالیستی و مفاهیم صحیح انترناسیونالیسم نمی‌شد توضیح داد. اگر اعضای حزب توده هنوز از ماهیت شرکت‌های مختلط مرسوم شده در کشورهای اروپای شرقی، به علت فقدان سند و مدرک و فقدان اطلاعات، اطلاع دقیقی نداشتند در مورد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی که شوروی‌ها طالب آن بودند به خوبی اطلاعاتی نداشتند. این شرکت و تقاضای این امتیاز کوچک‌ترین فرقی با اقدامات اقتصادی امپریالیسم کلاسیک قرن نوزده نداشت و از لحاظ سیاسی با خشونت بیشتری تعقیب می‌شد.

پیشفوری، در برابر اتهاماتی که به او و فرقهٔ دموکرات وارد می‌شد، سخن‌رانی‌هایی می‌کرد و از استقلال ایران دم می‌زد، اما او هرگز از احترام خود نسبت به تمامیت ارضی و جغرافیایی ایران حرف ن‌زد. در آن روزها، شکاف عمیقی فکر و روح اعضای حزب را - اکثریت اعضای حزب را - دچار تناقض کرده بود. آنها خود را ناچار می‌دیدند که در برابر دنیای خارج از حزب، از «خط مشی» دفاع کنند، اما در عین حال خودشان بیشتر از دیگران از این دوجریان متعجب، حیرت‌زده، عصبانی و ناراضی بودند. این مبارزان انقلابی، که در موقع جنگ فرصتی برای خواست‌ها و تحولات اجتماعی پیدا نکرده بودند، حالا هم مجبور بودند پیوسته از تَر‌هایی دفاع کنند که با منافع و هدفهای اجتماعی ملت ایران تناقض داشت. ما مجبور بودیم با علاء و تقی‌زاده و ساعد مبارزه کنیم، دربارهٔ آنها مقاله‌های انتقادی نوشته و مینینگ بر علیه آنها در زیر سایه ارتش سرخ راه‌اندازیم. البته نه علاء، نه تقی‌زاده و نه ساعد مردمان مترقی و مطلوبی نبودند، اما از این‌گونه رجال مرجع در ایران زیاد بود و در تمام مدت جنگ به ماتلقین شده بود که با این عناصر ارتجاعی به نام «هلی» همکاری کنیم. آیا در شرایط پس از جنگ مبارزه با علاء و تقی‌زاده و ساعد برای خاطر اوصاف و خصایل ارتجاعی آنها بود؟ نه. مبارزهٔ ما برای این بود که علاء در سازمان ملل و تقی‌زاده در لندن و ساعد در ایران در موضوع نفت و آذربایجان در برابر شوروی‌ها مقاومت می‌کردند.<sup>۱</sup> مبارزهٔ ما با آنها به خاطر دفاع از منافع دولت شوروی بود نه به منظور دفاع از کارگران و زحمتکشان و منافع ملت ایران.

آنهائی که حزب توده را به بیگانه‌پرستی متهم می‌کنند باید در تعریف «حزب» دقت بیشتری کنند. آیا حزب عبارت از تودهٔ مردم و یا اکثریت تودهٔ مردمی است که

۱- حسین علاء نمایندهٔ ایران در سازمان ملل، سید حسن تقی‌زاده سفیر ایران در لندن، محمد ساعد نخست وزیر وقت.

در آن اجتماع گرد آمده‌اند؟ آیا حزب عبارت از عده معدود رهبران است؟ علاوه بر تعریف حزب، باید دانست که در روز میتینگ کذایی بر علیه ساعد که در حقیقت به سود تقاضاهای «کافتارانزه» بود، بسیاری از اعضای حزب توده ناراضی و ترو عصبانی‌تر از مردم عادی بودند، چندان که به اصطلاح اگر به آنها چاقو می‌زدند خون جاری نمی‌شد از بس منقبض، درهم فرورفته، عصبانی و ناراضی بودند.<sup>۱</sup>

### مفهوم استالینی انترناسیونالیسم

پیش از انشعاب، رهبری فرمانبردار حزب توده به مناسبت وجود یک جناح اصلاح‌طلب و منتقد داخلی اصول خود را آشکارا و بخصوص کتبی اعلام نمی‌کرد، اما پس از انشعاب، رهبری فرمانبردار حزب با جرأت و جسارت بیشتر (نخواستیم بنویسم یا وقاحت بیشتر) از اقدامات ناموجه خود دفاع کرده و بیهوده می‌کوشید آنها را توجیه کند.

فداکردن منافع انقلاب ایران و مقتضیات تمام انقلاب‌های ملل مختلف برای منافع استراتژیک دولت شوروی پس از جنگ نیز ادامه پیدا کرده این همه فداکاری اجباری ملل کوچک را برای خاطر منافع دولت بزرگ شوروی چگونه باید توجیه کرد؟ پس از انشعاب، رهبران فرمانبردار حزب توده اسناد و مدارک کتبی نیز به دست داده و بطور واضح و آشکار ادعای خود را اعلام می‌کردند.

پیش از این گفتم جلسات بحث و انتقاد در حزب توده از پرشورترین جلسات تبلیغاتی و مجرای برای جلب افراد به حزب بود، پس از پیش آمدن مسأله نفت شمال و آذربایجان، هر چند جلسات بحث و انتقاد باز ادامه داشت، اما دیگر چندان چنگی به دل نمی‌زد. بسیاری از سؤالات را عا بی‌جواب می‌گذاشتیم، زیرا طبق آیین‌نامه اختیار طرح سؤالات با ما بود. پیروی از مفهوم استالینی انترناسیونالیسم ما را در برابر سؤالاتی قرار داده بود که خود مانع، مانند افراد خارج از حزب، جوابی منطقی و قانع‌کننده به این سؤالات نداشتیم. طبعاً مؤثر بودن جلسات بحث و انتقاد از میان می‌رفت و نه تنها دیگر تبلیغاتی برای حزب نبود، بلکه تبدیل به جلسات تبلیغ برای مخالفان حزب گردیده بود. به همین علت، جلسات بحث و انتقاد خارجی (یعنی با شرکت افرادی که عضو حزب نبودند و از خارج از حزب به این جلسات می‌آمدند) موقوف گردید و به جای آن جلسات بحث و انتقاد داخلی و خصوصی و سری (نسبت به خارج از حزب) معمول گردید، در جلسات بحث و انتقاد داخلی وضعی

۱ - این همان ظواهراتی است که با حمایت ارتش شوروی در تهران برقرار شده، رجوع کنید به مقدمه این کتاب.

پیش آمد و کار آنهایی را که میل داشتند تجزیه و تحلیلی از روش‌های حزب کنند آسان ساخت، زیرا در این جلسات بحث و انتقاد داخلی، تمام حزب یعنی اکثریت بزرگ آن در یکسو، وعده‌معدود رهبران درسوی دیگر قرار داشتند. تناقض و تضاد به اندازه‌ای عمیق و صریح و آشکار بود که جمع‌آوردن این دو جناح بر روی یک مخرج مشترک تقریباً محال بود. همین جلسات بحث و انتقاد داخلی و روشن شدن نهائی این مسأله که رهبری حزب تن به تشکیل کنگره نخواهد داد منجر به انشعاب شد.

اما پس از تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران که بعدها، پس از جدایی از یقائی، عنوان «نیروی سوم» نیز به آن اضافه شد، ما از نو جلسات بحث و انتقاد عمومی و علنی را برای نهضت ملی ایران به‌وجود آوردیم. هیئت رئیسه‌ای زیر نظر من مرکب از کارگران و روشنفکران و دانشجویان این جلسات را اداره می‌کرد. در این جلسات که همزمان با اوج‌گرفتن مبارزات ضداستعماری و ضد ارتجاعی ملت ایران به رهبری دکتر مصدق بود، شور و شوق و هیجانی خیلی بیشتر از دوران نهضت توده‌ای وجود داشت، زیرا نهضت ملی ایران با طرح ملی‌کردن صنعت نفت سراسر ایران و مبارزهٔ عملی با استعمار به طرز محسوس و ملمس شدنی، جنبه‌ی جوش بیشتر و احساسات عمیق‌تری را ایجاد کرده بود، بخصوص که در جلسات بحث و انتقاد حزب زحمتکشان ملت ایران علاوه بر مأموران و هواداران ارتجاع داخلی و امپریالیسم پوسیدنهٔ بریتانیای کبیر، با طرف مقابل نیرومندی نیز (که مأموران و هواداران حزب توده و دولت شوروی بودند) روبرو بودیم.

در یکی از جلسات بحث و انتقاد حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) که از جلسات دیگر پرسرتر بود، یکی از اعضاء حزب خودمان در همان پشت میز هیئت مدیره جلسه تشریحی را که تازه به‌دست آورده بود به‌من داد. تشریحی بود به‌نام «نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» که از طرف روزنامهٔ «سوی آینده» (که ارگان حزب توده بود) منتشر شده بود. من این جزوه را باز کردم و در همان لحظات که آن را ورق می‌زدم عبارتی با خط درشت (و به اصطلاح فنی با حروف نوازده‌سیاه) جلب نظر مرا کرد که عبارت بود از تعریف استالینی انترناسیونالیسم. در همان جلسه، من آن تعریف را برای حضار خواندم و انتقاد و تحلیلی از آن به‌عمل آوردم. تأثیر این تجزیه و تحلیل و انتقاد نوعی بود که فردای همان روز به‌من خبر رسید که حزب توده با شتابزدگی این تشریح را جمع‌آوری کرده و به این بهانه متوسل شده است که: همهٔ نسخه‌ها فروش رفته و [تشریح مزبور] باید تجدید چاپ شود! چاپ دوم این تشریح، پس از چند روز، از نوبت‌نشر شده چون این تز رسمی اعلام شده از طرف

استالین و حزب کمونیست شوروی بود، نه می‌شد آن را بکلی تحریف کرد نه حذف (مسئول تبلیغات حزب توده به این وسیله متوسل شده بود که گویا در مطبوعه اشتباه چاپی پیش آمده و جای‌سطور صفحات جای‌جاشده است) \* در هر حال [در چاپ جدید]، این‌تر در دو صفحه دور از هم، و در ضمن عبارات دیگر، به‌طور مغلوظ و مخلوطی چاپ شده بود تا هم [تر مزبور] انکار نشده باشد، و هم (بویژه) بکلی از انظار مخفی گردد.

این تعریف از «انترناسیونالیست» [به‌شکلی که در چاپ جدید نشریه مزبور تغییر یافته بود] در نشریات تعلیماتی پنهانی حزب توده نیز - نشریه شماره ۲۳ و ۲۴، زیر عنوان «دارودسته خلیل ملکی» - به ترجمه از مجموعه آثار استالین، جلد دوم، صفحه ۵۱ (چاپ روسی) چنین آمده:

انترناسیونالیست کسی است که حاضر است بدون چون‌وچرا، و بدون تزلزل و بدون قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی، که پایگاه نهضت انقلابی جهانی است، دفاع کند، و دفاع کردن و به‌محوراندن این نهضت انقلابی بدون دفاع از اتحاد جماهیر شوروی غیرممکن است، زیرا کسی که بر سر دفاع از نهضت انقلابی جهانی علی‌رغم و بر ضد اتحاد جماهیر شوروی است، بر ضد انقلاب گام برمی‌دارد؛ وی مسلماً به اردوگاه دشمنان انقلاب در می‌غلطد.

این‌تر که با عبارتی در هم در [چاپ دوم] نشریه «نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» از طرف «سوی آینده» (یعنی حزب توده) منتشر شده در ترجمه «تغییری» دارد، که نمونه مذکور در فوق صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در نشریه تعلیماتی [حزب توده] که بعدها چاپ شده این تحریف عمداً به عمل آمده. در اواخر صفحه ۵۲ رساله مذکور<sup>۱</sup> این عبارت استالین نقل از چاپ روسی در قسمت زیر چنین آمده است: «۰۰۰ زیرا هرکس که خیال می‌کند از جنبش انقلابی جهانی بدون اتحاد جماهیر شوروی و یا علیه آن دفاع کند، علیه انقلاب اقدام می‌کند و حتماً به اردوی دشمنان انقلاب در می‌غلطد.» چنان که دیده می‌شود اصطلاح «بدون اتحاد شوروی» در ترجمه‌ای که اول ذکر شد به «علی‌رغم اتحاد جماهیر شوروی» تبدیل گردیده، یعنی به این شکل تحریف شده: «اگر کسی «بدون» اتحاد جماهیر شوروی، یعنی مستقل از او از انقلاب جهانی دفاع کند طبعاً و خود بخود به اردوی دشمنان انقلاب در می‌غلطد!» مورخ فرانسوی معاصر «رئدریستل هوبر» در سری نشریه‌های «مطالعات بزرگ

۱- از جملات بعدی چنین برمی‌آید که منظور از «رساله مذکور»، چاپ اول جزوه «نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» است.

تاریخی»، صفحه ۴۷۲، چنین می نویسد:

«اخیراً به مناسبت جشن آزادی رومانی مارشال وروشلیف در حالی که فکر استالین را که در سال ۱۹۲۸ اظهار شده است دوباره فورموله کرد، اینطور گفت: اتحاد جماهیر شوروی جنبش و دفاع انقلاب جهانی است، کسی که خیال می کند این نهضت را مستقل از اتحاد جماهیر شوروی و یا برضد او دفاع کند وی ضدانقلاب است و به اردوگاه دشمنان ما سر می غلطد.» مورخ نامبرده در کتاب «تاریخ ملل بالکان» که در سری «مطالعات بزرگ تاریخی» چاپ شده، علاوه بر عبارات مذکور در فوق می نویسد: «به اعلامیه مذکور مارشال وروشلیف رادیو بلگراد چنین جواب داد: سیاست فرماندهی و قیومیت اتحاد جماهیر شوروی با اصل حق حاکمیت ملل و حق تعیین سرنوشت خود تناقض صریح دارد.» باری، تبعیت احزاب کمونیست جهان از این مفهوم استالینی انترناسیونالیسم نتایج بسیار شومی به بار آورده و بخصوص در دوران نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق که از آن علیحده، در فصل دیگری، بحث خواهم کرد،<sup>۱</sup> نتایج رقتباری فراهم آورده است. در دوران جنگ و پس از جنگ، تبعیت از این اصل استالینی تقاضا داشت که در زمان جنگ انقلابیون ایران هر نوع فکر انقلاب اجتماعی را که زمینه بسیار مساعدی داشت به طاق نسیان سپارند و با عناصر مترتجع «ملی» (از قماش توأم السلطنه) که پایگاه و تکیه گاه فتونالیسم و ارتجاع بودند برای منافع جهانی «سناد زحمتکشان جهان» - یعنی دولت شوروی - همکاری کنند. باز هم همین مفهوم استالینی انترناسیونالیسم تقاضا داشت که ما انقلابیون ایران «بدون» شوروی و مستقل از او نه از انقلاب اجتماعی بحثی به میان آوریم و نه از تمامیت ایران و نه از استقلال اقتصادی، زیرا در چنین صورتی ما بدون شوروی و مستقل از آن بود که از نهضت انقلابی دفاع می کردیم. طبق این اصل، به جای دفاع از تمامیت ایران و از استقلال اقتصادی ایران و به جای خواست های انقلاب اجتماعی ایران ما می جایست به موازات «کافتراندزه» از امتیاز نفت شمال به شوروی و از استقلال طلبی نوع پیشه وری دفاع می کردیم و گرنه و در غیر این صورت «به اردوگاه دشمنان انقلاب در می غلطیدیم!» چنان که من و انشعاییون به مناسبت علاقه به انقلاب اجتماعی و استقلال اقتصادی و تمامیت ایران عاقبت و ناچار به «اردوگاه دشمنان انقلاب» (۱) (طبق تعبیر و تفسیر استالین و استالینیست ها) در غلطیدیم!

در جای دیگر این خاطرات از مسأله آنری ایجان و مسأله نفت سخن گفته ام و

۱- متأسفانه این یادداشت ها دستکم بخشی که در اختیار ماست، پیش از رسیدن به دوران نهضت ملی ایران ناتمام مانده است.



بحث کرده‌ام. در این‌جا تنها از لحاظ تطبیق حوادث با مفهومی که استالینیست‌ها از اصل انترناسیونالیسم دارند اشاراتی می‌کنم: اکثریت بزرگ اعضای حزب توده و روشنفکران (که تنها بخشی از آنها با انشعاب در سال ۱۳۲۶ حزب مزبور را ترک گفتند) چون تقاضای امتیاز نفت شمال را منطبق با اوضاع و اصول مارکسیسم و سوسیالیسم علمی نمی‌دانستند، چون تشکیل شدن شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را «نوعی از استعمار» تلقی می‌کردند - استعماری که در صفحه اول روزنامه ارگان حزب مبارزه با آن هر روز اعلام می‌شدند. انترناسیونالیست خوبی نبودند. انترناسیونالیست‌هایی بودند که بدون قید و شرط و بدون تزلزل و بدون چون‌وچرا فرمانبردار «خط مشی» اعلام شده بودند و از صمیم قلب با عناصری که از کارها و تقاضاهای مکاتراتراده خوششان نمی‌آمد به نام انقلاب مبارزه می‌کردند. آنها هم آنهایی که به تمامیت ایران ابراز علاقه می‌کردند، انترناسیونالیست خوبی نبودند؛ اما آنها هم که آن‌هایی که آذربایجان ایران را درگرو امتیاز نفت شمال قرار دادند انترناسیونالیست خوبی بودند! خلیل ملکی که در جلسه کمیته مرکزی محکوم بودن انحلال سازمان ایالتی حزب توده را از تصویب گذراند و تشکیل شدن فرقه دموکرات آذربایجان را در خارج از چهارچوب حزبی که مربوط به تمام نقاط ایران باید باشد محکوم کرد و اعلامیه مربوط به این اوضاع را از تصویب کمیته مرکزی گذراند که فوراً و همان شب می‌بایست چاپ و منتشر شود، از روح انترناسیونالیسم استالینی خبر نداشت. انترناسیونالیست نمونه و خوب، کامبخش بود که آن شب چاپ شدن اعلامیه تصویب شده کمیته مرکزی را با دوزوکلک به تأخیر انداخت و با شتاب تمام خود را به سفارت شوروی رساند و از آنجا پیامی (یعنی دستوری) آورد و نقشه تمامیت حزبی را محکوم کرد، یعنی منحل شدن کمیته ایالتی حزب توده را در آذربایجان عملاً به تصویب کمیته مرکزی حزب توده «ایران» رساند؛ و از فردای آن شب کذاش، به جای انتقاد از فرقه دموکرات، عکس‌های بزرگ و «تمام‌تند» غلام یحیی و پیشه‌وری و غیره را در «رهبر» ارگان حزب توده، به چاپ رساند.

در برابر ملکی و امثال او، انترناسیونالیست خوب «بی‌ریا» بود، زیرا من عکس استالین را از بالای سرمیز او خواستم پایین آورم و تنها یک عکس استالین (به جای شش عکس!) آنهم در کنار عکس‌های ستارخان و خیابانی و دکتررانی و غیره به دیوارالصاق کنم. وقتی «بی‌ریا» از پایین آورتن عکس استالین خودداری می‌کرد، من او را در منزل خودش به ودکای روسی که تقدیم می‌کرد سوگند دادم و او هم به احترام ودکای روسی (که به قول خود آن را بسیار بسیار محترم می‌شمرد) عکس استالین را از بالای سر خود به طاقچه جنب‌میز خود منتقل ساخت. او انترناسیونالیست خوبی بود زیرا با تکیه به قدرت ارتش سرخ در تبریز برای خود مقر حکومتی حتی

پیش از پیشه‌وری درست کرده بود، زیرا او مدتی با نوافر سرباز روسی در شهر رفت و آمد می‌کرد تا از گزند مرتجعین (۱) در امان باشد؛ زیرا او با زبان فارسی دشمنی داشت و بر ضد من که در عین دوست داشتن زبان ترکی با زبان فارسی نیز دشمنی نمی‌کردم و در آذربایجان آن زمان به فارسی سخن‌رانی می‌کردم، توطئه‌می‌کرد. بی‌ریا و پیشه‌وری و آن تاجر سفته‌باز رئیس مجلس آذربایجان<sup>۱</sup> انترناسیونالیست‌های خوبی بودند که آذربایجان ایران را در گرو امتیاز نفت شمال گذاردند و به حقوق و منافع و انقلاب اجتماعی مردم آذربایجان خیانت کردند، اما من و دوستانم در آذربایجان که مهاجران کلاش (بخشی از آنها نه همه آنها) را از حزب نور کرده و سروصورت و انضباطی به حزب داده بودیم انترناسیونالیست خوب نبودیم و می‌بایست از مراجعت من به تبریز — که زانگام بود — جلوگیری شود و فرماندهی ارتش سرخ همکاران و دوستان مرا از سرحدات آذربایجان به ایران تبعید کنند!

انترناسیونالیست خوب جوانکی بود که در زندان قصر به داشتن روابط بسیار صمیمانه با پیشه‌وری، معروف بود و پس از رهایی از زندان نیز شب‌ها که در تهران در شورای متحد کارگران در حیات می‌خواستید، افتضاحی توصیف‌ناپذیر بر ما می‌کرد. این انترناسیونالیست خوب، که از نظر اخلاقی به تمام معنی پست و فرومایه بود، در حکومت پیشه‌وری استاندار رضائیه شد!

احمد قاسمی که در آن زمان هنوز انترناسیونالیست خوبی نبود و عضو جناح اصلاح‌طلبان و مخالف رهبری فرمانبردار بود، درباره این انتصاب پیشه‌وری گفته بود: «مردم ایران چه گناهی کرده‌اند که باید چنین اشخاصی بر آنها حکومت کنند؟ بعدها، طبق یک اعجاز و «تحول انقلابی»، احمد قاسمی نیز انترناسیونالیست خوبی گردید و اعلام کرد که ما در اشتباه بودیم، باید زیر تمام کارهای حزب و شورای متحد و فرقه را بدون قید و شرط امضاء گذاشت! احمد قاسمی گفته بود: بدترین عضوهای حزب ما که تا حالا از لحاظ من نیز مردود بودند، در حقیقت بهترین افراد جامعه و گل‌های سرسبد آن هستند و اسم چندی از بدترین و بدنام‌ترین افراد را برده بود! چنین بود که احمد قاسمی نیز انترناسیونالیست خوبی شد.»

روشنفکرانی که طبق نظریات مارکس و انگلس و لنین از اصل حاکمیت ملل حرف می‌زدند و داشتن استقلال فکر و استقلال عمل حزب را در حدود مشخصی ضروری می‌شمردند، آنهایی که از قول مارکس و لنین اظهار می‌کردند که دولت‌های بزرگ

۱- منظور حاج علی شهبستی است.

۲- یعنی همه مهاجران کلاش نبودند.

سوسیالیست باید طبق اصول به ملل کوچک و احزاب کوچک کمک مادی و معنوی کنند نه اینکه ملل کوچک و احزاب کوچک یکطرفه همه منافع ملی خود را فدای دولت بزرگ سوسیالیستی کنند، این گونه روشنفکران و زحمتکشان گویا بسوی از انترناسیونالیسم استالینی نبرده بودند!

برای این که خواننده این رساله از قضاوت شخص صاحب نظر و صلاحیت داری نیز مطلع گردد، در فصل آینده مطالبی را تحت عنوان «تحلیل ایزاک دویچر از مفهوم استالینی انترناسیونالیسم» می آورم. این مطلب سال ها پس از نوشته شدن خاطرات در زندان، یعنی در سال ۱۳۴۷ به این اوراق اضافه شده است.<sup>۱</sup>

### بیست و یکم آذر

برای اکثریت بزرگ جوانان و روشنفکران و برای عده ای از زحمتکشان که به امید ساختن ایران نو و انقلابی در حزب توده گرد آمده بودند، پیش آمد ۲۱ آذر و انحلال کمیته ایالتی حزب توده و غسل تعمید یافتن آن به فرقه دموکرات آذربایجان، همه غیرقابل درک بود. صحنه سازی پشت پرده برای کسی سری نبود. در آغاز کار، فرضیه شوروی ها چنین بود که گویا حزب توده مردم را از خود ترسانده و باید فرقه دموکرات در آذربایجان نه تنها کارگران و دهقانان، بلکه سایر طبقات اجتماعی و از جمله بورژواها و ملاکین مترقی (!) را نیز بتواند جلب کند. مأمورین شوروی و کمینترن، علناً یأس و نومیدی خود را از حزب توده ایران آشکار می کردند و حتی در اوایل کار، امید زیادی به حزب دموکرات توأم بسته بودند. آنها این تصور واهی را به خود راه داده بودند که فرقه دموکرات پیشه روی کارهای آذربایجان و حزب دموکرات توأم کارهای بقیه ایران را آن طور که مطلوب شوروی هاست انجام خواهد داد. در آغاز کار، علناً گفته می شد که دو موضوع برحزب توده سایه افکنده است. یکی از این دو موضوع که در نظرم هست این بود که مدت کمی پیش از ورود من به تبریز، در یکی از شهرستان های آذربایجان، نزدیک تبریز، فتودال خونخواری (لیقوانی) در ضمن زدن خورد و مبارزه با افراد حزب توده کشته شده بود. در آن زمان، اردشیر<sup>۲</sup> نیز در تبریز بود. ماهی تصدیت که این فتودال فتنه ای برپا نکند و سالی تصدیت که به دست او و عمالش خون هایی بر زمین ریخته نشود. از قرار معلوم، عده ای از اعضاء حزب توده تبریز نیز به محل می روند و درحین یک نزاع محلی، این فتودال خونخوار کشته می شود. این همه خون هایی که او از دهقانان ریخته بود گویا رنگی و

۱- رجوع کنید به بخش مضامین خاطرات، ضمیمه ۲، تحلیل ایزاک دویچر، ص ۴۰۰

۲- اردشیر آواتسیان.

اهمیتی نداشت و سروصدایی نیز برپا نمی‌کرد، اما کشته شدن این فتودال «مضرم» و «شخصیت برجسته» سروصدای عجیبی برپا کرد و پیراهن عثمانی بر ضد حزب توده درست شد، چندان که حتی شوروی‌ها [هم] این واقعه را به‌عنوان شبح مستومی که بر حزب توده سنگینی می‌کند معرفی می‌کردند! از اوضاع و احوال و شواهد و قرائن چنین برمی‌آید که شوروی‌ها این توهم را داشته‌اند که بارش و تکامل حزب دموکرات قوام خواهند توانست از حزب توده چشم‌پوشی کنند. اما آنها در این توهم بیهوده مدت زیادی باقی نماندند. نه تنها امیدشان از حزب دموکرات قوام قطع شد، بلکه در ضمن عمل متوجه شدند که حزب توده حتی بسیار وزین‌تر از فرقه دموکرات آذربایجان بوده و همواره باید تکیه‌گاه اجتماعی اصلی آنان در ایران باشد.

باری، در رهبری فرقه دموکرات آذربایجان، با کوشش شوروی‌ها، چند تن بازرگان «مضرم» نیز وارد بودند و کوشش براین بود که تمام طبقات آذربایجان از نهضت فرقه دموکرات پیشه‌وری هواداری کنند، اما در عمل، نه تنها کسی از فرقه دموکرات هواداری نکرد، بلکه آن چند نفر شخصیت با حیثیت — که با اصرار و ابرام شوروی‌ها وارد رهبری شده بودند — حیثیت خود را بکلی از دست داده و بعنوان عامل مستقیم و بلاواسطه بیگانه معرفی گردیدند.

در این جا خوب است این نکته را نیز ذکر کنیم که شوروی‌ها، پیش از پیشه‌وری، با آقای موسوی<sup>۱</sup> (که بیش از ده سال زندانی سیاسی بود) صحبت کرده بودند که برود آذربایجان و نهضت آنجا را اداره کند، موسوی که آدم باپرنسپ و تابع اصول بود گفته بود: قبول، به شرط این که شما سیاست دولت بی‌طرف مساهد (و نه دولت فرمانده) را بازی کنید، مأموران دولت شوروی به او گفتند: «توانسیونال — کمونیست هستی!» من خود به خوبی با افکار تجزیه‌طلبانه بی‌ریا و دیگران آشنا بودم، حالا اخبار موحشی راجع به افکار تجزیه‌طلبانه از آذربایجان می‌رسید (به حدی که اعضاء کمیته مرکزی حزب توده نیز بر خود می‌لرزیدند) و معلوم می‌داشت که بطور منظم و مرتب تجزیه‌طلبی تشویق می‌شود و شعر و ادب و هنر نیز در خدمت افکار تجزیه‌طلبانه قرار داده شده است، البته علاقمند بودن به زبان و ادب و هنر آذربایجانی چیزی است و تجزیه‌طلب بودن چیزی دیگر. من خود در محیط خانوادگی و با هم‌شهری‌هایم همواره ترجیح می‌دادم که به زبان مادری ترکی حرف بزنم، اما در مسائل اجتماعی و علمی این ورزیدگی را ندارم. تمام روشنفکران و زحمتکشان آذربایجان که به ایران و زبان

۱- این موسوی همان است که قدم زدن شبانه او در کریدور زندان سبب فحاشی یکی از مأمورین زندان به او و در نتیجه برخورد ملکی با آن مأمور و حوادث بعدی آن شده بود. رجوع کنید به فصل «سکوت شبانه زندان قصر شکسته می‌شود».

فارسی و ادبیات آن علاقه دارند، درعین حال به زبان ترکی و ادبیات آن (که هرچند محدود اما موجود است) علاقه مند هستند...»

افکار تجزیه طلبانه را که یی‌ریا به کمک چند افسر قفقازی آغاز کرده بود و پیشه‌وری ادامه می‌داد مورد تنفر اکثریت بزرگ آذربایجانیان (از زحمتکشان گرفته تا روشنفکران) بود و تنها پشتیبان این افکار، مهاجرانی بودند که به دانستن زبان روسی بیشتر مفتخر بودند تا به دانستن زبان ترکی؛ و هدفشان تأمین حقوق و منافع مردم آذربایجان نبود، بلکه تأمین منافع دولت شوروی در آذربایجان و در نهایت امر ادغام آذربایجان با ایران در آذربایجان شوروی بود.

البته عده‌ای از سرمایه‌داران و ملاکین بسیار مرتجع از آذربایجان فرار کردند، اما عدهٔ بیشتری از بازرگانان و ملاکین که به‌الطاف پیشه‌وری و اطمینان‌های شوروی مستظهر بودند، نه تنها در آذربایجان باقی ماندند، بلکه عده‌ای از آنان در قیام فرقهٔ دموکرات شریک و سهم نیز شدند، از جمله آقای شبستری که رئیس مجلس محلی آذربایجان شد.

روشنفکران - و بخصوص روشنفکرانی که زیر فشار فرار می‌گرفتند که همکاری کنند - از کشور آذربایجان (!) به کشور ایران فرار کرده و پناهنده می‌شدند. زمانی که هنوز فرماندهی ارتش سرخ اقامت مرا در تبریز تحریم نکرده بود و من با داشتن اختیارات تمام از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب توده در تبریز بودم، وقتی متوجه شدم سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان از وجود روشنفکران سالم و موقر و انقلابی خالی است و تنها از مهاجران و کارگران محلی ترکیب یافته، بی‌درنگ با شور و حرارت و مرارت زیاد عده‌ای از روشنفکران باسجیه بخصوص فرهنگیان را به سازمان حزبی دعوت و تبلیغ کردم. آنها باصراحت می‌گفتند که به سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان که زیر نفوذ کامل مهاجران قرار دارد اطمینان و اعتماد ندارند. من از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب توده در تهران به آنها اطمینان‌هایی دادم. در آن زمان، مهاجران در آذربایجان عناصر نامطلوبی تلقی می‌شدند، نه برای این که صرفاً مهاجر بودند و از آن سوی مرزها آمده بودند بلکه بیشتر و بخصوص از لحاظ اوصاف و خصالی که در عمل نشان می‌دادند.

در میان روشنفکرانی که با زحمت و تبلیغات و با وعده و وعیدهای اجتماعی فراوان وارد سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان کردم عده‌ای از مهاجران روشنفکر بودند که خود نسبت به [روش عمومی] مهاجران بسیار بدبین بودند. این روشنفکران عموماً نسبت به افکار چپ و از جمله به خود شوروی بسیار خوش‌بین بودند. بزرگ‌ترین عاملی که موجب بی‌ابروئی نهضت چپ و شوروی‌ها در آذربایجان شده بود

۱۰

مهاجرانی بودند که رهبری حزب توده را در آذربایجان بطور انحصاری مختص خود ساخته بودند. اغلب روشنفکرانی که من بازحاتم زیاد وارد حزب کرده بودم، پس از انحلال سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان و تشکیل شدن فرقهٔ دموکرات آذربایجان و آشکار شدن افکار تجزیه‌طلبانه، خود را به تهران رساندند و دیگر به هیچ تیمی حاضر نبودند به آذربایجان مراجعت کنند.

در خلال این احوال که چند وزارتخانه در کابینهٔ قوام به اختیار حزب توده قرار گرفت و من نیز در وزارت فرهنگ عهده‌دار وظیفه‌ای بودم، فرهنگیان عضو حزب توده از آذربایجان مرتب به تهران می‌آمدند و حتی حاضر بودند منتظر خدمت و یا اخراج بشوند اما به آذربایجان فرقهٔ دموکرات برنگردند. من، به مناسبت وظیفهٔ حزبی و اداری، هرچه به آنها اصرار می‌کردم و وعده‌ها و تضمین‌هایی در تهران می‌دادم که شرایط مادی و معنوی استخدامی آنها را بهتر کنم، عاقبت حتی یک نفر راضی نشده البته بعضی افراد که بعدها معلوم شد فرصت‌طلب بودند، خود داوطلبانه به آذربایجان می‌رفتند، اما عدهٔ این‌گونه افراد بسیار کم بود.

روشنفکران و جوانان و زحمتکشان که برای ایجاد انقلاب اجتماعی در حزب توده گردآمده بودند، باکمال تأسف خود را در برابر این تراژدی می‌دیدند که در زمان جنگ افکار انقلابی اجتماعی را می‌بایست در آستانهٔ همکاری با عناصر به اصطلاح «ملی» (از نوع قوام‌السلطنه) قربانی کنند و پس از پایان جنگ نیز که امید به تحولات اجتماعی داشتند باید تمام وقت و انرژی خود را صرف نفاق از امور و مسائلی کنند که نه تنها به آن عقیده نداشتند، بلکه از آن متنفر بودند، مانند تحصیل امتیاز نفت شمال برای شوروی و تحصیل قدرت و حکومت برای فرقهٔ پیشه‌وری و تعریف و تمجید از کلاشانی که به مناسبت تخلفات اصلاح نشدنی یکبار رسماً از حزب توده اخراج شده بودند. سال‌ها بعد دکتر علی‌نقی حکمی این حالت روحی جوانان توده‌ای و تراژدی آنان را در شعری دلنشین و پرمعنا بیان و مجسم ساخت که یک بیتش این است: آنجا که در خیالم همچون بهشتجان بود، آوخت نه آن چنان بود...

اگر حزب عبارت از اکثریت افراد آن حزب باشد به اضافهٔ اکثریت نزدیک به تمام کادرهای درجهٔ دوم حزبی و بعضی از رهبران درجهٔ اول، در این صورت، حزب تودهٔ آن دوران را نه می‌توان تجزیه‌طلب نامید و نه هوادار دادن امتیاز نفت به بیگانه و از جمله شوروی. اما اگر حزب تنها عبارت از رهبران درجهٔ اول آن حزب باشد به اضافهٔ عدهٔ معدودی از فرصت‌طلبان در داخل سازمان‌هایش، در این صورت رهبری حزب توده عملاً تجزیه‌طلب بود.

رهبران درجهٔ اول حزب نیز در تأیید پیشه‌وری مردد و از نتایج حاصل از دادن

امتیاز نفت شمال به شوروی قلباً ناراضی بودند. هرچند که ممکن است مسئولیت اخلاقی آنها به این مناسبت بیشتر شود، معذک این نکته قابل توجه و جالب است که مثلاً در مورد شرکت در حکومت قوام، رهبران درجه اول حزب توده قلباً راضی بودند، اما از تأیید و تمجید حکومت پیشه‌وری و تأیید امتیاز نفت شمال به شوروی قلباً ناراضی بودند.

انور خامه‌ای از روی واقع‌بینی و عینی بودن در مطالعات اجتماعی تصمیم گرفت به سرزمین انقلاب<sup>۱</sup> برود و از همزنجیر سابق خود پیشه‌وری نیز دیدنی کند. او پس از مدتی با کمال یأس و نومیدی به تهران بازگشت و البته مشاهدات خود را برای مایمان کرد. در آنجا به او گفته بودند: بیجا به کشور آذربایجان (!) آمده‌ای. گفته بودند: به رفقای توده‌ای خودت نیز بگو بیجا رحمت‌نکشیده به آذربایجان نیایند، زیرا هرکدام از آنها، مانند تو، دست کم دونه‌ای از ما را از کار خوددیکار می‌کنند.<sup>۲</sup>

احزاب آزادیخواه دیگر بیشتر از حزب توده در مورد فرقه دموکرات شور و شوق از خود نشان می‌دادند، زیرا آنها نمی‌دانستند که در این امامزاده که را دفن کرده‌اند، اما در حزب توده، نه تنها کادر حزبی حتی بسیاری از افراد ساده نیز می‌دانستند که در این امامزاده که یاچه چیزی دفن شده است. چند روز پیش از سقوط حکومت پیشه‌وری، یکی از رهبران بسیار برجسته ملی، از روی ناآگاهی به اوضاع فرقه دموکرات نقش دولت شوروی در آن ماجرا، درصدها شده است که به آذربایجان - عهد آزادی سابق و گهواره انقلاب زمان! - مهاجرت کند و به نهضت فرقه دموکرات پیشه‌وری پیوندد. خوشبختانه (برای او!) مسافرتش چند روزی به تأخیر افتاد، وگرنه او از روی اشتباه و ناآگاهی در وضع بسیار وخیمی قرار می‌گرفت.

وضع جدید آذربایجان، پس از بیست و یکم آذر، برای اکثریت بزرگ مردم ایران غیرقابل فهم بود. آنها هرگز نمی‌توانستند خود را با فکر جدائی آذربایجان از ایران عادت دهند. هواداری رهبران فرمانبردار حزب توده از فرقه دموکرات تجزیه‌طلب و عامل بیگانه، رهبران را (و متأسفانه تمام حزب را نیز) بکلی از ملت ایران جدا و دور ساخت و هرگونه امکان اقدامات اجتماعی و رسیدن به قدرت را - البته با تکیه به نیروی توده ملت ایران - از حزب توده سلب کرد.

پیش از این گفتم که طبق اظهارات مقامات رسمی شوروی، پس از پایان جنگ آنها خیال تخطی ایران را نداشتند. اما می‌دانیم که بعد سیاست تغییر کرد

۱- منظور آذربایجان فرقه دموکرات است (پس از استقرار دولت پیشه‌وری).

۲- منظور این است که برای هر فرد حزب توده که به «کشور آذربایجان» می‌رفت، دو

نفر مأمور لازم بود!

و فرقهٔ دموکرات و قدرت ارتشی آن را خواستند جانشین ارتش سرخ کنند. پرواضح است که شوروی‌ها حادثهٔ ۲۶ آذر را برای این به‌وجود نیاورده بودند که درست یک سال بعد به آن پایان بخشند. اوضاع بین‌المللی و سیاست احتراز از جنگ که شوروی‌ها آن روزها تعقیب می‌کردند و جریان‌هایی که ما، در آن زمان، از اصل و منشاء آنها اطلاع نداشتیم موجب شد که این تصمیم ناگهانی که برای تمام اعضاء و رهبران حزب ناآشنا و باورنکردنی بود گرفته شود و در حدود دو ساعت مرز شوروی به‌روی پیشه‌وری و دنباله‌روان او باز باشد تا آنها با غنائمی که از مردم آذربایجان مصادره کرده بودند از مرز بگذرند و درست عکس شعاری را که یک سال تمام، شب و روز، به‌رخ همه کشیده بودند به ثبوت رسانند که هم «اولمک» و هم «دونمکوارسی» یعنی هم مرگ و هم بازگشت وجود دارد.

در دوران حکومت پیشه‌وری که ملکی در آذربایجان دشمن شمارهٔ یک تلقی می‌شد و تمام افرادی که در موقع مسئولیت من از سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان تصفیه شده بودند به مهم‌ترین مقامات می‌رسیدند، من پیش خود فکر می‌کردم که مگر چه گناهی مرتکب شده‌ام که این‌قدر می‌باید مورد تفرغ باشم؟ گناه من و رفقای معضوب من این بود که گفته بودیم استالین‌پرستی و فرمانبرداری از شوروی باید حدودی داشته باشد و در عین حال که از شخصیت‌های شوروی تجلیل می‌شود از مردان بزرگ تاریخی و انقلابی ایران نیز باید تجلیل کردند.

نه شخص من و هواداران من، بلکه یک جلسهٔ عمومی (پلنوم) مرکب از کمیتهٔ ایالتی به‌اضافهٔ کمیتهٔ شهرستان تبریز به‌اضافهٔ کمیسیون تصفیه، همه باهم و به‌اتفاق آراء عده‌ای از مهاجران کلاش و آدمکش و غارتگر و هتک‌کنندهٔ ناموس و غیره را از حزب تصفیه کرده بودیم و من با وجود روبرو شدن با خطر مرگ و خطر ترور شدن آن مهم را از پیش برده بودم تا به حزب تودهٔ آذربایجان حیثیتی ببخشم. من به تنهایی این کار را نکرده بودم؛ اکثریت بزرگ کادر بعدی فرقهٔ دموکرات (که همان سازمان تعمیر اسم‌یافتهٔ سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان بود) تمام تصمیمات و پیشنهادهای مرا با سلام و صلوات تصویب کرده بود و همهٔ آن تصمیمات و پیشنهادات را [بعنوان] نجات حزب تلقی کرده بودند. چطور ممکن بود آن اشخاص که تمام اقدامات و عملیات مرا تأیید می‌کردند و خود در آن سهم بودند، حالا آن را لغو کنند و عمل مشترک من و خودشان را خیانت اعلام کنند؟ این که چنین موجوداتی در کشور ما و دیگر جاها پیدا می‌شوند البته تعجب ندارد. شاید در این رساله، در فصل دیگری، توضیح بدهم که موضوعی کاملاً مشابه این قضیه در وزارت فرهنگ، یعنی در شورای عالی فرهنگ، پیش آمد،



یعنی پس از کنار رفتن من از شورای عالی فرهنگ یک سلسله آئین‌نامه‌ها و مقررات و اصلاحات عمیق آموزش و پرورش که یا به‌اتفاق آراء و یا با اکثریت نزدیک به تمام آراء اعضاء شورا تصویب شده بود، با کنار رفتن من به طاق‌نسیان و بظلال زده شده، در صورتی که ترکیب شورای عالی، به‌استثنای کنار رفتن من، هیچ فرقی نکرده بود زیرا دکتر کشاورز وزیر فرهنگ وقت بعدها بعنوان عضو شورا در جلسات آن شرکت می‌کرد و وزیر جدید نیز در زمان وزارت دکتر کشاورز، معاون بود و در شورای عالی فرهنگ شرکت داشت. آری، وجود چنین استادان جلیل‌القدر و عالی‌مقام در عیبت حاکمه ایران و غیر آن تعجب ندارد، اما این که عده‌ای از مدعیان انقلابی بودن تصمیمات دیروز خودشان را امروز خیانت اعلام کنند تازگی داشت!

خاطرم‌ای که برای من فراموش‌نشده‌ای است و برای دیگران نیز ممکن است آموزنده باشد این که در دوران تسلط فرقه دموکرات بر آذربایجان من عضو هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران و یوگسلاوی بودم. با اقدام ماه شبی در محل سینمایی فیلمی از یوگسلاوی داده می‌شد. اسم و موضوع فیلم مبارزات و جنگ‌های میهنی بود. اواخر دوران جنگ اخبار را نشان می‌داد که یوگسلاوها ایالات مختلف میهن خود را یکی پس از دیگری از دست فاشیسم آزاد کرده و به آنها مرکزیت می‌دادند. آن زمان بحیوچه قدرت فرقه بود. پیشموری و غیره به تهران می‌آمدند. در زمان حضور رهبران فرقه، بخصوص خود پیشموری، در تهران من می‌ایست خود را دور نگاه دارم و حتی در جلسات حزبی که آنها می‌آمدند حاضر نمی‌شدم. در حین مشاهده همان فیلم میهنی یوگسلاوی، جریان‌های ایران و آذربایجان نیز مانند فیلمی از جلوی چشم من رد می‌شد. من پیش خود فکر می‌کردم که با این اوضاع که شوروی‌ها اعلام می‌کنند، دیدن آذربایجان برای من تحریم شده است. من عمیقاً متأثر شدم و پیش خود فکر کردم چرا یوگسلاوها و دیگران حق دارند میهن‌دوست باشند و ایالات میهن خود را آزاد و متمرکز سازند ولی ما به‌نام انقلاب (۱) باید بخشی عزیز از خاک میهن خود را فدا کنیم! چرا همه حق دارند میهن‌دوست باشند، اما من و امثال من این حق را نداشته باشیم؟ من به‌اندازم‌ای متأثر بودم که ضمن دیدن آن فیلم، با وجود کوشش بسیار برای خودداری، عاقبت توانستم از ریختن اشک خودداری کنم. شخص همراه من که خود عضو هیئت مدیره انجمن فرهنگی ایران و یوگسلاوی بود (محمود تفضلی) با اصرار از من پرسید چه شده؟ ولی چون حالش را نداشتم او را دست‌به‌سر کردم. بعدها، در موقعیت خاصی، یعنی در ضمن بحث و درد دل بعد از انشعاب از حزب‌توده، موضوع را با او درمیان گذاردم. گویا در حدود دو سال یا بیشتر از آن جریان گذشته بود

و نیز کمی بیشتر از یک سال از انشعاب ما از حزب که من فهمیدم نفعها ما حق نداریم میهن دوست باشیم، بلکه یوگسلاوها نیز حق نداشته‌اند همواره میهن دوست باشند؛ یعنی تمام استالینیست‌ها و کمونیست‌های خارج از شوروی دوران استالین حق نداشتند میهن دوست باشند. همه و همه و بخصوص ملت‌های کوچک و احزاب کمونیست آن ملل می‌بایست منافع ملی و میهنی خود را در آستانهٔ انترناسیونالیسم، یعنی مفهوم و تعریفی از انترناسیونالیسم که رژیم استالینی از آن داشت، قربانی کنند.

در این جا بی‌مناسبت نیست که به سرنوشت تقریباً مشترک و مشابه کمونیست‌های یوگسلاوی و ایران نیز اشاره‌ای کنم: دولت شوروی با تقاضای امتیاز نفت شمال و انعقاد مقاوله‌نامه شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، توده‌های ایران را در بن‌بست ایدئولوژیک و سیاسی خطرناکی قرار داد. در همان زمان و پس از آن تاریخ، شرکت‌های مختلط پنجاه و پنجاه در شتون مختلف اقتصادی با کشورهای اروپای شرقی - که زیر سلطهٔ دولت شوروی بودند - بسته می‌شد. در آن روزها، از جمله از یوگسلاوی تقاضا شد که به تأسیس یک شرکت مختلط نفت تن در دهند که نیمی از سرمایهٔ آن از شوروی و نیم دیگر از یوگسلاوی باشد و منافع طبق اصل ۵۰ و ۵۰ تقسیم شود. کمونیست‌های یوگسلاوی در این مورد نیز مانند چند مورد دیگر با شوروی‌ها اختلاف پیدا کردند. مأموران دولت شوروی در جواب اعتراض آنها گفتند: دوستی به جای خود بزغاله یکی هفت صنارا یوگسلاوها گفتند: این چه دوستی و چه معامله‌ای است که نفت مال ما باشد و از مالکیت آن هیچ سودی عاید ما نشود؟ شوروی‌ها به آنها جواب دادند که: نفت در زیر زمین ارزشی ندارد. این تکنولوژی شوروی و سرمایهٔ مشترک ما و شماست که نفت را به روی زمین می‌آورد و به آن ارزش می‌دهد.

آیا این درست همان استدلال آقای ستوکس<sup>۱</sup> مهربان سلطنتی دولت کارگری بریتانیای کبیر نیست که در رفتار خود با نهضت ملی ایران و دولت ملی دکتر مصدق داشت و در حقیقت کوچک‌ترین فرقی با نظر محافظه‌کاران (یعنی سرمایه‌داری) انگلیس هم نداشت؟ آقای ستوکس نیز اظهار عقیده کرد که نفت سیاه چرکین ایران در اعماق زمین ارزش ندارد. این تکنولوژی انگلیسی و سرمایهٔ انگلیسی است که آن را از اعماق زمین بیرون آورده و به آن ارزش می‌دهد!

ما، در آن زمان، به آقای ستوکس (و دولت انگلیس) جواب دادیم که پس سهم زحمت کارگران ایرانی کجا می‌رود؟ ما عقیده نداشتیم که حالا گذشته، گذشته

است: کارگران و مهندسان ایرانی خود می‌توانند نفت ایران را از زیر زمین روی زمین بیاورند و به آن ارزش بدهند. به عقیده ما سوسیالیست‌ها، کار کارگران مهم‌ترین عامل در تولید است.

شوروی‌ها در جواب یوگسلاوها از عبارت پردازی‌های مارکسیستی و ارزش کالا بحث می‌کردند. یوگسلاوها نیز با همان زبان به آنان جواب می‌دادند و می‌گفتند: طبق نظریات مارکس، زمینی که در محل مساعدی نفت دارد با زمین‌های دیگر فرقی دارد و سودی دارد. موسوم به سود تقاضایی (رانت دیفرانسیل)<sup>۱</sup>. یوگسلاوی که مالک چنین زمین نفت‌خیزی است نباید از مالکیت آن سود ببرد. یوگسلاوها به شوروی‌ها گفتند: کشور ایران که رژیم حاکمه سرمایه‌داری دارد از شما پیشنهادهای مساعدتری دریافت کرده است تا ما که رژیم سوسیالیستی داریم. یوگسلاوها گفتند: شما در ایران به یک دولت سرمایه‌داری پیشنهاد می‌کنید که تمام سرمایه شرکت مختلط را خود شما بگذارید تا نیمی از آن ملک طلق ایران باشد و تازه سود معامله هم طبق اصول دنیای سرمایه‌داری پنجاه و پنجاه تقسیم شود. یعنی با ایران سرمایه‌داری می‌خواهید از لحاظ سرمایه‌گذاری و غیره طبق همان اصولی رفتار کنید که شرکت‌های نفت دنیای سرمایه‌داری و امپریالیست عمل می‌کنند. حالا چرا رفتار شما با یوگسلاوی سوسیالیست باید بدتر از آن نیز باشد؟

چون کمونیست‌های یوگسلاوی به رهبری تیتو خواستند نفت خود را خودبدون تکنولوژی و سرمایه شوروی استخراج کنند و از تشکیل شرکت‌های مختلط در نفت و غیره سر باز زدند و آن را لغو کردند، و چون ترجیح می‌دادند که از کارشناسان و مشاوران نظامی شوروی با مبالغ هنگفت از لحاظ حقوق و مزایا استفاده نکنند و همان‌طور که در زمان جنگ خود به‌تنهایی بر فاشیسم پیروز آمده بودند کارها را خود مستقلانه ادامه دهند، این بود که رژیم استالین یوگسلاوی را و کمونیست‌های این کشور و رهبر بلائناز عشان تیتو را «مزدور امپریالیسم آمریکا» خواند و چون یوگسلاوی خواست «نهضت انقلابی خود را مستقل از شوروی» (اما نه بر علیه شوروی، بلکه به موازات آن) ادامه دهد، طبق مفهوم استالینی از انترناسیونالیسم «به اردوگاه دشمنان انقلاب» و به صفوف امپریالیسم آمریکا «در غلطید»<sup>۲</sup>.

تقاضای امتیاز نفت شمال و «خودمختاری» آذربایجان که به تجزیه بیشتر شباهت

۱ - Differential Rent — بهره مالکانه منابع طبیعی در نظریات ریکاردو

و مارکس.

۲ - رجوع کنید به فصل «مفهوم استالینی انترناسیونالیسم»، ص ۳۸۱ و نیز به ضمیمه

این کتاب.

داشت تا به خودمختاری، دو زخم مهلک برای کمونیست‌ها و توده‌ای‌های ایران بود و این دو زخم بسیار عمیق‌تر و وخیم‌تر و خطرناک‌تر از زخم‌های دیگری بود که در دوران جنگ به آنان وارد آمده بود. این دو موضوع مهم اکثریت‌بزرگ مردم ایران را از حزب توده مأیوس و نومید ساخت و اعضاء آگاه این حزب را وادار به مخالفت و یا کنارگیری کرد. مردم ایران از حزب توده انتظار تغییر و تحول در ساختمان اجتماعی ایران را داشتند. آنها منتظر بودند که حزب توده ساختمان فئودالی جامعه را تغییر دهد؛ می‌خواستند که در صنعت و امور کارگری تغییرات اساسی دانه اصلاحات عمیقی بعمل آورد و چنین امکاناتی به‌خوبی وجود داشت. اما باکمال تأسف، رهبران حزب توده فقط و فقط به‌دنبال منافع اقتصادی و سیاسی رژیم شوروی در ایران راه افتادند و اصلاحات اجتماعی ایران را به روزگاری موکول ساختند که ارتش سرخ از نو وارد ایران شود و حکومت و قدرت سیاسی را بدون زحمت در اختیار آنان گذارد.

به این نکته درین‌جا فقط اشاره می‌کنم و می‌گذرم که پیشگیری تا موقع انعقاد «مقاوله‌نامه قوام - سادچیکف» از استقلال ایران حرف می‌زد، اما «تمامیت» ایران را مسکوت می‌گذاشت. پس از تدوین «مقاوله‌نامه»، صورت ظاهری درست کردند که آذربایجان از «حکومت مرکزی تهران» پیروی کند، اما خودمختاری داخلی نداشته باشد.

### شرکت حزب توده در حکومت قوام

شرکت احزاب چپ در حکومت‌ها و یا به‌دست گرفتن قدرت از قرن نوزدهم به‌بعد در مرکز مباحثات جدی احزاب چپ و سوسیالیست قرار داشت. شرکت بعضی از سوسیالیست‌های اروپا در حکومت - که با مخالفت اکثریت روبرو بود - نتایج مطلوبی نیز نداد.

اما در قرن حاضر و بخصوص در دوران پس از جنگ جهانی دوم و بازهم بخصوص در کشورهایی که عاقبت عنوان «جهان سوم» به‌دست آوردند، اوضاع فرق کرده است. در کشورهای تازه آزادشده آسیا و آفریقا امکان به‌دست گرفتن قدرت از طرف احزاب چپی که سازمان‌های زیاد، مجرب و وسیعی نیز ندارند امکان‌پذیر و گاهی ضروری گردیده است.

در کشورهای عقب‌مانده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین احزاب کهنه و قدیمی علت وجودی خود را از دست داده‌اند و احزاب جدید مشابه اروپا که احزاب طبقه بورژوازی باشند نیز وجود ندارند؛ عناصر بورژوائی در این کشورها اگر وجود نیز

داشته باشند بسیار ضعیف هستند و علاوه بر ضعف، بخش اعظمشان بورژوازی ملی نیستند، یعنی صاحبان صنایع تولیدکننده نمی‌باشند بلکه واسطه خرید کالاهای صنایع بزرگ اروپا و آمریکا هستند و در حقیقت وابسته و طفیلی کشورهای صنعتی بزرگ.

کهنه و پوسیده بودن طبقات و احزاب قدیمی یعنی فئودالینه و گروه‌ها و جمعیت‌های قبیله‌ای و نارس و ضعیف و یا غیرموجود بودن احزاب و طبقات جدید (بورژوازی یا سرمایه‌داری ملی و احزاب کارگری)، و از سوی دیگر لزوم و ضرورت تاریخی ادامه یافتن نهضت‌های آزادی و ملی‌ایجاب می‌کند که عده‌ای از روشنفکران مترقی با در دست گرفتن رهبری «طبقات سوم» حکومت را به دست گرفته و پس از احراز آزادی و استقلال ملی، دوران سازندگی و رشد اقتصادی - اجتماعی را تعقیب کنند.

در موقع جنگ و پس از جنگ، در کشور ما نیز وضع غیر از این نبود، فرصت تاریخی بسیار مساعدی پیش آمده بود که حزب توده قدرت حکومت را در دست گرفته و به آرزوها و انتظارات ملت ایران جامعه عمل ببوشاند. فئودالینه علت وجودی خود را مدها بود که از دست داده بود و بجای این که عامل تولید باشد بزرگ‌ترین مانع در برابر تولید کشاورزی و دیگر بخش‌های اقتصاد گردیده بود. عناصر دیگری که نا آن روز در حکومت شرکت داشتند به مناسبت فساد و رشوه‌خواری و فارت اموال عمومی و ناآشنایی با مقتضات زمان، امتحان بسیار بدی داده بودند و افکار عمومی از آنها بی‌نهایت ناراضی بود. در موقع حمله متفقین به ایران، پوشالی بودن ادعای بی‌نهایت خودخواهانه هیئت حاکمه و بنسپروازی‌ها و عبارت‌پردازی‌های آن به‌خوبی روشن شده بود و ملت ناراضی ایران در انتظار به‌قدرت رسیدن دولتی و حکومتی بود که هیئت حاکمه فاسد و پوسیده را بکلی کنار بزند و به تقاضاها و آرزوهای ملت ایران جامعه عمل ببوشاند.

پس از شهریور تاریخی و تشکیل حزب توده، بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران و دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران به حزب روی آوردند و هیچ حزب دیگری در آن روزها به این اندازه مورد حسن استقبال مردم قرار نگرفت. منحصر به‌فرد بودن این حزب به‌عنوان حزبی اصولی که علاج و پناهگاه طبقات محروم کشور گردید خود علامت و نشانه‌ای است که فرصت تاریخی مذکور انتظار داشت که این حزب تحولات تاریخی لازم را به‌وجود آورد، به اصول ارباب و رعیتی خاتمه دهد، تولید صنعتی را روی اصول تازه و مدرن امروزی قرار دهد و با ابداع دستگاه دولتی

سائلم و کارآمدی به فرهنگ و بهداشت و غیره نیز سر و سامانی بدهد. تمام شرایط ملی و بین‌المللی آن زمان، حزب توده‌پور توده را در برابر این رسالت تاریخی قرار داده بود. سخن کوتاه، در آن زمان، تشکیل دادن حکومت مستقل و یا شرکت در حکومت ائتلافی آن‌چنانی که به‌این آرزو تحقق بخشند نه تنها صلاح بود، بلکه ضرورتی بود تاریخی.

در آن روزها، همه تصور می‌کردند و حق هم داشتند که این تصور را به خود راه بدهند که حزب توده با داشتن مکتب و برنامه اجتماعی متناسب با عصر و زمان و با داشتن سازمانی که از لحاظ کمیت و کیفیت قابل مقایسه با دیگر گروه‌هایی که بشعور نام حزب می‌دادند نبود، قدرت سیاسی را در دست گیرد و یا در یک حکومت ائتلافی ملی و مترقی نقش مهم خود را بازی کند.

پاری، حزب در برابر این رسالت و این ضرورت تاریخی قرار گرفته بود. از سوی دیگر، یکی از شرایط مهم تحول اجتماعی (علاوه بر شرایط مذکور در فوق) اینست که حکومت موجود متزلزل و منحل باشد. خوشبختانه (خوشبختانه از لحاظ ضرورت تحول اجتماعی) این شرط منفی نیز به شرایط عینی مذکور اضافه شده و تغییر و تحول یافتن اوضاع ایران را بخوبی امکان‌پذیر ساخته بود.

برخی از رجال با حسن‌نیت «هیئت» حاکمه که یا شخصاً جزء «طبقه» حاکم نبودند یا دست‌کم آنقدر به ضرورت‌های زمان آگاه بودند که حزب توده را در اول کار تأیید می‌کردند، گاهی تعریف و تمجیدهایی از میهن‌پرستی و ترقی‌خواهی حزب توده و رهبران آن می‌کردند. ماهم با افتخار تمام گفته آنها را در روزنامه‌های ارگان حزب منعکس می‌کردیم و در استدلال‌های خود به آن اظهارات رجال باحسن‌نیت استناد می‌نمودیم. به این ترتیب نشان داده می‌شد که نه تنها توده‌های مردم زحمتکش، بلکه جناحی از هیئت حاکمه نیز در اول کار و بعضی تا اواخر با زمامداری حزب توده نه تنها مخالف نبودند، بلکه موافقت نیز داشتند، البته در برابر آنها عده‌ای از مرتجع‌ترین عناصر نیز بودند که مخالفت جدی با حزب داشتند چراکه تصور می‌کردند حزب توده به‌مجرد رسیدن به زمامداری از ایشان سلب مالکیت خواهد کرد. این رجال یا جناح کهنه و پوسیده هیئت حاکمه که به ضروریات زمان هیچ‌آشنائی نداشته و بویی از جریان تاریخ معاصر نبرده بودند، نفوذ و قدرت واقعی نداشته و تنها تظاهر به قدرت می‌کردند.

در صورتی که موانع خارجی که بازهم از آن بحث خواهیم کرد وجود نمی‌داشت، زمامداری حزب توده کاری بس آسان می‌بود، سهم شدن حزب در حکومت قوام گرچه به‌مناسبت و هدف خاصی بیش آمد و جناح اصلاح‌طلب حزب (علی‌رغم موافقت

اصولی با سهیم شدن در قدرت) با همکاری با قوام مخالف بود، مملکت این حادثه — که حتی در نامساعدترین موقعیت از لحاظ حزب توده انجام یافت — علامت و نشانه این بود که سهیم شدن در حکومت ائتلافی و دست‌آخیز زمامداری برای حزب اصولاً امکان‌پذیر است.

## مانع زمامداری حزب توده از لحاظ سیاست خارجی

این مانع را در دو عامل مؤثر و نیرومند می‌توان خلاصه کرد: اول این که هم در زمان جنگ و هم پس از پایان جنگ، همواره برنامه‌هایی در برابر حزب قرار داده می‌شد که قدرت عمل و مبارزه خود را تمام و کمال وقف آنها کند. این برنامه‌ها، در عمل، صددرصد برنامه دولت شوروی و به سود آنها و به سود استراتژی و تاکتیک جهانی شوروی بود و بطور مستقیم با منافع ملی ما و حزب توده اگر مخالف نمی‌بود (و در مواردی مخالف نیز بود) ارتباط نیز نداشت. به ما توضیح داده می‌شد که معنی ایمان بین‌المللی همین است، یعنی در صورتی که سیاست و یا استراتژی و تاکتیک جهانی شوروی از پیش برود، دست‌آخیز منافع ملی تمام ملل از جمله ملت ایران تأمین خواهد شد و بنابراین تمام انرژی‌ها باید برای پیشرفت این قدرت جهانی وقف گردد. این مفهوم از «بین‌الملل» (انترناسیونالیسم) همان مفهوم استالینی آن است که از این پیش از آن بحث به‌میان آمد و به‌موجب آن، منافع ملی ایران و کشورهای دیگر می‌بایست فدای سیاست حاضر شوروی گردد تا بهار بیاید و برای بزرگ بزرگ‌ها خریزه و خیار بیاورد! یعنی پس از پیش‌آمد انقلاب جهانی، بهشت برین برای زحمتکشان ایران آماده شود. در حالی که می‌دانیم چنین عقیده داشت نه تنها منافع مستقیم انقلاب هر کشور باید در مدنظر انقلابیون باشد، بلکه باید برای نیازمندی‌های روزانه طبقات زحمتکش فکر شود و مبارزه راه انداخته شود. اما در ایران (لابد مثل کشورهای مشابه دیگر) در زمان جنگ به‌نوعی و پس از جنگ نیز به نوعی دیگر برنامه‌های رعایت‌کننده منافع دولت شوروی به حزب توده فرصت توجه به منافع و خواست‌های زحمتکشان ملت ایران را نمی‌داد.

در زمان جنگ، «منافع پشت جبهه بزرگ‌ترین دموکراسی جهانی» ورد زبان رهبران فرمانبردار حزب توده بود و پس از جنگ، مبارزه بی‌گیر با امپریالیسم جهانی، دشمن شماره یک «میهن زحمتکشان جهان» وجه دیگر این امر از این قرار بود

۱ - در مثل عامیانه: «کمبوزه است، نه خریزه»: بزرگ نمیر بهار میاد - کمبوزه با خیار

میاد.

که شوروی‌ها هرگز به این فکر نبودند که آبرو و حیثیت ملی احزاب کمونیست را حفظ کنند و تنها و تنها به فکر منافع خود بودند و احزاب کمونیست را آلت دست سیاست جهانی خود تلقی می‌کردند. آنها می‌دانستند که حزب توده عامل سیاست آنها شناخته شده و سیاست دوران استالینی تعدی در این داشت که تمام احزاب کمونیست و یا جانشین کمونیست را عامل خود نشان دهد، چنان‌که پس از تمام شدن جنگ جهانی دوم رهبران تمام احزاب کمونیست جهان را وادار کردند که مضمون زیر را در ضمن اعلامیه‌های علی به جهانیان اعلام دارند: یک سلسله اعلامیه‌های بخشنامه مانند احزاب کمونیست (از جمله حزب توده به‌نحو خاصی) حاکی از این بود که در صورت حرکت و حمله و ورود ارتش سرخ به کشور و مین آنها، آنان از مقدم ارتش سرخ یا آغوش باز استقبال خواهند کرد.

این اعلامیه‌ها به‌خوبی نشان می‌داد که سیاست کمیت‌ترین دوران استالینی، ارتش سرخ را به‌جای نیروی انقلابی کشورهای پیشرفته یا عقب‌مانده نشانده است. احزاب کمونیست نیرومند فرانسه و ایتالیا به‌خاطر حفظ مصالح جهانی شوروی دوران استالین، پس از جنگ که مناسب‌ترین موقع بود، از انقلاب اجتماعی صرف‌نظر کردند و همه آنها منتظر روزی بودند که مصالح حرکت ارتش سرخ باشد تا آنها از مقدم ارتش سرخ حسن استقبال کنند و کشورهای خود را چیزی شبیه کشورهای اروپای شرقی دوران استالین سازند.

در ایران نیز چنین بود. به‌نظر رهبران فرمانبردار حزب توده و رژیم استالینی شوروی فعلاً زمامداری حزب توده در ایران امکان نداشت. آنها برای خاطر امتیاز نفت شمال ایران به همین اکتفا کردند که آذربایجان را از لحاظ سیاسی و حتی از لحاظ حزبی از ایران و از حزب توده ایران جدا سازند و با درست کردن فرقهٔ دموکرات پیشه‌وری، درحقیقت از انقلاب اجتماعی و یا از نیمه انقلاب و تحول نیز چشم پوشیدند.

البته در حالی که حزب توده یعنی رهبران آن حزب خود را عامل فرمانبردار سیاست شوروی معرفی می‌کردند، شانس زمامداری آن حزب اگر بکلی از میان نمی‌رفت دچار مشکلات زیاد می‌گردید.

پس از جنگ نیز حزب توده با علم شدن از سیاست شوروی بی‌بسته مشغول

۱ - البته سازمان «کمیت‌ترین» - یا «بین‌الملل کمونیست» - بویژه بر اثر اصرار متغین شوروی در جنگ دوم، یعنی انگلستان و آمریکا، در آن زمان تعطیل شده بود، و بجای آن مرکز ارتباط و اطلاعاتی به‌نام «کمینفرم» بوجود آمده بود. اما نوع رابطه احزاب کمونیست جهان با حزب کمونیست و دولت شوروی مانند گذشته ادامه یافت.



های دیگری داشت و فرصتی برای توجه به انقلاب اجتماعی و در دست گرفتن قدرت برایش باقی نمی‌ماند، بخصوص که ادعای زمامداری و یا سهم‌شدن در قدرت به مشاغل جاری حزب توده که از شوروی الهام شده بود ضرر می‌رساند. ملاحظه‌اندازی از نهضت به اصطلاح دموکراتیک آذربایجان و تعریف و تمجید اجباری از رهبران فرقه هر نوع شانس به قدرت رسیدن واقعی را از حزب توده سلب می‌کرد. چرا سهم‌شدن در قدرت دولتی در زمان قوام امکان‌پذیر شد، از آن علیحده بحث خواهد کرد. در هر حال، در زمان جنگ و پس از آن فرصت تاریخی بی‌نظیری فدای منافع آنی سیاست استالین گردید.

### مانع زمامداری حزب توده از لحاظ داخلی

چنان‌که پیش از این اشاره کردیم، افراد و عناصر بسیار بسیار باارزشی در حزب توده گرد آمده بودند که اراده و لیاقت اداره حزب انقلابی و حکومت تحول انقلابی را به خوبی داشتند، معذک به فرض این‌که مشکل و مشکلات خارجی از میان برمی‌خاست و حزب سهم در حکومت می‌شد، یا زمام امور دولتی را خود به دست می‌گرفت، پس از مدتی اقتضای بار می‌آمد: زیرا رهبران حزب از ترس اصلاح‌طلبان، بی‌ارزش‌ترین و نالایق‌ترین و فرمانبردارترین کسان را در رأس مقامات حزبی قرار می‌دادند، عیناً چنان‌که نمونه‌ای از هیئت حاکمه و دستگاه اداری آن به وجود آمده باشد؛ و به این ترتیب، موجب یأس و نلسردی و نومیدی افراد باارزش و لایق و کاردان می‌شدند. بسیاری از این افراد که با شور و شوق و با آگاهی و اراده برای تحول انقلابی به حزب روی آورده بودند پس از مدتی از فرط یأس و نومیدی به تدریج کناره‌گیری می‌کردند. گویا در ضمن این یادداشت‌ها قبلاً گفتم که زمانی کمیسیون‌هایی از طرف بخش تبلیغات و به عنوان مسئول تبلیغات حزب برای ابداع برنامه‌های تحولات اجتماعی سازمان داده بودند که کمیته مرکزی حزب به بهانه عدم صلاحیت کمیسیون تبلیغات برای این کار و تجاوز به حقوق کمیته مرکزی آنها را لغو و منحل کرد، در صورتی که به جای انحلال آن سازمان‌ها و لغو آن برنامه‌ها خود کمیته مرکزی می‌توانست (اگر می‌خواست) آنها را زیر نظر بگیرد...

صحبت‌هایی که در آن روزها با دوفکر کردم بسیار بر معنی است و مفید است که در این خاطرات اشاره‌ای بدان بکنم: روزی در خیابان با آقای قدوم، یکی از اعضاء گروه پنجاه و سه نفر که فعلاً در خارج از ایران از رهبران درجه اول است، برخوردیم و باهم به سوی باشگاه حزب می‌رفتیم. او به من گفت: شما تصور می‌کنید که حزب زمانی قدرت را در دست گیرد؟ به او جواب دادم: ترس شما از

این است که حزب قدرت را در دست نگیرد، ولی من از این می‌ترسم که روزی حزب قدرت را در دست بگیرد، زیرا نمی‌دانم در آن صورت با این سازمان و افراد نالایقی که جای افراد لایق و کاردان را گرفته‌اند وضع چه خواهد شد. پس از آن که قندوه از من جدا شد، من مدتی به فکر فرو رفتم و بعد، از روی کمال صاف و سادگی، پیش مسئول تشکیلات رفتم. با وجود این که می‌دانستم که او چه نوعی است، باز هم پیش خود گفتم او هرچه و هرچه باشد، دست آخر مقام مسئول تشکیلات حزب ما را دارد. من می‌روم و شمه‌ای از نابسامانی‌ها را با او در میان می‌گذارم. شاید این صمیمیت و رو آوردن من به او - بدون توجه به کمیته مرکزی - او را سر غیرت بیاورد. این آدم که به اصطلاح گاو مجسمی بود، هنر هرگونه نقص و نابسامانی در سازمان گریزد و اعلام کرد که: در حزب انقلابی ما هرکس و هرچیز در جای مناسب خود قرار گرفته، پس از شنیدن حرف‌های او، تصدیق کردم که ترک صاف و ساده‌ای هستم و با وجود آشنایی به روحیه این لعلت، باز هم برای مذاکره با او حاضر شده‌ام.

چند ماهی از مذاکره من با قندوه نگذشته بود که ما سه وزیر در کابینه قوه داشتیم. من هم در وزارت فرهنگ و طیفه مهمی به عهده داشتم. روزی قندوه به دیدن من آمد و من می‌دانستم که او از گیلان و بندرپهلوی می‌آید و نسبت به اوضاع فرهنگی آن نواحی آشنائی پیدا کرده بود. چنان که خود من نیز انتظار داشتم، قندوه گفت: آقای ملکی یادتان هست روزی در خیابان به هم برخوردیم، من حرف او را بریدم و گفتم: بلی، خوب یادم هست که من در جواب سؤال شما گفتم که شما از این می‌ترسید که حزب توده به قدرت نرسد و من از این می‌ترسم که به قدرت برسد. باز هم می‌دانم که شما آمده‌اید به من یادآوری کنید که امروز همان روز است و شاید می‌خواهید بررسی کنید چرا من در این فساد شرکت می‌کنم. به او گفتم: شما آمده‌اید به من بگوئید رئیس فرهنگی که ما به رشت فرستاده‌ایم، بسیار بدتر از رئیس فرهنگ قبلی است؛ آمده‌اید خاطرنشان سازید که فلان آقا (عشقی) نکر فریدون کشاورز، وزیر فرهنگ وقت) در پهلوی بیداد می‌کند و فلان رئیس فرهنگ که به اراک فرستاده‌ایم (قندوه اهل اراک بود) لیاقت و شخصیت کافی برای اداره کردن آنجا را ندارد. شما آمده‌اید فسادهایی از این نوع را به رخ من بکشید و از من بپرسید چرا با مسئولیت من این کارهای قبیح و نادرست انجام می‌گیرد. حالا من به شما توضیح می‌دهم: در این سه مورد و بعضی موارد دیگر من مسئولیتی ندارم، بسیار مقاومت کردم اما سرانجام یا کمیته مرکزی حزب یا خود دکتر کشاورز آنها

را به من تحویل کرده‌اند. من به قندوه گفتم: اگر من در کار فرهنگ موفق نشدم و شکست خوردم، اطمینان داشته باشید که این تقصیر هیئت حاکمه و مرتجعین ایران نیست، بلکه تقصیر کمیته مرکزی حزب است، زیرا هر روز ده‌ها کارت توصیه و سفارش‌نامه از اعضاء کمیته مرکزی به دست افراد نالایق داده می‌شود تا من آنها را به مقاماتی در وزارت فرهنگ و شعبات آن در شهرستان‌ها منصوب کنم...\*

پیش از این گفتم که مأمورین شوروی در اوان تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان (که دست‌پخت خودشان بود) نسبت به فرقه بسیار خوش‌بین بودند و نسبت به حزب توده بدبین شده بودند. اما به تدریج وضع عوض شد؛ زیرا شوروی‌ها انتظاراتی از فرقه داشتند و تصور می‌کردند که فرقه دموکرات، دست‌کم در محدوده آذربایجان، با عناصر بیشتری و در صحنه اجتهاعی دامنه‌دارتری از حزب توده کار خواهد کرد و علاوه بر این، آنها [شوروی‌ها] در آغاز تصور می‌کردند که همکاری صمیمانه و نزدیک و مؤثری میان فرقه دموکرات و حزب دموکرات قوام به‌وجود خواهد آمد. اما کم‌کم تجربه کردند که فرقه دموکرات بی‌شعوری نه تنها نتوانست در آذربایجان در جبهه‌ای وسیع عمل کند، بلکه بکلی از تمام عناصر ملی ایران و حتی آذربایجان ایزوله [جدا] شد و زمانی که دیدند همکاری فرقه با حزب ارتجاعی قوام نیز خیلی بیش نبوده است، به تدریج باز تکیه و امید خود را بیشتر روی حزب توده گذاشتند.

تشکیل حکومت ائتلافی قوام - حزب توده امتیازی بود که قوام به شوروی‌ها داده بود و قوام تصور می‌کرد که با تقویت حزب توده می‌تواند در برابر جناح دیگر هیئت حاکمه بهتر و بیشتر مقاومت کند. قوام نیز تصور نمی‌کرد و باور نداشت که شوروی‌ها به این زودی و به این آسانی از آذربایجان و انتظاراتشان دست بردارند.

پس از پیدایش نهضت جنوب در برابر نهضت شمال و تغییر سیاست غربی‌ها (یعنی جدی شدن سیاست آنها) قوام حس کرد که دوران همکاری با حزب توده سرآمده است و بهمین مناسبت، پس از چند ماه که از همکاری و حکومت کابینه ائتلافی گذشته بود، سه نفر وزیر توده‌ای را کنار گذاشت؛ در زیر پرده، سیاست جدید پایان دادن به عمر فرقه درکار بود تا پس از آن امتیاز نهضت شمال نیز منتفی گردد.

جناح اصلاح‌طلب [حزب توده] همواره نسبت به قوام بدبین بود. این جناح، گرچه با شرکت حزب در حکومت و با تشکیل حکومتی ائتلافی اصولاً موافق بود، اما با شرکت در کابینه قوام - به‌مناسبت سیاست محیلانه و مرتجعانه‌اش - توافقی نداشت. اما کمیته مرکزی عاقبت تصمیم به شرکت در حکومت قوام گرفت و سه نفر

وزیر توده‌ای تعیین گردید. برای دکتر فریدون کشاورز، در آغاز کار، وزارت پست و تلگراف در نظر گرفته شده بود، اما او تراضی بود. سرانجام، وزارت فرهنگ برای او و اقتصاد<sup>۱</sup> برای ایرج اسکندری و وزارت بهداشتی برای دکتر یزدی تعیین شد.

دوران شرکت حزب توده در حکومت فوام حدود چهار ماه طول کشید. اگر بنا بود واقعا کاری انجام شود، این مدت برای انجام آن کار بسیار کم می‌بود. محضک، بقول معروف «سالی که نکوست از بهارش بیداست»: مردم و اعضای ساده حزب می‌گفتند: حزب دائما از نان و بهداشت و فرهنگ سخن می‌راند. اینک که سه وزارتخانه مربوط به این سه شمار به آنها واگذار شده، این گوی و این میدان.

دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ، آدم زیرکی بود. در کارهای فرهنگی تاحدودی که مربوط به سیاست و بند و بست‌های خصوصی خودش و رفقای حزبی نبود، اصولا دخالت زیادی در امور فنی و تاحدودی در انتخاب اشخاص نمی‌کرد. به این مناسبت، تصفیه‌ای نسبتا کامل و صحیح در فرهنگ اجرا شد و کارهای مثبتی انجام یافت. به‌خاطر دارم که آقای بلجیع‌الزمان فروزانفر، عضو شورای عالی فرهنگ، روزی در شورا گفت: تا امروز سابقه نداشته است که مطالب آموزشی عمیق و وسیع در شورای عالی مورد بحث قرار گیرد و ما این وضع را مدیون ملکی هستیم. آقای دکتر زنگنه نیز که عضو شورا بود، روزی پس از ختم جلسه پیش من آمد و تیریک گفت و اظهار داشت که برای اولین بار دیدم مدیر کلی در برابر وزیری مقاومت می‌کند (زیرا من با پیشنهاد دکتر کشاورز برای تجدید غیرقانونی امتحان از پسر عباس میرزا اسکندری مخالفت کردم).

آنچه جالب‌توجه است اینست که اعضای شورا با شور و شوق و با اکثریت تام و تمام به اتفاق آراء یک سلسله آیین‌نامه‌ها و مقررات جدید پیشنهادی مرا برای اصلاح اصول آموزش و پرورش تصویب کرده بودند. خوب به‌خاطر دارم که تنها آقای دکتر سیاسی<sup>۲</sup>، عضو شورای عالی فرهنگ، با چند ماده از آیین‌نامه‌های مصوب مخالفت کرد. به استثنای دکتر سیاسی، همه رأی موافق دادند. مخالفت آقای دکتر سیاسی نیز از این لحاظ بود که می‌گفت این آیین‌نامه‌ها اصولا صحیح و منطبق با شرایط و اصول آموزش و پرورش هستند، اما او می‌گفت چنین اقدامات انقلابی را یکدفعه

۱ - در آن زمان (گویا) وزارتخانه‌ای زیر عنوان «وزارت اقتصاد» وجود نداشت، و ایرج اسکندری وزیر همیشه و هنر (شاید معادل «وزارت صنایع» امروز) شده بود.

۲ - منظور دکتر علی اکبر سیاسی است که مدتی نیز، پس از آن سال‌ها، رئیس دانشگاه تهران بود.

نیايد بموقع اجرا گذارد. در مورد بعضى از آنها مى گفت: از سال آینده خوب است. ومثلاً انطباق آن را با امتحانات نهائى سال جارى صحيح نمى دانست و مى گفت تحصیلات سال گذشته روى اصول خاصى بعمل آمده، امتحانات نیز باید طبق آن اصول باشد تا ناهماهنگى ایجاد نشود. اما از سوى دیگر، من مى دانستم که اگر این اصول امسال اجرا نشود هرگز اجرا نخواهد شد.

بارى، آنچه جالب بود این بود که پس از برکنارى دکتر کشاورز از وزارت که اینجانب دیگر در شورای عالی نبودم، همان اشخاص در ظرف یک ماه تمام آن آیین نامه ها را که اغلب با شور و شوق و تعریف و تمجید تصویب کرده بودند لغو کردند، ترکیب شورای عالی همان بود که از پیش بود، فقط من در آنجا نبودم؛ در دوران وزارت دکتر کشاورز، دکتر شایگان معاون وزارتخانه و عضو شورا بود و حالا بعنوان وزیر در جلسات همان شورا حاضر بود. دکتر کشاورز نیز دیگر نه بعنوان وزیر، بلکه بعنوان عضو شورا حاضر بود. با این همه، نتیجه پرفعالیتترین دوران چندماهه شورا را آقایان فوراً و بدون تأمل لغو کردند! از قرار معلوم، برنامه های اساسى اصلاح آموزش و پرورش که مورد تأیید و تشویق و تصویب خودشان قرار گرفته بود، بمناسبت این که مورد پسند نژدها و دغل هایى نبود که در دوران من تصفیه شده بودند لابد «توده ای» و «بیگانگانه» اعلام شده بودند!

در زمان روى کار آمدن دکتر کشاورز، برسر تعیین معاون وزیر فرهنگ نیز بحث مفصلى در گرفت. استادان دانشگاه که عضو حزب بودند تقریباً بدون استثناء به این پست حمله کرده بودند، زیرا من از معاونت به سوى دکتر شایگان که قبلاً نیز معاون بود چشمپوشى کردم. آنها مى گفتند: اگر ملكى بخواند معاونت را بپذیرد، همه تسلیم هستیم و قبول مى کنیم، اما حالا که او نمى پذیرد چرا خود ما نباشیم؟ من دست آخر آنها را متقاعد کردم که حزب محل اجتماع كسانى نیست که برای تقسیم پستها گرد آمده باشند، حزب محل اجتماع افراد ممتاز و برجسته و بخصوص از خودگذشته و فداكار است که مصلحت جامعه و حزب را برتر از منافع خصوصى بدانند. اگر من پست معاونت را نمى پذیرم، برای اینست که دکتر شایگان را در معاونت وزارت فرهنگ نگاه داریم. او و گروه دیگرى از غیرحزبى ها که ما خواهیم آورد، پس از رفتن ما که زیاد طول نخواهد کشید، کار ما را تعقیب مى کنند. عاقبت من موفق شدم که دکتر شایگان را در معاونت نگاه دارم.

دکتر شایگان که از این جریان خبرنداشت - و تا امروز نیز بی خبر است - با واگذاری پست مهمى به من مخالفت جدى مى کرد. اما پس از مدتی که كاردانى وعلاقه و اشتغال شب و روزى گروه ما را از نزدیک مشاهده کرد، رأیش عوض شده، روزى

گفت: من در اول کار باور نمی‌کردم که شماها به این ایده‌آل‌های نور و دراز برسید، اما با این نوع کار مداوم و شبانه‌روزی و از روی ایمان که می‌بینم، حتماً شما موفق خواهید شد. و بعدها، در دوران وزارت خود، نهایت سعی و کوشش را کرد که مرا در سرکار سابق نگاه دارد، اما در معرض فشار و ناخوشی و ناز آنهایی بود که مورد تصفیۀ من قرار گرفته بودند. تا این که روزی من از او جداً خواستم که استعفاي روز اول مرا به جریان اندازد و شغل سابق مرا که تدریس در دبیرستان بود از نو برقرار سازد تا دیگران نیز بعنوان نمونه ببینند که ما معلمي را به مشاغل دیگر ترجیح می‌دهیم.

تحصیل نیم روز را - گرچه با اصول آموزش کاملاً تطبیق نمی‌کند - از روی ناچاری، من رواج دادم زیرا درحالی که عده‌ای از دانش آموزان جا نداشتند، چاره‌ای غیر از این نبود. اما درعین‌حال ما اقداماتی را آغاز کرده بودیم که به تدریج تحصیل نیم‌روز در مدارس ابتدائی به تمام روز تبدیل شود، من دستور داده بودم که از همهٔ اطاقهای مدارس استفاده شود و معلم‌های اضافی را که در بخش اداری مدرسه یا در وزارتخانه بودند به مدرسه و سرکلاس درس بفرستند و هیچ شاگردی را که برای ثبت‌نام مراجعه می‌کند رد نکنند، اما درعمل می‌دیدم به این دستورها توجهی ندارند. خودم با رئیس بازرسی و چند نفر دیگر به بازدید چند مدرسه رفتم تا درضمن عمل نمونه و سرمشق بدهم. در مدارسی که بازدید کردیم، مثلاً اطاق منبر و اطاق ناظم و اطاق مخصوص معلمان بود. گفتیم که اطاق معلمان را اختصاص به کلاس درس بدهید، دو یا سه تاریخ ساعت که معلمان استراحت دارند در اطاق ناظم و یا بهتر در اطاق منبر استراحت کنند تا جناب مدیر مدرسه نیز از مقام شامخ پایین آمده و با معلمان خود بیشتر تماس داشته باشد. اطاق و یا اطاق‌هایی را برای نمایشگاه کارهای دستی اختصاص داده بودند. اطاق‌های ناهارخوری بزرگ و با فضا در مدارس نوساز وجود داشت، فضاهائی بزرگ و روشن برای رختکن وجود داشت. من گفتم از تمام این اطاق‌ها برای کلاس اضافی درس استفاده شود. وقتی کسانی هستند که محل درس خواندن ندارند، آن عدهٔ دیگر نیز بی‌رحمت ناهار خود را در همان کلاس درس که ظهرها کسی در آن نیست تناول فرمایند. گفتم به‌قول اسکار وایلد وقتی در جامعدای پابره‌نه وجود دارد، وجود کارخانه گالوش‌سازی که عده‌ای بوجفت کفش پایشان کنند اصلاً زائد است. وقتی عده‌ای تیمکت برای نشستن و درس خواندن ندارند، اطاق موزه یا نمایشگاه لازم نیست، ممکن است گنجه‌های محل محافظت‌کنارهای دستی را (که موزه نامیده می‌شدند) به کلاس‌ها منتقل ساخت تا کلاس‌های درس اینقدر لخت و خشک و عبوس نباشند و ضمناً جا برای دیگران نیز باز شود. دبیرستان

نوربخش (که بعدها رضاشاه کبیر نامیده شد) و خود من پیش و بعد از اشتغال در پست مدیر کل وزارت فرهنگ آنجا تدریس می‌کردم، اطاق‌های بسیار زائدی داشت که من دستنور دادم برای تأسیس کلاس‌های جدید از آنها استفاده شود. در این دبیرستان که من در جستجوی جا و محل برای افزایش تعداد کلاس‌های درس بودم پرسیدم که طبقه اول اینجا که نیمی از آن زیرزمین است به چه‌کار می‌آید و برای بازدید آنجا داخل شدم. معلوم شد که در زمان ساختمان این دبیرستان از طبقه اول بعنوان کارگاه نجاری استفاده می‌شد تا در و پنجره ساختمان ونیمکت‌ها و صندلی‌ها آماده شود. پس از تمام شدن کار مدرسه، تجار مربوطه با افراد مربوطه کنار آمده است که این طبقه پراطاق و وسیع را همچنان کارگاه نجاری نگاه دارد و رشوه‌ای به افراد مربوطه بدهد! قرار بر این شد که در این طبقه ساختمان یک مدرسه ابتدائی کامل که کلاس‌های مضاعف داشته باشد دایر گردد.

به شهرستان‌ها نیز بخش‌نامه‌هایی فرستاده شده بود که هر معلمی را از کادر اداری به کادر آموزشی بفرستند و دست رد بر سینه هیچ فردی که می‌خواهد درس بخواند نزنند. اما متأسفانه به این بخشنامه‌ها هنوز ترتیب اثر نمی‌دادند و می‌بایست فرصتی در پیش داشت و اقداماتی کرد. خوب به خاطر دارم جوان پرشور و احساساتی که رئیس فرهنگ آبادان بود آنچه از اقدامات ما را که در جرائد تهران خوانده بود در آبادان عملی ساخته بود و حدود سه برابر آنچه در سال‌های گذشته شاگرد در مدارس ابتدائی بود در آن سال شاگرد پذیرفته بود یعنی در همان سال یاتهی معلم مجانی و اطاق مجانی (یعنی با به‌کارگرفتن اطاق‌ها و معلمانی که مورد استفاده صحیح قرار نگرفته بودند) تعداد شاگردان سال اول ابتدائی را به سه برابر معمول سنواتی رسانده بود. این شخص سالم و دلسوز و خدمتگزار را درست در زمان تصدی دکتر کشاورز تحت الحفظ از آبادان به تهران تبعید کردند. اوزمانی به تهران رسید که ما دیگر در وزارت فرهنگ نبودیم.

من می‌گفتم: ابتدا تعلیمات اجتناب‌ناپذیری و بعد اجباری، یعنی مادامی که مردم آماده‌اند تحصیل کنند و ما نمی‌توانیم وسائل تحصیلشان را آماده کنیم بحث از تعلیمات اجباری بی‌معنی و مسخره است. روزی در کمیسیونی در وزارت فرهنگ یک عضو قدیمی محض نصیحت و پندوانداز به من رو کرد و گفت: آقای ملکی، شما نمی‌دانید این مردم چقدر بدجنس‌اند. ملاحظه فرمائید: یک نفر اهل شمیران بیچه خود را آورده و به نام این که در جنوب شهر تهران سکونت دارد می‌خواست در آنجا جایی برای فرزند خود دست‌وپا کند. من به او جواب دادم: شما اسم این را می‌گذارید بدجنسی! او که این قدر علاقه به تحصیل فرزندش دارد که حاضر شده هر روز او را به مناسبت فقتدان جا در

شمیران به تهران آورده و هرروز مراجعت دهد، آیا انصاف حکم می‌کند که ما او را بدجنس خوانند و وسائل تحصیل فرزند او را فراهم نکنیم؟

یاری، علاوه بر تصفیه اداری و تصویب آیین‌نامه‌های متناسب با اصول آموزش مدرن و توسعه تعلیمات عمومی مجانی، طرح‌های اصلاحی در مورد توسعه تعلیمات حرفه‌ای و تبدیل بخشی از مدارس متوسطه به مدارس صنعتی و حرفه‌ای و تطبیق دادن برنامه‌های تحصیلی با نیازمندی‌های صنعت و کشاورزی و غیره آماده می‌گردید که البته چهارماه نتهتها برای اجرای آنها بلکه برای تکمیل طرح‌ها نیز کافی نبود.

اگر من در این جا به بخشی از کارهای مثبتی که در وزارت فرهنگ انجام شده بود اشاره کردم و از دو وزارتخانه اقتصاد و بهداری حرفه ترم نباید آن را حمل بر خودخواهی کرده با کمال نأسف باید بگویم که در آن دو وزارتخانه کار مثبت چشم‌گیری وجود نداشت و برعکس وزارت فرهنگ، بعضی انتصابات مفتضح نیز وجود داشت که دشمنان حزب آنها را پیراهن عثمانی بر ضدحزب کردند و اگر از لحاظ هدف ارتجاعی‌شان حق نداشتند، در آنچه مربوط به نقطه ضعف ما بود حق داشتند.

### غائله آذربایجان و تراژنامه حکومت فرقه

#### و شرکت حزب توده در حکومت قوام

بطور کلی در مسأله آذربایجان (که من بنا به اصطلاح هیئت حاکمه از به‌کاربردن اصطلاح «غائله» در این مورد خودداری نکردم)<sup>۱</sup> می‌توان چهار عنصر را مورد مطالعه قرار داد:

- اول شوروی دوران استالین،
- دوم متفقین و بخصوص آمریکا،
- سوم سران فرقه و حزب توده،
- چهارم هیئت حاکمه ایران و از جمله قوام.

چنان که اسناد و مدارک زیر نیز نشان خواهد داد<sup>۲</sup> - و بدون اسناد نیز درک این مسأله مشکل نیست - در میان این چهار عنصر تنها عناصر مؤثر و تعیین‌کننده

۱ - منظور از این عبارت «معرضه» این است که با اینکه اصطلاح «غائله» را هیئت حاکمه در مورد حادثه آذربایجان رایج ساخته، من از به‌کاربردن اصطلاح مزبور پرهیز نمی‌کنم، زیرا آن حادثه به دلایلی جز دلائل هیئت حاکمه ایران، در واقع غائله‌ای بیش نبود.

۲ - منظور از «اسناد و مدارک» زیر همان مراجع و مأخذهایی است که در این فصل ذکر شده، نه آنهایی که در «بخش اسناد» این کتاب ضبط شده است.



همانا دولت شوروی و دولت آمریکا می‌باشند و باکمال تأسف عناصر داخلی کشور نقش مهمی نداشتند و بخصوص سران فرقه و حزب توده از سوئی و هیئت حاکمه از سوی دیگر پهلوان پنبه‌هایی بیش نبودند و یا به تمام معنای کلمه عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودند. اگر در این میان، ملت ایران متأثر بود و حتی عده زیادی از افراد حزب توده از این جریان‌ها سخت عصبانی بودند، یا کمال تأسف کوچک‌ترین نقشی، چه مثبت چه منفی، در این بازی سیاسی نداشتند.

اول تا حدودی که مسأله مربوط به آمریکا و شوروی است و این حدود در حقیقت عبارت از تمام متن مسأله است:

آنچه را که سران حزب توده و لابد سران فرقهٔ دموکرات و حتی کادرهای درجهٔ دوم حزب توده بطور مسلم می‌دانستند این بود که شوروی‌ها، در آغاز کار، تصمیم داشتند که در ایران بمانند و دست‌کم تا زمانی که از قدرت مقاومت فرقهٔ دموکرات آذربایجان در برابر حکومت مرکزی اطمینان پیدا نکنند، آذربایجان را تخلیه نکنند. حتی تخلیهٔ مازندران و دیگر نواحی شمالی از ارتش سرخ برای رهبران و کادر درجهٔ دوم حزب توده تعجب‌آور و غیرمنتظر بود. گویا خاطره‌ای را در همین صفحات نوشتم که روزی در همان ایام در جلسه‌ای [وقتی] که من دیدم همهٔ حاضران (حاضران آنهایی بودند که با سازمان‌های شمال سروکار داشتند) بمناسبت اعلام تصمیم به تخلیه کردن مازندران و بطور کلی شمال از ارتش سرخ بسیار پکر هستند، از روی شوخی خطاب به خودمان گفتیم: «ای بیگانه‌پرستان! لابد اگر این شوخی تا اعماق تحلیل می‌شد یک محتوی جدی و بسیار جدی نیز داشت + باری، گفتیم آنچه را که ما در آن زمان می‌دانستیم این بود که شوروی‌ها به این زودی‌ها و به این آسانی‌ها خیال تخلیهٔ آذربایجان را نداشتند. اما آنچه در آن زمان برای ما روشن و معلوم نبود، این بود که چه عاملی باعث شد که شوروی‌ها بدون مقدمه تصمیم قطعی به تخلیهٔ آذربایجان گرفتند و در مدت کوتاهی آن را تکمیل و عملی کردند، به نوعی که نهایتاً هیئت حاکمهٔ ایران و بعضی از محافل بین‌المللی پس از مسافرت به آذربایجان و مشاهدهٔ اوضاع، تخلیهٔ کامل آذربایجان را از ارتش سرخ تصدیق و تأیید کردند.

در آن زمان همه حدس می‌زدند که کوتاه آمدن شوروی‌ها لابد عتی خاصی دارد که آن را باید در روابط جهانی با آمریکا و متفقین جستجو کرد. اما، این حدسی بیش نبود. این معما تازه در سال ۱۹۵۲ کشف شد، یعنی زمانی که آقای ترومن در ضمن مصاحبهٔ مطبوعاتی (در آوریل ۱۹۵۲) به روزنامه‌نگاران چنین گفت:

«در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست‌وزیر اتحاد جماهیر

شوروی فرستاده از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه‌گانه را رعایت نماید. ارتش روس در آن وقت از ایران رفت، زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می‌توانست با چنین وضعی مقابله نماید.» آقای ترومن در جواب خبرنگاران که آیا این اولتیماتوم منتشر شده است یا نه، جواب داد که منتشر نشده اما متن آن در ضمن اسناد وزارت خارجه آمریکا موجود است.

مخبر «نیویورک‌تایمز» فردای روز مصاحبه یک مصاحبه‌ای اختصاصی با آقای ترومن کرده و از او پرسیده است: پیام شما به استالین چه بود؟ آقای ترومن جواب داده است: من پیامی به استالین فرستاده و خاطر نشان ساختم یا ارتش روس را از ایران بیرون برد و یا این که ارتش آمریکا به آنجا خواهد رفت. در جواب سؤال مخبر «نیویورک‌تایمز» که آیا ممکن است متن پیام را منتشر کنید، ترومن جواب منفی داده. آقای ترومن در جواب سؤال دیگر مخبر روزنامه گفته است: من در پیام خود به استالین خاطر نشان ساختم در صورتی که آنها ایران را تخلیه نکنند ما اقدامات لازم را عملی خواهیم کرد. [وی اضافه می‌کند که] در آن زمان، تعدادی از ناوگان های ما در خلیج فارس بودند و عده زیادی سرباز نیز در آن حوالی داشتیم. آقای ترومن در جواب مخبر «نیویورک‌تایمز» که تفسیر اصطلاح «اولتیماتوم» را پرسیده جواب داده است: بلی، ما روزی را تعیین کرده بودیم که می‌بایست آنها تا آن روز از ایران خارج شوند.

در آن زمان، در ایران، کسی از مردمان عادی از اولتیماتوم دولت آمریکا خبر نداشت. موضوع عدم تخلیه ایران در شورای امنیت مطرح بود و قرار بود که در ۲۶ مارس جلسه شورا برای رسیدگی تشکیل شود. دولت شوروی به بهانه این که شوروی و ایران مشغول مذاکره هستند و خوب است جلسه به مدت پانزده روز به تعویق افتد تقاضای تأخیر جلسه شورای امنیت را کرد. آمریکا و انگلیس با این تقاضا موافقت نکردند. سفیر ایران<sup>۱</sup> چهار روز پیش از تاریخ تشکیل جلسه شورای امنیت، به دبیرکل سازمان ملل اطلاع داد که مذاکرات ایران و شوروی به نتیجه نرسیده است. تا دست‌آخر دولت شوروی که اولتیماتوم را دریافت کرده بود، یک روز پیش از تشکیل جلسه شورای امنیت، به وسیله رادیو مسکو، ابلاغیه‌ای رسمی منتشر ساخت که اگر واقعه تازه غیرمترقب رخ ندهد دولت شوروی تا مدت شش هفته ایران را تمام و کمال تخلیه خواهد کرد.

این ابلاغیه دولت شوروی در ایران برای همه تازگی داشت و موجب تعجب زیادی

گردید، زیرا کسی از اولتیماتوم آمریکا خبر نداشت. دلیل غیر مترقب بودن این خبر اینست که قوام به روزنامه‌نگاران گفت: مذاکراتی میان ایران و شوروی وجود ندارد و تخلیه شدن ایران از ارتش سرخ هنوز رسماً به او اطلاع داده نشده. دولت شوروی، دو روز پس از انتشار ابلاغیه رادیو مسکو، به دولت ایران اطلاع داد که ارتش سرخ تا تاریخ هشتم ماه مه ۱۹۴۶ ایران را بکلی تخلیه خواهد کرد.

فردای آن روز موضوع در شورای امنیت مطرح شد و نماینده دولت شوروی عقیده داشت که با اطمینانی که دولت شوروی برای تخلیه ایران داده است، موضوع از دستور جلسه خارج شود. آمریکا خاطرنشان ساخت تا حال حاضر قراردادی میان ایران و شوروی بسته نشده و به سازمان ملل اطلاع داده نشده و شکایت ایران دائر به عدم تخلیه و مداخله در امور داخلی ایران هنوز پابرجاست. بنابراین باید شکایت ایران هنوز در دستور جلسه باقی بماند تا نتیجه نهائی روشن شود.

پس از تعطیل شورای امنیت، دولت شوروی فرصتی پیدا کرد که این عقب‌گرد را تا آنجا که ممکن است به شکل آب‌روندی درآورد. در فروردین سال ۱۳۲۵ موافقت‌نامه‌ای میان سفیر شوروی و قوام منعقد گردید و شوروی کوشید که آن را دنباله مذاکرات قوام در مسکو قلمداد کند (نه نتیجه فشار اولتیماتوم آمریکا). این ابلاغیه مشترک با اعضای نخست‌وزیر ایران قوام و سادچیکف سفیر شوروی به شرح زیر در تهران منتشر گردید:

«مذاکراتی که از طرف نخست وزیر ایران در مسکو با اولیاء دولت جماهیر شوروی سوسیالیستی آغاز و در تهران پس از ورود سفیر کبیر شوروی ادامه یافت و در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ مطابق با ۴ آوریل ۱۹۴۶ به نتیجه ذیل رسید و در کلیه مسائل موافقت حاصل گردید:

۱ - قوای ارتش سرخ از ۲۴ مارس ۱۹۴۶ یعنی یکشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲ - قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضاء هفت‌ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳ - راجع به آذربایجان، چون امر داخلی ایران است ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات برطبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده

## خواهد شد.

## محل اعضاء:

نخست وزیر قوام سقیر کبیر شوروی سانچیکف  
 در مورد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی دونا مه متقابل میان قوام و سانچیکف  
 رد و بدل شد که به موجب آن شرکت [مزبور] برای پنجاه سال تشکیل می‌شود و در  
 بیست و پنج سال اول، ایران ۴۹ درصد سهام و دولت شوروی ۵۱ درصد سهام را  
 داشت. سرمایه دولت ایران زمین‌های نفتخیز بود. پس از بیست و پنج سال، سهام  
 طرفین می‌بایست متساوی باشد. دولت ایران متعهد شده بود که در مدت چندماه آینده  
 قرارداد را برای تصویب به مجلس تازه انتخاب شده تقدیم کند. پس از آن، دولت  
 شوروی در موقع مقرر می‌بایست خاک ایران را بکلی تخلیه کند و این بود که نگرانی  
 کامل فرقه پیشه‌وری و حزب توده را فراهم کرد.

در هر ماه سال ۱۳۲۶ در یک جلسه مجلس ماده واحده‌ای به تصویب رسید که  
 بر حسب آن مقوله‌نامه قوام و سانچیکف، به مناسبت منطبق نبودن با مدلول قانون  
 یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ (تحریم دادن امتیاز نفت به بیگانگان) کان لم یکن تلقی گردید.  
 یکی از بندهای این قانون دولت را مکلف می‌ساخت که در تمام مواردی که حقوق ایران  
 تضییع می‌شود، حقوق ملی را استیفا نماید. این بند به اصطلاح برای خالی نبودن  
 عریضه بود و نمایندگان وقت که کلاً هوادار سرمایه‌داری غرب بودند نمی‌دانستند که  
 این بندی اهمیت در آینده منشاء چه تحول بزرگی خواهد شد.

در همین جلسه، نخست وزیر وقت، قوام، نطق میهن‌پرستانه‌ای ایراد کرد و  
 رویهم‌رفته چنین ادعا کرد که گویا کنار آمدن او با شوروی و فرقه و حزب توده برای  
 این بود که سرانها کلاه بگذارد و به ملت ایران خدمت کند.

معلوم نیست که در آن تاریخ آمریکائی‌ها از اولتیماتوم خود به شوروی اطلاعی  
 به دولت و یا مقام دیگر ایرانی داده بودند یا نه، اما آنچه محقق است اینست که اعزام  
 قسوف به آذربایجان و کان لم یکن ساختن مقوله‌نامه قوام- سانچیکف با «تسویق»  
 سیاستمداران آمریکا بعمل آمده. مثلاً در یازدهم سپتامبر همان سال، آقای ژرژ آکن  
 چنین گفت:

«ایرانیان صاحب خانه و مختار در امور کشور خود می‌باشند. آنها آزادی  
 کامل برای رد یا قبول قرارداد قوام - سانچیکف را دارند و اگر تصمیم به  
 رد کردن آن بگیرند، دولت آمریکا در مقابل هرگونه رویه تهدید و ارعابی که  
 شوروی‌ها پیش‌گیرند به ایران کمک و مساعدت خواهد کرد.»

چنان که دیده می‌شود، تخلیه ایران توسط ارتش سرخ و رد مقوله‌نامه قوام-

ساندچیکف به مناسبت مقابله زور آمریکا با قدرت شوروی عطی گردیده. قدرت مادی یا اخلاقی هیئت حاکمه ایران با شوروی قابل مقایسه نبود، تنها عامل تعیین کننده قدرت آمریکا بود که شوروی را از اعمال قدرتش باز می داشت و آن را خنثی می کرد تا زمینه را برای اعمال نفوذ خود فراهم سازد. همان طور که فرقه دموکرات پیشه‌وری و حزب توده از آن طرف نقش واقعی نداشتند، پهلوان‌پنیه‌های هیئت حاکمه نیز، از سوی دیگر، در تعیین سرنوشت ایران عاملی نبودند و اگر «تشویق»های مستقیم ژرژ آئن نبود، باید گفت که با کمال تأسف نخست وزیر ایران و وکلا و نمایندگان اراده‌ای از خود برای دفاع از منافع مردم ایران نداشتند.

### نقش سران فرقه و حزب توده و هیئت حاکمه در غائله آذربایجان و مسأله نفت

نه تنها در آن روزها جناحین هیئت حاکمه هر کدام برای خود نقش پهرمان‌بازی می کردند و می خواستند چنین وانمود کنند که شجاعت و نیرو و میهن پرستی و از خودگذشتگی آنها بود که آذربایجان را نجات داد و - به مناسبت رد مقاله نامه - از این که از نو زمینه برای نفوذ عوامل دست نشانده شوروی فراهم آید جلوگیری کرد.

تخلیه ایران از ارتش سرخ و نتیجه منطقی آن که فرار پیشه‌وری و اعوان و انصارش بود و رد مقاله نامه قوام - ساندچیکف حوادثی بودند که در وقوع آن اراده هیئت حاکمه ایران کوچکترین عامل مؤثر و تعیین کننده نبود.

حتی پس از سال ۱۹۵۲ که اولتیماتوم آمریکا به شوروی هلته شده، باز هم هیئت حاکمه ایران تا حدود امکان نگذاشت این خبر در ایران بطور وسیع منتشر شود تا بتواند افتخار فتح (۱) آذربایجان را به خود اختصاص دهد. اگر اولتیماتوم دولت آمریکا نبود و «تشویق»های مأمورین آن برای مقاومت در برابر شوروی وجود نداشت، هیئت حاکمه ایران غیر از تسلیم و رضا کاری انجام نمی داد. شاید در مواردی امر به خود آنها نیز مشتبه شده باشد، اما ملاحظه دقیق اسناد و مدارک موجود نشان می دهد که رجال ما غیر از تسلیم در برابر قدرت چارمای دیگر نمی دیدند، حالا این قدرت زمانی از سوی این کفه و زمانی از سوی آن کفه بود.

آقای فاتح در کتاب جالب توجه «پنجاه سال نفت ایران»<sup>۱</sup> تعریف و تمجید فراوانی

۱ - من که در حال حاضر از اسناد و مدارک زیاد برخوردارم هستم، کتب و تشریحات محدودی در دسترس دارم که از جمله کتاب مذکور و جالب آقای مصطفی فاتح است. با خواندن این کتاب هم خاطرات گذشته را در ذهن خود زنده کردم و هم از بعضی از اسناد و مدارک مذکور در آن کتاب برای تحریر این سطور استفاده نمودم. (بخ ۱۰م)

از قوام کرده و چنین تلقی می‌کند که بازی‌های سیاسی قوام گویا آن‌را بیجان را نجات داد و اگر او نبود، دستکم خونریزی‌های بیشتری پیش می‌آمد.

روزی که مقاله‌نامه مذکور در مجلس رد شد، قوام در همان مجلس سخنرانی دوپهلویی کرد و خواست چنین وانمود کند که رفتار او با شوروی و فرقه دموکرات و حزب توده تماماً از روی سیاست اغفال بوده و او قصد تسلیم شدن در برابر آنها نداشته است. در این که قوام مرتجع از روی میل و رغبت یا شوروی و فعال او همکاری نمی‌کرد شک و تردیدی نیست، اما از سوی دیگر این شاگرد مکتب ماکیاوول برای در دست داشتن قدرت و غلبه بر رقیب خود که جناح دیگر هیئت حاکمه بود حاضر بود که با کمال میل و رغبت تسلیم قدرت شوروی‌ها شود، و چنین نیز کرد. اگر دولت شوروی به مناسباتی مجبور به عقب‌نشینی شد، این دیگر نقصیر قوام نبود، قوام با کمال هشجاری مواظب و مراقب اوضاع بود و از عقب‌نشینی شوروی‌ها و فرقه دموکرات سوءاستفاده کرده و خواست آن را به حساب خود بگذارد، تمام کسانی که از نزدیک شاهد اوضاع بودند می‌دیدند که او می‌رقصد، و خوب هم می‌رقصد، اگر این رقص سیاسی<sup>۱</sup> بود، [قوام] نمی‌بایست آنقدر صمیمانه برقصد. اگر اولتیماتوم ترومن به استالین و هواداری جدی آمریکا و انگلیس در شورای امنیت وجود نداشت، مانورهای ادعائی قوام نه شوروی و نه فرقه و نه حزب توده را فریب نمی‌داد، و انگهی این فریب ادعائی به‌چه منظور بود: قوام و دیگران که نمی‌دانستند ترومن اولتیماتوم خواهد فرستاد؛ و در غیر این صورت، هیچ نوع مانوری منشاء اثری نمی‌شد؟

با کمال تأسف در میان رجال ایران شخصیت‌های سیاسی یا نظامی از نوع آنچه مثلا در فنلاند وجود داشت پیدا نمی‌شد. سیاستمداری یا فرماندهی از نوع و قدر و قواره مردان کشور کوچکی که با آن شهامت و قدرت و استحکام مقاومت کردند و جنگیند و از پیش‌آمدهای بعدی استفاده کردند در میان هیئت حاکمه ما وجود نداشت.

کنار آمدن قوام با فرقه و حزب توده تا این‌حد از روی کمال صمیمیت بود که او به قدرت شوروی و به پشتیبانی او نیاز مبرم داشت و اگر اوضاع و احوال جهانی اجازه می‌داد که شوروی سیاست قدرت خود را در ایران، چنان که سایل بود و در آغاز کار اعلام می‌داشت، اعمال کند قوام نیز تا آخر کار بنا به گفته سادچیکف همان «سیاستمدار بزرگ خاورمیانه» باقی می‌ماند و نقض قول و عهدشکنی نمی‌کرد

۱ - یعنی اگر صرفاً ناشی از یک بازی سیاسی بود، و در وراء آن اصل و پرنسپب تغییرناپذیری وجود نمی‌داشت.

و از نولقب «رجل مرتجع» را از شوروی و عمال او نمی‌گرفت.<sup>۱</sup>  
 قوام در موردی در پیش مخبرین جرائد با صراحت اعتراف کرده که تخلیه ایران از ارتش سرخ برای او نازگی دارد و گفته است که حتی گفت‌وگو و مذاکره‌ای نیز در کار نبوده. آیا این به‌خودی خود نشان نمی‌دهد که مذاکرات و اقدامات رجال ایران اصلاً در مسأله تأخیری نداشته و آنچه اتفاق افتاده در پشت سر آنها و بدون اطلاع آنها بوده؟ البته شک نیست که پس از تعیین خط سیر حوادث توسط سفرا و نمایندگان دولت غربی دستورهای صادر می‌شد و رجال و مقامات هیئت حاکمه، بعضی از روی میل و رغبت، بعضی دیگر مانند قوام به‌مناسبت موقع‌شناسی، آن دستورات را اجرا می‌کردند تا در پشت سر جریان‌هایی که از آنها نیرومندتر بود فرار نگیرند.

در صورتی که مانورهای ادعائی قوام نبود، هیچ‌گونه خونریزی بیشتری نمی‌شد (برخلاف پیش‌بینی «داهیانگ» آقای مصطفی فاتح در کتابی که فکرش رفت)، زیرا با کمال تأسف رجال هیئت حاکمه از سوئی و سران فرقهٔ دموکرات و حزب توده از سوی دیگر آتقدر بغیور تشریف داشتند که بدون دستور مقامات خارجی دست به نقل و انتقالات ارتشی نمی‌زدند، اعزام پیروزمندانه (۱) ارتش به آذربایجان از لحاظ اخلاقی فرقی با تسلیم‌شدن مفتضحانهٔ درخشان‌ها<sup>۲</sup> و پادگان‌های یکسال پیش نداشت. فرق در این بود که این پیروزی [که باید آن را] به حساب [قدرت] بیگانه [گذاشت] متأسفانه توأم با جنایات و خونریزی‌هایی در آذربایجان [انجام] شد که برعکس خونریزی‌های میدان جنگ افتخاری دربر نداشت.

## کنار گذارده شمن و وزرای حزب توده

شرکت حزب توده در حکومت ائتلافی در زمانی بود که قوام تصور نمی‌کرد شوروی‌ها به این آسانی از ایران عقب‌نشینی کنند. کنارگذارده شدن وزراء حزب نیز زمانی صورت گرفت که اعزام ارتش به آذربایجان، پس از تخلیهٔ آذربایجان از ارتش سرخ، طبق دستور مقامات آمریکائی حتمی شده بود.  
 پس از کنارگذارده شدن وزراء حزب توده از کابینهٔ قوام، روزی در شورای متحده سخن‌رانی بود. وقتی ایرج اسکندری - نزدیک‌ترین فرد از رهبران حزب

۱ - اشاره به سرتیپ درخشان فرماندهٔ لشکر آذربایجان در زمان قیام فرقهٔ دموکرات آذربایجان که در آن زمان از سو ترس و فرصت‌طلبی (نه ایمان و اعتقاد، نیروی خود را بدون هیچ زد و خوردی به دموکرات‌ها تسلیم کرده و پس از شکست دموکرات‌ها با عجز و لابه از «شاه» تقاضای عفو نمود!

توده به شخص توام - بر ضد قوام حرف می‌زد و تحلیل‌هایی از «خصائل» او می‌کرد، من به دکتر کشاورز که پهلوی من ایستاده بود گفتم: مطالبی که من در چند ماه پیش می‌گفتم! در همان موقع سخن‌رانی دکتر کشاورز فرصتی پیدا کرد و به کامبخش گفت ملکی درباره حرف‌های ایرج می‌گوید حرف‌هایی است که چند ماه پیش من می‌زدم. بعد این حرف را به ایرج گفتند و بحثی در گرفت و آن روز دیگر همه تصدیق می‌کردند قوام، این پیرمرد جاه‌طلب، فقط تشنه قدرت است و به هر نوعی که سیاست پیروی از قدرت‌های جهانی تقاضا کند عمل خواهد کرد.

### مقایسهٔ نقشی که به‌عهده ما

### و رجال هیئت حاکمه واگذار شده بود

یادآوری کردم که رجال هیئت حاکمه از صدر تا ذیل و سران فرقهٔ دموکرات و حزب توده نیز همه و همه بمنزلهٔ عروسک‌های خیمه‌شعبازی بودند که نقشی به‌عهدهٔ هر کدام واگذار شده بود. در این مورد، دو نکته قابل توجه بود: اول این که از رجال هیئت حاکمه کسی انتظار دیگری جز این نداشت. مدتها بود که همهٔ ملت ایران آنها را بعنوان فرمانبر و دست‌نشاندهٔ قدرت‌های بزرگ (و بویژه استعمار انگلیس) می‌شناختند. اما ملت ایران بخصوص از سران حزب توده انتظار دیگری داشت.

ملت ایران و اکثریت بزرگ نزدیک به تمام اعضای خود حزب انتظار داشتند که دست‌کم پس از تمام شدن جنگ، سران و رهبران حزب به مسائل داخلی کشور بپردازند و مقدمات تحول اجتماعی و رفاه‌های کشاورزی و صنعتی و غیره را فراهم آورند. وقت و انرژی حزب به‌جای پاسخ‌دادن به این انتظارات مصروف چه شد؟ مصروف مبارزه با ساعد که (هرچند که طبق میل و «تشویق» انگلیس و آمریکا) در برابر کافتارادزه مقاومت می‌کرد. مصروف مبارزه برای به‌دست آوردن امتیاز نفت شمال برای شوروی، مبارزه برای پیروزی فرقهٔ دموکرات و افکار تجزیه‌طلبانهٔ آن، مبارزه با تقی‌زاده و علاء که در لندن و واشنگتن و در شورای امنیت از تمامیت ایران دفاع می‌کردند و تخلیهٔ کامل ایران را از ارتش سرخ می‌خواستند، مبارزه برای اعزام نکردن نیروی ارتش به آذربایجان تا پیشموری و یارانش مجبور به فرار نشوند!

نکتهٔ جالب توجه نوم ایست که باید اعتراف کنم که نقش عروسک‌های خیمه‌شعبازی هیئت حاکمه در آن مورد بسیار مطلوب‌تر و قابل‌پذیرش‌تر بود تا نقشی که در آن بازی سیاسی به‌عهدهٔ ما گذارده شده بود: نقش ما فحش و ناسزادان به تقی‌زاده و علاء و ساعد بود، فحش و ناسزا نه به‌مناسبت نقاط ضعف آنها، زیرا رجال



بدتر و مرتجع‌تر و در آن زمان مقتضی‌تر از آنها زیاد بودند که کمیته مرکزی حزب از بعضی از آنها دفاع هم می‌کرد و با ایشان روابط صمیمانه‌هم داشت. حمله ما به تقی‌زاده و علاء به‌مناسبت این بود که آنها این نقش مطبوع و مطلوب را به‌عهده داشتند که از تمامیت ایران دفاع کنند و تخلیه کامل ایران را از ارتش‌های بیگانه بخواهند. سران حزب توده با این که نقش وکیل‌مدافع منافع شوروی را در ایران به‌عهده گرفتند و از فرقه غیرقابل دفاع دموکرات آن‌ریایجان صددرصد دفاع کردند، با قبول کردن بی‌چون و چرا و بی‌قید و شرط نقش‌هایی که در این بازی سیاسی بزرگ به‌عهده آنها واگذار شده بود در حقیقت هیئت حاکمه محکوم به زوال و سلب حیثیت شده را نجات دادند، برایشان تجدید حیثیت کردند و در عمل نقش قهرمان ملی و مدافع استقلال و تمامیت ایران را به‌عهده آنها واگذاشتند، در صورتی که دست‌کم پس از پایان جنگ، اگر سران حزب توده به‌جای این که وکیل‌مدافع منافع دولت شوروی باشند، نقش وکیل‌مدافع ملت ایران را بازی می‌کردند و از تخلیه ایران از ارتش‌های بیگانه و از جمله ارتش سرخ پشتیبانی می‌کردند و از فرقه دموکرات پشتیبانی نمی‌کردند، می‌توانستند ضربه نهائی را به هیئت حاکمه ایران به نوعی وارد آورند که دیگر نتواند از جای خود بلند شود. اما برعکس، و باکمال تأسف، سران حزب توده بهترین خدمت را به هیئت حاکمه و رجال و مقامات آن انجام دادند.

بطور کلی، تاریخ معاصر ایران ترجیح بندی است از این که وقتی حزب توده کارش بالا گرفته و مردم را ناراضی کرده، هیئت حاکمه آپروپی پیدا کرده و هروقت کار هیئت حاکمه بالا گرفته و اقتضای بیشتر بار آورده حزب توده آپرو پیدا کرده و باز به‌عکس... درحقیقت، بدون اغراق می‌توان گفت سران حزب توده و هیئت حاکمه هر یک علت وجودی دیگری بودند و بهمین مناسبت هیچ‌کدام از اینها هرگز نخواستند در اوضاع حاضر آن یکی بکلی از میان برود؛ هیئت حاکمه همواره حزب توده‌ای را بعنوان مترسک در برابر خارجی و داخلی لازم دارد تا او را علت وجودی خود معرفی کند. سران حزب توده نیز به‌توبه خود مایل‌اند که این هیئت حاکمه با نقاط ضعف خود - دست‌کم تا زمانی که آنها به‌زور ارتش سرخ قدرت سیاسی و حکومت را در دست گیرند - باقی بماند تا علت وجودی آنان از میان نرود. چنان‌که در فصول بعد خواهیم دید در دوران نهضت ملی ایران سران حزب توده در عمل هیئت حاکمه را به حکومت ملی مصدق ترجیح می‌دادند زیرا در صورت پیروزی و تسلط کامل مصدق بر اوضاع، علت وجودی حزب توده از میان می‌رفت. بخشی از شمارهای متناقض سران حزب توده در دوران نهضت ملی با [توجه به] این نکته قابل توضیح است.

## شکست اخلاقی

عقب‌نشینی شوروی و کان‌لم‌یکن انگاشته شدن مفاوله‌نامه قوام - سادجیکف بوسیله مجلس مرتجعی که نقش قهرمان ملی را بازی می‌کرد و دست‌آخر فرار مفتضحانه پیشه‌وری و شرکاء - که مورد پشتیبانی صدرصد سران حزب توده بودند - نه تنها شکست سیاسی و نظامی بود، بلکه بسیار بسیار بدتر از آن بمنزله شکست اخلاقی بزرگی بود. به‌استثنای زمان‌های کوتاهی در دوران حزب توده و پس از آن، نگارنده نیز مانند دیگر همقطاران و هم‌مسلمانان پس از ۲۹ آذر دوم همواره در انتظار بازداشت و زندان و غیره بودم. اما در تمام این دوران فقط روزهای چندی بود که من از صمیم قلب می‌خواستم بازداشت شوم و متأسفانه از بازداشت خیری نشدم.<sup>۱</sup> اما من نیز مانند دیگر رفقای حزبی و دوستان توده‌ای متواری بودم: نه از ترس بازداشت‌شدن و به زندان رفتن که شاید اغلب رفقا (به‌استثنای آنهایی که پرونده حساس داشتند) آن را حسن استقبال می‌کردند، بلکه از ترس روبرو شدن با مردم و به‌مناسبت شکست اخلاقی که سرافکنندگی و شرمساری فراوان بار آورده بود. هرچند دوستان حزبی و حتی اعضاء ساده حزب نیز می‌دانستند که شخص من نه تنها در این شکست اخلاقی سهم نیستم، بلکه برعکس پیروی نکردن از اصولی که من آنها را جداً توصیه می‌کردم به این شکست منتهی شده؛ اما افراد خارج از حزب از این اوضاع مطلع نبودند. اکثریت بزرگ اعضاء حزب می‌بایست زیان و خسران اخلاقی شکستی را در پیش روی مردم ببردانند که خود آنها در ایجاد این زیان و خسران سهمی نداشته‌اند. اکثریت بزرگ اعضاء حزب نه با امتیاز نفت شمال به شوروی و نه با استقرار پیشه‌وری در آذربایجان میانه خوبی نداشته‌اند، اما با کمال تأسف در اقتضای این شکست اخلاقی سهم بودند.

خوب به‌خاطر دارم که پس از روزها متواری بودن عاقبت دیدم باید برای انجام وظیفه معلمی به مدرسه بروم. در آن زمان، من در دبیرستان توریخس تدریس می‌کردم. ورود به مدرسه و روبرو شدن با مردم برای من عذاب بزرگی بود. روز اولی که به مدرسه می‌رفتم آرزو می‌کردم که دم در مدرسه با همان تریخیمی روبرو

۱ - یعنی: من (خلیل ملکی)، جز در یاره‌ای اوقات استثنائی، همواره در خطر و در انتظار توقیف‌شدن بودم. اما در تنها موردی که نه فقط انتظار بلکه آرزوی توقیف‌شدن را داشتم همان روزهای پس از ۲۹ آذر ۱۳۲۵ بود. چنانکه ملکی در جملات بعدی توضیح می‌دهد، دلیل این آرزوی او برای به‌زندان افتادن معانای حساس سرشکستی او از جریان حوادث، و علاقه او به این بوده است که در آن ایام از انتظار عموم معضی بیاند و به‌اصطلاح چشمش به چشم کسی نیافتد.

شوم که در [تمامی] مواقع حساس با نگرانی انتظار او را داشته‌ام که بازداشتم کند. اما در آن روز، در عالم تصور و خیال، او بمنزله فرشته نجاتی بود که برای من عمر مشروعی تهیه کند که از روبروشدن یا شاگردان و همکاران و دیگران رها کردم. اما باکمال تأسف و او هم در مدرسه نبود و من ناچار می‌بایست وارد مدرسه شده و با واقعیت‌های تلخ روبرو شوم. خوشبختانه، در آن روزگاران، در مدارس دخترانه غیر از دختران توده‌ای، دیگران زیاد وارد سیاست نبودند، اما البته از جریان آذربایجان همه کم و بیش مطلع بودند. علاوه بر این معلمان نیز بودند که می‌بایست با آنها روبرو شد و به بعضی‌ها حساب و کتاب پس داد. برای من می‌بایست حساب دخل و خرجی را پس داد که در ایجاد آن سهمی نداشتم.

گویا در صفحات پیشین از ملاقاتی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی با علی اوف صحبت کردم. او دبیر سفارت شوروی و نماینده کمپنترن در ایران بود. در آن ملاقات، علاوه بر مطالبی که با او درباره آنها مفصلاً بحث شد و به بخشی از آن اشاره کردم، این مطلب را نیز با او در میان گذاشتم. البته در آن روزها من از اولتیماتوم دولت آمریکا و مسائل پشت پرده اطلاع نداشتم و بهمین جهت، سیاست شوروی در مورد نفت و آذربایجان برایم غیرقابل درک بود. در مورد پیشه‌وری و سر و صدائی که او ایجاد کرده بود، یعنی بوسیله او ایجاد شده بود، گفتم: هیچ شکی ندارم که پیشه‌وری نسبت به شوروی وفادار است، اما به فرضی محال اگر او عامل نول غربی بود و می‌خواست بتوان عامل آنها اما در نیاس دوست سیاست شوروی، لطمه‌ای به سیاست شوروی در ایران و به حزب توده و به نهضت توده‌ای بزند، بی‌شک بهتر از این که عدل کرد نمی‌توانست، یعنی لطمه‌ای که به سیاست خارجی شوروی در ایران و به حزب و نهضت توده‌ای بوسیله دوستان زده شد هرگز دشمنان قادر نبودند چنین لطمه هولناکی را بزنند. علی اوف به این حرف من جوابی نداشت بدهد. بعدها که آقای برژنف بعنوان صدر هیئت رئیسه مهمان «ایران شاه» بود، در جواب سؤال مخبرین جرائد راجع به گذشته گفته بود: «آقایان، گذشته را کنار بگذارید. آنچه پیش آمد اشتباه بود، اشتباه!»<sup>۱</sup> بزرگترین اشتباه دوران استالینی در ایران، اشتباهی که دست‌کم مردم آذربایجان را از آنچه بعنوان

۱ - می‌آید که سوء تفاهمی ایجاد شود: اگر می‌گوئیم آن سیاست اشتباه بود، از لحاظ ایندولوژی مارکسیسم صحیح و اصیل است، وگرنه آنچه در ایران گذشته از تشکیل حزب توده گرفته تا ایجاد دولت پیشه‌وری و نقشه الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی و قصد ارتش سرخ به مالین در بخشی از ایران و جز آن، طبق سیاست استالینی صددرصد صحیح بود و نمونه‌های برجسته‌تر آن در مصداق رواج داشته. اما این نکات در آن دوران هنوز برای من و ماها یا این نکتت روشن نبود. (خ. م.)

پیش‌درآمد انقلاب نامیده می‌شود آگاه کرد و برای همیشه از آن سیر ساخت. جریانی که بطور نهائی شناس حزب توده را بعنوان عامل تحول اجتماعی در ایران از میان برد. مگر در سایه ارتش سرخ، در ضمن یک جنگ و اشغال نظامی ایران و یا اوضاعی مشابه آن.<sup>۱</sup>

## پایان جنگ و انتظارات مردم جهان

پس از پایان جنگ جهانی دوم، ملل شکست‌خورده و پیروز اروپا هر کدام به‌نحوی از انحاء با شور و شوق و امید به آینده مشغول تجدید سازمان شدند. ملل زیر یوغ استعمار و ارتجاع به خود وعده‌ها می‌دادند و امواج نهضت‌های رهائی‌بخش ملی کم‌کم در سطح تحولات اجتماعی آشکار می‌گردیدند. بعنوان مثال، در هند در دوران جنگ کمونیست‌ها آزاد بودند و به مساعی جنگی انگلیس کمک می‌کردند، اما میلیون هند از نوع گاندی و نهری و دیگران در زندان بودند زیرا آنها به‌نسبت تجربیات تلخ گذشته به عواید انگلستان اعتماد نداشتند و آزادی و استقلال میهن خود را شرط مقدماتی برای کمک به مساعی ضد فاشیسم قرار داده بودند.

اما پس از جنگ وضع عوض می‌شد. رهبران نهضت ملی هند ناچار آزاد شدند و نیرومندتر از همیشه، خواست‌های ملت هند را تعقیب می‌کردند. انگلستان چهارم‌ای جز دادن آزادی و استقلال کامل و اصیل [به هندوستان] نداشت. در آن زمان، حزب کارگر در انگلستان زمام امور را در دست داشت. آقای بوین،<sup>۲</sup> وزیر خارجه دولت کارگری، در ظاهر می‌گفت: سیاست خارجی من فرقی با سیاست خارجی محافظه‌کاران ندارد. خود من این اعتراف صریح را از او در ضمن مصاحبه‌ای در لندن گرفتم. اما آقای مورگان فیلیپس، دبیر حزب کارگر، در ضمن مصاحبه خصوصی، نوع دیگری با من حرف زد و درباره استقلال هند مطالبی گفت که در

۱ - اشاره به سفر رسمی برژنف به ایران است، در سال ۱۹۶۴ میلادی (۱۳۴۲ هجری شمسی). و پس از تجدید مناسبات دوستانه بین رژیم شاه و دولت شوروی، در آن زمان، برژنف مقام «صدر هیئت رئیسه شورای عالی شوروی» را دارا می‌بود یعنی چیزی معادل رئیس جمهور. در یک کشور جمهوری که رئیس جمهور در قانون اساسی آن قدرت اجرایی زیادی نداشته باشد، در همان زمان تیلینا خروشچف هنوز - در مقام دبیر اول حزب کمونیست و رئیس دولت شوروی - مقتدرترین سیاستمدار شوروی می‌بود. یکسال بعد خروشچف از کار برکنار شد، و برژنف دبیر اول حزب کمونیست گردید.

۲ - Ernest Bevin - مقتدرترین رهبر اتحادیه‌های کارگری انگلستان در آن زمان، و یکی از رهبران دره اول حزب کارگر، و البته وابسته به جناح مرکزی (مابین جناح‌های چپ و راست). این از اناریین یوان، رهبر جناح چپ حزب کارگر، در همان زمان، جداست.

آن روزها چندان واقعی به نظر نمی‌رسید، اما آینده نشان داد که مواعید او بیهود نبود.

آقای مورگان فیلیپس در جواب ایراد من که این حزب چگونه حزب کارگری است که سیاست خارجی آن فرقی با سیاست خارجی محافظه‌کاران ندارد گفت: من نمی‌دانم آقای بوین به شما چه گفته و به چه منظوری. او وزیر خارجه کشور است، او اگر بتواند به نقشه‌های خود عمل کند، بزرگ‌ترین وزیر خارجه بریتانیا خواهد شده. سیاست خارجی ما و وزارت خارجه ما البته باید عوض شود. او به عنوان تأکید و شوخی گفت: همه چیز وزارت خارجه حتی مبل‌های آن نیز کهنه شده و باید تجدید شود. آن‌ها نیز مانند مبل‌ها کهنه و قدیمی هستند. او گفت: ما در سیاست هندیان تغییرات عمده‌ای دادیم. او اسم‌هایی را ذکر کرد که سندیکالیست‌هایی بودند و [از طرف دولت حزب کارگر] به جای مأمورین کهنه‌کار و محافظه‌کار به هند اعزام شده‌اند. او گفت من به شما می‌گویم و بزودی خواهید دید که ما به هند آزادی و استقلال خواهیم داد.

باری، چندی نگذشت که در نیمه‌شب قدرت استعماری از انگلستان به رهبران ملی هند منتقل گردید و حق به حق‌دار رسید. در آن نیمه شب، عده‌ای از مبارزان قدیمی در جلسه باشکوهی گرد آمده بودند. اینها تا دیروز در زندان‌ها بودند، در این شب همه با لباس‌های سفید در انتظار ساعت ۲۴ بودند که قدرت سیاسی رسماً به آنها منتقل گردد.

پس از هند، برهانی و اندونزی و چند کشور دیگر آسیای آزاد و مستقل شدند و اینها پیشاهنگ آزادی ملل آفریقا بودند. پایان جنگ، آزادی و استقلال و تجدید سازمان‌های اجتماعی را به همه جهانیان نوید می‌داد. نه تنها ملل قدیمی زیر یوغ استعمار در جنب و جوش بودند، دولت‌های اروپائی، استعمارگران گذشته و فعلی نیز جوش و خروشی داشتند و می‌خواستند با تجدید سازمان خرابی‌های جنگ را جبران کنند. دوران آقائی اروپائیان به سر رسیده بود. آنها می‌خواستند موجودیت خود را براساس تازه‌ای بنا نهند. نقشه هارشال<sup>۲</sup> برای تجدید حیات اقتصادی و اجتماعی اروپا وعده‌هایی می‌داد. عده زیادی و در رأس آنها کمونیست‌های تابع شوروی

۱ - منظور مورگان فیلیپس این بود است که: چون بوین وزیر امور خارجه کشور است ناگزیر بایستی احتیاط در کلام را مراعات کند، و نقشه‌های خود را عنی نسازد اما چنین نقشه‌هایی وجود ندارد که اگر بتواند به آن عمل کند «بزرگ‌ترین»...

۲ - برنامه کمک وسیع مالی ایالات متحده به اروپای غربی برای بازسازی اروپای غربی و صنایع و اقتصاد آن، که بر اثر جنگ دوم منهدم و مختل شده بود.

با بدبینی به نقشه مارشال می‌نگریستند و یک مبارزه حیاتی و مهمانی بر ضد نقشه مارشال اعلام کردند. آنان کشورهای اروپای غربی را «مارشالیزده» می‌نامیدند، مانند طاعون‌زده، اما تقبیر چنین بود که نقشه مارشال می‌بایست برای رستخیز اروپای غربی کمک کند تا دول اروپایی به احیاء اقتصاد خود توفیق یابند و در صورت امکان در برابر امریکا نیز قدامت کنند. حال تاچه اندازه درین کاری پیش رفتند و تا چه اندازه به این یا به آن شکل وابسته به اقتصاد آمریکا شدند، موضوع دیگری است قدر مسلم این که اغلب کشورهای اروپای غربی در فاصله زمانی نسبتاً کوتاهی خرابی‌های ناشی از چند سال جنگ وحشتناک را ترمیم کردند و چرخ فعالیت اقتصادی خویش را به راه انداختند و برای مردم خود رفاه اجتماعی نسبتاً قابل ملاحظه‌ای به وجود آوردند.

خلاصه، بزرگ‌ترین آزمایش تاریخی دوران پس از جنگ جهانی دوم امواج نهضت آزادی و استقلال و تجدید سازمان اجتماعی و اقتصادی بود که آسیا را فرا گرفته بود و می‌بایست بیداری و آزادی افریقا و آمریکای لاتین را به دنبال داشته باشد.

آنوقت، در میان چنین رستخیزی حزب توده ایران چه کار می‌کرد؟

پایان متن موجود از خطرات سیاسی خلیل ملکی

## ضمائم:

- ۱- روشنفکران
- ۲- تحلیل ایزاک نويچر  
از مفهوم استالینتی اترانسپونالیسم

## ضمیمه اول

### روشنفکران

اصطلاح روشنفکر و یا مجموعه روشنفکران در برابر اصطلاح *Intelligentsia* انتخاب شده است.<sup>۱</sup> این لغت مناسبترین کلمه برای ترجمه نبوده، شاید اصطلاح «دانشوره» و یا کلمات مشابه مقصود را بهتر ادا می‌کند. البته حالا دیگر نمی‌توان لغت را عوض کرد، اما باید متوجه نکاتی بود و از اشتباهاتی که معنی تحت‌اللفظی روشنفکر ایجاد می‌کند احتراز جست. کلمات روشن و فکر این‌طور به‌نظر می‌آورد که هرکس فکری داشت و در افکار خودش روشن‌بین بود او را روشنفکر بنامیم، مثلاً یک کارگر ممکن است فکر روشن داشته باشد اما روشنفکر نیست. از این گذشته، این دو کلمه مرکب‌کننده چنین می‌رساند که روشنفکر حتماً باید شخصی باشد مترقی و طبعاً مطلوب و بهمین مناسبت بعضی در تعریف روشنفکر نوعی عمل می‌کنند که روشنفکر بتواند فقط شامل کسانی باشد که فکر آنها مترقی و از لحاظ اجتماعی مطلوب است، در حالی که ضرورتاً این‌طور نیست.

اصطلاح اروپائی روشنفکر که در بالا بدان اشاره شد و ما نیز مفهوم آن را از آنها اقتباس کرده‌ایم بطور ساده و بدون پیچیدگی به کسانی اطلاق می‌شود که شغل و حرفه آنها مربوط به نیروی بازو و نیروی جسمانی نباشد، بلکه برای انجام کار و حرفه خود عمدتاً از نیروی فکری استفاده کنند. امروز رفته‌رفته این روشنفکران باید دارای تربیت مدرسه‌ای کافی باشند تا بتوانند حرفه مربوط را به‌خوبی انجام دهند. حال به‌مناسبت این که روشنفکران استعدادهای دیگری غیر از انجام حرفه

۱ - این اصطلاح در روسیه قرن نوزدهم ظهور کرد و از همان زمان وارد فرهنگ سیاسی اروپای غربی شد. در ایران در اواخر قرن نوزدهم اصطلاح «منورالفکر» باب شده بود، که بعدها به «روشنفکر» تبدیل گردید.



خود دارند و به بخشی از آن روشنفکران رسالت دیگری نیز ارزانی می‌شود، مسأله‌ای است دیگر، بطور کلی، روشنفکران یک طبقه خاص اجتماعی نیستند. آنها ممکن است از هر طبقه اجتماعی برخاسته باشند. در گذشته، «طبقات سوم» روشنفکرانی تقدیم جامعه نمی‌کردند و یا به‌قدر کافی نمی‌کردند. اما امروز وضع عوض شده: عده‌ای از کارگران و دهقان‌زادگان شغل و حرفه خود را در میان حرفه‌هایی انتخاب می‌کنند و خود را برای آن آماده می‌سازند که عقل به آن حرفه لازمه‌اش بکاربردن نیروی بازو و نیروی جسمانی نیست.

بنابراین، روشنفکر طبقه خاصی نیست و طبعاً ایدئولوژی خاصی نیز ندارد، زیرا ایدئولوژی مربوط می‌شود به طبقه اجتماعی معین. می‌توان از ایدئولوژی سرمایه‌داران و از ایدئولوژی کارگران و یا مثلاً از ایدئولوژی دهقانان متوسط بحث کرد، اما نه از ایدئولوژی روشنفکران که به‌معنای جامعه‌شناسی طبقه اجتماعی خاصی را تشکیل نمی‌دهند. روشنفکران فشری از جامعه را تشکیل می‌دهند و این قشر را منافع خاص طبقه اجتماعی به‌هم مربوط نمی‌سازد.

روشنفکران یا به‌مناسبت شغل و حرفه‌ای که انجام می‌دهند و یا گاهی از روی آگاهی کامل خود را وقف این و یا آن طبقه اجتماعی کرده و خدمت کردن به آن طبقه را می‌پذیرند. بعنوان مثال می‌توان یادآوری کرد که در طی قرن نوزدهم اغلب روشنفکران و بخصوص نویسندگان و هنرمندان اروپای پیشرفته از روی آگاهی کامل خود را در خدمت طبقه بورژوازی قرار داده بودند و عده کمی از روشنفکران علی‌رغم شغل و حرفه خود که هرچه بود، خود را در خدمت طبقه کارگر و بطور کلی زحمتکشان و رنجبران قرار می‌دادند. با طول زمان و پیشرفت اوضاع، عده روشنفکران و بخصوص نویسندگان و هنرمندانی که سرنوشت خود را با سرنوشت طبقات محروم یکی کردند افزایش یافت و امروز در نیمه دوم قرن بیستم شاید عده روشنفکرانی که خود را در خدمت طبقات زحمتکش قرار داده‌اند بیشتر از عده روشنفکرانی باشد که سرنوشت خود را با سرنوشت طبقات ممتاز و استثمارگر یکی کرده‌اند.

به‌مناسبت معنی تحت‌اللفظی اصطلاح فارسی روشنفکر نباید دچار این اشتباه شد که ضرورتاً ایدمائی از ترقی و تکامل اجتماعی باید ذاتی روشنفکر باشد. از لحاظ جامعه‌شناسی مترقی، روشنفکری ممکن است دارای فکر منحنط و ارتجاعی باشد و روشنفکر دیگر دارای فکر مترقی و نو باشد و ضرورتاً این از آن «روشنفکرتر» نباشد. اصولاً همه روشنفکران دارای فکر اجتماعی نیستند و عده‌ای از آنها تنها

۱ - غرض اصلی بنکی تفکیک گروه روشنفکران یک جامعه به معنای اخس آن، از انبوه تحصیلکرده‌گان آن جامعه است.

به حرفه خود مشغول اند. اما قشر دیگری از روشنفکران یا به مناسبت حرفه خود و یا مستقل از آن به افکار اجتماعی علاقه پیدا می‌کنند و از روی آگاهی کامل خود را وقف این و یا آن طبقه اجتماعی می‌کنند. بهمین مناسبت ما از «روشنفکران مرفی» سخن می‌گوئیم و منظور از روشنفکران مرفی آنهایی از این قشر اجتماعی هستند که از روی آگاهی و مشیاری خود را در خدمت افکار مرفی زمان قرار داده و برای بهبود وضع طبقات محروم و استثمارشونده از خود فداکاری و از خودگذشتگی نشان می‌دهند. آنهایی که میل دارند فکری یا ایدمائی مرفی را ذاتی روشنفکران ببینند، باید فکر خود را در «روشنفکران مرفی» جستجو کنند نه در روشنفکران بطور عام که عددی معنابهی از آنها از روی آگاهی و مشیاری کامل خود را در خدمت منحنی‌ترین و مرتجع‌ترین افکار و در خدمت زر و زور قرار می‌دهند.

گفتیم که روشنفکران ممکن است ایدئولوژی‌های مختلف و حتی متضادی را برگزینند و برحسب آن در این و یا آن طبقه اجتماعی قرار گیرند، طبقاتی که باهم منافع متضاد دارند.

هرچند مجموع قشر روشنفکر در جامعه دارای ایدئولوژی خاص خود نیست، اما دارای روانشناسی (پسیکولوژی) خاص خود هست. روشنفکران بطور کلی، اعم از مرفی یا ارتجاعی، همه دارای خصال و اوصافی هستند که تا حدود زیادی در آنها باهم اشتراک دارند. از خصال و اوصاف خاص روشنفکران که منشأ اثرات اجتماعی زیاد است، می‌توان از جاه‌طلبی و خودخواهی آنان سخن گفت،<sup>۱</sup> خصالت و صفتی که نفاق و نشننت و توطئه و دسیسه و غیره را نیز طبعاً به دنبال دارد. نفع‌ها روشنفکران منحنی و ارتجاعی، بلکه مرفی‌ترین روشنفکران نیز از این صفات متأسفانه برخوردارند. بمناسبت نقشی که در جوامع کهنه و نو به‌عهده روشنفکران بوده و به‌علت ترقی علوم و تکنولوژی رفته‌رفته بیشتر و مهم‌تر نیز می‌شود و بطور کلی بمناسبت این که مدیریت جوامع بشری بیشتر از پیش به‌عهده روشنفکران واگذار می‌شود، این صفات و خصائل خاص روشنفکران منشأ اثرات اجتماعی بیشتری می‌شود. کودتاها و تغییر رژیم‌هایی که اغلب در آسیا و آفریقا و غیره پیش می‌آید در اغلب موارد ناشی از این صفات روشنفکران است که مورد سوءاستفاده محافل ارتجاعی علی یا بین‌المللی قرار می‌گیرد. البته ممکن است که ایدئولوژی‌های متضاد در این کودتاها و اختلافات دست داشته باشند، اما استفاده یا سوءاستفاده آنها از صفات جاه‌طلبی و خودخواهی روشنفکران یکی از وسائل مؤثر آنها است. فی‌المثل اگر مدیریت جامعه در دست کارگران بود، یعنی آنها استعداد و لیاقت این مدیریت

۱ - که واقعیت آن محرز است، ولی با تشاء یا غل آن در اینجا کاری نداریم. (بخ ۴م)

را پیدا کرده و عملاً آن را به دست می‌آورند، مادامی‌که روانشناسی خاص کارگران را دارند کمتر در معرض دسیسه و توطئه قرار می‌گیرند و ثبات بیشتری برای جامعه پیدا می‌شود.

روشنفکران قشری از جامعه را تشکیل می‌دهند و دیدیم که این قشر طبقه نیست، اما این قشر هم همواره کاملاً متحدالشکل نیست، مثلاً افسران که بخشی از قشر روشنفکران هستند بنسبت محیط نظامی و انضباط سربازی و غیره در عین داشتن صفات مشترک با دیگر روشنفکران، ممکن است دارای روانشناسی خاص خود و اوصاف و خصائل خاص خود باشند، همچنین روشنفکران کشورهای عقب‌مانده در عین داشتن شباهت و خصائل مشترک با روشنفکران کشورهای پیشرفته طبعاً اختلافاتی با آنها دارند، صرف‌نظر از خصائل خاص هرکدام از این قشرها طبعاً جوامع عقب‌مانده و یا جوامع پیشرفته تأثیر و فشار متفاوتی بر روی قشر روشنفکران می‌گذارند.

### نقش روشنفکران مترقی در رهبری

اوصاف و خصائل منفی روشنفکران در نهضت کارگری معروف است، به‌ذکر نقش مثبت روشنفکران در این نهضت‌ها غیرقابل انکار است. در این فصل، وقتی ما از روشنفکر بحث می‌کنیم، مطلقاً بحث از «روشنفکران مترقی» است.

مطالعه‌کنندگان تاریخ نهضت‌های کارگری و مترقی از روی واقعیات تاریخی نشان داده‌اند که در هر جا اتحادیه و سندیکا و جمعیت و یا حزبی مترقی و کارگری به‌وجود آمده عده‌ای از روشنفکران در تأسیس و رهبری آن ابتکار را در دست داشته‌اند، رهبری فکری و ابداع ایدئولوژی طبقه کارگر و زحمتکشسان رسالتی بوده که همواره به‌عهده روشنفکران مترقی بوده. در جای دیگری از این رساله در مورد رهبری و اهمیت آن و اندازه تأثیرش در تحولات اجتماعی بحث به‌میان خواهد آمد، در اینجا تنها اشاره به نقش مهمی می‌شود که روشنفکران مترقی در ایجاد و ابداع و رهبری نهضت‌های مترقی ملی و کارگری دارند.

روشنفکران مترقی طبعاً وظیفه رهبری فکری و عملی خود را تنها و تنها در صورتی می‌توانند تحقق بخشند که از گوشه انزوای تفکرات مجرد بیرون آمده و در میان توده مردم و نهضت کارگری با دردها و خواست‌ها و مقتضیات محیط آنها آشنائی پیدا کنند. این اعجاز بر روشنفکر ارزانی نشده است که در گوشه خلوت و تفکر بتواند معضلات اجتماعی و بیماری‌ها و دردها و داروهای درمان آنها را پیدا کند. تنها آزمایش اجتماعی و رجوع به واقعیات زندگی واقعی است که به روشنفکر اجازه

می‌دهد و واقعیات زندگی و راحل مشکلات آن را، که خود زندگی طرح می‌سازد درک کند و آنها را به بهترین شکلی فرموله کرده و به جامعه عرضه کند. مطالعه تاریخ و فلسفه تاریخ و استنتاج از آن نیز بمنزله گرفتن تماس با جریان نهضت‌های توده‌ای تاریخ است.

موضوعی که از لحاظ رهبری روشنفکران اهمیت خاص دارد اینست که روشنفکران مرفعی هرچه بتوانند به روانشناسی و خصال منفی خاصی روشنفکری پشت‌پا زنند و با روانشناسی و خصال و اوصاف و سجایای محیط کارگری آشنا تر گردند بهتر استعداد رهبری پیدا می‌کنند. محیط کار و کارگری در آنها حس عمردردی نوعی و خصلت فداکاری و از خودگذشتگی تلقین می‌کند. کارگران و زحمتکشان مطالب زیادی را می‌توانند از روشنفکران مرفعی بیاموزند و از موقعیت اجتماعی خود و از قدرت و نیروی دسته‌جمعی خود و از آیدئولوژی طبقه خود و رسالت تاریخی خویش آگاه گردند. اما از سوی دیگر روشنفکران نیز می‌توانند در دامن نهضت کارگری وارد شده و خیلی از اوصاف و سجایای عالی آنها را یاد گرفته و آن سجایا را ملکه خود ساخته و برای رهبری جامعه شایستگی بیشتری پیدا کنند. آنچه از همه بیشتر اهمیت دارد اینست که روشنفکران مرفعی، در مقام رهبری، همواره منافع اکثریت مردم را در نهضت‌های ملی و منافع کارگران و زحمتکشان را در نهضت‌های مرفعی زحمتکشان منظور نظر داشته باشند و از این مسیر هرگز منحرف نگردند.

### نقش بیش‌تر از پیش مهم روشنفکران در مدیریت جوامع جدید

بطور کلی تا امروز فرضیه جامعه‌شناسی مدرن روی این اصل قرار داشت و هنوز هم در محیط‌مائی بر این اصل قرار دارد که روشنفکر طبقه نیست و روشنفکران در خدمت این و یا آن طبقه اجتماعی قرار می‌گیرند. اما در نیمه اول قرن بیستم، پدیده یا نمود اجتماعی کاملاً تازه‌ای به وجود آمد که مانند اغلب نمودها و پدیده‌های اجتماعی، در بدو پیدایش چندان روشن و آشکار نبود. در نیمه دوم قرن حاضر، دانشمندان و تئوری‌دانان متدرجاً به این پدیده نوظهور پی برده و آن را در فرضیه‌های اجتماعی دارند وارد می‌کنند.

پس از پیدایش انقلاب اکتبر، به‌مناسبت این که طبقه پرولتاریای شوروی «رسیده» و «بالغ» برای حکومت کردن نبوده، برعکس پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس و لنین و تئوری‌های مکتب سوسیالیسم علمی، کادر حزبی و کارمندان دولت جای طبقه پرولتاریا را گرفته، وظیفه آن را انجام می‌دادند. نتیجه این شد که به‌جای این

که طبقه پرولتاریا در حکومت باشد (یا حکومت در دست طبقه پرولتاریا باشد)،<sup>۱</sup> قشری از روشنفکران حزبی و کارمندان دولتی در رأس قدرت و مدیریت جامعه قرار گرفتند.

فروق فاحش این روشنفکران حزبی و کارشناسان دولتی با طبقه حاکمه دولت‌های سرمایه‌داری در اینست که در کشورهای صنعتی پیشرفته اروپا طبقه حاکمه سرمایه‌دار است و منافع حاصل از سرمایه‌داری را نیز به سود خود ضمیمه می‌کند. در شوروی طبقه سرمایه‌دار وجود ندارد. روشنفکران حزبی (بوروکرات‌ها) و کارشناسان دولتی (تکنوکرات‌ها) که قدرت را در دست دارند، سرمایه‌دار نیستند اما از سود حاصل از سرمایه‌های ملی شده یا دولتی شده به‌نحوی استفاده بیشتری می‌کنند. روشنفکران و کارمندان و کارشناسان حزبی و دولتی شوروی از مزایا و رفاهی برخوردار هستند که در کشورهای سرمایه‌داری عملاً سرمایه‌داران از آن رفاه و مزایا برخوردارند. بنابراین، روشنفکران و کارمندان عالی‌رتبه و کارشناسان درجه اول در شوروی که بر سرمایه‌ها «تسلط» دارند از سود آن به شکل مزایایی که برای خود قائلند برخوردار می‌شوند (کادر حزبی که بوروکرات‌ها و «آپارات‌چی»<sup>۲</sup>‌ها باشند، از مزایای سیاسی حکومت کردن بطور استثنائی برخوردارند، در حالی که کارشناسان فنی و علمی یعنی تکنوکرات‌ها از این مزیت استفاده نمی‌کنند).<sup>۳</sup>

پدیده جدید یا نمود اجتماعی نوظهور نیمه اول قرن بیستم در رژیم شوروی چنین بود که این روشنفکران و کارمندان عالی‌رتبه و کارشناسان، کم‌کم خود را از طبقات جامعه مستقل ساخته و خود را به یک «طبقه جدید» نوظهور تبدیل کردند که در جوامع کهن و در تاریخ گذشته چنین «طبقه»‌ای وجود نداشته. «طبقه جدید» نوظهور نه مانند طبقه فئودال سابق مالک زمین است و نه مانند طبقه سرمایه‌دار مالک سرمایه و ابزار تولید، اما مانند طبقه کارگر و دهقانان تولیدکننده نیز نمی‌باشد. این «طبقه جدید» نوظهور که اکثریت بزرگ آن همان «روشنفکران متری»<sup>۴</sup> هستند به‌جای مالکیت سرمایه بر سرمایه‌ها «تسلط» دارند، یعنی تمام وسایل تولید و توزیع و سازمان‌های مربوط را در اختیار و در ید قدرت خود دارند. این «طبقه جدید»<sup>۵</sup> که در شوروی و بعد در چین و کشورهای مشابه به‌وجود آمده، در کشورهای صنعتی پیشرفته اروپا به‌نحو دیگر و در کشورهای جهان سوم در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به شکل دیگری اما نه به وسعت و شدت رژیم شوروی ظاهر گردیده است.

۱ - «آپارات چیک» به زبان روسی به معنای کارگزار یا عامل دستگاه دولتی است.

۲ - این اصطلاح از میخائیل جیلان، تئوری‌دان حزب کمونیست یوگسلاوی و از هم‌زمان قدیمی تیتو است. وی به علت نوشتن کتابی دربارهٔ همین «طبقه جدید» به زندان افتاد. (ص: ۴۰)

در کشورهای صنعتی پیشرفته اروپا از مدتها پیش دربارهٔ تکنوکراسی و تکنوکرات‌ها (یعنی مدیریت روشنفکران و کارشناسان و اهل فن) بحث به‌میان می‌آمد. اما پس از جنگ جهانی دوم که به‌مناسبتی صنایع ملی‌شده (ناسیونالیزه) به‌وجود آمد، اداره‌کنندگان و مدیران این صنایع کم‌کم وضع خاصی پیدا کردند. آنها البته سرمایه‌دار نبودند و نیستند، اما تقریباً و کم‌وبیش مشابه مدیران و اداره‌کنندگان رژیم شوروی در عمل قدرت زیادی داشته و به‌مناسبت داشتن «تسلط» بر سرمایه‌ها و تخصص در ادارهٔ امور، از مزایائی برخوردارند که در نظام کلاسیک سرمایه‌داری فقط سرمایه‌داران از آن مزایا برخوردار بودند و هستند.

در فصول آیندهٔ این رساله از «جهان سوم» سخن کوتاهی خواهم گفت. در این‌جا به این موضوع فقط اشاره می‌کنم که پدیدهٔ تازهٔ «طبقهٔ جدید» در جهان سوم چگونه ظاهر شده است. در کشورهای تازه آزاده شدهٔ آسیا و آفریقا، طبقهٔ بورژوازی به معنی واقعی آن یا وجود ندارد و یا اگر هم وجود دارد بسیار ضعیف است و در حقیقت بیشتر بورژوازی طفیلی است، یعنی خدمتگزار طبقهٔ بورژوازی دنیای سرمایه‌داری استعمارطلب. به این مناسبت، در کشورهای تازه آزادهٔ آفریقا و آسیا نه فتوئال‌ها نقش مهمی دارند و نه بورژوازی ملی می‌تواند نقش رهبری نهضت‌های آزادی‌بخش را به‌عهده بگیرد. اینست که ناچار روشنفکران متمدنی یا درست‌نقش رهبری کشورهای تازه آزاده را به‌عهده گرفته‌اند و یا دست‌کم آنها ابتکار را در دست‌دارند و بورژوازی ضعیف و یا بورژوازی طفیلی را بعنوان سهام‌دار کوچک در حکومت سهم می‌سازند. بخصوص در کشورهای تازه آزادهٔ آفریقا و بطور کلی در جهان سوم، روشنفکران متمدنی و اغلب ملهم از مارکسیسم موقعیت خاصی پیدا کرده و قدرت حکومت را مطلقاً و یا مشروط در دست داشته و بدون این‌که سرمایه‌دار یا مالک زمین باشند از مزایائی که معمولاً سرمایه‌داران و مالکین بزرگ برخوردارند، بهره‌مند می‌باشند و حتی در مواردی دیده می‌شود که زندگی مرفه و لوکس این روشنفکران متمدنی را سرمایه‌داران و فتوئال‌های زمان گذشته نداشته‌اند. این «طبقهٔ جدید» و یا روشنفکران و کارشناسان تازه به‌دوران رسیده با واحد مقیاس آمریکای امروز از مزایا و سود حاصل از دست‌رنج زحمتکشان و یا از قرضه‌های خارجی که دست‌آخر باید با نتیجهٔ زحمت کارگران و دهقانان تأدیه شود برخوردار هستند. کودتاهای مختلف نیز وضع را چندان عوض نمی‌کند، زیرا صرف‌نظر از این‌که افسران جوان نیز از روشنفکران (به‌معنای عام این کلمه) هستند و کمتر به طبقات فتوئال و سرمایه‌دار تعلق دارند تازه افسران معدود در مدیریت جامعه ناچار از وجود روشنفکران و کارشناسان — که بدون وجود آنها ادارهٔ کشور در حال رشد امکان‌پذیر نیست —

استفاده می‌کنند. البته در این چارچوب کلی باید قید مترقی را از دنبال روشنفکران برداریم. در این صورت، بطور عموم می‌توان گفت که مدیریت و حکومت کشورهای درحال رشد در آسیا و آفریقا اغلب در دست روشنفکران است که می‌توان آنها را به یک معنی «طبقه جدید» نامید، یعنی یک طبقه جدید اجتماعی خاص قرن ما. آنها بدون این‌که سرمایه‌دار باشند یا مالک زمین، به‌نسبت داشتن علم و دانش، مدیریت را در دست گرفته و از مزایای ممتاز جامعه استفاده (یا سوءاستفاده) می‌کنند.

اخیراً در جرأید ایران دیده می‌شود که از «حکومت کارمندان» بحث به‌میان آمده. این توجه بعضی از جرأید ایران کاملاً صحیح است، زیرا عده‌ای از کارشناسان و کارداناان فنی در رأس مقامات دولتی قرار گرفته و به‌نسبت لزوم رشد و توسعه اقتصادی و صنعتی، قدرتی به‌دست می‌آورند. طبقات فئودال و سرعایدار در برابر آنها نمی‌توانند عرض‌انداز کنند، زیرا فئودال‌ها حق حیات را از دست داده‌اند، سرمایه‌داران نیز با سرمایه‌داران طفیلی هستند و با بطور کلی ضعیف و در برابر سرمایه‌داران خارجی بدون قدرت. روشنفکران و کارمندان عالی‌رتبه، آنهایی که در رأس مقامات شرکت نفت و سازمان برنامه و در رأس دیگر ادارات مدرن که «ارت» اصل چهار است قرار دارند به‌نسبت بند و بست‌های خارجی و داخلی، قدرت را در دست داشته و از مزایای بی‌شماری برخوردار می‌شوند. بنابراین عنوان «حکومت کارمندان» که حقوق‌ها و مزایای گزاف برای خود قائل می‌شوند و قدرت تصمیم‌گیری و اختیار مدیریت را نیز در دست دارند، عنوانی بیجا و بی‌معنی نیست.

### ارزیابی نقش روشنفکران

منظور ما در این‌جا تعیین ارزش و یا مطلوب بودن یا نبودن نقشی نیست که روشنفکران و کارمندان عالی‌رتبه بعنوان «طبقه جدید» در جهان سوم نیز پیدا کرده‌اند. اعم از خوب یا بد، مطلوب یا نامطلوب، گویا ظهور این پدیده اجتماعی برای رشد و توسعه کشورهای عقب‌مانده ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. هرچند پدیدهای که در دوران استالین در شوروی به‌عنوان «طبقه جدید» پیش آمده شاید به آن شکل خاص جبری و ضروری نباشد، اما در هر حال گویا حکومت طبقه جدید بعنوان حزب واحد دست‌کم به شکل لیبرال‌ش در کشورهای درحال رشد ضرورتی اجتناب‌ناپذیر باشد. حقوقی که کارشناسان و کارمندان عالی‌رتبه کاردان و متخصص دریافت می‌کنند و با حقوق کارگران معمولی تفاوت فوق‌العاده زیاد دارد، از قرار معلوم تاحدی اجتناب‌ناپذیر است. طنز تاریخ درین‌جاست که این تفاوت فاحش در مزد کارگر ساده و کارمند و متخصص عالی‌رتبه درست از کشوری آغاز شده است که در تئوری

می‌بایست این امتیازات «طبقاتی» و این اختلاف درآمد را بکلی از میان بردارد. در هر حال، رفته‌رفته هرچه علم و دانش بشری بیشتر پیش می‌رود، مدیریت جامعه نیز علمی می‌شود و نقش روشنفکران به‌عنوان «طبقهٔ جدید» اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. به عصر ما المقاب و اسامی زیادی داده‌اند. شاید «عصر روشنفکران و کاردانان فنی» نیز بی‌مورد نباشد.



## ضمیمهٔ دوم

### تحلیل ایزاک دویچر از مفهوم استالینی اترناسیونالیسم

در آن روزها<sup>۱</sup> نه ما و نه میچکس دیگر در ایران رژیم جدید شوروی را مانند امروز نمی‌شناختند. اخبار و اطلاعات و اسناد و مدارک دربارهٔ حقیقت رژیم شوروی یا نبود یا فوق‌العاده کم و ناقص و نارسا بود. تنها منبع اطلاعات ما کتب و رسالاتی بود که حزب کمونیست شوروی به ایران می‌فرستاد (و یا حزب توده چاپ می‌کرد) بهمین دلایل، انقلابیون ایران ناخودآگاهانه شوروی را مبین سوسیالیسم تلقی می‌کردند و دربارهٔ آن تصور و تصویری از مارکسیسم اصیل را در نظر می‌آوردند. اما به تدریج که با واقعیت‌هایی روبرو می‌شدیم و درک می‌کردیم که این واقعیت‌ها با اصول مارکسیسم مطابقت ندارد، دچار شک و تردیدهایی می‌شدیم. با وجود این، خود را راضی می‌کردیم و حوادث ناجور یا سوسیالیسم را به اشتباهات سطحی این یا آن رهبر محلی و غیر آن نسبت داده و امید داشتیم که نواقص برطرف شود.

پس از انشعاب از حزب توده (به دلایلی که در نوشته‌های گوناگون به تفصیل شرح داده‌ام)، یعنی یک سال و اندی پس از انشعاب ما در ایران، در یوگسلاوی به رهبری تیتو حوادثی پیش آمد که سرانجام منجر به اخراج حزب کمونیست یوگسلاوی از «کمیترن» شد.

در دوران حزب زحمتکشان ملت ایران و پس از آن، من با تحلیلهای حزب کمونیست یوگسلاوی و دیگر کمونیست‌های برگشته از شوروی‌گرائی آشنا شدیم.

۱ - منظور سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم است. راز ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸.

برای این که خوانندهٔ ایرانی و بخصوص متعصب‌ها بدانند که این تحلیل‌های من و حوادثی که به آنها اشاره می‌کنم تا چه حد مقرون به حقیقت است، مختصری از تحلیل جامع و مفصلی که ایزاک دویچر در آخرین اثر خود موسوم به «انقلاب ناتمام»<sup>۱</sup> آورده درین جا نقل می‌کنم. دویچر یکی از نخستین روشنفکران بامایه و دانشمندان لهستانی است که به [خاطر] ضد استالینی بودن متهم و محکوم شد، ناگزیر به اروپای غربی مهاجرت کرد و سراسر عمرش را به مطالعه و تحریر و تدریس تاریخ و فلسفهٔ مارکسیسم گذراند. کتاب‌هایی که دربارهٔ استالین و تروتسکی نوشته از نظر دقیق‌بودن و جدی و مستند بودن، بی‌نظیر است. علاوه بر مطالعه و تدریس و تألیف ایزاک دویچر بعنوان یک روشنفکر مارکسیست متعهد همواره علیه ظلم و استبداد و حق‌کشی موضع‌گیری می‌کرد و از همگامان و هم‌زمان برتران راسل و ژانپل سارتر و شخصیت‌هایی ازین مایه بود و امضایش در پهلوی امضای گروه‌های چپ مترقی و شخصیت‌های آزاده‌ای نظیر راسل و سارتر در اعلامیه‌ها دیده می‌شد.<sup>۲</sup> ایزاک دویچر در عین انتقاد از استالین و جانشینانش و ماثو به اصالت انقلاب روسیه و انقلاب چین معتقد است و در همین اثر مورد اشاره از این هردو انقلاب دفاع دانشمندانه‌ای کرده است.

دویچر دربارهٔ مفهوم استالینی اترناسیونالیسم در فصل سوم «انقلاب ناتمام»

می‌نویسد:

«استالین این توانایی را نداشت که از امروز بفردها کمیترین را منحل سازد. می‌بایست تا سال ۱۹۴۳ صبر کند تا جرأت این کار را بیابد. اما او شتاب‌زده کوشید تا آن را تبدیل به آلت و ابزاری کند که پستیپیان سیاستش باشد. او بین‌الملل را به خدمت گرفت و از آن خدمتکاری برای نیل‌ماسی شوروی ساخت و همان گونه که تروتسکی به درستی بیان کرده است: استالین احزاب کمونیست جهان غیرشوروی را نیز تعبیر شکل داد به‌نوعی که از «پیشاهنگ انقلاب جهانی» نوعی پاسداران مرزی مسالمت جوی اتحاد شوروی به‌وجود آورد و احزاب کمونیست تمام جهان پذیرفتند که به منافع سیاسی و ملت‌پرستی شوروی... خدمت کنند. احزاب کمونیست جهان جرأت و جسارت نگاهداری استقلال خود را نداشتند، استقلالی که می‌توانست ارزش سیاسی و مؤثر بودن انقلابی آنان را تأمین کند... یعنی خود را در یک دستگاه «بین‌المللی» قرار دادند که وسیله و آلت صاف

## 1- The Unfinished Revolution.

۲- بویزه در رابطه با دفاع از ملت ویتنام در برابر هجوم امپریالیسم آمریکا به آن.

و سانه «سوسیالیسم در یک کشور» قرار گرفته بود.»  
 دویچر عین تحلیل ما را در باره احزاب کمونیست اروپا، بسیار دقیقتر، تطبیق  
 می‌کند و از جمله می‌نویسد:

«اگر در آن زمان تمام جنبش‌های کارگری اروپا به‌جای این که اجازه  
 دهند که سلطه استالینی یا غیر آن در باره تمایلات سیاسی آنان تصمیم  
 بگیرد، خودشان واقعاً به‌سود منافعشان فکر و عمل می‌کردند و از میراث‌های  
 خاص انقلابی خود و از شیوه اقدام و عمل موروثی خود پیروی می‌کردند،  
 اروپای غربی و بقیه جهان چه اوضاع و احوالی به‌خود می‌گرفت؟ غیرممکن  
 است که یک انسان وارد در اوضاع و احوال و آشنا با آن به این چیزها  
 بیندیشد و رؤیاهای شیرینی را که ممکن بود اتفاق افتد به‌خیال خود راه  
 ندهد؛ شاید پیشرفته‌ترین و صنعتی‌شده‌ترین کشورهای اروپای غربی  
 انقلاب سوسیالیستی خود را اجرا می‌کردند یا دست‌کم به آن‌گونه انقلاب‌ها  
 بسیار نزدیکتر از امروز بودند.»

دویچر که یک مارکسیست مؤمن است عقیده دارد که اگر پیش‌بینی و تحلیل  
 مارکس از اوضاع اروپای غربی پیشرفته امروز غلط به‌نظر می‌رسد، یعنی انقلاب  
 سوسیالیستی در کشورهای صنعتی پیشرفته پدید نیامده، برای این است که «مارکس  
 و انگلس و لنین نتوانسته بودند استالینیسم و نتایج بین‌المللی حاصله از آن را  
 پیش‌بینی کنند.» به‌نظر دویچر، برای انقلاب سوسیالیستی اصیل در اروپای غربی  
 مانع عینی وجود نداشت و ندارد و مانع عینی انقلاب سوسیالیستی، استحکام رژیم-  
 های غربی نیست، مانع انقلاب نه عینی بلکه ذهنی است، به این معنا عوامل ذهنی  
 انقلاب که در اراده احزاب کارگری است نقص ندارد. دویچر یک مثال  
 برجسته را انتخاب و تحلیل کرده و از جمله اظهار عقیده می‌کند که ظهور فاشیسم  
 و پدیدنیامدن انقلاب سوسیالیستی ناشی از سیاست شوروی و کمونیست‌های آلمان  
 و تا حدودی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بود، از جمله می‌نویسد:

«حزب سوسیال‌دمکرات آلمان هشت میلیون رأی‌دهنده داشت و  
 سندیکا‌های کارگران زیر ممیزی او بود. حزب کمونیست آلمان بیش از  
 پنج میلیون رأی‌دهنده داشت و با‌تحرک‌ترین و جنگجوترین عناصر طبقه  
 کارگر آلمان در آن حزب سازمان داده شده بود. هنگام این بحران  
 [روی کار آمدن فاشیسم] موضع‌گیری کمونیست‌ها، هم از لحاظ اهمیت  
 سیاسی و هم از لحاظ نفوذشان روی توده‌ها، و با‌درنظر‌گرفتن این که  
 سوسیال‌دمکرات‌ها چندان با‌اثر نبودند و کمونیست‌ها حتی می‌توانستند بر

روی تودهٔ اینان نیز تأثیر کنند، اهمیتی شایان و استثنایی دارند.

حزب کمونیست چه می‌کرد؟ حزب کمونیست آلمان از روی تعمد و بطور منظم خطر نازی را کم ارزیابی می‌کرد و به طبقهٔ کارگر آلمان توضیح می‌داد که دشمنان درجهٔ اول و وحشتناک آنان نازی‌ها نیستند، بلکه درحقیقت «سوسیال دموکرات»‌ها یعنی «سوسیال فاشیست»‌ها هستند و در درجهٔ اول اینها هستند که باید زخمی شده و نابود گردند. رهبران سوسیال دموکرات و حزب کمونیست از روبرو شدن و پیش گرفتن وحدت عمل و اقدام امتناع می‌ورزیدند... دیگر هیچ موقعیت مناسب‌تر و عینی‌تر از این موقع برای وحدت عمل این دو حزب و جنبش کارگری آلمان پیدا نمی‌شد. تسلیم شدن جنبش کارگری آلمان مسأله‌ای نبود که تأخیر باشد. پیروزی ساده و آسان هیتلر نیز در سال ۱۹۳۳ اجتناب‌پذیر بود. استالین از هرگونه اقدام و عمل کمونیست‌های آلمان که ممکن بود آنان را به روبرو شدن با نازی‌ها وادارد و احیاناً به جنگ داخلی بکشاند و جناح چپ را با نازی‌ها روبرو سازد جلوگیری می‌کرد... اعتقاد به معجزهٔ سوسیالیسم در یک کشور موجب شد که سوسیالیسم در کشورهای متعددی شکست خورد... ما در آن زمان عدهٔ زیادی بودیم که حتی پیش از ۱۹۳۳ اعتقاد داشتیم که نازیسم یعنی جنگ جهانی و حمله و هجوم به اتحاد شوروی، در آن زمان، اوضاع ایجاد می‌کرد که جناح چپ آلمان [یعنی کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها] این وظیفهٔ اساسی را که راه را بر هیتلر سد کند در دستور روز قرار دهد... در مسکو، ما بعنوان کسانی که وحشت عمومی [پانیک] ایجاد می‌کنند تلقی شدیم. ما را باجراجو، آتش‌افروز جنگ و دشمن پرولتاریای آلمان و شوروی نامیدند... در حقیقت، ترس استالین [در مورد انقلابی بودن جنبش مقاومت اروپا] از این بود که امواج انقلابی این توانایی را داشته باشد که در خود شوروی تعادل ناپایدار سیاسی و اجتماعی را درهم شکند، تعادلی که قدرت خود استالین می‌بایست برآن استوار باشد...»

نویچر معتقد است که توجه نکردن رژیم شوروی و استالین به نواقص و مشکلات کار خود و مبالغه و گزافه‌گویی در مورد پیشرفت‌های شوروی و فاش شدن بسیاری از نواقص و اوضاع وحشت‌آور به‌ضرر سوسیالیسم در اروپا تمام شد:

«اشاره به سخن‌رانی و گزارش معروف خروشچف در سال ۱۹۵۶ [در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی] می‌کنم که مطالب افسانه مانند

را بطور رسمی نیز فاش ساخت. میلیون‌ها کارگر در اروپای غربی وقت کافی داشتند که در بارهٔ این آزمایش شوروی فکر و تأمل کرده و نتیجهٔ زیر را بگیرند: «سوسیالیسم پیش نمی‌رود»، یا این که «انقلاب به جایی نمی‌رسد». بسیاری در تیرگی و تاریکی و بی‌اثری و تبلی سیاسی غوطه‌ور شدند. عده‌ای دیگر با رژیم حاکمهٔ غرب از در سازش درآمدند. روشنفکرانی که سوسیالیسم شوروی را باور کرده بودند و بدان عشق می‌ورزیدند، آغاز به این کردند که «خدایی که آنان را فریفته بود» رسوا سازند. . . .

اما دویچر نه آن کارگران را تأیید می‌کند و نه این روشنفکران را، بلکه به عقبت غرب نسبت به انقلاب شوروی توجه را جلب کرده و نقض انقلاب اکبر را در این می‌داند که هنوز ناتمام است. دویچر فصل آخر «انقلاب ناتمام» خود را به مطالعهٔ روابط شوروی با چین اختصاص داده و آن را بعنوان نمونه‌ای از رفتار با سایر احزاب کمونیست ذکر می‌کند و از جمله می‌نویسد:

وسعت یافتن انقلاب نتوانست سیاست استالینی را از خودخواهی ملی و از انزواطلبی ایدئولوژیک شفا بخشد. این دو بیعاری را جانشینان استالین نیز از او به ارث بردند، چنان که می‌دانیم، «سوسیالیسم در یک کشور» مدتهاست که مطابقت خود را با واقعیات از دست داده است، اما روحیه و طرز تفکر و شیوهٔ اقدام و عمل سیاسی که نتیجهٔ شعار «سوسیالیسم در یک کشور» و از آن جدائی‌ناپذیر بود، هنوز به زندگی خود ادامه می‌دهد. برای اثبات آن کافی است که روابط چین و شوروی را تحلیل کنیم: . . . متوقف ساختن خشونت‌آمیز تمام کمک‌های اقتصادی . . . و بازگرداندن تمام کارشناسان و مهندسان و مشاوران شوروی از چین . . . مهندسان و کارشناسان شوروی، طبق اوامر رسمی که دریافت کرده بودند، تمام نقشه‌های ساختمانی و کلیهٔ اسناد و مدارک فنی را همراه بردند. . . .

دویچر پس از تشریح اوضاع و احوال بسیار وخیم که در نتیجهٔ این اقدام برای چین پیش آمد می‌نویسد:

«چگونه ممکن است به‌مناسبت این اوضاع احساس قبلی لتین را [در مورد استالین] به‌خاطر نیاورد که در سال ۱۹۴۲ این پیش‌بینی را کرده بود: او در یکی از آخرین پیام‌های خود به همکارانش هشدار داده بود و آنان را از ملتپرستی مغرط [شوونیسم] روسیهٔ بزرگ بر حذر داشته بود، یعنی از بوروکرات‌خشن و زمخت که تصمیماتش ممکن است روزی نتایج غیرقابل

محاسبه‌ای برای این چندصد میلیون آسیائی - که میرفت به صفا اول صحنه تاریخ قدم گذارد - بار آورد. مائوتیست‌ها نیز جواب روس‌ها را با همان سکه مشابه دادند. یعنی خودخواهی ملی [شووینیسیم] را مرکز همه چیز قرار دادن. یعنی بلنچروازی شرقی آنان و حقیر شمردن غرب را - غریبی که در نظر آنان شوروی نیز از این پس بخشی از آن خواهد بود. در آخر کار، برای اینکه بدست‌آورین قدرت برای کمونیست‌های چین دشوارتر و بعرج‌تر گردند، استالین هرچه در قوه داشت انجام داد. ۱۰۰ مسأله از این قرار بود که روس‌ها تسلط خود را بر منچوری مستقر ساخته بودند آنان راه آهن شرق دور را زیر ممیزی خود داشتند، «پورت‌آرتور» را نیز متصرف شده بودند، و [ضمناً] تأسیسات صنعتی منچوری را پیاده کرده به‌عنوان غرامت جنگی به روسیه برده بودند، ناحیه‌ای که تنها بخش صنعتی چین آن روز بود [منظور همان منچوری است] ۱۰۰ مسکو کوچکترین نشانه این قصد را بروز نمی‌داد که بخواهد مغولستان را از زیر سلطه خود رها سازد، در صورتی که تمام رهبران شوروی درگذشته مکرراً، و با تشریفات شکوهمندی، اعلام داشته بودند که پس از انقلاب چین، دو مغولستان متحد خواهند شد، و این کشور یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر چین خواهد گردید. ۱۰۰»

«۱۰۰ طبق ادعای مائوتیست‌ها، تجدید نظرطلبی [روزیونیسم] - که به نظر آنان محکوم است - از ابداعات جانشینان استالین، یا اختراع خروشچف نیست.<sup>۱</sup> اگر تجدیدنظرطلبی وجود نداشته، از سال‌های دهه سوم قرن حاضر [یعنی از ۱۹۳۰ به بعد] آغاز شده، و سرچشمه آن از تفسیر خاصی ناشی شده که در تئوری سوسیالیسم در یک کشور تنها<sup>۲</sup> قرار دارد. در حقیقت، پس از اعلام شدن این تئوری است که شوروی اصل زیر را پایه سیاست خود قرار داده است: اجتناب از درگیری جدی در مبارزات طبقاتی و

۱ - در اینجا لغت «طبق» صحیح نیست، و منظور «برخلاف» ادعای مائوتیست‌هاست.

۲ - تا حدود سال ۱۹۲۲ کمونیست‌های شوروی عقیده داشتند که بنا کردن سوسیالیسم در آن کشور، بدون وقوع انقلاب سوسیالیستی در سایر نقاط - و بویژه در آلمان و دیگر کشورهای صنعتی پیشرفته اروپای غربی - ممکن نیست. از جمله خود استالین، در کتابی به نام «بانی لنینیسم» (چاپ ۱۹۲۲) این نکته را تأکید کرده است، گویا این که در چاپ‌های بعدی این کتاب - زیر عنوان مسائل لنینیسم - این مطلب را حذف کرده و عکس آن استدلال را بجای آن گذاشتند! باری، از همین تاریخ به بعد، برسر این مسأله و متضامات بسیار مهم سیاسی آن، در داخل حزب کمونیست و دولت شوروی کشمکش شدیدی در گرفت که مالا به پیروزی تئوری سوسیالیسم در یک کشور منجر شد.

منازعات اجتماعی و سیاسی کشورهای بیگانه، به هر قیمتی... استالین در مدت بیست سال [در شوروی این سیاست را دنبال کرد]، و از سال ۱۹۵۳-۱۹۴۳ این سیاست را رهنمود خط و مشی استراتژیک و تاکتیکی کمپین نیز قرار داده بود. او منافع تمام احزاب کمونیست جهان را در پای قربانگاه و محراب امنیت شوروی فدا و قربانی کرد...»

دویچر حقایق تاریخی بسیار مستندی را در مورد چین ذکر می‌کند که محض اجتناب از اطناب کلام در اینجا به‌همین مختصر اکتفا شده. خواننده علاقمند می‌تواند به متن کامل «انقلاب ناتمام» و دیگر تألیفاتش مراجعه کند.

برای خواننده ایرانی، بخصوص آنان که دوران نهضت توده‌ای و نهضت ملی ایران را درک کرده‌اند، [فقط] کافی است که این اصول را با جریان [حوادث] کشور خودمان تطبیق دهد، فقط لازم است به‌جای کلمهٔ چین، ایران را گذاشت، و به‌جای حوادث چین و روابط شوروی، حوادث ایران و روابط ایران را با شوروی جانشین کرد.

## بخش اسناد

- ۱ - نامهٔ خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین
- ۲ - نامهٔ خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق
- ۳ - نامهٔ دکتر محمد مصدق به خلیل ملکی
- ۴ - نامهٔ خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق (فروردین ۱۳۴۴)
- ۵ - نامهٔ خلیل ملکی به اولیاء امور
- ۶ - نامهٔ سرگشادهٔ خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی
- ۷ - نامهٔ خلیل ملکی به امیر پیشداد (دربارهٔ تشکیل جبههٔ ملی سوم)
- ۸ - نامهٔ خلیل ملکی به امیر پیشداد (دربارهٔ سالگرد شهادت مصدق عزیز)
- ۹ - نامهٔ خلیل ملکی به همایون کائوزیان (از بس سنگهای بزرگ برداشتمد ۰۰۰)
- ۱۰ - نامهٔ مهندس نادر شرمینی به خلیل ملکی
- ۱۱ - متن نامهٔ دکتر محمد بهرامی، دبیر کل حزب توده
- ۱۲ - تلگراف تبریک فریدون توللی به خلیل ملکی
- ۱۳ - پیام دکتر محمد مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران
- ۱۴ - پیام دکتر محمد مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا
- ۱۵ - اعلامیهٔ سازمان امنیت دربارهٔ بازداشت خلیل ملکی
- ۱۶ - متن کمیتهٔ خواست دادرسی ارتش بر ضد خلیل ملکی و سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی جامعهٔ سوسیالیست‌ها





## نامه خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین

دوست عزیز آقای نوشین!

چند ساعت پس از نصف شب است که این سطور را برای شما می‌نویسم. خیلی دلم برای شما تنگ شده است، ولی ملاقات با یک نفر خائن و منحرف برای شما خیلی خوشایند نباید باشد. گاهی خیال می‌کنم شما را در روی صحنه تئاتر زیارت نمایم<sup>۱</sup>، ولی نمی‌توانم خود را راضی کنم. ایراد من [به شما] نه برای این است که شما امضائی برای تقبیح عطی نموده‌اید<sup>۲</sup> که مسبب حقیقی آن را بیشتر از من می‌شناسید<sup>۳</sup>! برای این نیست که من نمی‌خواهم و نمی‌توانم حتی در روی صحنه [تئاتر] شما را ببینم! بلکه تنفر من از دیدن شما به این جهت است که در مقابل این روش بی‌شرفانه و ناجوانمردانه، سکوت اختیار نموده‌اید. شما که جرأت تقبیح علنی من و خامه‌ای [و] جواهری و غیره را داشتید، ولی جرأت تقبیح این روش را کم‌خودتان نزدیکتر از من به قیح آن هستید ندارید. اگر من فعلاً نمی‌توانم این افتخار را داشته باشم که بازی هنرمندان شما را در روی صحنه تئاتر ببینم، دارای این افتخار هستم که بازی هنرمندان شما را در صحنه سیاست تماشا می‌نمایم. اگر من نمی‌توانم به اندازه

۱ - عبدالحسین نوشین یکی از بازیگران سرشناس تئاتر فردوسی بوده.

۲ - اشاره‌ای است به شرکت نوشین در محکوم کردن انشعاب توسط رهبری حزب توده، رجوع کنید به مقدمه این کتاب.

۳ - اشاره‌ای است به این واقعیت که ملکی پس از شهریور بیست از پیوستن به حزب توده امتناع می‌ورزید، زیرا نسبت به چند تن از سران آن حزب انتقادهای اساسی داشت؛ اما گروهی از فعالان حزب، و خاصه نوشین، توفیق یافتند که او را به عضویت حزب مزبور تشویق کنند تا به همراهی آنان حزب توده و رهبری آن را از داخل اصلاح کنند. اصطلاح «اصلاح» ملکیان از همین‌جا درآمده. ملکی در سطور بعدی از چند تن دیگر از آن گروه نخستین، از جمله طبری، قاسمی و کیانوری نام می‌برد. رجوع کنید به متن خاطرات، و مقدمه این کتاب.

یک نفر از هزاران نفر تماشاچی از شما و همکاران هنرمند شما تشویقی به عمل آورم، در عوض یک پیشنهاد مفید دارم:  
پس از اولین، شما نقشی را که امروز در صحنه سیاسی بازی می‌کنید در صحنه تئاتر بازی نمائید، و شخصیت سیاسی خودتان را به مردم مجسم سازید؛ بی‌شک موفقیت بزرگی خواهید داشت. چون من «قریحه» این نوع نویسندگی را ندارم، ممکن است این مشکل و حل آن را به‌عهده آقای [احسان] طبری، یا رفیق طبری، بگذاریم که رقابت چهارده‌ساله خود را با [اتور] خواه‌های مخصوصاً به‌حد کمال هنرمندی رسانده است.

در روی صحنه، یک فرد اجتماعی و مبارزی را مجسم نمائید که تا دیروز علی‌رغم توجه تمام دوستان خود و علی‌رغم عقل و منطق، هنر و قریحه خود را فدای سیاست، یعنی وکیل شدن برای مجلس، نموده بود، ولی امروز - به‌عکس - تمام عقاید سیاسی و اجتماعی خود را به تمام معنی کلمه فدای قریحه و هنر، یعنی فدای نتیجه حاصل از هنر، یعنی «پول» نموده است، همان پولی که شما هنرمندان بارها آن را در صحنه [تئاتر] معرفی نمودهاید، که با آن می‌توان وجدان اخلاقی‌ترین مردم را خرید!

با پول می‌توان شجاعت اخلاقی انسان را خرید، البته تصدیق خواهید فرمود که این نوع خریداری لازم نیست همیشه مستقیم باشد؛ غیرمستقیم هم، از لحاظ اخلاقی همان اثر و نتیجه را دارد.<sup>۴</sup>

اگر یک فرد مبارز هنرمندی برای رواج بازار تجارت هنرمندان خود، و یا از ترس کسانی بازار خود، اجازه دهد که به‌نام او و یا [با] سوءاستفاده ضمنی از نام و شخصیت او قبیح‌ترین مردم، شریف‌ترین افراد را خیانتکار و منحرف و عامل امپریالیسم و هم‌ریف تروتسکی و غیره جلوه دهند، و او ساکت و آرام بنشیند که اسم او نیز به‌عنوان عضو هیئت اجراییه در این اتهامات به‌عنوان اکثریت تام و تمام [هیئت اجراییه موقت حزب توده] مورد سوءاستفاده قرار بگیرد، اسم این را چه می‌توان گذارد؟

آری دوست عزیزم... نشان دادن شخصیت یک همچو فرد «بی‌شخصیتی»

۴ - تأکید بر کلمات، در همه جا، در متن اصلی است.

۵ - یکی از موارد این کنایه ظناً این واقعیت است که در همان زمان، حزب توده به نوشین و همسر بازیگرش لبرتا وعده داده بود که این دو را برای شرکت در مراسمی به چکسلواکی بفرستد. ملکی این نکته را در جاهای دیگری گفته و نوشته است. و مورد دیگر این کنایه احتمالاً اتکاء مستقیم نوشین و تئاتر فرنوسی به تبلیغات حزب توده، و اتکاء غیرمستقیم آنان به حزب مزبور برای جلب مشتری - بویژه مشتریان آلامده‌ی از نوع حسین علاء و همسرش بود.

در صحنهٔ امروز بیشتر از هر روز برای جامعهٔ ایران مفید و مؤثر است. من خوب متوجه این بی‌شخصیتی یا شخصیت‌ترین افراد جامعهٔ روشنفکران هستیم، و لزوم مبارزه با این بی‌شخصیتی را بخوبی درک می‌نمایم. شما این مبارزه را از صحنه [تئاتر] شروع کنید، و از خودتان نیز شروع نمایید.

اگر من جرأت صراحت لهجهٔ گستاخانه را پیدا کرده‌ام، البته تعجب نخواهید نمود. شما که لااقل در روی صحنهٔ [تئاتر، نقش] «حادثه‌جو» را بازی نموده‌اید، متوجه هستید که من امروز با حادثه‌ای روبرو شده‌ام که هر نوع صراحت لهجهٔ گستاخانه‌ای را توجیه می‌نماید. شما خوب متوجه هستید در این بیس [نمایشنامه] سیاسی که امروز در نهضت توده‌ای ایران به قلم آقای طبری نوشته می‌شود، و به کارگردانی ایشان و شرکت دکتر یزدی‌ها و دکتر کشاورزها و قاسمی‌ها و عمه مظفر فیروزها و شوهر او<sup>۱</sup>، و مناسفانه با شرکت خود شما بازی می‌شود، نقش خیانتکار به من و خامه‌ای و جواهری و سایر افراد شرافتمند تحمیل شده است.

خوب متوجه هستید که در این بازی تراژیک و کمیک، نقش لنین و استالین و غیره را دکتر یزدی و دکتر کشاورز و عمه فیروز مظفر و شوهرش بازی کرده، و نقش خیانتکاران را خامه‌ای و جواهری بازی می‌نمایند!

دوست عزیزم آقای نوشین! گویا فراموش نموده‌اید این انحرافات خیانتکارانه که به من نسبت داده می‌شود تاریخش، به‌عکس آنچه ادعا شده، از موقع انتشار کتاب «چه باید کرد» [اثر اپریم اسحق، اردیبهشت ۱۳۲۵] نمی‌باشد. خیلی زودتر از آن شروع شده، البته فراموش نکرده‌اید. و اگر اشتغالات کسبی باعث فراموشی شده باشد، با کمی تأمل تصدیق خواهید نمود. که طبری و قاسمی و کیانوری و شما بودید که این فکر امروزی را که من تعقیب می‌نمایم، در من تزریق نمودید. گویا فراموش نکرده باشید که من پس از شناختن افراد «اپورتونیست» در گوشهٔ خانهٔ خود منزوی شده بودم.<sup>۲</sup> وقتی شما از طبری تعریف و تمجید [کردید] و مرا به تبعیت از فکر خودتان تشویق نمودید، من ضعف‌ها و خودخواهی‌های او را که در زندان دیده بودم برای شما تعریف کردم. شما خوب می‌دانید که فکر امروزی من عیناً همان فکر مشترکی است که من و شما و طبری و قاسمی و کیانوری آن روز

۶ - منظور از «عمه مظفر فیروز» دو «عمه فیروز مظفر» که در سطور بعدی می‌آید، مریم فیروز دختر عبدالحسین میرزا فرمانفرما، خواهر فیروز میرزا نصرت‌الدوله، و عمه مظفر فیروز است. مظفر فیروز از خاصان قوام‌السلطنه بود و به دلیل نقشی که در جریان ائتلاف حزب توده با قوام، و پس از برهم خوردن آن ائتلاف، بازی کرد، اغلب اعضاء حزب توده نسبت به او بدبین بودند. منظور از شوهر مریم فیروز، دکتر تورالدین کیانوری است.

۷ - شماره به همان موضوعی است که در یادداشت شماره ۲م در بالا توضیح داده‌ایم.

تعقیب می‌نمودیم، و گویا تنها من و خامه‌ای، از آن عده، امروز نسبت به آن افکار شریف و عالی وفادار مانده‌ایم، و طبری و قاسمی و شوهر مریم درست در عکس آن جهت حرکت می‌نمایند، و شما هم نقش «لش» [یعنی: رول نعل] را بازی می‌نمایید. اگر [هم] کسب و تجارت شما را خیلی فراموشکار نموده باشد، حتماً فراموش نموده‌اید که علاوه بر اشخاص نامبرده، یک شخص ساکت و آرام نیز در اغلب جلسات ما حضور داشت، شخصی که نطق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت‌کننده خوبی است، و من و شما هر دو نسبت به او احترام و ارزش قائل هستیم. آری... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید، و اگر جرأت دارید، خواهش می‌کنم این سطور را برای صابق هدایت بخوانید. او فراموشکاری شما را جبران خواهد نمود!\*

من پس از نوشتن این مراسله، حس می‌کنم که تمام نفرت من از شما تبدیل به محبت و صمیمیت همیشگی گردیده و حس می‌کنم که در یکی از شب‌های هفته می‌توانم شما را در روی صحنه [تئاتر] ببینم و مانند همیشه گذشته، سعی می‌کنم در صف اول تشسته و از نزدیک بروی شما تماشا نمایم. من بدون شرمساری و با وجدان راحت بروی شما نگاه خواهم کرد، زیرا با نوشتن این سطور دیگر هیچ اثری از نفرت و تحقیر در فکر من باقی نمانده، و ارزش و احترام همیشگی خود را نسبت به شما بازیافته‌ام. من در عالم دوستی موظف بودم به تکلیف خود عمل کنم، و افکار خود را درباره شما به خود شما بنویسم تا بتوانم استراحت نمایم.

دوست صمیمی شما  
خلیل ملکی

A - صادق هدایت هرگز به عضویت حزب توده در نیامد، اما در چند سال اول تشکیل آن حزب به جناح اصلاح‌طلب آن حزب متمایل بود، و به همین دلیل بسیاری از جلسات این جناح در اطاقی که او در خانه پسرهای داشت، و در حضور خود او (به‌عنوان ناظر) تشکیل می‌شد، و به این دلیل است که ملکی او را به شهادت می‌گیرد. اما بخصوص پس از آذربایجان و کابینه ائتلافی، و علیرغم ادامه دوستی خود با اصلاح‌طلبان که هنوز در داخل حزب توده بودند، هدایت دیگر هیچ امیدینی به حزب توده نداشت، و از آن جمله به فریدون توللی چنین نوشت: مطالب بسیار مفصل و عجیب است، ولی خیالت دوسه‌جانبه بود، و حالا توده‌ای‌ها خودشان را گم‌نامی می‌کنند برای این که اصل مطلب را ببوشند. به‌رحال، اقتضات گم‌نموده خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و بده بگوئیم (از نامه صادق هدایت به فریدون توللی، ۲۷ بهمن ۱۳۲۵).

## نامه خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق

تهران - اسفندماه ۱۳۴۱

طرح این نامه را از حدود پنج ماه پیش که تقاضای گذرنامه کردم در نظر داشتم. بمناسبت مشکلات مربوط به گرفتن اجازه خروج و اخذ گذرنامه اینهمه طول کشید و متأسفانه اینک مصادف با ایامی می‌شود که دوستان جبهه ملی ما دچار زندان گردیده‌اند. اخلاقاً ناراحت هستم که در این موقعیت این نامه گله‌آمیز و انتقادی را حضورتان می‌فرستم. جای بسی تأسف است که از این همه شور و شوق نسل جوان و زیان و خسارت و شکنجه که سران با سنجیده نهضت می‌کشند، به مناسباتی که در زیر به‌عرض می‌رسد، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. در هر حال، روا ندیدم بمناسبت این نکته احساساتی و عاطفی از فرستادن یک تحلیل منطقی و واقع‌بینانه به حضورتان صرف‌نظر کنم.

پدر بزرگوار ملت ایران،

در این موقع که باکمال تأسف و با خاطراتی که بیشتر تلخ و دردناک است ایران را برای ماه‌ها ترک می‌کنم سخت این احتیاج عمیق قلبی را احساس می‌کنم که شمه‌ای از آنچه بر نهضت ملی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته است و به مبارزات گروه‌های سیاسی ارتباط دارد حضورتان گزارش دهم. نهضت ملی ایران اکنون در شرایط سختی قرار گرفته است و همه چیز نشان می‌دهد که هیئت حاکمه توانسته است وضع خویش را محکم کند و خود را از بن‌بستی که در آن قرار گرفته بود باز برای مدتی نجات دهد و نهضت ملی ایران را از صحنه فعال سیاست کنار زند. ولی آنچه پیش آمده جبری نبود؛ برای نهضت ملی ایران، در دو سال اخیر، یک فرصت تاریخی دیگر به‌وجود آمده بود که متأسفانه

از دست رفت. در فاصلهٔ ابطال انتخابات اول دورهٔ بیستم تا انحلال مجلسین و پس از آن، هیئت حاکمه در بدترین وضع قرار داشت. فساد حتی بیش از امروز سراسر دستگاه‌های اداری را فرا گرفته بود، بحران اقتصادی عظیمی کشور را تهدید می‌کرد و یک بحران بزرگ اجتماعی نیز بر اثر مجموعهٔ شرایط داخلی و خارجی بروز کرده بود. هیئت حاکمه برای برطرف کردن بحران اقتصادی - اجتماعی و نارضامی شدید مردم هیچ راهحلی نداشت. روابط دستگاه حاکم با دولت شوروی به‌حد اکثر بحران رسیده بود و دولت کندی (که تازه روی کار آمده بود) با پند گرفتن از دولت پیشین آمریکا درصدد بود که به‌جای تکیه بر هیئت حاکمهٔ فاسد در پی جلب نظر نیروهای ملی و مرفعی باشد، و بهمین مناسبت، در آن زمان، از دادن کمک به هیئت حاکمهٔ ایران خودداری می‌کرد.

مجموعهٔ این احوال سبب شد که یک فرصت تاریخی برای نهضت ملی ایران به‌وجود آید و در صورتی که درست عمل می‌شد، به‌آسانی ممکن بود نهضت ملی ابتکار عمل را به‌دست گیرد و هیئت حاکمهٔ فاسد را از صحنهٔ سیاست خارج کند. ولی متأسفانه، به‌سبب فقدان یک رهبری آگاه و متحرک و نیرومند و به‌علت عدم تشخیص شرایط داخلی و خارجی از طرف سران جبههٔ ملی، این فرصت تاریخی از دست رفت.

در تمامی این مدت ما، چه از راه مذاکرهٔ خصوصی با سران جبههٔ ملی و چه از طریق تحریک و تحلیل دقیق اوضاع در انتشارات خود، راه درست را به‌رهبران و به مبارزان نشان دادیم. ولی متأسفانه توجهی نشد. در تمامی این مدت تا این اواخر که فرصت از دست رفت، سران جبههٔ ملی دامن هرگونه برنامه را برای نهضت ملی ایران خیانت و یا دست‌کم باعث «ایجاد تشتت» معرفی می‌کردند، تا آن‌که سرانجام پس از آن که کار از کار گذشت در کنگرهٔ جبههٔ ملی «برنامه» ای را تصویب کردند. نتیجهٔ تمام این تدابیر کاری‌ها و اشتباهات حیرت‌انگیز سران جبههٔ ملی به آنجا انجامید که همه از چند و چون آن آگاهند، بدین معنا که جبههٔ ملی در این دور مبارزه را باخت و هیئت حاکمه موفق شد که در شرایط کنونی دهقانان را (دست‌کم برای مدتی) بفریبد، روابط خود را با دولت شوروی بهبود بخشد و پوزیدانت کندی را سرانجام متقاعد سازد که موثعبیت رژیم حاکم را تیریک بگوید و رهبری بلامنازع شاه را تصدیق کند.

به‌موازات قدرت یافتن هیئت حاکمه، جبههٔ ملی روبه ضعف رفت و نه‌تنها موفق به جلب کارگران و دهقانان نشد، بلکه اکنون رهبری جبهه مورد حملات و انتقادات شدیدی از طرف وفادارترین مؤمنان خود و مخصوصاً دانشجویان طرفدار جبههٔ

ملی قرار گرفته است.

به ضمیمهٔ این نامه، من بعضی از انتشاراتی را که در آن شرایط و اوضاع و احوال جامعهٔ ایران را تشریح کرده و راه درست مبارزه را به رهبران و مبارزان نشان داده‌ام خدمتتان تقدیم می‌کنم. با مطالعهٔ آنها تصدیق خواهید فرمود که ما به سهم خود آنچه در قوهٔ دانشنیم برای نجات نهضت ملی ایران و روشن ساختن راه مبارزه کوشیده‌ایم. اکنون، پس از این مقدمهٔ مختصر، اجازه می‌خواهم گزارشی مختصری از فعالیت‌های پس از بیست و هشتم مرداد سازمان خودمان؛ حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) و عناصر نهضت ملی را بطور کلی به اطلاع برسانم.

ماه‌ها پیش از کودتای ۲۸ مرداد از طرف ارگان‌های دولتی بوسیلهٔ مأمورینی که در حزب توده دانشنند گزارشی از وضع داخلی حزب توده تهیه شده بود که رئیس شهربانی وقت آن جناب قسمت مربوط به حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) را به این جانب نشان داد تا از مفاد آن مطلع باشم. به موجب این گزارشی (که خوب محتوای آن را به خاطر دارم) رهبری حزب توده از این که افراد نسل جوان در مدارس و دانشگاه هنگامی که می‌خواهند در سیاست داخل شوند مانند گذشته در حزب توده متشکل نمی‌شوند بلکه بیشتر به حزب زحمتکشان (نیروی سوم) روی می‌آورند، نگران گشته بود. گفته شده بود اگرچه در کلاس‌های بالای دانشگاه هنوز حزب توده اکثریت دارد، ولی در کلاس‌های پایین «نیروی سومی‌ها» اکثریت پیدا کرده‌اند. رهبری حزب توده تصمیم می‌گیرد (و این نکته در آن گزارش به صراحت و به تفصیل ذکر شده بود) که سه گروه از عمال خود را به حزب نیروی سوم بفرستد: گروهی بعنوان سحپاتیزان، گروهی بعنوان عضو ساده و نیز عددهای از افراد برجسته ولی ناشناس که با خدمت به حزب بتوانند در رهبری رسوخ کنند و مجموعاً «در حزب قدرت پیدا کنند». وظیفهٔ عمدهٔ این سه گروه این بود که در داخل حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) بطور مصنوعی دو جناح به وجود آورند: یکی «جناح ضد دربار و جمهوری‌خواه» و دیگری «جناح درباری» که خلیل ملکی را مصنوعاً و یا بوق و کرنا در رأس «جناح درباری» معرفی کنند و با ایجاد برخورد و اصطکاک، و «بی‌آبرو کردن» جناح درباری ساختگی، نیروی سوم را بعنوان یک حزب در حال رشد کمی و کیفی از هم بپاشند. البته، همان‌طور که جنابعالی اطلاع دارید، توطئه بر علیه حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) منحصر به دستگاه رهبری حزب توده نبود و همچنان که اصطلاح پرمعنای «توده‌ای - نفتی» حاکیست، هیئت حاکمه نیز در این توطئه و برای رسیدن بهمان مقصود سهم و شریک بود.



من ابتدا از آن توطئهٔ دوم خبر نداشتم، ولی پس از بازگشت از فلک‌الافلاک از آن باخبر شدم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، دستگاه حاکم مرا با توده‌ای‌ها به فلک‌الافلاک فرستاد. من در دوران رضاشاهی که آن جناب نیز در بند بودید بیش از چهار سال زندانی و تبعید بودم و به‌مناسبت مبارزات اجتماعی که در زندان داشتیم با زندان تاریک، با زندان انتقامی، در بند دزدها و جنایتکاران و بارها تازیانه خوردن و امثال آن آشنائی داشتم. اما تمامی این شکنجه‌ها توأم با شور و شوق انقلابی و در همراهی با رهروانی بود که متفقاً برای یک هدف مشترک می‌جنگیدیم. حال آن‌که آنچه در فلک‌الافلاک در انتظار من بود یک شکنجهٔ روحی از نوع جدید است که در تمامی ادوار گذشته تاریخ نظیر ندارد و از اختراعات قرن بیستم است. من در آنجا در یک محیط کینه و نفرت غوطه‌ور بودم. این که انسان تک و تنها در میان گروهی زندانی باشد که هم‌زمان سابق او بوده‌اند ولی به او به‌نظر یک دشمن و خیانت‌کار می‌نگرند عذاب الهیمی است که تنها کسانی که در معرض آن باشند به‌درجهٔ خریدکنندگی آن پی می‌برند - و من درین‌جا قصد تشریح آن را ندارم. سال‌ها بعد از آن که از زندان آزاد شدم، بعد از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، پسر مرحوم ملک‌الشعرای بهار - که از افراد برجستهٔ حزب توده در فلک‌الافلاک بود - از آن حزب برگشت و هفته‌ای یکبار پیش من می‌آمد. او برای من حکایت کرد که رفقای حزبی‌اش نقشهٔ قتل مرا در فلک‌الافلاک کشیده بودند به این ترتیب: گویا قرار بود خسرو قشقائی قیام کند و خرم‌آباد را فتح کند و مقارن همین احوال، افسران توده‌ای که در قسمتی از فلک‌الافلاک زندانی بودند قیام کنند و کنترل زندان را به دست گیرند و برای من نیز پیش‌بینی شده بود که قبل از رسیدن قشقائی‌ها به داخل دژ یک هیئت سه نفری مرا «محاکمه» و فی‌المجلس اعدام کنند.

بعدها، پس از انتشار قسمتی از یادداشت‌های من و اظهارات مهندس قاسمی (که در فلک‌الافلاک با من هم‌اتاق بود) به مدیر مجلهٔ فردوسی و فاش‌شدن توطئه برای کشتن من، گویا عده‌ای به سرلشگر دادستان ایران کرده بودند که چرا ملکی را تنهائی با آنهمه توده‌ای به یک محل فرستاده است. سرلشگر دادستان در مجلهٔ فردوسی در این باب مقاله‌ای نوشت و ضمن دفاع از خودش نوشت که پس از ۲۸ مرداد تنها دو دسته باقی مانده بودند که فعالیت مؤثر داشتند یکی حزب توده و دیگری نیروی سوم. و چون ملکی در خفاگاه خودش و پس از بازداشت شدن، در زندان تهران هم راحت نمی‌نشست و به رفقاییش دستوراتی می‌داد، ناچار شدیم او را همراه توده‌ای‌ها به فلک‌الافلاک تبعید کنیم.

البته سرلشگر دادستان این مسأله را کاملاً مسکوت گذارد که در مقابل تبعید

من به فلک‌الافلاک دست جناح ظاهراً «جمهوری‌خواه» را در نیروی سوم کاملاً باز گذاشته بود تا با تبلیغات علیه جناح موهوم «درباری» و خرابکاری در حزب، مبارزان حزبی را نومید و دل‌سرد کند و به مقصود اصلی خود که متلاشی ساختن نیروی سوم بود برسد. در حالی که اعضای هیئت اجراییه حزب و کادر نرجه اول و حتی افراد ساده ولی فعال حزبی هرروز گرفتار می‌شدند، این عناصر «ضد دربار و جمهوری‌خواه» تا پس از تصویب شدن امتیاز کنسرسیوم حتی یک ساعت هم بازداشت نشدند. رهبری این توطئه با دوفتر بود: یکی از این دو نفر پسر مردی است که به‌گفته آن جناب «پدرانش از حجاز به ایران آمدند» و برای اغوای یکی از وزیران جنابعلی حیلها به‌کار بردند تا آن نامه کذائی در رادیو خوانده شده. اگر «پدر» سهم وزرای آن جناب بود، «پسر» نیز سهم ما بود که «وظیفه» خود را به‌نحو دیگری انجام داد!

بهرصورت پس از آزاد شدن من از زندان جلساتی برای رسیدگی به این خیانت تشکیل دادیم و یازده نفر از حزب اخراج شدند - از جمله همان دو نفری که رهبری توطئه را به‌دست داشتند: خنجی و حجازی. شرح خیانت این افراد و دلایل آن در همان زمان از طرف تشکیلات حزب ما چاپ و منتشر شد، که نسخه‌ای از آن همراه این نامه تقدیم می‌شود. اگر من در این‌جا به شرح این موضوع پرداختم تا حدی به این دلیل است که این دو نفر خیانتکار بعدها به‌جبهه ملی رفتند و هرچه ما به رهبران جبهه تذکر دادیم که مواظب آنها باشند توجه نکردند، سهل است، مهم‌ترین مسئولیتهای تشکیلاتی و تعلیماتی جبهه ملی را در اختیار آنان گذاشتند و دو نفر خائن را از روی ندانم‌کاری تبدیل به دو نفر از رهبران جبهه ملی کردند. و اینکه که خیانت‌های آنان به افکار عمومی و به‌جبهه ملی فاش شده از همه‌سو فریاد اعتراض مبارزان و دانشجویان جبهه ملی به این جریان برخاسته است.

درین‌جا باید اضافه کنم آنچه من پس از بازگشت از فلک‌الافلاک دیدم و شدیدترین ناراحتی‌های روحی از روبرو شدن با آن به من دست داد، تنها چندبروتوس (Brutus) که خائن از آب درآمده بودند نبود، بلکه ناسف‌آور این بود که افراد و سران دیگر گروه‌ها و احزاب ملی نه‌تنها برای برطرف کردن شکاف و لغاق کاری انجام نمی‌دادند، حتی از بروز آن به‌مناسبت حسادت و رقابت و سایر امراض روشنفکرانه که خود آن جناب با نظائر آن زیاده سر و کار داشته‌اید، خوشحال بودند و به آن دامن می‌زدند و بنجختانه هنوز هم در همان راه‌ها سیر می‌کنند.

این امراض فکری و روحی روشنفکرانه به‌مراه عدم آگاهی اجتماعی و سیاسی و نداشتن خصلت رهبری، بزرگ‌ترین مانع و مشکل نهضت ملی پس از کودتای ۲۸

مرداد بوده است زیرا پیش از آن، رهبری بلامنازع جنابعالی و شخصیت بارزتان مافوق همه و آشتی‌دهنده همه بود - هرچند تا حدودی در دوره رهبری جنابعالی نیز از رهگذر صاحبان این امراض روشنفکرانه زبان‌هایی به نهضت ملی ایران وارد آمد.

همین روحیه انحصارطلبی و تشمت و نفاق و دیگر کمبودها در رهبری است که در اغلب کشورهای مشابه ایران نیز وجود دارد و بهمین مناسبت رهبری را از دست سیاستمداران خارج کرده و به دست ارتشیان بانقوی یا بی‌نقوی نهاده است. در محیط ارتشیان پرهیزکار عوض نفاق و تشمت و حسادت، حس همقطاری و همدردی و همبستگی توأم با انضباط وجود دارد و این همان چیزی است که سیاستمداران اجزای و گروه‌های ملی زیاد به آن احتیاج دارند.

باری، پس از کودتای ۲۸ مرداد ما به سهم خود کوشیدیم تا حد امکان از سوئی صدای نهضت ملی ایران را بگوش جهانیان برسانیم و از سوی دیگر برای نهضت ملی ایران مکتبی به وجود آوریم و شرایط را آماده کنیم که زمانی که فرصت تاریخی دوباره پیش آید نهضت ملی ایران برای بهره‌برداری از آن آمادگی داشته باشد.

هنگامی که مسأله قرارداد کنسرسيوم مطرح شد، علاوه بر انتشارات مخفی دیگر در این مورد یک نشریه مخفی بطور پلی‌کپی تهیه شد که نسخه‌ای از آن را تقدیم می‌کنم. ما لازم دانستیم علاوه بر نشریات مخفی در مجلس فرمایشی نیز تریبونی به دست آوریم تا صدای ملت ایران را علیه قرارداد کنسرسيوم - که مخالف با اصلی ملی شدن صنعت نفت بود - به گوش جهانیان برسانیم. برای این منظور مخصوصاً آقای درخشش آمادگی بیشتری داشت. ما در سابق با درخشش تماس‌هایی داشتیم و به مناسبت مبارزاتی که در داخل جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی وجود داشت ما همواره کمک‌های فکری و سازمانی لازم را به آقای درخشش می‌کردیم در عین این که با ایشان اختلافاتی داشتیم، معهذا تا حدود لازم به ایشان کمک می‌کردیم. بهر صورت با آقای درخشش صحبت کردیم و او هم آمادگی خویش را برای مخالفت با قرارداد کنسرسيوم اعلام کرده. متعاقب آن اشخاص مختلفی برای آقای درخشش مطالبی فرستادند و از جمله آقای مهندس حسینی نیز مطالبی در این مورد تهیه کرد، که آقای درخشش مجموعه آنها را به ما داد تا سخنرانی او را تنظیم کنیم. یک نسخه از این سخنرانی خدمتان تقدیم می‌شود. مطالب فنی این سخنرانی بطور عمده توسط آقای مهندس حسینی و یکی از دوستان ایشان از مجلات خارجی مربوط به صنعت نفت ترجمه شده است و مطالب اجتماعی و سیاسی و تقاضاوت‌ها و تفسیرهای مربوط را ما اضافه کرده‌ایم.

پس از تصویب شدن قرارداد کنسرسيوم و به وجود آمدن ثبات نسبی در وضع

هیئت حاکمه ایران، ما به این نتیجه رسیدیم که باید از تمام امکانات موجود برای فعالیت‌های اجتماعی و مطبوعاتی استفاده کرد و سعی و کوشش‌هایی در این زمینه صورت گرفت که منجر به انتشار مجله ماهانه «نبرد زندگی» گردید. جریان به این ترتیب بود که آقای محمود افشار پسر یمن لشگر در عین این‌که دانشجوی دانشکده حقوق بود، موفق شد، بود با به دست آوردن گواهی کپرسن، وکیل مجلس هم بشود. او خیال داشت یک مجله هفتگی مصور تأسیس کند، ولی جمعی از رفقای دانشجوی ما که با او همکلاس و دوست بودند با وی در این زمینه صحبت کردند و سرانجام او را متقاعد کردیم که یک مجله ماهانه تئوریک به وجود آورد. بدین ترتیب «نبرد زندگی» به وجود آمد و در اوایل کار از همکاری و حمایت آقایان دکتر پیرنیا و دکتر جزائری و حمید بختیار نیز برخوردار بود ولی بزودی منحصر به نویسندگان خاص خودمان شد. آقای محمود افشار در دوره بعدی به نمایندگی مجلس انتخاب شد و آن را معلول همکاری با ما دانست و بهمین دلیل از انتشار مجله (که تنها کمک مالی آن مربوط به او بود) خودداری کرد. اما نشریات ما جای خود را باز کرده بود و عملاً به نام و به عنوان «ارگان تئوریک نهضت ملی» تلقی می‌شد و بدون کمک مالی زیاد هم دیگر می‌توانست روی پای خود بایستد. ما این نشریات را به شکل کتاب‌های ماهیانه ادامه دادیم و مختصر کمکی که برای ادامه آن لازم بود از طریق تشکیلات و اعانات مختصر علاقه‌مندان تأمین می‌شد. درین دوران، چندین هزار صفحه «نبرد زندگی» و بعد «علم و زندگی» و سایر نشریات و ترجمه‌ها منتشر شده است. آزمایش‌های اجتماعی دوران پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین در این نشریات مورد بحث و مطالعه فرار گرفته و به این ترتیب برای تربیت و شکل‌دادن سربازان نهضت ملی و به وجود آوردن و تکمیل دگرترین نهضت ملی خدمتی انجام گرفته است.

در این دوران، توقیف‌های پی‌درپی و کتاب سوزاندن‌های شهربانی و سازمان امنیت و اخیراً اداره تبلیغات مشکلات مادی فراوانی بر سر این نشریات به وجود آورده است. اخیراً نیز قسمتی از مطبوعات چاپ‌شده ما توقیف و سوزانده شد و بهمین مناسبت مبالغی به چاپخانه کیهان بده‌کاریم. مدت دراز است (از اواسط دولت امینی) که اصولاً نشریات ما توقیف شده و امکان انتشار هیچ نشریه عظمی را نداریم. در این‌جا به این نکته لازمست اشاره کنم که فعالیت‌های مطبوعاتی مکتب اجتماعی ما منحصر به فعالیت‌های خاص مطبوعات خودمان نیست: در مطبوعات اعم از روزنامه‌های مهم و مجلات و نشریات دیگر عده زیادی از پرورش‌یافتگان این مکتب وجود دارند که تا آنجا که مقدورشان باشد در بالابردن سطح فکر مردم و انتشار مطالب آموزنده

کوشش می‌کنند.

در طول این مدت، ما همواره کوشیده‌ایم تا عده‌ای از سران مورد اعتماد نهضت را راضی و تشویق کنیم که گردهم آیند و اوضاع جهانی و داخلی را بررسی کنند و تا آنجا که ممکن باشد در راه به‌وجود آوردن یک سازمان برای نهضت ملی ایران و دست‌کم برای به‌وجود آوردن یک رهبری برای زمانی که فرصت تاریخی به‌وجود آید تشریک مساعی نمایند. از جمله در یکی از شماره‌های دوره اول «نبرد زندگی» تعطیلی از گذشته برای ترسیم راه آینده بعمل آمد و در همان شماره پیشنهاد شد که تمام عناصر نهضت ملی ایران با هر اسم و رسم که بودند و هستند، در حدود وجوه مشترکشان، در یک کانون جمع شوند و جامعیتی به‌وجود آورند و اصول این جامعیت نیز پیشنهاد شده بود. در دنبال انتشار این پیشنهاد، عده‌ای از دوستان ما با آقایان صالح و دکتر معظمی و امیرعلائی در این زمینه تماس گرفتند. تمایل آنها را به این پیشنهاد جلب کرده بودند، پس از آن با آقایان صالح و امیرعلائی و دکتر معظمی در این زمینه مذاکراتی کردیم، اما بالاخره مطابق گفته صریح آقای صالح دوستان حزب ایرانی‌شان مانع از ایجاد این وحدت گردیدند. من حداقل را به آقای صالح پیشنهاد کردم و گفتم که یقیناً در آینده فرصتی به‌دست خواهد آمد و در این دوران رکود وظیفه رهبران است که مسائل مختلف را مورد بحث و بررسی و تصمیم قرار دهند تا هنگامی که فرصت پیش آمد آمادگی کافی داشته باشند. و بعد از آقای صالح پرسیدم: اگر امروز فرصتی پیش آمد آیا شما می‌دانید چه باید بکنید؟ ایشان جواب دادند که واقعاً نمی‌دانم و اگر امروز به من تکلیفی شود باید رد کنم. به‌رصورت، در عمل، حتی جلسات کوچکی هم که برای بحث و مذاکره بود دیگر تشکیل نشد تا آن که گرمای «انتخابات آزاده ناگهان بسیاری را از لانه بیرون کشید».

اینک به عرض می‌رسد تنها سازمانی که بدون کوچک‌ترین اغراق در این دوران سکوت و رکود هم از لحاظ سازمانی و هم از لحاظ مطالعه و غنی ساختن دگرترین نهضت ملی دوران پیش از کودتای ۲۸ مرداد را به‌مرحله تاریخی جدید متصل کرده و یک هفته هم فعالیت سازمانی خود را تعطیل نکرده و با وسعتی کم یا بیش ادامه داده است، چه در ایران و چه در خارج از کشور، همین نیروی سومی‌ها بودند که به‌نام نیروی سوم، هواداران نبرد زندگی، هواداران علم و زندگی، هواداران سوسیالیسم و بالاخره جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران مبارزه منظم و راهنمائی‌کننده را ادامه داده‌اند. راهنمائی‌ها و کوشش‌های سازمان‌دهنده ما هرگز محدود به خودمان نبوده و نیست. علی‌رغم نفاقها و کتشت‌ها و حسادت‌های کودکان دیگران ما همواره

مجموعه نهضت را منظور و هدف قرار دادیم و با خونسردی و از خودگذشتگی همیشه مصالح نهضت وسیع و جبهه ملی ایران را در نظر داشته‌ایم. در زمان شور و شوق اولیه نوران اخیر در دانشگاه و در زمان تحصن سران جبهه ملی در سنا، علم و زندگی هفتگی (که تا سی‌هزار نسخه چاپ می‌شد و پس از توقیف دست به دست می‌گشت و به قیمت‌های گزاف فروش می‌رفت) همواره از مصالح جبهه ملی بهتر و وسیع‌تر از خود آنها دفاع می‌کرد و در عمل، روزنامه ما رابط جبهه ملی ایران با شهرستان‌ها و بطور کلی با توده مردم بوده. عکسها و مطالبی که در علم و زندگی چاپ می‌شد و به شهرستانها و اروپا و آمریکا فرستاده می‌شد یک شور و شوق انقلابی بین دانشجویان شهرستانها و دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا به وجود آورد.

اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می‌کنم: پس از آن که شاه انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه نوساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد تا مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات بعمل آورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره‌های «نبرد زندگی» از برنامه اصلاح ارضی‌ای که آقای علم به نام حزب مردم مطرح کرده بود یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود. در دنبال آن، آقای علم چندبار از ما تقاضای همکاری کرده بود ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نتواند بود. بهر صورت ارتباط دوستانه‌ای با ایشان باقی ماند و به‌سابقه آن آشنائی ملاقات مزبور بعمل آمد. در آن روزها، رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و مطی خود را ضعیف حس می‌کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد. همین اصرار به این که من به ملاقات شاه بروم، از دلائل همین ضعف بود. من به آقای علم گفتم: چرا من تنهایی به ملاقات بروم؟ آیا بهتر نیست که چند نفر از سران نهضت ملی دعوت شوند و منهم به‌معیت آنها؟ او گفت: شما بیانیه جامعه‌تان را انتشار دانه‌اید و موقعیت خود را نسبت به احترام به قانون اساسی معین کرده‌اید و در مورد حزب توده نیز همواره وضع شما مشخص بوده است. او می‌گفت: اعلیحضرت میل دارند که سران جبهه ملی نیز مانند شما موقعیت و وضع خود را نسبت به این دو موضوع روشن کنند و آنوقت ملاقات و مذاکره بعمل آید. او می‌گفت: منظور از ملاقات با شخص شما آماده کردن زمینه برای ملاقات دسته‌جمعی است. سرانجام، من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمانمان و مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی، به ملاقات رفتم. این ملاقات نوتفره در حدود سه ساعت طول کشید و در این ملاقات - مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آنجناب در گذشته صورت گرفته بود - من با کسب اجازه از لحاظ محتوی بحث مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق

رسوم درباری، مذاکرات لافل از طرف من صریح و رک و ساده بود، در طی مذاکرات شاه تقریباً دوبار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم، مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد - یا لافل تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد، در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست و آنچه من بعرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند، در مقابل مقاومت مجدد او در برابر این حرف گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هرچه را فرمودید تأیید کنم، مسأله دیگریست، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن‌طور که هست نه آن‌طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است، این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم بالاخره قانع شدند؛ دربارهٔ رفراندوم و دکتر صدیقی و دفاع من از ایشان قریب یک ساعت بحث شد و متقاعد شدند که صلاح شخص ایشان نیز زیاد کردن شکاف ناشی از ۲۸ مردان نیست بلکه پرکردن آنست، بالاخره ایشان سخاوتی را به توسط من به سران جبهه ملی دادند، او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم، او می‌گفت: من از آنها فقط دو اطمینان می‌خواهم: اولاً وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی (که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود) اعلام کنند، ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند، بعد گفت: البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمهٔ استقلال کشور است، او تأکید کرد در صورتی که این دو مطلب روشن شود برای من صالح‌ها با دیگران فرق ندارند.

من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی در آن روزها بازار منفی‌بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت، مانند موارد گذشته، حتی عوام‌غریب هم نبودند بلکه فریفتهٔ تمام و کمال عوام بودند، متأسفانه سران جبههٔ ملی، در عمل، نشان دادند که مردمانی نیستند که در جریان‌های سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع - شناسی از فرصت‌ها استفاده کنند، آنها نشان دادند که هدفشان محبوب‌القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که مصوبیت تاریخی بیاورد، آنان در سنگر راحت منفی‌بافی موضع گرفتند.

در آن زمان که هیئت حاکمه سخت متزلزل بود و همه‌گونه امتیاز را به نفع نهضت ملی می‌شد گرفت اعلام کردن دو کلمه دربارهٔ قانون اساسی و حزب توده می‌توانست وضع نهضت را از جنبهٔ داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد، ولی

رهبران این دو موضوع را مسکوت گذاردند تا آنکه سرانجام خود تبدیل به مدافع قانون اساسی و سلطنت مشروطه گشتند و به مناسبت تهمت‌هایی که از طرف سازمان امنیت به آنان زده می‌شد، مجبور شدند بارها بر علیه حزب توده و رادیوهای وابسته به شوروی اعلامیه بدهند. حال آنکه اگر از اول وضع را روشن کرده بودند مجبور به چنین دنباله‌روی‌هایی نمی‌شدند. به‌ر صورت اگر درست عمل شده بود، ممکن بود جبهه ملی به‌جای دکتر امینی روی کار بیاید ولی چنین نشد. در دوره حکومت دکتر امینی نیز فرصت نوع دیگری وجود داشت و میان هیئت حاکمه شکاف افتاده بود و به آسانی می‌شد پس از امینی حکومت ملی تشکیل داد، اما رهبران جبهه با اشتباه‌کاری‌های حیرت‌انگیز این فرصت را نیز از دست دادند (تحلیلی از این وقایع در دو اعلامیه تیرماه و آبان ماه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران انجام گرفته که به حضورتان تقدیم می‌شود). نتیجه این ندانم‌کاری‌ها آن شد که شعارهایی که مریایست از طرف نهضت ملی ایران مطرح شود و مبارزات مهمی به دنبال آن صورت گیرد مطرح نشد و ابتکار کار به دست هیئت حاکمه افتاد. اما گرچه حالا رژیم هیئت حاکمه موفق شده موقتاً دهقانان را بفریبد و بهمین مناسبت از موقعیت خود خیلی راضی است. با این همه بزودی به‌مناسبت شروع دوران ساختمانی در روستاها و شهرها با مشکلات بزرگی مواجه خواهد شد. یک مبارزه جدی در پیش است که نهضت ملی ایران باید خود را برای آن آماده کند. به‌علت آن که در این مرحله روابط طبقات مختلف اجتماعی به شدت طرح خواهد شد، نهضت ملی ایران باید یک محتوی اجتماعی خیلی بیشتر از گذشته داشته باشد و برای مشکلات مختلف اقتصادی - اجتماعی راه‌حل‌های متری عرضه کند.

پدر بزرگوار ملت ایران،

ما در گذشته، سهم خود را انجام داده‌ایم و در آینده نیز نمی‌از کوشش باز نخواهیم ایستاد. سهم ما در این جنبش و مخصوصاً در دوران اخیر در درجه اول به‌وجود آوردن دکترین برای نهضت و نشان‌دادن راه‌حل‌های صحیح است که تاکنون تا حدود نسبتاً زیادی به این وظیفه عمل شده و در راه تکمیل آن کوشش می‌کنیم. از سوی دیگر کوشش ما این بوده است که برای سازمان بخشیدن به نهضت کادر فعال و با معلوماتی تربیت کنیم. و این وظیفه نیز تا حدود زیادی انجام شده است و در صورتی که یک رهبری متمرکز و آگاه برای نهضت ملی ایران به‌وجود آید، کادرهایی که ما تربیت کرده‌ایم کمک بزرگی برای این رهبری خواهد بود.

ما در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد همان دشمنان گذشته بلکه بیشتر را



داریم و داشته‌ایم. اما در عوض دوستان و هواداران زیادی بخصوص از صفوف حزب توده به دست آورده‌ایم. همچنان که مستحضر هستید، پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، در بعضی از احزاب کمونیست تصفیه‌هایی بعمل آمده است که آن را «غیراستالینی کردن» نام نهاده‌اند. اما هنوز این تصفیه در بعضی از احزاب کمونیست و از جمله حزب توده بعمل نیامده است و به همین مناسبت ما همچنان مانند گذشته در معرض تهمت و اتهام آنان قرار داریم. تصور می‌کنم جنابعالی خود از یکی دو مورد این داستان‌پردازی‌ها بااطلاع گشته‌اید، ولی این‌گونه افتراها و افسانه‌ها تنها مربوط به داخل ایران نیست؛ بعنوان نمونه در حدود یکسال و نیم پیش یک توده‌ای استالینی مقیم فرانسه موفق شد با استفاده از عدم اطلاع مسئولان هفته‌نامه «نول ايسرواتور» - که گرایش سوسیالیستی دست چپ مستقل دارد و به‌دین جهت مورد علاقه ما و رفقای ما در آن کشور است - سه مقاله درباره اوضاع ایران بنویسد. قسمت مهمی از این مقاله صرف تهمت و افترا به این‌جانب شده بود و از جمله نوشته شده بود که: در تهران خلیل ملکی نامی هست که مستشار و معتمد سفارت آمریکا و شاه ایران است و با دستور شاه تا حالا سه بار در احمدآباد با دکتر مصدق ملاقات و مذاکره کرده است تا بین شاه و مصدق آشتی برقرار کند، اما چون مصدق سازشکار نیست تن به این موضوع نداده و ملکی را از خود رانده است!

اما در عوض، در برابر این‌گونه دروغ‌گوئی‌ها و افسانه‌پردازی‌ها، بسیاری از کمونیست‌های سابق ایران مخصوصاً پس از جریان‌ات کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (که خروشچف کجروپها و خطاها و جنایات استالین را در آن کنگره با صراحت آشکار ساخت) نسبت به ما علاقه و دل‌بستگی و ارج فراوانی پیدا کرده‌اند. بعنوان نمونه می‌توانم مورد زیر را ذکر کنم: مهندس شرمینی که رهبر سازمان جوانان حزب توده بود به پانزده سال حبس محکوم شد، ولی با آن‌که تمام رهبران درجه اول که به مرگ محکوم شده بودند از زندان آزاد شده‌اند، او هنوز در بند است. علت سخت‌گیری دستگاه حاکم به او اینست که او حاضر نشد مانند دیگر رهبران اعتراف‌نامه‌ای به دستگاه حاکم بدهد و تاکنون با کمال شهامت ایستادگی و مقاومت کرده است. به‌جای آن او به‌وسیله مادرش نامه‌ای برای من فرستاد که در همان موقع در «نبرد زندگی» چاپ شد و در آن نامه از جمله چنین نوشته بود: «... به این جهت من از صمیم قلب به‌مناسبت سوهظنی که نسبت به شما و عقاید شما داشتم پوزش می‌طلبم و صریحاً اعلام می‌کنم که درک نادرست مسائل اجتماعی و تأثیر محیط و احساسات تعصب‌آمیز آن روزها مرا مانند بسیاری از جوانان حزبی به طریقی می‌راند که از تعمق و تعقل درباره نظریات شما دوری گزینم. نتیجه آن

شد که سالها در گمراهی بسر بردیم و به سرمان آن آمد که می‌دانیم، من در برابر قدرت تشخیص علمی و شهادت اخلاقی شما که در برابر طوفانی از تهمت و افترا جسورانه پایداری نموده‌اید سر نکريم فرو می‌آورم و ضمن آرزوی توفيق بیشتر شما... خوشبختانه امروز اوضاع با سابق خیلی فرق کرده است و افکار عمومی جبهه ملی و اعضاء فهمیده سابق حزب توده به‌خوبی خباتتکاران و اشتباهکاران را شناخته‌اند و دست دوستی به‌سوی ما دراز کرده و صحت نظریات و قضاوت‌های اجتماعی ما را به‌خوبی دریافته‌اند.

در عرض این مدت، صرف‌نظر از جبهه داخلی، ما در محافل بین‌المللی نیز پیروزی‌هایی به‌دست آورده‌ایم و در شناساندن نهضت ملی ایران که آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید کوشش‌هایی بعمل آورده‌ایم؛ در سال گذشته، این‌جانب در سه کنفرانس بین‌المللی دعوت داشته و شرکت کرده‌ام. این کنفرانس‌ها (با آن که در مواردی شخصیت‌های مهم دولتی کشورها نیز در آن شرکت داشتند) کنفرانس‌های دولتی نبودند. در هر سه کنفرانس از این‌جانب بعنوان رهبر جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران دعوت شده بود که به اتفاق دو نفر از رفقای جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در آن شرکت کردم. کنفرانس اول کنگره بین‌الملل سوسیالیست‌ها بود که در شهر رم تشکیل شد و از ما بعنوان «ناظر» دعوت بعمل آمده بود، زیرا ما به مناسباتی مایل به عضویت رسمی در آن بین‌الملل نیستیم. کنفرانس دیگر در شهر بادن در کشور اطریش بود که به‌مطالعه و بحث درباره کشورهای در حال رشد اختصاص داشت و علاوه بر شخصیت‌های مهم بین‌المللی، بسیاری از نمایندگان آسیایی و افریقایی در آن شرکت داشتند. کنفرانس سوم در شهر زالسبورگ در اطریش بود که نمایندگان حدود شصت ملیت از اروپا و آمریکا و آسیا و افریقا و آمریکای لاتین در آن شرکت داشتند و موضوع بحث مربوط به همکاری بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال رشد بود. من به کنگره رم به خرج تشکیلات جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران مسافرت کردم و مخارج دو کنفرانس دیگر به همت مؤسسات اجتماعی اروپا تأمین شده بود. در هر سه کنفرانس قسمت اعظم بحث هیئت نمایندگی ایران مربوط به مسأله نفت و شناساندن نهضت ملی ایران بود. در این‌جا، محض اطلاع آنجناب، مختصری از جریان کنفرانس زالسبورگ را به عرض می‌رسانم: ما گزارش نسبتاً مفصلي از اوضاع اجتماعی ایران و کهک‌های خارجی که شده بود و نتایجی که گرفته نشده بود به کنفرانس دادیم که قسمت آخر آن مربوط به کنسرسیوم نفت بود در این گزارش من با زبان ارقام و اعداد نشان داده بودم که سرمایه‌گذاری در نفت، آن‌طوری که خیلی از کارشناسان بین‌المللی

تلقی یا وانمود می‌کنند، کمکی به کشورهای در حال رشد نیست بلکه استثمار آنهاست. و با تکیه به یک ضرب‌المثل آلمانی، تقاضا کردم که «بچه را به نام حقیقی خود» بنامیم: کمک را کمک و استثمار را استثمار. در این قسمت، بحثی دربارهٔ ملی‌شدن صنعت نفت ایران بعمل آمده بود. پس از پایان سخنرانی من یک نفر از هیئت نمایندگی آمریکا - که زیر نظر یک نمایندهٔ کنگره آمریکا بود - در ضمن سخنرانی خود به گزارش من اشاره کرده و گفت که او اصولاً حق ملی کردن صنایع را برای کشورهای در حال رشد صحیح می‌داند، زیرا این حق ناشی از حق حاکمیت ملی است، اما باید توجه داشت که پیمانهای بین‌المللی نیز محترم هستند و باید احترام آنها محفوظ بماند. من از این که در آن کنفرانس به امتیاز کنسرسیوم نفت لقب «پیمان بین‌المللی» داده شد، سخت تحریک و عصبانی شدم و طی یک یادداشت مختصر از رئیس کنفرانس (که وزیر دارایی تونس بود و من در ضمن راه با او آشنا شده بودم) درخواست کردم که استثنائاً اجازه بدهد تا چند دقیقه‌ای اظهار نظر بکنم. پس از این که اجازه داده شد چنین گفتم: در این جا بحث شد که بار کنفرانس را با سخنرانی‌های ضد امپریالیستی سنگین‌تر نکرده و به مسائل عینی بپردازیم (وزیر خارجهٔ اطریش در ضمن افتتاح کنفرانس چنین توصیه کرده بود). هر چند که جنبه‌های سیاسی امپریالیسم هنوز پایان نیافته، بهر صورت جنبه‌های اقتصادی امپریالیسم قرن نوزده تقریباً دست‌نخورده باقی مانده است. من در گزارش خود سرمایه‌گذاری خصوصی را در صنعت نفت که ادامهٔ همان امپریالیسم اقتصادی قرن نوزده است مورد بحث قرار دادم. امروز، در این‌جا، صحبت از «محترم بودن» پیمانهای بین‌المللی شد و امتیاز صنعت نفت ایران به کنسرسیوم نیز بدین عنوان خوانده شد. لابد پیمان بین‌المللی پیمانی است که بین ملت‌ها یعنی دولت‌های منتخب ملت‌ها منعقد شود. اما در صورتی که بعضی از هیئت‌های حاکمه سران نهضت‌های ملی را زندانی کنند و پیمان‌هایی برخلاف مصالح ملت منعقد سازند، چگونه می‌توان این پیمانها را «محترم» شمرد؟ آری این‌گونه پیمانها برای نمایندگان تراست‌های بزرگ محترم‌اند، اما برای ملل کشورهای نفت‌خیز غیر محترم. من دیروز قسمتی از گزارش خود را برای رعایت اختصار تلخیص کردم. اکنون ترجمهٔ انگلیسی آن در دست منست و با وجود این که تلفظ انگلیسی من بد است از روی همین متن قسمت مربوط را می‌خوانم. ترجمهٔ انگلیسی من بد است زیرا انگلیسی را در زندان پیش خود یاد گرفتم، همان زندان‌هایی که هیئت‌های حاکمه بر می‌کنند آنها را تا بتوانند پیمانهای بین‌المللی «محترم» برای عده‌ای و «غیر محترم» برای ملل خود منعقد سازند. در زمان حکومت آیزنهاور، سناتور کندی به معیت هشت نفر سناتور از جمله سناتور همفری مراسله‌ای

برای آیزنهاور فرستادند که در آن از جمله چنین گفته شده بود: «کمک‌های نظامی آمریکا برای سرپا نگاه‌داشتن هیئت‌های حاکمه‌ای به‌کار می‌رود که به اکثریت ملت خودشان متکی نیستند» یکی از این نوع هیئت‌های حاکمه حکومتی است که در ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش آمده در آن زمان نخست وزیر قانونی کشور دکتر محمد مصدق به‌مراه هزاران نفر از جمله بن نوبسط کودتائی در زندان انداخته شدند تا حکومتی که متکی به اکثریت ملت خود نبود یک پیمان موسوم به «بین‌المللی» به‌وجود آورد که در نظر عده‌ای محترم و در نظر ملت ایران غیرمحترم است. متأسفانه آنچه را که سناتور کندی گفته و نوشته بود، پرزیدنت کندی آن را فراموش کرد زیرا خود او نیز در راه به‌وجود آوردن یا ادامه داشتن حکومت یا دولتهائی که به اکثریت ملت خود تکیه ندارند کمک کرده و می‌کنند. آری چنین است پیمان‌هایی که در اینجا از «محترم» بودن آنها برای حفظ نظام بین‌المللی سخن به‌میان می‌آید. پس از این صحبت عده‌ای از نمایندگان کنفرانس و مخصوصاً نمایندگان آسیائی و آفریقائی با من تماس گرفتند و دربارهٔ حوادث دوران نخست‌وزیری آنجناب صحبت به‌میان آوردند. از جمله اینها، پروفسور ماهالانویس بود که به‌اضافهٔ آقای نهر، سفیر هند در واشنگتن، جزء هیئت نمایندگی هند بوده. ماهالانویس را - که مشاور جواهر لعل‌نهروست - پدر نقشه‌های پنج‌سالهٔ هند خواندند. در روز آخر کنفرانس او نزد هیئت‌نمایندگی ما آمد و از جمله گفت که: پس از صحبت‌های دیروز شما من فرصتی به‌دست آوردم و تمام گزارش شما را با دقت خواندم و به شما تبریک می‌گویم که مسائل کشورهای عقب‌افتاده را خوب تشخیص داده و تجزیه و تحلیل می‌کنید و جای خوشوقتی است که هنوز هستید عناصری که با شایستگی نهضت ملی ایران را با شجاعت و تشخیص صحیح ادامه می‌دهند.

اگر به این مطلب اشاره می‌کنم به‌منظور خودسنائی نیست بلکه برای گزارش دادن به آنجناب و اطمینان‌دادن این امر است که کاری را که شما با شایستگی شروع کردید نافرجام نخواهد بود و نسل جوان با ارزش و شجاع ایران و همهٔ زحمتکشان و روشنفکران و دیگران آن را با لیاقت ادامه خواهند داده فراموش نمی‌کنم پس از مراجعت از فلک‌الافلاک پسرم که در آن زمان دهساله و نوآموز بود می‌گفت: ما در مدرسه سازمان «یونندگان راه مصدق» به‌وجود آورده‌ایم. آری، اکثریت بزرگ ملت ایران یونندگان راهی هستند که نام آن پدر بزرگوار علامت و نشانهٔ آنست. و منظور از این گزارش نیز اینست که ما هم می‌کوشیم سهم خود را در این جهاد مقدس در صحنهٔ ملی و بین‌المللی با شایستگی انجام دهیم.

و اینک در خاتمه گزارش مایلم اعضاء کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را حضورتان معرفی کنم:

**هنوچهر صفا** - یکی از قدیم‌ترین مبارزان نهضت، نئورسین دقیق مسائل اجتماعی و نویسنده با قریحه شیرازی که دارای سجایای برجسته و قابل احترام است.

**مهندس ابوالقاسم قندهاریان** - از زمان حزب توده در نهضت ما شرکت داشته، دانشمند آمارشناس و تحلیل‌کننده علمی اوضاع اجتماعیست.

**عباس عاقلی‌زاده** - دانشجوی حقوق و یکی از مبرزترین و شجاع‌ترین سازمان دهندگان تشکیلاتی است.

**رضا شایان** - ناشر «نبرد زندگی»، از پابرجاترین مؤلفان این مکتب، کارمند کارخان وزارت کار و یکی از بهترین آشنایان امور کارگری.

**حسین سرشار** - یکی از همراهان قدیمی در حزب توده و انشعاب بعدی ما از آن حزب. نئورسین لایق و باسجیه.

**علیجان شانس** - معمار زحمتکش و لایق و مسئول امور کارگری، دبیر سندیکای ساختمانی (اگر سازمان امنیت بگذارد).

**داریوش آشوری** - دانشجوی مبارز و آگاه، هنرمند و نویسنده مبرز که آینده خوبی برای او پیش‌بینی می‌شود.

**دکتر غلامرضا وثیق** - عضو سابق وزارت کار، کارشناس امور کارگری و شرکت‌های تعاونی و از مبارزان قدیمی، ناشر علم و زندگی.

**دکتر هوشنگ ساعدلو** - دکتر کشاورزی و حقوق روستائی، از سازمان جوانان حزب توده تا حالا در ایران و اروپا در مبارزات نهضت ملی شرکت داشته.

**خلیل ملکی** - دانشجوی علوم اجتماعی.

علاوه بر اینها عده‌ای از اعضاء کمیته مرکزی در شهرستانها اقامت دارند که هر سه ماه یکبار در جلسه عمومی کمیته مرکزی در تهران شرکت می‌کنند. رهبری در دست هیئت اجرائیه است که از افراد کمیته مرکزی انتخاب شده است. اعضاء کمیته مرکزی در شهرستانها عبارتند از:

**خانم دکتر پروین فخرائی** - پزشک جوان و محقق که از سازمان جوانان حزب توده به بعد در تمام جریانهای نهضت وارد بوده و تئوری‌دان مسائل اجتماعی است و در سازمان خرمشهر و آبادان فعالیت می‌کند.

**علی زربینه‌باف** - یکی از فرهنگیان برجسته آذربایجان که در مبارزات پس از

۲۸ مرداد در آذربایجان نقش برجسته داشته و دارد.<sup>۱</sup>  
 [ابراهیم] هورفر - یکی از فرهنگیان برجسته و مورد اعتماد همه در اصفهان.  
 دکتر محمد حسین سعیدی - در مبارزات پیش از کودتای ۲۸ مرداد در تبریز  
 و پس از آن در مازندران سهم بسزائی داشته و دارد.  
 دکتر فاتحی - در مبارزات پیش از ۲۸ مرداد در تبریز و فعلاً در گیلان شرکت  
 مؤثر داشته و دارد.

مایل بودم در اینجا از عده‌ای از دانشجویان و کارگران جوان و برجسته نام  
 ببرم که محض اختصار از آن صرف‌نظر می‌نمایم و تنها به ذکر اسامی چند تن از  
 اعضاء جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا که بزودی به تهران برمی‌گردند اکتفا  
 می‌کنم.

دکتر امیر پیشداد - پزشک برجسته ولایت، تئوریسین متبحر در مسائل اجتماعی،  
 سازمان‌دهنده برجسته که دارای تمام اوصاف و سجایای یک رهبر واقعی است.  
 من به آینده او امید و ایمان زیاد دارم.

دکتر فرخ داداشچور - جامعه‌شناس دقیق و متبحر و مبارز با شور و شوق که  
 نقش بزرگی در تبلیغات و تعلیمات بازی می‌کند.

دکتر مهدی آریان - یک سازمان‌دهنده و تئوری‌دان برجسته که در تمام  
 دوران بعد از ۲۸ مرداد تشکیلات دانشجویان ایرانی در اروپا را در راه نهضت ملی  
 زنده نگاه داشته.

مهندس حسین ملک - از سازمان جوانان حزب توده به بعد مبارز پرشور و  
 شجاع تئوری‌دان و دانشمند برجسته. در زالتسبورگ یکی از پروفیسورهای فرانسوی  
 او را افتخار دانشکده خودشان معرفی کرده. آقای آلبرت کارتی، دبیر بین‌الملل  
 سوسیالیست‌ها، در یکی از نامه‌های اخیر خود به من، او را کارشناس برجسته  
 بین‌المللی معرفی کرد که آینده درخشانی در انتظار اوست.

حال که صحبت از اشخاص به‌میان آمد مایلیم از شخصی صحبت کنم که  
 هرچند در مبارزات اجتماعی سهم مستقیم زیادی ندارد، اما اگر من سهمی در این  
 مورد دارم قسمت بزرگ آن مرهون کمک و یاری اوست. او همسر من صبیحه  
 گنجهای دختر مادر است که یکی از پسران آن مادر او را شیرزنی نامیده است که  
 در نشیب و فراز زندگی و بخصوص در نشیب: در حبس و تبعید و غارت‌های مکرر

۱ - منظور اکبر زرتندیاف است که ملک اشتباهاً نام علی زرتندیاف، یکی دیگر از اعضاء  
 جامعه سوسیالیست‌ها را بجای او نوشته است.

خانه‌شان، همواره شجاعانه در کنار شوهرش که نزدیک‌ترین همکار مرحوم شیخ محمد خیابانی بود مقاومت میکرد. همسر من پس از بازداشت اولیه من در دوران رضاشاه وارد خدمت فرهنگ شد. او از سوئی در تلاش معاش و از سوی دیگر برای دلداری دادن من در زندان قصر بین شهر اراک و تهران در رفتو آمد بود و اولین فرزند خود را که من چندبار او را از پشت میله‌های زندان ملاقات کرده بودم در این گیر و دار از دست داد. رفتار او در مقابل افسران و مأموران به‌خلاف بعضی از مادران و زنان خیلی محکم و شجاعانه و موجب سرافرازی من بود. در تمام دوران زندگی که من حتی چند ماه پشت سرهم استراحت فکری یا جسمی نداشتم، او شجاعانه در کنار من بوده و چرخ زندگی را با زحمات شبانه روزی خود راه انداخته است. او که می‌داند که من بطور اختیاری این راه را برگزیده‌ام، هرگز فشار اخلاقی به من وارد نکرده است که در زندگی راهی غیر از مبارزه در شاهره نهضت ملی و ایده‌آل‌های اجتماعی برگزینم بلکه خود در این راه پرشور و شریک پیروده‌ام، با فداکاری و از خودگذشتگی همواره یار شاطری بوده است. اینکه که من با یکی از فرزندانم که قصد تحصیل نارد عازم خارج هستیم، از راه حقوق دولتی یا تقاعد تنها قادر به ادامه زندگی نوتفری هستیم و او که همواره مدیر و معلم مدرسه و کمک مؤثری برای زندگیمان بوده، از راه حقوق معلمی زندگی خود و دو فرزند دیگرمان را اداره خواهد کرد.

در خانه به عرض می‌رساند که مسافرت من به خارج به معنای خستگی و کناره‌گیری از سیاست نیست و من با آنکه شصت سال دارم از لحاظ جسمی و روانی برای مبارزه آمادگی کامل در خود حس می‌کنم. بهر تقدیر، پس از مدتی دور بودن از ایران در صورتی که کمیته مرکزی جامعه لازم بداند و یا به مناسباتی آنجناب اشاره فرمایند برای مراجعت و از سر گرفتن فعالیت در ایران آماده هستم. هرچند که در مدت اقامت در اروپا شاید در سیاست روز مداخله نداشته باشم، ولی از جنبه فکری و کمک برای غنی‌ساختن مکتب نهضت ملی ایران به‌سهم خویش کوشش خود را ادامه خواهم داد.

این نامه را آخرین خداحافظی تلقی نمی‌کنم و امیدوارم روزی در شرایط مساعدتر از حضور آنجناب و راهنمایی‌های ارزنده‌تان استفاده کنم.

مربوط به گذشته و امید و ایمان به آینده

با سلام‌های توأم با تأثرات و تلخی‌های

خلیل ملکی

## نامهٔ دکتر مصدق به خلیل ملکی

طهران کوچهٔ رامسر دفتر مجلهٔ علم و زندگی خدمت جناب آقای خلیل ملکی  
اندلم‌الله بقاءه

احمدآباد ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۴۰

قربانت کردم از اظهار لطفی که فرموده‌اید متشکرم و قسمت این بوده که باز  
بتوانم مراسم ارادت خود را تجدید کنم.

دکتر محمد مصدق\*

---

\* این یادداشت کوتاه، چنانکه از تاریخ آن برمی‌آید، پاسخ دکتر مصدق به نامهٔ خلیل ملکی  
به او (مورخ اسفندماه ۱۳۴۱) نیست. این یادداشت مهرآمیز را مصدق در تاریخ ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۴۰  
برای ملکی به‌عنوان تشکر از اینکه ملکی پیام جامعه سوسیالیست‌ها را برای او ارسال داشته  
بود، فرستاده. پاسخ مصدق به آن پیام نیز به‌همان تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۴۰ همراه با این یادداشت  
فرستاده شده.



## نامه خلیل ملکی به دکتر محمد مصدق (فروردین ۱۳۴۴)

تهران نوروز ۱۳۴۴

رهبر معظم و پدر بزرگوار ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق،

گرچه برای ما سربازان نهضت و جبهه ملی ایران عیدی وجود ندارد معذالک بمناسبت موقعیت خاص پایان سال مخصوصاً ایام اعلام ملی شدن صنعت نفت ایران بعنوان عید سیاسی با عرض سلام و تقدیم ارادت بدینوسیله عهد و پیمان خود را با آن رهبر بزرگ تجدید می‌کنیم.

در این روزها قلوب تمام سربازان پیرو جوان نهضت ملی ایران هماهنگ با قلوب زندانیان سیاسی که آنجناب در رأس آنها قرار دارید می‌طپد و فکر تمام خانواده‌ها به پشت میله‌های زندان متوجه است.

سوسیالیست‌های امروزی، اعم از آنهایی که در ایران و یا در خارج از ایران هستند، در تمام مراحل مبارزات قبلی، نیز همواره از افکار آن رهبر معظم ملهم بوده‌اند و جمع و متحد شدن تمام نیروهای ملی را در کانون جبهه ملی با رهبری آنجناب بهترین راه و رسم وصول به هدف تشخیص میداده‌اند، باکمال تأسف، در دورانی که آنجناب زندانی و محنود بودید، مدت‌ها از این اتحاد و وحدت و یگانگی خبری نبود تا خوشبختانه سرانجام آنجناب خیلی بعمره حتی از گوشه انزوای اجباری خود در جریان مداخله فرمودید و اراده کردید که هم به سیاست «صبر و انتظار» خاتمه دهید و هم وحدت و یگانگی خانواده نهضت ملی ایران را از نو برقرار سازید.

تمام سربازان نهضت ملی ایران و بخصوص سربازان نهضت سوسیالیستی، چه در ایران و چه در اروپا این مداخله بعمره آنجناب و رهانیدن جبهه ملی از این بن‌بست سیاسی را فراموش نخواهند کرد. قلوب ما آکنده از مهر و محبت و ایمان و

اعتماد و اعتقاد برهبری است که حتی در زمانیکه از دنیای اجتماعی خارجی ایران رابطه‌اش ناچار قطع است وضعیت سیاسی را چنانکه باید و شاید درک می‌کند و نهضت را از نوبه‌شامراه اصلی باز می‌گرداند.

هرچند جبهه ملی سوم به همت آنجناب در حال تکوین است اما البته توجه دارید که بمناسبت از دست رفتن فرصت‌های باارزش و از دست دادن ابتکارات سیاسی تا جبهه ملی بتواند موقعیت مساعد اوائل دوران جبهه ملی دوم را بدست آورد — مخصوصاً برای غلبه بر این خفقان و بازکردن راه تنفس سیاسی — چه زحمات و مرارتها و چه تدابیر سیاسی و از خودگذشتگی‌ها لازم است.

ما از روی ایمان و عقیده عهد و پیمان خود را تجدید می‌کنیم که برای غلبه بر این اوضاع و خروج از بن‌بستی که در آن قرار داریم از پای نشینیم و آنچه نیروی جسمی و فکری در خود داریم در راه رسیدن به هدف صرف کنیم — ما یار دیگر از آنجناب انتظار و تقاضا داریم که در آستانه این سال نو که باید سال کوشش و تلاش‌های نو باشد، امر و توصیه فرمائید و همه ما را از این فکر ملهم فرمائید که جبهه ملی سوم با تحرک و سرعت و حتی شتاب منطقی بیشتر پس از اعلام موجودیت فوری — در راه دشوار اما پراز شور و شوقی که دارد قدم بردارد.

از طرف کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران

خلیل ملکی

با این نام که در این باب ثبت امری شده بود.

و این نیز بارها در این مورد دیگر از این امر

اندر آن است که نسبت به این امر در این مورد

و آن‌ها می‌گویند که در این مورد

که در این مورد

دستخط  
خلیل ملکی  
در حاشیه نامه  
به دکتر مصدق

که انسان تنها بدان سبب که یابداری  
می‌کند جاودان خواهد بود.  
ویلیام فاکنر

## نامه خلیل ملکی به اولیاء امور

پس از توقیف شدن نشریات علم و زندگی، اخیراً نوپاره [به ما] اخطار شد که اگر احیاناً نشریه یا اعلامیه‌ای چاپ کنیم دچار زحمت خواهیم شد، من تلقی به مافوق این اخطارکننده گفتم: اگر ما اعلامیه یا مطبوعات مخفی چاپ نمی‌کنیم از ترس این اخطارها و ایجاد مزاحمت‌های شما نیست، زیرا شما برای کشوری اسباب زحمت شماید و من هم به این‌گونه مزاحمت‌ها عادت دارم و خود را در زندان و زحمت، در خانه خود حس می‌کنم. اگر ما کار مخفی نمی‌کنیم برای این است که صلاح کار خودمان و کشور را در آن می‌بینیم.

دیشب یک دانشجوی پزشکی<sup>۱</sup> در حالی که سرش را تراشیده و شلاقش زده بودند پیش من آمد و شرحی از اوضاع زندانیان سیاسی دانشگاه و غیر آن داد که من نتیجه مصمم به انتشار این نامه سرگشاده شدم.

شما در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان به قول خودتان اسناد و مدارکی چاپ می‌زنید که جبهه ملی آنک دست تودم‌های ما شده و تمام این فعالیت‌ها را تودم‌های ما اداره می‌کنند. گرچه نگارنده انتقادات دوستانه‌ای نسبت به جبهه ملی دارم که به شماها امکان می‌دهد که این اتهامات را به ما بچسبانید و مأمورین شما را که به‌منظور اتخاذ سند امروزی در آن روز برای خسرو روزه دست زدند طرد نمی‌کنند، معذک این قلب حقیقت آشکار است که تقصیر کارهای خود را به‌گردن جبهه ملی بیندازید.

۱ - منظور دکتر هوشنگ سیاح‌پور است که در آن زمان دانشجوی دانشکده پزشکی در دانشگاه تهران بود و از مبارزان فعال حزب زحمتکشان ملت ایران و جامعه سوسیالیست‌ها - و اکنون طبیب متخصص بیهوشی است و در اتریش بسر می‌برد.

اگر وجود چند توده‌ای در یک سخنرانی عمومی و یا تظاهر چند نفر به پشتیبانی از جبهه ملی دلیل می‌شود که جبهه ملی آلت دست آنهاست، پس چرا دانشگاه و اولیاء آن از آقای دکتر اقبال گرفته تا دکتر فرهاد آلت دست آنها نباشند؟ آیا این که رادیو مسکو زمانی از شاه ایران تعریف و تمجید می‌کرد، دلیل این می‌شد که شاه ایران آلت دست مسکو باشد؟ پس تصمیم‌های یک‌طرفه حزب توده برای پشتیبانی از جبهه ملی نمی‌تواند دلیل جرمی برای جبهه ملی باشد.

شما بودجه‌های هنگفتی خرج کرده و می‌کنید که با حزب توده مبارزه کنید و بارها اعلامیه صادر کرده و مصاحبه فرمودید که آنها را ریشه‌کن کرده‌اید، رؤسای دانشگاه شما و رئیس دانشسرای عالی شما ادعا کردند که نسل جوان را با روح شاه پرستی تربیت کرده‌اند، اما حالا آمده و ادعای می‌کنید که پیام و اقدام تمام دانشگاه‌های ایران مولود فعالیت ماجراجویان توده‌ای است! پس کو نتیجه آن همه بودجه هنگفتی که خرج کرده و می‌کنید؟ کو نتیجه این همه آزادی‌کشی و زجر و شکنجه که به نام مبارزه با حزب توده به ملت ایران تحمیل کرده‌اید؟

آیا علم و زندگی و هواداران آن نیز آلت دست حزب توده‌اند؟ و شما معامله‌ای را که در زندان‌هایتان با هواداران علم و زندگی کردید حتی با [هواداران] حزب توده نیز نکردید. در تبریز و شیراز و اصفهان و آبادان و ساری و لاهیجان و مهاباد و رضائیه، تا حدودی که اطلاع شخصی به ما رسیده، یا نمایندگان علم و زندگی را بازداشت و حتی تبعید یا دفتر نشریات را بسته و شماره‌های توقیف نشده را نیز به‌عنوان آثار جرم جمع‌آوری کرده‌اید، و حتی در مواردی نیز اسامی خوانندگان علم و زندگی را یادداشت کرده‌اید.

از طرف دیگر، سفیر کبیر مخصوص شاهنشاهی یعنی جناب آقای جهانگیر نفضلی، که گویا برای مبارزه با حزب توده با بودجه هنگفتی به اروپا اعزام شده، همان حرف توده‌ای‌ها را درباره ما تکرار می‌کند و در روزنامه ایران‌ها می‌نویسد که «علم و زندگی هم مانند عبرت نشریه سازمان امنیت است!» این سفیر کبیر شاهنشاهی که بدون کوچکترین مبالغه حزب توده را زیر حمایت خود گرفته و آنها را تقویت می‌کند تا این که علت وجودی برای خود و دستگاهش پیدا کند و از طرف دیگر هواداران علم و زندگی و سایر دانشجویان میهن‌پرست را می‌کوبد و به‌دست پلیس فرانسه و آلمان، اتحادیه‌های صنفی دانشجویان میهن‌پرست را تعطیل می‌کند و

مجله آنها را می‌ریاید.<sup>۲</sup> تنها این سفیرکبیر نیست، بلکه سایر مأمورین امنیت شما در اروپا نیز توده‌های ما را تقویت کرده و آنها را قوی‌تر از آنچه که واقعاً هستند نشان می‌دهند تا نکانی رایج جهت مبارزه با آنها برای خود داشته باشند.

ملاحظه می‌فرمائید که حزب توده بهانه است و متهم کردن جبهه ملی [به اکت دست توده‌ای‌ها شدن] نیز بهانه می‌باشد. اگر هدف شما واقعاً باز شدن چشم جوانان به حقایق بود، مرکز نمی‌بایستی با علم و زندگی و مواداران آن این معامله را بکنید. شما مدعی هستید که علم و زندگی دانشگاه‌های شهرستان‌ها را وادار به عصیان کرده. ما از شما سؤال می‌کنیم که دانشگاه تهران را چه کسی وادار به عصیان نمود؟ مگر شرایطی بدتر از تهران در شهرستان‌ها وجود ندارد؟ علت واقعی عصیان را چرا درک نمی‌کنید؟ و یا نمی‌خواهید درک کنید؟ علت واقعی عصیان در تهران و [در] تمام شهرستان‌ها، این انتخابات مفتضح است. وقتی ما نیست نمایندگان تهران را قبلاً [یعنی قبل از انتخابات] نوشتیم و عیناً صحیح از آب درآمد و مال همه‌جا [های دیگر] نیز قبلاً تعیین شده بود. این دیگر چه ارتباطی به بد یا خوب بودن قانون انتخابات دارد - که سناتور مسعودی می‌خواهد با قلم‌فرسائی، به خیال خود، دانشجویان را گول بزند.

علت واقعی عصیان نه حزب توده است، نه جبهه ملی و نه علم و زندگی؛ بلکه این رفتار ناهنجار شماسست که عقده‌ها را در دل مردم به وجود می‌آورد. شما دکترا کاظمی را که در تظاهرات [دانشجویان دانشگاه] شرکت نداشت گرفته و برده‌اید. او اسم خود را عوضی نگفته، بلکه این پاسبان بی‌سواد شماسست که عزالدین را فخرالدین نوشته، و مأمورین شما به‌زور کتک و تهدید و ارباب انواع لباس پوشیدن را به او تحمیل کرده‌اند تا عکس مضحکی از او برداشته و او را مسخره و تحقیر کنند. اگر شما یا آقای باقر کاظمی خرده حساب دارید، این دیگر چه ربطی به پسر او دارد؟ این کارها و آن غارت اموال مردم را ناراضی کرده وادار به عصیان می‌کند. ما از شما سؤال می‌کنیم: آیا این کشور مرکزیت دارد یا از لحاظ اداری ملوک‌الطوایفی است؟ شماره‌هایی از علم و زندگی که در تهران مجاز بوده [یعنی توقیف نشده] چرا در شهرستان‌ها غیرمجاز و داشتن آن جرم تلقی می‌شود؟ حتی در

۲ - اشاره‌ای است به خرابکاری‌های جهانگیر تقضلی - که در آن زمان سفیر کبیر مخصوص شاه و سرپرست کل دانشجویان ایرانی در اروپا بود - در فعالیت‌های دانشجویان آزادخواه ایرانی در فرانسه و آلمان. از جمله، تقضلی با بند و بست یا پلیس فرانسه جشن نوروز دانشجویان ایرانی را در آخرین ساعات روزی که فرار بود برگزار شود تعطیل کرد و نیز با کمک و بوسیله علی‌اکبر حریری، امتیاز مجله عماد پاریس، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا، را لغو نمود.

تهران آقای دکتر پیمان را بازداشت کرده‌اند و چند نشریه علم و زندگی را بعنوان شواهد و آلات جرم ضمیمه پرونده او کرده‌اند!

جنابان آقایان سناتور مسعودی و دکتر مصباح‌زاده! شما که حق دخالت در سیاست داخلی را ندارید، چرا تفسیر مربوط به متهم کردن جبهه ملی و آن عکس ساختگی و مضحک دکتر کاظمی را چاپ می‌کنید؟ چرا شما و سایر همقطاران در وزارت کشور و غیر آن از آزاد بودن علم و زندگی شکایت می‌کنید؟ چرا برای این که با هم رقابت کرده و چندصد شماره بیشتر از همدیگر بفروشید، حقایق را قلب می‌کنید و مردم را گمراه می‌سازید؟ چرا با درشت‌ترین حروفی که در مطبعه دارید، هاجر شولد را متهم به قتل لومومبا - این انقلابی بزرگ افریقائی - و لکه‌دار کردن سازمان ملل می‌کنید؟ و چرا با درشت‌ترین حروف موفقیت‌های فضایی شوروی را مبالغه‌آمیز در آن بالا پرخ مردم می‌کشید و به اصطلاح نوبی دل مردم را خالی کرده و همه را به طرف شوروی سوق می‌دهید؟ این جبهه ملی است که آلت دست حزب توده است یا شما و امثال شما هستید که گاهی بعنوان تملق و باز کردن حساب برای روز مبادا و گاهی برای فروش چند شماره روزنامه [بیشتر]، مردم را گمراه می‌کنید؟ شما که حق دخالت در سیاست داخلی را ندارید و مجاز نیستید حوادث بسیار مهم داخلی را - که روزنامه‌های خارجی با دقت تمام آنها را منعکس می‌کنند - حتی به عنوان خبر منعکس کنید، در سرمقاله‌هایتان به دانشجویان پند و اندرز ندهید؛ آنها خیلی بهتر از شما درک می‌کنند که به چه اشخاصی رأی بدهند یا ندهند، شما خوب است سرمقاله‌های داخلی‌تان را نیز به بانو مهوش‌ها و فلورها اختصاص دهید و روزی‌نامه‌هایتان را کاملاً به فلورنامه‌ها و مهوش‌نامه‌ها تبدیل کنید و در انتظار باشید که بزودی این روزنامه‌ها و تأسیسات مشابه آنها ناسیونالیزه و در حقیقت، سوسیالیزه شوند. در آن روز ته شما می‌توانید از لحاظ سیاسی مردم را گمراه کنید و ته از لحاظ اخلاقی نسل جوان و پیر را به بیراهه بکشید، برای بانو مهوش‌ها و فلورها صفحات تمام و کمال اختصاص دهید، اما از علم و زندگی برای چند سطر [آگهی] هفتاد، هشتاد تومان پول بگیرید و اخیراً حتی اعلان علم و زندگی را نیز دیگر چاپ نکنید و عکس مرد محترمی مانند دکتر کاظمی را به آن شکل مضحک چاپ بزنید.

این جبهه ملی نیست که، بنا به ادعای شما، آلت دست حزب توده شده، بلکه این جرائم کثیرالانتشار شماست که مدح و ثنای «استالین کبیر» را از قول آقای علی‌اصغر حکمت چاپ زدند و جوان‌ها را گمراه ساختند و امروز هم تفسیرهای گمراه‌کننده دیگر برای متهم کردن جبهه ملی چاپ می‌زنند.

این سران جبهه ملی نیستند که برای [حزب] توده تبلیغ می‌کنند؛ این اغلب رجال هیئت حاکمه‌اند که در موقع خود با آنان لاس می‌زدند و هنوز هم می‌زدند. نگارنده فراموش نکرده‌ام که امید تمام زندانیان توده‌ای در قلعه فلک‌الافلاک همان وزیر مشاور کابینه سپهبد زاهدی بود که امروز می‌شوم یا تنها به دلسوزی برای جبهه ملی می‌خواهد از آنها سند تیرگه بگیرد. من هرگز فراموش نمی‌کنم که سه ماه پس از انشعاب از حزب توده، در روزنامه‌ها خواندم که عده زیادی از رجال هیئت حاکمه از جمله آقای سردار فاخر حکمت در رأس آنها در باتگاه حزب توده برای جشن سالگرد مجله مردم گرد آمده بودند. کسی فراموش نکرده است که همکاران ژنیک تیمسار زاهدی از کاندیداهای حزب توده و از کارگردانان جمعیت هواداران صلح بسکوئی بوده‌اند.

حالا که شما سران جبهه ملی را در مجلس سنا زندانی کرده و آبرویی برای سنا و رئیس پیر آن باقی نگذاشتید، حالا که حاج مائیان و لباسچی و فروهر را زندانی کرده‌اید، حالا که سر هواداران علم و زندگی را تراشیده و [آنان را] شلاق می‌زنید و حالا که دانشجویان دانشگاه را مانند جنایتکاران زنجیر می‌کنید، چرا مرا از مزاحم شدن می‌ترسانید؟

من این نامه سرگشاده را می‌نویسم تا اگر میل داشتید برای من نیز اسباب زحمت شوید. البته من آن مزاحمت شما را حسن استقبال نمی‌کنم، اما از تهدید [شما] نیز نمی‌ترسم. در جوانی، سر مرا تراشیده‌اند و شلاق و نازیانه هم زده‌اند. هرچند امروز موئی بر سر من باقی نمانده است که [مأمورین شما] بتراشند، اما با زجر و شکنجه خو گرفته‌ام و محیط زندان و بازداشتگاه را در خانه خود حس می‌کنم. بخصوص من در دو جبهه جنگیده‌ام و اکنون نیز [در دو جبهه] می‌جنگم. زجر و شکنجه روحی که هم‌زمان سابق من [یعنی توده‌ای‌ها] به من تحمیل کرده‌اند، خیلی کشنده‌تر از شکنجه‌های جسمانی است که شما به من داده‌اید و یا می‌توانید بدهید. شما مرا تنها با عده زیادی از توده‌ای‌های نظامی و سیویل [غیرنظامی] به [زندانی] فلک‌الافلاک فرستادید و بالاترین شکنجه‌های روحی را که از اختراعات قرن حاضر و تصورشن برای نااهل غیرممکن است به من نمایانده و چشاند‌اید، این شکنجه‌های روحی که از طرف دشمنانم برای من آماده شده و هم‌اکنون نیز من آنها را می‌چشم و از بوستان نیز آن را تحمل می‌کنم، جسم مرا برای شکنجه‌های شما بی‌تفاوت ساخته است.

من شما را متهم می‌کنم به این‌که:<sup>۳</sup>

— مقدس‌ترین حق ملت ایران یعنی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را  
بزدیدماید،

متهم می‌کنم به این که:

— ذخایر و اموال عمومی ایرانیان را در معرض غارتگری قرار دادماید،

متهم می‌کنم به این که:

— در یکی از حساس‌ترین دقایق تاریخ ایران، با سرنوشت ملت و نسل جوان

— یعنی با امید آینده ایران — بازی می‌کنید.

من این اتهامات را وارد می‌کنم تا عوض زندان و شکنجه جسمانی، یا علاوه  
بر آن، مرا به دادگاهی دعوت کنید که سری نباشد. من از ملت ایران تقاضای اسناد  
و مدارک می‌کنم و اطمینان دارم که دادگاه و دادرسان شما در زیر بار اسناد و  
مدارک و ادعای ملت ایران خفه خواهند شد.

قیام و اقدام دانشگاه‌ها و دانشکده‌های تهران و شهرستان‌ها هنوز پیش‌درآمد  
آن انفجاری است که [ما] بارها آن را پیش‌بینی کرده‌ایم. شما تصور می‌کردید یا  
ریختن خون سه دانشجوی دانشکده فنی، امید و ایمان را از همه سلب کرده‌اید.  
امروز هم با سر تراشیدن و شلاق زدن شروع کرده‌اید تا بعدها بخواهید صحنه  
دانشکده فنی [یعنی تیراندازی و کشت و کشتار دانشجویان را] تجدید کنید. اما  
آنچه تاریخ معاصر کشورهای همسایه نشان می‌دهد اینست که فرمان تیراندازی  
بطرف دانشجویان هدفگیری را در حدود یکصد و هشتاد درجه تغییر جهت  
می‌دهد. این درس تاریخ است و آنچه که در این روزها دیدیم و دیدید، مقدمه‌های  
بیش نیست، زیرا: کاین هنوز از نتایج سحر است.<sup>۴</sup>

خلیل ملکی

تهران، اول اسفند ۱۳۳۹

۴ — انتشار این نامه سرگشاده، رکه در ایران و خارج کشور مثل بوم صدا کرد، سبب شد که  
ملکی بار دیگر به زندان و زحمت افتد.



نامه سرگشاده یک سرباز نهضت ملی و دانشجوی علوم اجتماعی [خلیل ملکی] به:

### حضرت آیت‌الله کاشانی<sup>۱</sup>

همان طور که خاطر شریف مستحضر است، عده‌ای از آنهایی که به‌گفته آن جناب «یا نوکر مستقیم انگلیس هستند، یا مفرضند، و یا نمی‌فهمند»، به‌روی زن‌ها اسید می‌پاشند، یا از آن جناب تقاضاهای ارتجاعی علیه حقوق حقه اجتماعی بانوان دارند و پیوسته آن جناب را مورد ایذاء و اذیت قرار داده به‌نام شرح تقاضاهای نامشروعی [از شما] می‌نمایند. خوشبختانه (جناب‌عالی) در مواردی با استحکام به آن‌ها جواب فرموده‌اید، اما آنچه باعث تعجب است این است که حضرت آیت‌الله در مورد حملات ناجوانمردانه و تهمت‌هایی که آنان در محضر آن جناب به این جناب و سایر افراد فعال حزب زحمتکشان ملت ایران وارد می‌سازند، سکوت مطلق پیشه می‌سازند، و سکوت آن جناب را «نوکران مستقیم انگلیس و آنهایی که مفرضند یا نمی‌فهمند» به معنای رضایت آیت‌الله، مخصوصاً در مورد تهمت‌هایی که به این جناب وارد می‌سازند، تلقی می‌کنند.

آنچه بیشتر باعث تعجب ما اعضاء حزب زحمتکشان ملت ایران می‌گردد این واقعیت مسلم است که آن جناب اعضاء فعال حزب توده را فرزندان خود، و حتی گرامی‌ترین فرزندان خود، تلقی فرموده اجزاء می‌دعید که [آنان] - توسط یکی از فرزندان صلبی<sup>۲</sup> خونتان - حتی از ائتلاف [جناب‌عالی] با آنان (یعنی با حزب توده) مباحثی را در افواه شایع سازند که مورد تکذیب آن جناب قرار نمی‌گیرد. اما در عین

۱ - نقل از نیروی سوم دیروزانه، شماره اول، سه‌شنبه ۲۲ مهر ۱۳۳۶.

۲ - منظور از به‌کار بردن اصطلاح «فرزند صلبی» تفکیک فرزند واقعی از فرزند اختیاری است. به‌زیان ساده، منظور یکی از پسران آیت‌الله کاشانی است که یکی از اعضاء حزب توده.

حال اجازه می‌فرمائید که در محضر آن جناب اعضاء حزب زحمتکشان، و مخصوصاً اینجناب، را «توله طفیلی‌های کارل مارکس» و «مهدورالدم» اعلام کنند، و [جناب‌عالی] در مقابل آنان سکوت اختیار می‌فرمائید.

همین سکوت آن جناب را جناب آقای عشقی کثرت‌الله! مثال (که گویا معروف حضور آن جناب باشند) - و امثال نادر ایشان - حتماً برخلاف میل آیت‌الله [علامت] رضایت تلقی کنند، و در روز یکشنبه بیستم مهر به کمک یک عده از «مجاهدین اسلام» باشگاه و محل روزنامه حزب زحمتکشان ملت ایران و مجله علم و زندگی را اشغال فرمایند و - با حمایت مأمورین انتظامی جناب آقای سرتیپ کمال - اعضاء حزب را با چاقو و ارغاب و زور از خانه خود بیرون رانده [حتی در خارج از باشگاه حزب] آنان را تعقیب نمایند.<sup>۲</sup>

چون ممکن است که عده‌ای از مؤتلفین سیاسی آن جناب - که متأسفانه در این اواخر دست به فعالیت‌های عضری زده‌اند<sup>۱</sup> - ذهن آن جناب را نسبت به اینجناب مشوب کرده باشند، و همین باعث شده باشد که حضرت آیت‌الله با سعه صدر بی‌مانندی توده‌ای‌ها را فرزندان خود تلقی فرمایند، و در حضور آن جناب صحبت از قتل و طرد من به میان آید، به خداهاتی که اینجناب شخصاً در نهضت ملی ایران - که جناب‌عالی و جناب آقای دکتر مصدق علامت و نشانه آن هستید - اشاره مختصری می‌کنم. احترام فوق‌العاده‌ای که اینجناب و تمام اعضاء حزب زحمتکشان نسبت به مجاهدات آن جناب در نهضت ضد استعماری [ایران] داریم لازم می‌کند که - برای روشن شدن ذهن جناب‌عالی و افکار عمومی - علل پشت پرده‌ای را که منجر به این تهمت‌ها و وقایع اخیر شده است به حضور آنجناب و افکار عمومی تقدیم کنم.

وقتی که اینجناب تصمیم به همکاری با روزنامه شامد گرفتیم، جناب آقای دکتر بقائی هنوز - مانند تمام مردم عوام - علی‌شدن صنعت نفت را فرمول انگلیسی‌ها تلقی می‌کرد، و همان طوری که اعضاء جبهه ملی اطلاع دارند ایشان در چندین جلسه [جبهه ملی] نیز با علی‌شدن نفت مخالفت کرده، آن را فرمول انگلیسی‌ها تلقی کرده بودند. اینجناب در نتیجه بحث‌های طولانی ایشان را متقاعد ساختم که علی

۳ - این همان حادثه‌ای است که در مقدمه این کتاب سوابق آن تشریح شده است، و منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) شده عشقی نام یکی از بزن‌بها‌برهای مشهور آن زمان بود که (بمحقق یا به ناحق) به «چاقوکش دکتر بقائی» شهرت داشته. سازها بعد، ملکی گاجی به شوخی می‌گفت: منطق برسه نوع است! منطق ارسطویی، منطق دیالکتیکی، و منطق عشقی!

۴ - گویا اشاره به دکتر بقائی باشد.

کردن [صنعت] نفت صحیح‌ترین فرمولهاست، و بالاخره آقای دکتر بقائی را وادار کردم که از سرمقالهٔ معروف شاهد - راجع به لزوم انعقاد قرارداد عادی [تازه‌ای] با شرکت سابق نفت - عدول فرموده فرمول علی شدن صنعت نفت ایران را قبول فرمایند.

اولین مقالات اصولی راجع به علی شدن صنعت نفت ایران که در روزنامه‌های ایران منتشر شد به قلم اینجانب [بوده] و در روزنامهٔ شاهد منتشر شده‌اند، و مطابق شهادت هیئت تحریریهٔ آنوقت [روزنامهٔ] شاهد، مقالات [مزبور] بیش از یک ماه در دفتر روزنامهٔ شاهد معطل مانده بود، و بالاخره پس از متقاعد شدن آقای دکتر [بقائی] چاپ گردید. نوره‌ای از [روزنامهٔ] شاهد که شاهد مبارزات پرافتخار ضد استعماری برای علی شدن صنعت نفت ایران بوده و به قلم اینجانب و عده‌ای از نویسندگانی بوده است که در اصطلاح تهمت‌زنندگان «توله طفلی‌های کارل مارکس» لقب یافته‌ایم.

آقای دکتر بقائی [خود] در جلسات گویندگان حزب<sup>۵</sup> بارها اعلام کرده‌اند که ایشان ابتدا با تشکیل حزب [زحمتکشان] مخالف بودند و اینجانب ایشان را متقاعد کردم که تشکیل حزب در شرایط حاضر ضروری است، ایشان حتی مدت‌ها [در برابر پیشنهاد عنوان «زحمتکشان ملت ایران» برای این حزب] مقاومت می‌کردند، [و می‌گفتند] که لااقل اسم دیگری انتخاب شود، و از اسمی که شبیه اصطلاحات حزب بوده است اجتناب به‌عمل آید.

اینجانب با الهام دادن و اقدام به تشکیل سازمان جوانان و حزب زحمتکشان ملت ایران، یک نقص بزرگ جبههٔ ملی را - که تا آن وقت وجود داشت - به کمک جوانان پرشور برطرف کردم، یعنی اساس و پایهٔ توده‌های جبههٔ ملی را پیریزی کردم و زحمتکشان ملت ایران را به پشتیبانی از نهضت ضد استعماری [ایران] متشکل ساختم.

ما با یاری عده‌ای از روشنفکران مرفعی و جوانان باایمان و عقیده و پرشور، و اهل فکر و تحقیق و تتبع یک مکتب اجتماعی و اسلحهٔ مبارزهٔ فکری به‌وجود آوردیم و نسل جوان ایران و طبقهٔ کارگر و دهقان را از شر بیگانه‌پرستان نجات دادیم، [و در نتیجه] امروز به‌عکس دو سال پیش دیگر جوانان روشنفکر و زنان و مردان ایران برای یافتن مکتبی مرفعی خود را منحصرأ مجبور به پیروی از حزب توده نمی‌دانند، که به تدریج در دام رهبران بیگانه‌پرست آن حزب افتند،

۵ - منظور از «گویندگان حزب» فعالان حزبی است که ادارهٔ حوزه‌های گوناگون آن را برعهده داشتند.

نقشهٔ ائتلاف جبههٔ ملی با حزب توده بزرگترین دامی بود که انگلیسی‌ها برای ایجاد یک کودتا کشیده بودند، و تنها مقامی از جبههٔ ملی که با استحکام آن [نقشه] را برک کرد و تجزیه و تحلیل نمود همین جناح بزرگ حزب زحمتکشان بود که [امروز] مورد تهمت و افتراء و حملهٔ آنهایی قرار گرفته است که - به نام هیئت قائمیه - در محضر آن جناب حکم قتل مرا می‌دهند، و کارهایی می‌کنند که روح مذهب و قائم آل محمد از آن بیزار است.

من از آنچه تا حال در روزنامهٔ شاهد (در دوره‌ای که ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران بود) راجع به حقوق بانوان نوشته‌ام جدا دفاع می‌کنم و [آماده‌ام که] در محضری به آن عوام کالانعام (بله اصل) <sup>۱</sup> ثابت کنم که [حقوق بانوان] کوچکترین منافاتی با مبانی عالیة اسلام ندارد، و [برعکس] این اوهام و خرافات است که مضرترین عامل ضد مذهب و دین بوده دائماً می‌خواهد که نهضت ملی ایران را آلوده کند.

من از آنچه دربارهٔ حقوق بانوان نوشته‌ام مقتدرم و باکمال جرأت می‌گویم که در حال حاضر و در شرایط کنونی زمان، نمی‌توان بیش از نیمی از جامعه را در حال فلج نگاه داشت. تمام ملل جهان امروز از حداکثر ظرفیت انسانی خود برای صلح و جنگ استفاده می‌کنند، اگر ما نتوانیم یا نخواهیم بانوان را در زندگی اجتماعی - از لحاظ اداره کردن تمام شئون جامعه - شرکت دهیم، نخواهیم توانست از استقلال خود دفاع کنیم. و آنوقت این فرصت را به بیگانگانه‌پرستان واگذار خواهند کرد که به‌طور انحصاری این نیم دیگر [از توده‌های] ابداع‌کنندهٔ جامعه را برای هدف‌های خود مورد سوءاستفاده قرار دهند. جای بسی تأسف است که متظاهرين به دین، کوچک‌ترین اقدامی در مبارزه با بیگانگانه‌پرستان نمی‌کنند ولسی جدی‌ترین مبارزان میهن‌پرست را مورد ناجوانمردانه‌ترین اتهامات قرار می‌دهند - و متأسفانه، حضرت آیت‌الله کاشانی، جناب‌عالی هم [در برابر آنان] سکوت اختیار می‌فرمائید.

من آنچه را از مارکس قابل قبول است در مجلات و روزنامه‌ها مورد بحث قرار نادمم، و آنچه را با شرایط امروز و اوضاع و احوال ایران منطبق نیست در [مجله] علم و زندگی به بحث و نقد گذاشته‌ام. ملی شدن وسائل تولید - که دربارهٔ [صنعت] نفت مورد پشتیبانی آن جناب نیز واقع شده است - اصلی است که برای اولین بار کارل مارکس آن را به‌طور دقیق و روشنی بیان کرده، و تحول سرمایه‌داری استعماری را درست پیش‌بینی کرده است.

اینجانب مانند تمام روشنفکران مرفعی جهان حاضر از ملی شدن کلیهٔ وسائل

تولید و توزیع جداً پشتیبانی می‌کنم، و کوچک‌ترین تباینی بین این عقیده و مذهب اسلام نمی‌بینم، این اصل ستون فقرات آن فکری است که به نام مارکس معروف است. اما در موارد دیگر انتقاداتی برای تطبیق اصول مارکسیسم با اوضاع جهان حاضر وجود دارد که من آن‌ها را در [مجله] علم و زندگی مورد بحث قرار ندادم و خواهم داد. و امید است که هر شخص صاحب‌نظری - نفیاً یا اثباتاً - نسبت به آن اظهار نظر کند، و تنها به نهمت و اقتراء توسل نگردد.

حال برای آشنا شدن ذهن حضرت آیت‌الله و افکار عمومی، علت واقعی جریان‌های اخیر را - که به کودتائی در عمارت حزب زحمتکشان منجر گردید - شرح می‌دهم.

جناب آقای دکتر بقائی، مناسفانه علی‌رغم سعی و کوشش دائمی افراد با ایمان و علاقه حزب، دائماً بند و بست‌های سیاسی خود را به اصول تشکیلاتی ترجیح دادمانند و [از جمله] از ورود شخصیت‌های برجسته به حزب [زحمتکشان] مانع شده‌اند، در صورتی که اگر [ایشان] از اصول تشکیلاتی پیروی می‌کردند، کمیت آن [حزب] ده برابر و کیفیت آن صد برابر می‌شد. حتی پس از قریب دو سال [که از تشکیل حزب زحمتکشان می‌گذرد] ایشان بهیچ‌وجه حاضر نبودند که ارگان‌های انتخابی در حزب به‌وجود آید، و از این‌که در سازمان جوانان یک کنفرانس ایالتی و کمیته ایالتی انتخابی به‌وجود آمده بود ناراضی بودند. همین مخالفت ایشان تمام افکار عمومی حزب و مخصوصاً شورای فعالین حزب و جلسه گویندگان حزبی را - که با اوضاع آشنا تر بودند - علیه ایشان شورانده بود. معذالک، به‌مناسبت استفاده‌ای که دشمن از نشئت می‌برد، فعالین حزب تسلیم ایشان گردیده بهیچ‌وجه نخواستند نفاق به‌وجود آید که دشمنان ایران از آن استفاده کنند.

این اختلاف بین افکار عمومی [حزب] و شخص آقای دکتر بقائی - که چند نفر امثال دکتر [عیسی] سیهیدی دور و بر ایشان را گرفته بودند - وقتی شدیدتر شد که پس از اثبات این‌که در روز ۲۹ تیر<sup>۷</sup> و [روزهای] پیش از آن سیهیدی نامبرده در منزل قوام بوده، آقای دکتر بقائی باز از ایشان دفاع می‌کردند و از اعلام اخراج ایشان از حزب خودداری [جلوگیری؟] می‌کردند. معذالک حتی جوانان حزب - چه رسد به مجرب‌ها - با فداکاری و ازخودگذشتگی از [بروز] هر نوع اختلاف خودداری می‌کردند [اما] آنچه مسئله را حادتر و دکتر بقائی را وادار به اجرای یک نقشه عامیانه مبتذل کرد - که مقدمتاً استعفا دهد تا بعداً به دست افرادی از [سازمان] مجاهدین اسلام و عشق‌ها محل حزب زحمتکشان ملت ایران را

اشغال کند - این بود که ایشان در [حدود] دو هفته پیش اینجانب را در مریضخانه خواستند، و به‌عنوان مشاوره دربارهٔ تدوین مراسلهٔ اولتیماتمی به آقای دکتر مصدق خواستند [مرا] متقاعد سازند که در ارگان‌های حزبی با دولت دکتر مصدق شروع به مبارزه شود.

اینجانب به ایشان گوشزد کردم و تشریح کردم که [دولت] آقای دکتر مصدق بیش از چند ماه [دیگر] نخواهد ماند [و توضیح دادم که]: اگر ایشان [دکترمصدق] موفقیت پیدا نکنند، سهم شما [برای مخالفت با دولت او] در افتخارات پیروزی [ایران بر شرکت سابق نفت] کم خواهد شد؛ و اگر موفق نشوند و رفتند، عدم موفقیت ایشان لااقل تا حدی به حساب شما گذاشته خواهد شد.

از قرار معلوم، استدلال‌های محکم من نتوانست ایشان را از بند و بست‌هایی که در مریضخانه اساس آن ریخته شده بود باز دارد. وقتی که من مطلع شدم که واقعاً بند و بست‌های خطرناکی [برضد دولت دکتر مصدق] وجود دارد، در روزنامه‌های شاهد و نیروی سوم صریحاً به آن اشاره کرده - پس از مشورت با هیئت‌های تحریریه و ارگان‌های حزبی - پیشنهادی جدی حزب زحمتکشان را از دکتر مصدق اعلام داشتم، و آنچه امروز [به‌صورتی] ظهور من الشمس<sup>۴</sup> بر من واضح می‌شود این است که همین جانبداری جدی ارگان‌های حزب زحمتکشان از دکتر مصدق، و سعی و کوشش من برای جلوگیری از تخطئه و تضعیف دولت، ایشان [دکتر بقائی] را مصمم به استعفا [از حزب زحمتکشان] کرده است؛ ایشان در حضور شورای فعالین صریحاً اعتراف کرد که خود را قادر و ذیحق به اخراج آنهاست که مایل است نمی‌بیند، و بالاخره آن نقشهٔ کودکانه و ناشیانه عملی گردید که ایشان صبح [از حزب] استعفا کنند، و عصر آن روز عشقی و شرکاء بقیهٔ نقشه [یعنی حمله به محل حزب و ضرب و شتم و اخراج فعالان] را انجام دهند.

اگر آقای دکتر بقائی قادر بود که در داخل حزب کاری کند البته متوسل به استعفا نمی‌شد.

[اما] چون به‌منظر اینجانب و تمام شورای فعالین و اکثریت بزرگ اعضاء حزب این استعفای ایشان بزرگترین ضربه به نهضت ملی بود، من و تمام رفقای حزبی نهایت سعی و کوشش خود را برای منصرف کردن ایشان به‌کار بردیم، اینجانب در شب استعفای ایشان التماس کردم که شب را به خانهٔ ایشان برویم، ولی ایشان قبول نکردند و حتی گریه و تصرع و زاری باایمان‌ترین مبارزان حزبی را با خشونت

جواب دادند، و تمام مساعی رفقای حزبی برای روبرو کردن [آشتی دادن؟] اینجانب با ایشان با عدم موفقیت توأم شده. اینجانب [حتی] شخصاً حاضر شدم که با تمام انشعاب‌ها<sup>۹</sup> کنارگیری کرده خود را در اختیار حزب بگذاریم، ولی ایشان اعلام کردند که گویا تمام حزب «دار و دسته» اینجانبانده من حتی تا حدی که دستم رسید از شخصیت‌های جبهه ملی برای منقاعد کردن ایشان استفاده کردم [ولی کوشش‌های من] سودی نبخشید؛ تصمیم گرفته شده بود و نقشه می‌بایست عملی می‌شده.

در هر حال، آنچه مسلم است حزب زحمتکشان و اینجانب - به‌عنوان یکی از فداکارترین اعضاء این حزب و نهضت ملی - نمی‌توانستیم چشم‌پسته تسلیم توطئه‌هایی شویم که عاقبت آن را برای کشور خطرناک می‌بینیم. اینجانب یک سرلشگر نجیب<sup>۱۰</sup> را برای ایران هرگز قابل قبول نمی‌دانم. ولو به این فرض که برای مصر احیاناً مفید باشد، شخصیت دکتر مصدق ما را از سرلشگر نجیب‌هایی (که واقعاً هم نجیب باشند) مستثنی می‌سازد، و هیچ سرلشگر نجیب ایرانی [یعنی هیچ سرلشگر ایرانی که نجات داشته باشد] علیه دکتر مصدق اقدامی نمی‌کند.

ما اطلاع دقیق و مثبت داریم که [دکتر عیسی] سپهبدی، دوست بیست و هشت ساله آقای دکتر بقائی، پس از ملاقات با قوام، با «هیئت قائمیه» که تحریکات و نظاهرات [در واقع] ضد مذهبی می‌کند رابطه داشته، آنان را بر ضد حزب زحمتکشان تقویت کرده و با اطلاعات غلطی [نسبت به حزب زحمتکشان] مجهز ساخته است، من به‌عنوان یک سرباز ساده نهضت ملی ایران حضرت آیت‌الله را - که مورد احترام و بزرگ همه ما هستند - بار دیگر متوجه حقیقتی می‌کنم که یکبار نیز حضوراً [به ایشان] عرض کرده‌ام: اگر تمام ملت ایران ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور از آن جناب پیروی کردند، تصور نفرمائید که خدای ناکرده مثلاً در اجرای تقاضاهای ارتجاعی و اعمالی از نوع عمل عشق‌ها در اشغال کلوب حزب زحمتکشان نیز پیروی خواهند کرد.

حضرت آیت‌الله حتماً اجازه نخواهند داد که اطرافیان حضرت ایشان - بدون اطلاع ایشان، ولی با ظاهر به [یعنی با سوءاستفاده از] شخصیت ایشان - مرتکب

۹ - منظور از انشعاب‌ها آن اعضاء رهبری حزب زحمتکشان است که پیش از این با ملکی از حزب توده همراه بودند، مثلاً محمد علی خنجی، ابوالقاسم قندهاریان، جلال آلاحمد، فریدون توللی، ناصر وثوقی، غلامرضا وثیق، نادر نادریپور، هوشنگ ساعدلو...  
 ۱۰ - این زمانی است که ژنرال نجیب به تازگی در مصر کودتایی کرده بود. در آن زمان دانسته نبود که عامل اصلی آن کودتا جمال عبدالناصر. رهبر سازمان اسیران آزاده مصر بوده است که پس از مدت کوتاهی ژنرال نجیب را کنار زد.

این‌گونه اعمال کردند و بیش از این نهضت ملی ما را لکه‌دار کنند.  
ما اطمینان داریم که این سعی و کوشش برای سرهم‌شکستن حزب زحمتکشان  
که پشتیبان جدی دکتر مصدق است مقدمه توطئه‌های بزرگ‌تری است که برای  
کشور ما خطرناک است.

ما امیدواریم که بتوانیم، با کمک سایر ملیون، نه تنها از این توطئه‌ها جلوگیری  
کنیم، بلکه در عین حال - با به حداقل رساندن ضرری که فعلاً عاید حزب شده -  
در آینده فواید بیشتری برده عده زیادی از نیروهای اجتماعی را که برای خاطر  
فرصت‌طلبان [یعنی به دلیل وجود افراد فرصت‌طلب در حزب زحمتکشان] از آمدن  
به حزب زحمتکشان خودداری می‌کردند به صفوف خود جلب کنیم.

ما سعی و کوشش خواهیم کرد که با این شماره [روزنامه نیروی سوم]<sup>۱۱</sup>  
مبارزه با دار و دسته بقائی را نیز خاتمه دهیم، و مادامی که توطئه‌های علیه کشور نشود  
از هرگونه تشتت و نفاق جلوگیری کنیم.

من به نام کارگران و دهقانان زحمتکش حزب، و به نام روشنفکران و دانشجویان  
دانشگاه و دانش‌آموزان به آن جناب اطمینان می‌دهم که راه پرافتخار حزب زحمتکشان  
ملت ایران با سعی و کوشش بیشتر و با جدیت و صداقت زایدوصف ادامه خواهد  
یافت.

امروز خانه ما را غصب کرده‌اند و از عنوان ما و روزنامه ارگان حزب ما [یعنی  
شاهد] اشخاصی که با آن سر و کاری نداشته‌اند سوءاستفاده می‌کنند. آقای  
[علی] زهری هرگز در روزنامه ما شرکتی نداشته، ولی بزرگ‌ترین بهره‌برداری را  
از آن کرده است و می‌کند. و در دوره ارگان بودن شاهد،<sup>۱۲</sup> آقای دکتر [بقائی]  
فقط مقالاتی با امضاء خود [در آن] نوشته است: آنچه روزنامه شاهد از این دوره  
دارد از اعضائی است که امروز با آقای دکتر بقائی سر و کاری ندارند، و مخالف  
محرکین عشقی‌ها - تحت حمایت آقای سرتیپ کمال - علیه ما و علیه پشتیبانان  
دکتر مصدق توطئه می‌چینند.

وقتی که ما با استعمار طرف شدیم، وقتی که با اخلال‌گران توده‌ای جدی‌ترین  
مبارزه‌ها را شروع کردیم، وقتی که نهضت دهقانی را به وجود آوردیم [بخوبی] می-  
دانستیم که [بر اثر این اعمال] شانس نخست وزیر شدن و وزارت را از رهبران حزب

۱۱ - منظور نشریه روزانه نیروی سوم است که پس از جدا شدن بقائی از حزب زحمتکشان  
برای اولین بار، و به عنوان ارگان خبری آن حزب منتشر می‌شد، پیش از آن نیروی سوم به شکل  
هفته‌نامه و به عنوان ارگان سازمان جوانان حزب در می‌آمد، و شاهد ارگان خبری حزب بود.

۱۲ - یعنی از زمان تشکیل حزب زحمتکشان که شاهد ارگان روزانه آن حزب شده بود،  
زیرا دکتر بقائی شاهد را پیش از آن هم منتشر می‌کرد.



زحمتکشان سلب می‌کنیم.<sup>۱۳</sup> ما می‌دانستیم و می‌دانیم که چه مشکلاتی برای خود ارزانی می‌کنیم، اما علی‌رغم این مشکلات مبارزه ما ادامه دارد. ما ایمان و عقیده داریم که در آینده تمام آزادمردان و جوانان و زنان و مردان ایرانی ماداً و معنأً با قلم و قدم، از ما پشتیبانی خواهند کرد.

وقایع اخیر بیش از پیش به ما نشان می‌دهد که جوانان پرشور و پیران محرب حزب زحمتکشان از همان شور و شوق و نیروی لایزالی برخوردارند که مجاهدان و مبارزان صدر اسلام، و تمام مبارزین نهضت‌های جوان و بزرگ اجتماعی در طول تاریخ [از آن] برخوردار بوده‌اند.

ما مفتخریم که تابحال وظیفه و مسئولیت بزرگ تاریخی خود را انجام داده‌ایم، و ایمان داریم که در آینده نیز با اهتمام و ایمان بیشتری [این وظیفه و مسئولیت بزرگ تاریخی را] انجام خواهیم داد. حضرت آیت‌الله که حاضرند تودم‌ای‌ها را فرزندان گرامی خود بخوانند، مختارند که درباره روشنفکران حزب زحمتکشان و سازمان جوانان این حزب آنچه را وظیفه دینی و ملی خود می‌دانند اختیار فرمایند. در خانمه، اینجانب خاطر مبارک آیت‌الله را متوجه این نکته می‌سازد که اینجانب در طی زندگی سیاسی خود مرکز ملت، و مخصوصاً توده زحمتکش [ملت]، خود را فراموش نکردم. من نه در کاخ‌های مجلل زندگی می‌کنم، نه در آن برای اقامت به‌زوی من باز است. من در تمام مدت عمر خود در معرض تهدید پلیس و بیگانگی‌پرستان بوده‌ام و هستم، ولی معذالک هرگز تسلیم بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانی نگردیده‌ام، و اکنون هم از تهدید چند تن ماجراجو از میدان در نخواهم رفت و علی‌رغم این مشکلات - که از دوره جوانی تا پیری با آن مواجه بوده‌ام - تا رسیدن به هدف نهایی، عهد و پیمانی را که با کارگران و دهقانان زحمتکش و جوانان روشنفکر دانشگاه بسته‌ام ادامه خواهم داد.

دانشجوی علوم اجتماعی<sup>۱۴</sup>

تهران ۲۲ مهر ۱۳۳۶

۱۳ - گویا اشاراتی به پارامی امیدهای احتمالی دکتر بقائی برای رسیدن به قدرت باشد.

۱۴ - امضاء مستشار خلیل ملکی در مقالاتی که برای شاهد و نیروی سوم و مجله علم و زندگی می‌نوشت.

نامه خلیل ملکی به امیر پیشداد

## درباره تشکیل جبهه طی سوم<sup>۱</sup>

۷ مرداد ۱۳۴۴، ۲۹ ژوئیه ۱۹۶۵

دوست عزیز،

پس از مدتی دیروز نامه<sup>۲</sup> ژوئیه [۱۹۶۵] شما را زیارت کردم. این نامه را (به مناسبت دیر خبر شدن از مسافرت رفیق حامل نامه) با عجله می نویسم. اعلامیه<sup>۳</sup> اول جبهه<sup>۴</sup> طی [سوم] با استقبال شایان علاقه تلقی شد. . . . تحریکات بر علیه جبهه<sup>۴</sup> طی سوم سخت بود، اما نتیجه نداده و نخواهد داد. . . . اما آن پدیر بزرگوار<sup>۵</sup> [آن را] صد درصد تأیید کرده و گفته بود که اعلامیه نه چیزی کم داشت و نه زیاد، و درست طبق مقتضیات کنونی تدوین شده. اعلامیه دوم نیز در آمد. مطلب دیگر اینکه آقای آلبرت کارتی<sup>۶</sup> از سوم اوت تا پنجم اوت در تهران خواهد بود. تلگراف کرده بود و استمراج که آیا می تواند در تهران ما را ببیند. جواب مثبت دادیم. . . . با وجود اینکه دستگاه رهبران جبهه را و بخصوص دوستان ما را تهدید کرده بود که جبهه طی سوم نباید تشکیل شود والا چنین و چنان می کنیم، معذالک کاری نکرده. شاید برای اینکه از سوچی از خودشان و موفقیت شان مطمئن هستید، و از سوی دیگر سر و صدای زیاد [بر علیه دستگاه] در اروپا و آمریکا آن ها را وادار به فکر کرده است. . . .

۱ - پارهای از مطالب خصوصی نامه حذف شده است.

۲ - منظور مصدق است که ملکی او را پدیر بزرگوار ملت ایران به خطاب می کرده.

۳ - Albert Carthy دبیرکل انترناسیونال سوسیالیست ها. این مسافرت و ملاقات صورت گرفت و یکی از دلایل منهددی بود که شاه دستور توقیف ملکی را داد.

۴ - این تصور صحیح از آب در نیامده چون درست سه هفته بعد ملکی و پاراننش را توقیف کردند و به محاکمه نظامی کشیدند.

این حالت خفقان شرایط ذهنی مبارزه را زیاد تضعیف کرده، یا وجود این که به نظر من شرایط عینی مبارزه بسیار خوب است. ضعف شرایط ذهنی موجب ضعف [در فعالیت] است [اما] کوشش‌هایی می‌شود که به این ضعف‌ها غلبه کرده. محامدی و تصویردار<sup>۹</sup> را از زندان‌های سخت به زندان قصر منتقل کرده‌اند...\*

خلیل عسکری

\* - دکتر حمید محامدی و حسین تصویردار از فعالان درجه اول جامعه سوسیالیست‌ها و جبهه ملی سوم.

نامه خلیل ملکی به امیر پیشداد

### «سائگرد شهادت مصدق عزیز»<sup>۱</sup>

۱۵ فروردین ۱۳۴۷، برابر با ۴ آوریل ۱۹۶۸

دوست بسیار عزیز،

واقعاً دلم برای شما تنگ شده [ولی] با وجود این نمی‌خواهم به این زودی شما را در اینجا ببینم چون که می‌ترسم شما هم در اینجا به یکی از این «حضرات» تبدیل شوید.<sup>۲</sup> البته این امکان‌پذیر نیست، و امید و ایمان دارم که شما همواره همان خواهید بود که هستبد... با مادر شما سخن‌هایی در این مورد زدیم. او دلش می‌خواهد که شما هرچه زودتر به ایران بازگردید، و من در این مورد مخالفتی با عقیده ایشان ندارم، چون می‌دانم که اگر شما بازگردید یکی از آن «حضرات» نخواهید شد...

در دانشگاه‌های ایران عصیان و اغتشاش‌هایی وجود دارد، حدود یک ماه پیش که به‌مناسبت سائگرد شهادت مصدق عزیز به احمدآباد رفتیم [ما را] راه ندادند، اما سرانجام دانشجویان به من گفتند که با پسر دکتر مصدق به آنجا برویم، و رفتیم و دسته گلی از طرف جامعه [سوسیالیست‌ها] بردیم. هدای آنجا بودند، و هزاران نفر نیز در راه توقیف شده بودند. رفقای ما را [که جدا آمده بودند] راه ندادند، اما دانشجویانی که همراه [ما] بودند دسته گل‌ها را با سلام و صلوات همراه بردند. حزب ملت ایران (فروهر) و جامعه [سوسیالیست‌ها] تنها گروهی بودند که دسته گلی هدیه کردند.

در گیر و دار درگیری‌های دانشگاه‌ها پسر من (نوروز) در شیراز، دانشگاه

۱ - پارهای از قسمت‌های خصوصی نامه حذف شده است.

۲ - اشاره به انقلابی‌نماهایی است که در برابر پول و مقام خود را تسلیم رژیم کردند.

پهلوی، بازداشت شده، حالا در حدود یک ماه تمام است که در زندان گرفتارند (در حدود ۹۵۰ نفر) ۳ در اصفهان و تهران و غیره [نیز] وضع به همین متوالی است. در تهران به مناسبت چهلمین روز مرگ [غلامرضا] تختی تظاهراتی بود و عده‌ای را گرفتار کردند. دولتی‌ها<sup>۴</sup> می‌گویند که کسرسیموم نفت تحریک می‌کند.

البته انقلاب شاه و ملت شاید یکی از موجبات این اوضاع باشد. نمی‌دانم که شما به اهمیت این انقلاب سفید آگاهی یانه.<sup>۵</sup>

از این دو کتابی که فرستاده بودید بسیار ممنون هستم. روزی که سالگرد مصدق بود سازمان امنیت بخلاف نمایانیت شاهانه<sup>۶</sup> جلو مردم را می‌گرفت که به آنجا نروند، و هزاران تمهید مصادف با تظاهرات پیش آمده. من سرانجام موفق شدم که به آنجا بروم، و شاید عواقب وخیمی برای من به پیش آورد، زیرا جریان‌هایی پیش آمده که درست نمی‌دانم مربوط به آن هست یا نه.<sup>۷</sup>

با درودهای دوستانه  
خلیل ملکی

۳ - این واقعه در زمان حیات ملکی اتفاق افتاد و با آن که پس از مرگش پیش آمد رو در پیشگفتار این کتاب شرح مختصر آن را آورده‌ام. متفاوت است.

۴ - تأکید روی این کلمه از جانب.

۵ - این دو جمله به همین صورت یعنی، جداگانه، با حروف درشت، و در وسط نامه آمده است.

۶ - گذشته از جنبه تعسفر، احتیالا برای پیش‌گیری است. در صورت گیرافتادن نامه.

۷ - تعداد مأموران دور خانه‌اش افزایش یافته بودند و از سازمان امنیت تلفن‌های نهیدآمیز به او می‌کردند.

نامه خلیل منکی به همایون کاتوزیان

«از بس سنگ‌های بزرگ برداشتند...»<sup>۱</sup>

۶ اسفند ۱۳۴۵، برابر با ۲۵ فوریه ۱۹۶۷

دوست عزیز،

دوستی کی سر آمد، دوستداران را چه شده.<sup>۲</sup> من که پیرمرد علیل و بیماری شده‌ام، اما شماها که جوان هستید همت نمی‌کنید پس از این همه جریان‌ها دو کلمه احوالپرسی کنید<sup>۳</sup>... اینجا که خبری نیست، سکوت و رکود محض است از قراری که نوشته بودند آنجاها نیز وضع ایران انعکاس پیدا کرده و همه مشغول درس خواندن هستند، البته وارد بحث نمی‌شوم، اما به نظر من از بس سنگ‌های بزرگ برداشتند، دست آخر از زدن چشم‌پوشی شده... امیدوارم در این حدود مرا هم فراموش نکنید.

من در زندان و خارج از آن کتاب‌ها و رسالات متعددی ترجمه و تألیف کرده‌ام که هیچکدام فعلاً شانس چاپ شدن ندارند - نه از لحاظ محتویات [بلکه] فقط و فقط برای اینکه مال من است. زیرا مطالبی که مربوط به خارج از ایران است چاپ شدنش اصولاً مانع ندارد، و چون روابط با بلوک شوروی عادی یا صمیمانه شده حتی مطالب و کتب آنجا به آسانی چاپ می‌شود. من مدتی است دربارهٔ اختلافات چین و شوروی مطالعات می‌کنم، و حتی چند مقاله با اعضای مستعار چاپ شده، بسیار ممنون می‌شوم اگر مرا در این مورد یاری کنید...<sup>۴</sup>

بعضی دوستان فنیخی که بسیار بسیار دوآکنشه تشریف داشتند (و شاید

۱ - پارهای از قسمت‌های خصوصی نامه حذف شده است.

۲ - صحیح: دوستی کی آخر آمده... (حافظ)

۳ - این جمله و مصراع حافظ مردو از ترس لورقتن نامه نوشته شده‌اند، و برای حفاظت گیرنده آن.

هنوز هم دارند) و مرا معتدل می‌دانستند اظهار تمایل به دیدن من کرده‌اند اما از ترس نتوانسته‌اند مستقیم یا غیرمستقیم به ملاقات من بیایند و یا حتی در جای دیگری ملاقات کنند. باری اگر دوستی هنوز باقی مانده باشد از طرف من [به او] سلام برسانید.

باسلام‌های غلیبی بسیار دوستانه،  
خلیل ملکی

## نامهٔ مهندس نادر شرمینی به خلیل ملکی<sup>۱</sup>

جناب آقای خلیل ملکی

نوست گرامی و ارجمند،

گذشت ایام و مرور زمان درستی بسیاری از نظریات شما را به نحوی درخشان به ثبوت رسانیده. من امروز کاملاً قانع هستم که حق باشما بوده، و رهبران حزب توده که شما را تکفیر می‌کردند، و جوانان حزبی، از جمله [خود] مرا بر ضد شما تحریک می‌نمودند کاری بسیار غلط و ناجوانمردانه انجام داده‌اند.<sup>۲</sup> به این جهت من از صمیم قلب به مناسبت سوء ظنی که نسبت به شما و عقاید شما داشتم پوزش می‌طلبم و صریحاً اعلام می‌کنم که درک نادرست مسائل اجتماعی و تأثیر محیط و احساسات تعصب‌آمیز آن روزها مرا مانند بسیاری از جوانان حزبی به تلبیقی می‌راند که از تعقل و تعمق دربارهٔ نظریات شما دوری گزینم. نتیجه آن شد که سال‌ها در گمراهی بسر بردیم، و بر سر ما آن آمد که می‌دانید.

۱ - نادر شرمینی رئیس بسیار محبوب و نیرومند سازمان جوانان حزب توده بود. جوانان حزب توده او را راز شمت علاقم، استالین حزب توده می‌خواندند. شرمینی رفیق اصلی کیانوری در حزب توده بود که هر یک از آنان می‌خواست قدرت کامل را در آن حزب در دست خود بگیرد. (رجوع کنید به ضمیمه بعدی، متن نامهٔ دکتر محمد بهرامی).

این نامه تاریخ ندارد، اما مسلماً بین سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۶ (و به احتمال زیاد در سال ۱۳۳۵) نوشته شده. این نامه را شرمینی توسط مادر و خواهرش از زندان برای ملکی فرستاد، اشاره‌اش در متن نامه به ترقع گرفتاری‌های موجود، به همین است. شرمینی تا آن زمان متن نامه‌ای بدست رژیم نداده بود و ظاهراً بعدها هم نداده. او ده سال دورهٔ زندان خود را سپری کرد و پس از رهایی از آن دیگر فعالیت سیاسی نکرد.

۲ - شرمینی خود از جمله سرسخت‌ترین و فعال‌ترین افترازندگان و ناسزاگویان به ملکی و سایر انشعابیون بود و در این زمینه هم تالی کیانوری در شمار می‌آید. رجوع کنید به سند بعدی، متن نامهٔ دکتر محمد بهرامی.



من در برابر قدرت تشخیص علمی و شهادت اخلاقی شما که در برابر طوفانی از تهمت و افترا جسورانه پایداری نمودید سر تکریم فرود می‌آورم، و ضمن آرزوی توفیق بیشتر شما و همفکرانتان امیدوارم اگر بخت یاری کند، پس از رفع گرفتاری‌های موجود و مناوای اعصاب فرسوده و متلاشی شده‌ام، افتخار یابم از محضر شما و افکارتان که طبعاً بدعت نوری چندین ساله از مجموع آن اطلاع کاملی ندارم مستفیض گردم.

با تقدیم احترام فراوان  
 مهندس نادر شرمیتی<sup>۳</sup>

### تشریح نامه دکتر محمد بهرامی دبیر کل حزب توده<sup>۱</sup>

اینجانب دکتر محمد بهرامی دبیر کل سابق حزب توده اینک که ۲۰۰۰ به گذشته سیاه خود نگاه می‌کنم می‌بینم که غیر از شرمساری و ندامت حاصلی از عمر ندارم. ۲۰۰۰ درست است که اسماً دبیرکل بودم ولی دو دسته‌ای که در حزب تشکیل شده بودند، باهم دعوا می‌کردند [و] هیچکدام به حرف‌های من گوش نمی‌دادند. یک دسته تحت رهبری مهندس شرمینی بود، و یک دسته هم تحت رهبری دکتر کیانوری. اصلاً آن‌ها آشنی نمی‌کردند، و برای خودشان در حزب و در سازمان جوانان فعال می‌باش بودند. اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود دکتر کیانوری بود که می‌خواست تمام مسئولیت‌های مهم را غصب کرده بنده را از دبیرکلی بیندازد و خود دبیرکل حزب توده بشود. او بود که اسلحه و مهمات می‌ساخت، چاپخانه‌های مخفی دایر می‌کرد، روزنامه منتشر می‌نمود، و به مقدسات ملی ما توهین می‌نمود. هوایما آتش می‌زد. افسران خائن فراری را به پشت پرده آه‌نین می‌فرستاد. مدت‌ها سازمان جاسوسی اطلاعات حزب را اداره می‌کرد، و هر روز پیشنهاد قتل افراد حزبی و یا افسران و افراد متنفذ دولتی را در چنته داشت و با اصرار می‌خواست به تصویب برساند.

۱ - نقل از جزوه «پس از ده سال انشعاب‌یون حزب توده سخن می‌گویند»، اثر خلیل ملکی و اتور خانم‌های. برای اطلاعات بیشتر درباره دکتر بهرامی رجوع کنید به متن خاطرات ملکی در این کتاب. دکتر بهرامی را پس از ۲۸ مرداد گرفتند. چند ماه بعد این تفرقه را داد و از زندان آزاد شد. و در سه ماه پس از آن نیز فوت کرد.

۲ و ۳ - تلخیص در متن، عیناً در جزوه نامبرده در بالاست.

### تلگراف تبریک: از فرینون توللی به خلیل ملکی

جناب آقای خلیل ملکی،

به مناسبت آغاز سال سوم آن حزب پرافتخار، صمیمانه‌ترین درودهای خود و یاران تشکیلاتی شیراز را به آن رهبر گرانمایه و عموم افراد حزب تقدیم می‌دارد، و امید است در سال جدید، به جهت یاران وطنخواه و هدایت خردمندانه آن جناب، پیروزی فراوان‌تری نصیب ملت ایران و حزب ثیرومند ما گردد.

مسئول تشکیلات

حزب زحمتکشان ملت ایران (پیروی سوم) در فارس

فرینون توللی

۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۲

## پیام دکتر مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌ها

احمدآباد ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰

کمیتهٔ مرکزی جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران

پیام نخستین کنگرهٔ آن جامعه به این جانب رسید و موجب نهایت امتنان و خوشوقتی گردید. الحق که در راه آزادی این ملت رنج‌دیده امساک نشده و آنچه یک جمعیت ایراندوست آزادی‌طلب باید عمل کند در قطعنامهٔ مصوب اولین کنگرهٔ جامعه تصویب شده.

نظر به این که در این ده زندانی و نمی‌توانم حتی از قلمه یا به خارج گذارم بیش از این نباید چیزی عرض کنم و فقط موفقیت آن آزادمردان و وطنپرست را از خداوند خواهانم.

دکتر محمد مصدق

اصدار ۱۸ آبان ۱۳۴۰

کتابخانه مرکزی جامعه بریتانیا  
ساخته شده است  
امکان وجودش در این کتابخانه  
مشاوره در کتابخانه مرکزی  
نظر به اینکه در این کتابخانه  
همه چیزها در این کتابخانه  
این کتابخانه را از طرف  
دکتر هر...

## نامهٔ دکتر مصدق به جامعهٔ سوسیالیست‌ها

احمدآباد اول خردادماه ۱۳۳۱

کمیتهٔ مرکزی جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا

پیام چهارمین کنگرهٔ سالانهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در این ده که مویسم و نمی‌توانم از این قلعه یا به‌خارج گذارم رسید و موجب بسی خوشوقتی و مباحثات گردید. از این ناتوان کار برجسته و خدمت شایانی به‌وطن تشنه که شایسته‌ی این اندازه تقدیر باشم. هرچه کرده و هرچه شده در سایهٔ همکاری و معاضدت یک عده افراد وطنپرست و حمایت ملت ایران بوده. شک نیست که حقیقتاً آنهم از طرف رجال برجسته‌ی مملکت سبب می‌شود که افراد تشویق شوند و در راه عظمت و استقلال مملکت گامهای سریع و بلند بردارند. خواهانم که خداوند توفیق کرامت کند و همه را بخدمت وطن عزیز موفق بنماید و ایران بتواند باز آزادی و استقلال از دست‌رفته‌ی خود را بدست آورد و در ردیف دول مستقل دنیا و آزاد قرار گیرد. بیش از این عرضی نمی‌کنم و بعد از عرض تشکر توفیق آن جامعه‌ی محترم را در این راه خواهانم.

دکتر محمد مصدق

کمیته مرکزی جامعه ی سیاسی ایران  
در ایران

پیام چهارمین گفتگو به سالانه سیاست های ایران در ایران  
در این روز چه محرم و اسرارآمیز در این قطعه با خارج کشور  
در مرتب به خود موفقیت و اسات گدرد از این ایران با  
و عدت سنان بر وطن شده و شایسته ی این امر  
باشم هر چه گدرد در هر چه شده در این معاری و عدت  
یک عده افراد طبرست و عدت ملت ایران بود  
نیت و حقیقت آنهم از طرف حال حقیقتی ملت  
می شود و افراد پیشین خود و در راه عدت و استقلال  
گام های بزرگ و بلند بردارند خواه آنم و عدت از این  
که است کند و همه را عدت وطن عزیز بر حق بر آورد  
سودمند از آزادی و استقلال از دست رفتی عدت  
آورد و در هر یک از این استقلال و عدت و عدت از این  
از این عرضی فرستم و بعد از عرض شد و عدت  
مهم را عدت این راه خواه آنم و عدت از این

## اعلامیه سازمان امنیت دربارهٔ خلیل ملکی

بقرار اطلاع ظرف چند روز گذشته خلیل ملکی و چند نفر از همفکران او به اتهام ترویج اصول مارکسیستی و اشتراکی و تخریب افکار و اقدام علیه امنیت مملکت از طرف مراجع انتظامی بازداشت گردیدمانند و پرونده‌های اتهامی آنان، پس از تکمیل، قریباً جهت رسیدگی قانونی به مراجع صالحهٔ قضائی تسلیم خواهد شد.

بطوری که سنابق امر حاکمیت، خلیل ملکی یکی از مروجین اولیهٔ مرام و رویه اشتراکی در ایران بوده و به همراه پنجاه و دو تن دیگر از سران حزب منحلّهٔ توده حزب مذکور را در دوران پر آشوب بعد از شهریور ۲۰ بوجود آورده و پس از آن که بر اثر حس جاه‌طلبی با سران این حزب بر سر اشغال مقامات حزبی اختلافاتی پیدا کرد، جمعی را با خویش همراه ساخته و از حزب منحلّهٔ توده انشعاب نمود.

نامبرده با حفظ عقاید و افکار خود همچنان مترصد زمان مقتضی برای اعمال نظریات سوء خویش بود تا اینکه در دورهٔ حکومت دکتر مصدق و بخصوص اواخر آن که جناح‌های مخرب از مرسو علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران در تلاش بودند مشارالیه نیز با گردآوری عده‌ای در این راه فعالیت می‌کرد و بالاخره دستهٔ او اولین گروهی بود که در روزهای سیاه ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۳۲ خواستار اعلام رژیم جمهوری گردید و متعاقب قیام ملی ۲۸ مرداد مدتی بهمین علت در بازداشت و تبعید بسر برد.

پس از چندی با توجه به ضرب‌المثل «نسیان الناس حصنی» از حس فراموشکاری جمعی بخصوص جوانان ساده‌دل و مستعد اغوا سوء استفاده کرده و زیر عنوان دلسوزی برای طبقات رنجبر و زحمتکش، تأمین رفاه عمومی و تعمیم عدالت اجتماعی و عناوین ظاهر فریب دیگر، رویاها و خیالات سراب‌مانندی را در افکار معدودی از کسانی که حاضر به همکاری با وی می‌شدند تزریق و تلقین کرد تا شاید بدین وسیله قدرتی



کسب [کند] و سرانجام شهوت مقامپرستی خود را فرو نشاند.  
 در این زمان بود که جامعه ایرانی بر اثر انقلاب سفید ششم بهمن و اجرای برنامه‌های مترقیانه به سوی زندگی مرفهی رهبری گردید و در نتیجه، تمام دستجاتی که قبل از این اصلاحات، با مستمسک قرار دادن برخی از مشکلات عمومی، سنگ اصلاح‌طلبی و بهبود بخشیدن به‌وضع مردم را به سینه می‌زدند و گروه وابسته به خلیل ملکی هم یکی از همین دستجات بود، سلاح تبلیغاتی فریبی خود را از دست دادند.

خلیل ملکی که روزی اصلاح وضع کارگران و دهقانان را به صورت رؤیا و آرزو به همکاران خود نوید می‌داد و نیل به این آمال را منحصرأ از طریق یک سلسله اقدامات انقلابی توأم با تخریب و کشتار عقلی می‌پنداشت، وقتی متوجه شد که این اصلاحات به‌نحو مترقیانه‌تر و بدون خونریزی انجام گردیده و با تقسیم اراضی بین کشاورزان، سهم کردن کارگران در منافع کارخانجات، اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به زنان و توسعه فرهنگ و بهداشت عمومی از طریق ایجاد سپاهیان دانش و بهداشت، ملت ایران آینده درخشان و امیدبخشی را درپیش دارد و مالا پس از این، به اراجیفی نظیر آنچه که از سوی خلیل ملکی و یارانش عنوان میشد واقعی نمی‌گذارد، برای رسیدن به خواسته‌های انحرافی و جاه‌طلبانه خود در جستجوی حربه جدیدی برآمد و به دنبال آن اغتشاش اخلال‌گرانه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را که متضمن زیان‌های مالی و معنوی فراوانی برای میهن بود، قیامی ملی معرفی کرد.

متعاقب آن با دستجات مخرب دیگری در داخل و خارج از کشور، که ماهیت آنان برای هموطنان آشکار است، در زمینه‌های تخریب افکار و ایجاد بلوا و اخلال همکاری کرد و به موازات آن، با بهره‌برداری از احساسات تند برخی از جوانان، درصدد برآمد که با تشبث و تمسک به پارهای نظریات و تئوری‌های مارکسیستی، بذر عملیات آتارشیستی و ترور و هرج و مرج و آشوب را در افکار آنان افشانده و به اصطلاح ایشان را به طرف انقلاب سرخ هدایت کند.

نامبرده سرانجام نشان داد که فردی است بالغطره ماجراجو و آشوب‌طلب که برای رسیدن به نیات پلید خود افکار و احساسات مستعد جوانان مملکت را شعبه قرار داده و از توسل به هروسيله ناپسندی خویشتن‌داری نمی‌کند.

جای تأسف است که دستگاه‌های انتظامی و امنیتی کشور بعضی اوقات در باره این نوع عناصر خائن و اخلال‌گر راه اغماض پیش گرفته و وقتی درصدد تعقیب آنها برمی‌آیند که تعدادی از جوانان بی‌گناه دچار افسوس‌های زهرآلود آنها شده باشند، امید است مقامات انتظامی و دستگاه‌های مسئول بعد از این با توجه به خواسته‌های

عمومی به این قبیل عوامل اکتدر فرصت ندهند تا با عقاید زهرآلود خود افکار انحرافی و مملکت بریافته و ضد مذهبی را در بین جوانان ساده‌دل و عناصری که حتماً وجودشان برای سازندگی ایران ارزنده خواهد بود رواج بدهند.

کیهان سال دوازدهم - شماره ۳۱۵۷

شنبه ۱۳ شهریورماه ۱۳۴۴

## متن کیفرخواست دادرسی ارتش برضد رهبران جامعهٔ سوسیالیستها<sup>۱</sup>

الف) مشخصات متهمین

غیرنظامیان:

- ۱) خلیل فرزند فتحعلی شهرت علکی محل تولد تیریز ۶۴ ساله شماره شناسنامه ۰۰۰ بدون پیشینهٔ کیفری.
- ۲) رضا فرزند عباس شهرت شایان ۴۲ ساله شماره شناسنامه ۰۰۰ بدون پیشینهٔ کیفری.
- ۳) میرحسین فرزند عباس شهرت سرشار ۴۶ ساله شماره شناسنامه ۰۰۰ بدون پیشینهٔ کیفری.
- ۴) علیجان فرزند غلامحسین شهرت شافسی ۴۶ ساله شماره شناسنامه ۰۰۰ بدون پیشینهٔ کیفری.

ب) موضوع اتهام

اقدام برضد امنیت داخلی مملکت، تشکیل و اداره و عضویت در دسته و جمعیتی با مرام و رویهٔ ضد سلطنت مشروطهٔ ایران.

ج) گردش کار

اطلاعات واصله به سازمان اطلاعات و امنیت کشور حاکی از آن بوده که افرادی تحت عنوان جامعهٔ سوسیالیستهای نهضت ملی ایران دست به یک سلسله فعالیت‌های

۱ - متن کیفرخواست دادستان (که دفاع منهم لاجرم براساس آن صورت می‌گیرد) در مطبوعات ایران انتشار نیافت.

ضرر به مصالح کشور زده و اقداماتی برخلاف قوانین و مقررات جاریه کشور معمول می‌دارند. با توجه به سوابقی که از این اشخاص در سازمان مزبور وجود داشت و با اطمینان نظر گذشته افراد وابسته به این جمعیت در تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۴۴ مبادرت به دستگیری گردانندگان جمعیت مزبور شده و به دادرسی ارتش جلب می‌گردند. از متهمین مزبور طی جلسات عدیده تحقیقات لازم بعمل می‌آید که در پرونده انفرادی آنان منعکس و مضبوط است. ولی برای اینکه جمعیتی تحت عنوان «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» بهتر شناخته شود، لازم است بدو به سوابق شخصی که مؤسس و گرداننده و رهبر و بطور کلی فعال مایشاء جامعه مزبور بوده است و همچنین سایر همکاران وی مراجعه نموده تا ماهیت این جمعیت بهتر روشن گردد:

۱) مؤسس و گرداننده و رهبر جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران آقای خلیل ملکی متهم ردیف یک پرونده می‌باشد که گذشته ایشان مستخرج از توضیحات خود مشارالیه و سابقه موجود به شرح زیر است:

ناصرده (متهم ردیف یک) هنگام تحصیل در دانشگاه برلن در سال‌های ۱۹۲۸ الی ۱۹۳۳ میلادی پیرو عقاید کمونیستی شده و با دکتر تنی اراتی کمونیست معروف دوستی صمیمانه‌ای پیدا می‌کند و پس از مراجعت به ایران به اتفاق دکتر اراتی و عده‌ای دیگر پایه‌های اولیه یک سازمان کمونیستی را در سالهای ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۳ شمسی بنا می‌نهد و بهمین جهت در سال ۱۳۱۶ به همین اتهام دستگیر و طبق رأی دادگاه به چهار سال حبس محکوم می‌شود و پس از وقایع شهریور ۲۰ در اثر عفو عمومی نامبرده از زندان آزاد و همراه با ۵۲ نفر دیگر حزب کمونیستی توده را تأسیس و در کادر رهبری آن حزب فعالیت می‌کرده است تا اینکه پس از چند سال بر اثر اختلافاتی که با سایر سران حزب منحل توده بر اثر احراز مقامات حزبی پیدا می‌کند به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشده و بهمین دلیل عده‌ای از اعضای حزب توده را با خود همراه ساخته از حزب مزبور انشعاب می‌کند و درصدد بود که حزب کمونیستی دیگری در مقابل حزب توده بوجود آورد که به علت قدرت حزب توده از یک طرف و مخالفت حزب کمونیست شوروی از سوی دیگر در این اقدام توفیقی بدست نمی‌آورده.

با ظاهر شدن دکتر مصدق در عرصه سیاست ایران موقعیتی پیش می‌آید که متهم ردیف یک (خلیل ملکی) وارد میدان شده تا اولاً انتقام خود را از سران حزب منحل توده، که او را به‌بازی نگرفته بودند، بگیرد و ثانیاً بتواند رل عده‌ای در اوضاع آن روز کشور داشته باشد. بهمین جهت با افراد وابسته به جبهه ملی دست ائتلاف

داده و «سازمان مقاومت ملی» را بوجود می‌آورد.

نامبرده و همفکرانش در نوبهٔ حکومت سی‌ماههٔ دکتر مصدق کوششی فراوان بکار می‌برند تا با بستن مباحث اعتقادات ملی و مذهبی جوانان آنها را به سوی عقاید مارکسیستی سوق دهند. مدتی حزب «زحمتکشان ملت ایران» را تشکیل می‌دهند و باز پس از چندی با سایر رهبران آن حزب از در تاسازگاری درآمده و حزب «نیروی سوم» را شخصاً تشکیل می‌دهند و در روزهای آخر حکومت دکتر مصدق وقتی احساس می‌نماید که امکان دارد حزب توده پیروز شود خود را با آن حزب یکی کرده و در عین حال گروه وابسته به وی در برانداختن رژیم کهن و مورد علاقهٔ ملت ایران از حزب توده هم جلوتر می‌روند و شعارهایی که در روزنامهٔ «نیروی سوم» ارگان رسمی حزب در خلال روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چاپ شده و ضمیمهٔ پرونده است بهترین شاهد برای اثبات این مدعی است. اعلامیهٔ حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) که در روزنامهٔ نیروی سوم شماره ۲۲۵ مورخ دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ چاپ شده و مقاله‌هایی که همین روزنامه در مورد برجینه شدن رژیم سلطنتی و برقراری جمهوری چاپ نموده است، هیچ‌گونه ابهامی برای درک مرام و هدف این جمعیت باقی نمی‌گذارد.

آقای خلیل ملکی که عادت دارد هرروز ماسک جدیدی برچهره بزند، بعد از قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت نه ماه در قلعهٔ فلک‌الافلاک بازداشت شد، علی‌الظاهر خود را نام نشان داده و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیک نماید تا با همکاری دستگاه‌های انتظامی تشکیلات حزب توده را ریشه‌کن نماید. با این ترتیب آقای خلیل ملکی طی سالیهای ۱۳۳۳ الی ۱۳۳۹ ضمن اینکه مقالاتی علیه سران حزب منحل شده می‌نوشت، کم‌کم بخود عنوان سوسیالیست را داده و برای جمع‌آوری طرفداران بدور خود شروع به یک سلسله تبلیغات نمود و اصلاحات مختلف را نوید داده با وجود اینکه نمایندهٔ واقعی سوسیالیست‌ها نبوده مسافرت‌هایی به کشورهای اروپائی نموده و خود را سوسیال - دمکرات آسیائی معرفی و دوستانی جهت خود دست و پا کرده با اغوای عده‌ای از دانشجویان و جوانان ایرانی گروه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را تشکیل داده و بالاخره در سال ۱۳۳۹ نیز جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را بوجود آورده است.

لیکن با توجه به برنامه‌هایی که جهت آبادانی ایران و تعمیم عدالت اجتماعی و تأمین رفاه و سعادت ملت ایران با مطالعات فراوان و با در نظر گرفتن شرایط خاص کشور فراهم گردیده است دیگر محلی برای ادامهٔ فعالیت آقای خلیل ملکی باقی نمی‌ماند. نتیجتاً نامبرده که این بار هم با شکست روبرو می‌شود، چهرهٔ ضد رژیم

سلطنتی خود را که بعد از سال ۱۳۳۲ پنهان کرده بود آشکار ساخته و دست اتحاد و همبستگی به طرف جناح‌هایی که بر اثر اجرای برنامه‌های اصلاحی در ایران اراضی بزرگ و منافعیشان به خطر افتاده بود دراز کرده و در شرایط مخفی و پنهانی به مبارزه علیه دولت می‌پردازد. نامبرده از لحاظ داخلی با جناح‌های مختلف از قبیل مالکین بزرگ اراضی، برخی از سران خودکام مذهبی، جناح‌های افراطی و آشوبگر دست اتحاد داده و افراد وابسته به خود را به همکاری و تأیید آنان تشویق کرده و برای آنکه این افراد دست به عطیات خراجکارانه بزنند و نتیجه آن دامنگیر خود او نشود، ضمن صدور دستورات لازم به آنها مدتهاً به کشور اطریش مسافرت و به جمع‌آوری افراد و تنظیم کارهای گروه‌های سوسیالیست ایرانی در اروپا پرداخت و از لحاظ خارجی نیز ضمن برقراری مراوده با محافل غربی ظاهراً خود را یک سوسیالیست ایرانی معرفی و بطور مخفیانه باب مراوده با چین کمونیست را گشوده و در حالی که جراید مختلف چین کمونیست برای او فرستاده میشد، به حوزه‌های جامعه خود دستور میداده تا مطالبی درباره چین و حزب کمونیست آن کشور و تاکتیک‌های حزب مزبور برای دست آوردن قدرت و حکومت به اعضای خود بیاورند.

نامبرده بالا با هر دسته و گروهی که علیه رژیم ایران فعالیت کرده همکاری نموده یا آنان را مورد تأیید قرار داده است - که بعنوان مثال حمایت و جانبداری او و افراد منتسب به جامعه وی را در ایران و اروپا از متهمین حادثه کالج مرمر، همکاری با جمعیت نهضت آزادی، همکاری با روحانیون مخالف دولت، ترجمه و انتشار مقالاتی که مفاد آن تحریک مردم به ضدیت با رژیم سلطنت بوده و تعلیم اصول مارکسیستی و اشتراکی در بین اعضای جامعه، حمایت همه‌جانبه از گروه‌هایی که در خارج از ایران علیه رژیم کشور فعالیت دارند بخصوص «جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا»، ائتلاف با دستجات مختلف برای ایجاد «جبهه ملی سوم ایران» و اقداماتی از این قبیل را می‌توان ذکر کرد. بعلاوه نامبرده پس از مراجعت از اروپا بعنوان رهبر درجه اول جلسات کمیته مرکزی و کادر رهبری جامعه را همه هفته در منزل خود تشکیل داده و کمک‌هایی از لحاظ مادی و معنوی به جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا می‌نموده است.

با توجه به‌رأیی که اعلام شد و مدارک منضمه پرونده امر، تردیدی نیست به اینکه احزاب و جامعه مشککه توسط آقای خلیل ملکی دارای مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه بوده نمی‌توان داشت. نامبرده در تحقیقات معموله ضمن اعتراف به قسمتی از مطالبی که فوقاً مذکور افتاد، سعی نموده است که جنبه ضد سلطنتی را انکار کند. ولی با توجه به آنچه گذشت و بخصوص روزنامه‌های نیروی سوم (که پیوست

پرونده میباشد) انکار نامبرده موجه به نظر نمی‌رسد.

**مهم ردیف ۴ -** آقای رضا شایان نیز یکی از اعضاء کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران بوده است. از سال ۱۳۳۲ عضویت نیروی سوم را پذیرفته و در حدود پنج سال مسئول انتشار مجله «هم و زندگی» ارگان نیروی سوم و بعداً نیز یکی از مؤسسين جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران بوده است که متعاقباً به عضویت کمیته مرکزی و هیئت اجرایی درآمده و در حقیقت یکی از چهار نفر کارگردانان جامعه مزبور بوده است.

نامبرده مقالات متعددی برای «مجله سوسیالیسم»، ارگان جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا و تخطئه قانون سهام‌کردن کارگران و نصت نوشته و ارسال داشته و همچنین در ترجمه و نشر مقالات تحریک‌آمیز خارجی از جمله مقاله «لوموند» فرانسوی تحت عنوان «مشکلات مخالفان رژیم ایران» دست داشته - که نمونه این ترجمه به خط مهم مزبور پیوست پرونده انفرادی او می‌باشد.

نامبرده در خرداد ماه سال ۱۳۳۳ بعنوان نماینده جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران در جبهه ملی سوم شرکت کرده و ضمن شرکت در جلسات شورای موقت این جبهه، در تهیه و تحریر نو فقره اعلامیه صادره از طرف جبهه مزبور همکاری نزدیک نموده و اعداد و ارقام آماری را جهت تهیه این اعلامیه آماده ساخته و متعاقب آن در توزیع آنها فعالیت داشته و مشارالیه همراهه نشریه «پیام دانشجوی»، ارگان سازمان دانشجویان جبهه ملی، را دریافت و جهت توزیع به مهم ردیف ۴ (علیجان شانس) می‌داده است.

**مهم ردیف ۳ -** آقای میرحسین سرشار از سال ۱۳۳۳ به عضویت حزب منحل شده درآمده و تا سال ۱۳۳۶ در حزب مزبور فعالیت داشته و در آن تاریخ به اتفاق آقای خلیل ملکی و عده‌ای دیگر از آن حزب انشعاب نمود و بطور خلاصه در مراحل و همواره با آقای خلیل ملکی عملاً همکاری و همفکری داشته است.

نامبرده در سال ۱۳۳۹ بعنوان عضو مؤسس جامعه سوسیالیست‌ها را تشکیل داده و به عضویت کمیته مرکزی و هیئت اجرایی آن انتخاب می‌شود و فعالیت وی در این جامعه شرکت در جلسات کمیته مرکزی و هیئت اجرایی، تهیه مقالات برای نشریات جامعه، تعلیم اصول مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک به اعضاء بوده و نیز رهبری کلاس کادر جامعه را برای آماده ساختن اعضاء از لحاظ علمی و تئوریک برعهده داشته است.

از سال ۱۳۴۲ نامبرده ضمن حفظ مسئولیت سابق خود، بعنوان مسئول تشکیلات

و تبلیغات و امور مالی جامعه فعالیت می‌کرده و نشریات متعددی تهیه نموده که چاپ و منتشر می‌شده است.

متهم ردیف ۴ - آقای علیجان شانس‌ی اعتراف نموده است که قبل از سال ۱۳۳۲ به عضویت «نیروی سوم» درآمده و کلیه نشریات و روزنامه حزب را مطالعه نموده و تصریح می‌کند که مفاد و مندرجات این نشریات مورد تأیید او می‌باشد. نامبرده در همه حال جانب همکاری و همفکری با آقای خلیل ملکی را نگاه داشته و در جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران یکی از افراد کمیته مرکزی و یکی از چهار نفر گردانندگان جامعه مزبور بوده است.

وی ضمن عضویت در کمیته مرکزی و هیئت اجراییه مسئول امور کارگری جامعه سوسیالیست‌ها بوده است که ضمن شرکت در کادر رهبری این جامعه و انتفاع کارگران و آموزش آنها در جهت عضویت در جامعه مزبور، اخیراً درصددی وجود آوردن تشکیلات مخفی و پنهانی جهت انجام اقدامات و فعالیت‌های خرابکارانه علیه امنیت مملکت بوده و در عین حال اعلامیه‌های گروه‌های مخرب دیگر از قبیل جمعیت نهضت آزادی و حزب دموکرات کردستان را توزیع و عملاً عهده‌دار مسئولیت توزیع نشریات جامعه سوسیالیست‌ها گردیده و اعلامیه‌های صادره از طرف جبهه ملی را به تعداد زیادی بین افراد جامعه مزبور و در بین کارگران پخش و تشریح «پیام دانشجو» را نیز همه ماهه بفروش می‌رسانیده است.

مطالب معروضه فوق قسمتی از مفاد پرونده‌های متشکله علیه متهمین را تشکیل می‌دهد و با توجه به محتویات پرونده نحوه فعالیت‌های این جامعه کاملاً نحوه اقدام و روش جامعه مزبور را تشریح می‌نماید. علیهذا بنا بر دلایل مجرمیت چهار نفر پرونده هر یک مضبوط است.

#### د) دلایل اتهام

۱) مدارک مکشوفه از منزل متهمین با توجه به صورت جلسه‌های تنظیمی مربوط به آنان که در پرونده انفرادی هر یک مضبوط است.

۲) اعترافات متهمین ردیف ۲ و ۳ و ۴ دائر بر اینکه به اتفاق متهم ردیف یک (خلیل ملکی) در زمینه شرکت در کادر رهبری، تشکیل جلسات کمیته مرکزی در منزل، ارسال وجه جهت جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، ترجمه و تکثیر مقاله کایتریانگ، همفکری با علیجان شانس‌ی تهیه اعلامیه سازمان زیرزمینی، شرکت در جلسات بمنظور تعیین نماینده برای اعزام به جبهه ملی سوم فعالیت می‌کرده‌اند.



۳) اعتراف متهم ردیف ۲ دایر بر اینکه در کمیته مرکزی و کادر رهبری جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران عضویت داشته و از خردادماه ۱۳۴۴ بعنوان نماینده جامعه مزبور در جبهه ملی سوم انتخاب و در زمینه تهیه اعلامیه شماره یک این جبهه نشریک مساعی و همکاری نموده و مقاله‌ای درباره کنسرسیوم نفت و اخراج کارگران نوشته و برای درج در «مجله سوسیالیسم» بوسیله پست به اروپا فرستاده است. و نیز اضافه می‌نماید که خلیل ملکی را بعنوان رهبر و معلم خود قبول دارد و همچنین اعتراف نمود که «پیام دانشجو» را دوبرتبه دریافت کرده و آن را به علیجان شامسی جهت توزیع تسلیم نموده است.

۴) اعتراف متهم ردیف ۳ دایر بر اینکه در جلسات مرکب از خلیل ملکی، رضا شایان و علیجان شامسی که بطور مرتب در منزل خلیل ملکی تشکیل میشده است، شرکت داشته و پیرامون اوضاع و اخبار داخلی و خارجی بحث و همچنین در مورد فعالیت و ارتباط با دستجات مختلف و ائتلاف با جبهه ملی و اتخاذ تصمیم مناسب اقدام می‌نمودند. و نیز درباره ترجمه و تکثیر مقاله کاپلریانگ با خلیل ملکی نشریک مساعی داشته و اعتراف نموده است که قسمتهائی از آن را ترجمه کرده است.

۵) اعتراف متهم ردیف ۴ پیرامون اینکه اعلامیه سازمان زیرزمینی جامعه سوسیالیست‌ها را با کمک فکری خلیل ملکی تهیه و درصدد بوده که با توزیع اعلامیه مزبور سازمان زیرزمینی جامعه سوسیالیست‌ها را بوجود آورده و نیز در توزیع اعلامیه‌های نهضت آزادی دخالت داشته و مسئول امور کارگری و توزیع نشریات جامعه بوده.

۶) نظریه مأمورین مربوطه منضم به گزارش جامع شماره ۳۱۲۳۱۸۱۶ مورخ ۱۳۴۴/۶/۲۴ سازمان اطلاعات و امنیت کشور که حاکی از بزهکاری متهمین بوداست.  
۷) سایر قرائن و امارات موجود در پرونده انفرادی هریک.

#### ه) نوع بزه و انطباق آن با قانون

با توجه به دلایل معروضه فوق، بزه انتسابی به نامبردگان از درجه جنایت بوده و عمل ناشی از آنان منطبق است با قسمت اخیر بند یک ماده یک قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکتی مصوب ۲۲ خرداد ماه ۱۳۱۰ که به استناد ماده مذکور تقاضای کیفر چهار نفر متهمین مذکور را دارد.

و) تاریخ و محل وقوع بزه مستمر: تهران.

دادیار دادسرای ارتش

سرهنک سعود انصاری



## اسنادراک

در صفحات مقدمه این کتاب که به قلم آقای دکتر کاتوزیان تدوین یافته، کراراً عنوان «نهضت» به کار رفته است. محض روشنی خاطر خوانندگان محترم و پیشگیری از سوء تفاهات تاریخی - سیاسی توضیح ذیل را درج می‌کنیم.

۱ - در بسیاری از جاهای مقدمه، منظور نویسنده محترم و هم‌چنین در متن خاطرات مرحوم خلیل ملکی، از «نهضت»، همانا نهضت ملی ایران است و آن عنوان کلی جنبشی است که از شروع نهضت ملی شدن صنعت نفت، به رهبری دکتر مصدق آغاز و ادامه یافته است. رهبری این نهضت طی سلسله‌های ۲۸ تا ۳۲ و سپس از ۳۹ تا ۴۳ با جبهه ملی (اول و دوم) به عنوان تشکیلات هدایت‌کننده این جنبش بوده است. در جاهایی از مقدمه، از جمله در سطر اول صفحه ۱۲۲ کلمه «نهضت» معنای همان جبهه ملی دوم را می‌تواند داشته باشد زیرا، افکار و بینشها و تحلیل‌های متناسبه، به اشخاص، متعلق به اعضاء و رهبران شورای جبهه ملی دوم بوده است نه به تمامی توده‌هایی که در نهضت ملی شرکت داشته‌اند.

۲ - اما در همان دوران ۳۲ تا ۴۳ که صحنه مباحث مقدمه این کتاب است، کلمه «نهضت» به معنای دیگری، در جامعه سیاسی ایران و در بین مبارزین سیاسی و به‌ویژه وابستگان و پیروان نهضت ملی و دکتر مصدق، معروفیت و کاربرد داشته و آن «نهضت مقاومت ملی» است. که از شهریور ۱۳۳۲ تا آوان سال ۱۳۳۴، هدایت مبارزه علیه رژیم کودتایی ۲۸ مرداد را برعهده داشته و در عین وفاداری به قانون اساسی به صورت مخفی فعالیت می‌کرد. تشکیلات نیروی سوم نیز مدتها با آن همکاری داشت. پس از تشکیل شورای عالی جبهه ملی دوم، به سال ۱۳۳۹، اصرار و تأکید اعضاء شورای مزبور بر عدم پذیرش این «نهضت مقاومت ملی» در آن جبهه بود. مهندس

بازرگان و تزیه تنها به صفت شخصی در این جبهه حضور داشتند، چند نفری که در مقدمه این کتاب به عنوان مخالفان اصلی ورود خلیل ملکی و جامعه سوسیالیستها به شورای جبهه معرفی شده‌اند، دقیقاً همان کسانی بودند که مخالفت سرسختانه‌ای با نهضت مقاومت نیز داشتند، این «نهضت مقاومت ملی» آثار و فعالیت‌هایی داشته که جای طرح و بحث از ضعف و قوت‌های آن در این مختصر نمی‌باشد ولی به‌طوریکه از آثار و نوشته‌های آن برمی‌آید، این نهضت نیز از کیفیت تشکیل، هدف و ماهیت جبهه ملی دوم برداشت مثبتی نداشت. و اصطلاح جبهه ملی دوم را نیز همین نهضت مقاومت برای تمایز آن نسبت به جبهه ملی اول ابداع کرد که زیر نظر مستقیم شخص دکتر مصدق تشکیل یافت و فعالیت کرد، تحلیل‌های این نهضت از ماهیت و روش‌های سیاسی - اجتماعی جبهه ملی دوم، قرابت‌هایی با برداشتهای جامعه سوسیالیستها داشت و همین، موجب نزدیکی‌های بعدی وارث این نهضت مقاومت یعنی نهضت آزادی با جامعه مزبور و تشکیل جبهه ملی سوم گردید.

بنابراین ذکر عبارت «سران نهضت» در صفحه ۱۲۶ کتاب پاراگراف دوم و نیز نقل قول از منوچهر صفاء نباید، برای خوانندگان محترم این برداشت را ایجاد کند که سران نهضت مقاومت ملی مورد مراجعه مرحوم خلیل ملکی قرار گرفته یا همانان بودند که «بوی انتخابات آزاد را استشمام کرده» و اقدام به تشکیل جبهه ملی دوم با آن کیفیت و ماهیت، نموده بودند. منظور از «سران نهضت» در آن پاراگراف، همان «سران جبهه ملی دوم» است.

۳ - نهضت مقاومت ملی که هرگز به عضویت جبهه ملی دوم پذیرفته نشد، در اوایل سال ۱۳۴۰ با اشتراک نیروهای دیگر ملی - مذهبی به تشکیلات وسیعتری بنام «نهضت آزادی ایران» بدل شد و این معنای سومی است که از کلمه «نهضت» در خاطر اهل سیاست و مبارزه سیاسی - اجتماعی، نسبت به تاریخ چهل ساله گذشته نهضت ملی ایران، وجود دارد. این «نهضت» جدید به محض اعلام تشکیل، تقاضای عضویت در جبهه ملی دوم را نمود. که با همان اصرار و لجاج اعمال شده در مورد جامعه سوسیالیستها و نهضت مقاومت ملی، مورد مخالفت و حتی اعلام و «تبلیغ مخالفت» واقع گردید. پس این «نهضت آزادی» هرگز به عضویت جبهه ملی دوم در نیامده بود، تا آن‌گونه که در پاراگراف اول صفحه ۱۲۶ آمده است، از آن جبهه انشعاب کرده باشد.

## فهرست نام اشخاص

اوسنجانی، دکتر حسن: ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶	آل احمد، جلال: ۳، ۴، ۷، ۸، ۳۰، ۳۱
ارول، ژرژ: ۳۰۵، ۳۰۶	آل احمد، جلال: ۳، ۴، ۷، ۸، ۳۰، ۳۱
استالین، ژوزف: ۳۹، ۷۸، ۱۷۵، ۲۷۸	آرام، احمد: ۵۲
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۳۰	آریامهر، رجوع شود به: پهلوی، محمدرضا
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰	آریان، دکتر مهدی: ۲۷۸
۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۰	آزاده، عبدالقدیر: ۸۰
۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵	آشتیانی، میرزا حسن: ۲۳۲
۴۱۰، ۴۲۳، ۴۴۶	آشوری، داریوش: ۲۳۷
استوکس: ۱۱۶، ۳۶۰	آل احمد، جلال: ۳، ۴، ۷، ۸، ۳۰، ۳۱
اسحق، ابریم (دکتر ابراهیم): ۲۶، ۵۰	۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
۵۲، ۶۰، ۱۷۳، ۲۱۰	۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹
اسکنبری، ایرج: ۲۷، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۷۵	۱۹۰، ۱۹۰، ۱۹۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۵۹، ۲۲۵
۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۹۰	آن، ژرژ: ۳۷۸، ۳۷۹
۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۰، ۳۷۰	آوالسیان، آرداشس (آرداشزاردشیر):
۳۸۱، ۳۸۲	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۰
اسکنبری، سلیمان میرزا: ۱۳، ۱۲، ۱۱۵	۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱
۱۶، ۲۲، ۸۶	۳۰۲، ۳۵۳
اسکندری، عباس میرزا: ۳۷۰	آیوم، سرشکر محمودخان: ۱۲۰، ۲۷۲
اسکنبری، عیسی میرزا: ۱۳	آیزنهاور: ۱۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶
اشرونک، دکتر: ۱۶	۱۱۹، ۲۲۵، ۳۲۶
اصفهان، سید جمال‌الدین: ۲۲۰	
اطمینانی، ضوچهر: ۱۱۳	الف
اعتصامی، پروین: ۱۹۷	۱. آزاده، رجوع کنید به: ملکی، خلیل
اعزازی: ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰	اخوان ثالث، مهدی: ۱۱۰
اقتدار، محمود: ۴۱۸	ادیب‌السلطنه سمعی: ۹۳
اقتدارطوس، سرهنگ: ۱۰۹	اراکلی: ۱۲۵
اقلاطون: ۲۱۲	ارانی، دکتر تقی: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۶۰
اقبال، دکتر ضوچهر: ۳۲، ۲۲۲، ۲۲۲	۷۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵
اقبال‌السلطان، ابوالحسن خان: ۳۳۱، ۳۳۲	۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
اکتواگوست: ۲۲۹	۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
الموتی، ضیاء‌الدین: ۳۷۲، ۳۷۲	۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵
الموتی، نورالدین: ۲۲	۳۲۶، ۳۵۹، ۴۶۶



- ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲: جهلستوری، آیت‌الله حاج میرزا عبدالله:  
 ۲۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸  
 ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۲: چیاگنکای شک: ۴۱، ۲۱۵  
 ۳۸۵  
 بیمان، دکتر حبیب‌الله: ۲۳۶
- ح  
 حاج رضائی، طیب: ۱۰۴
- ث  
 حاج سیدجوادی، علی‌اصغر: ۹۷  
 حاج سیدجوادی، سیدضیاء‌الدین: ۱۲۵  
 حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: ۷۲  
 حائری‌زاده، سید ابوالحسن: ۸۰  
 حجازی، دکتر محمود: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳  
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۴۰  
 حریری، علی‌اصغر: ۳۳۵  
 حسینی، مهندس کاظم: ۱۱۶، ۱۲۵، ۴۱۷  
 حسین‌زاده، دکتر رجوع‌شود به: عطایور  
 رضا  
 حقیقت‌ناس، مهندس: ۱۰۳  
 حکمت، سردار قاکر: ۱۵۰، ۴۳۷  
 حکمت، علی‌اصغر: ۴۳۶  
 حکمی، دکتر طریقی: ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۷  
 ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۵۶  
 حکیمی: ۸۲، ۲۶۴، ۲۶۶
- ج  
 جاوید، دکتر سلام‌الله: ۳۹  
 جزائری، دکتر: ۲۱۸  
 جعفری، شعبان (بی‌مخ): ۹۸، ۹۹، ۱۰۴  
 جعفری، سناتور: ۱۰۹، ۱۱۰  
 جناح، محمدعلی: ۲۳۹  
 جواهری: ۴۰۸، ۲۱۰  
 جودت، دکتر: ۲۷، ۴۸، ۸۲، ۲۸۸، ۳۳۵  
 ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵  
 جیلان، میلوان: ۳۹۵
- ح  
 حابه‌ای، دکتر انور: ۳۵، ۳۷، ۵۱، ۵۲  
 ۵۷، ۷۰، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۲۷۷، ۳۱۷، ۳۲۰  
 ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۶  
 خروشچف، لیکینا: ۲۰۵، ۳۷۸، ۳۸۶، ۲۰۲  
 ۴۰۴، ۴۲۳  
 خلیلی، مهندس عبدالحسین: ۱۱۸، ۱۲۵  
 خ: رجوع‌شود به: ملکی، خلیل  
 خصمی، آیت‌الله سید روح‌الله: ۱۵۰  
 خنجی، محمدعلی: ۷۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱  
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷  
 ۱۲۸، ۱۴۰، ۴۲۵  
 خواجه‌نوری، ابراهیم: ۲۳۶  
 خوارزمشاه، جلال‌الدین: ۲۳۹  
 خیابانی، شیخ‌محمد: ۱۹، ۳۸، ۴۹، ۳۳۰  
 ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۲۹
- ح  
 حمزه‌اش، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۹
- ث  
 ثریا، رجوع‌شود به: بختیاری، ثریا
- ج  
 جابری، دکتر: ۳۹  
 جعفری، شعبان (بی‌مخ): ۹۸، ۹۹، ۱۰۴  
 جعفری، سناتور: ۱۰۹، ۱۱۰  
 جناح، محمدعلی: ۲۳۹  
 جواهری: ۴۰۸، ۲۱۰  
 جودت، دکتر: ۲۷، ۴۸، ۸۲، ۲۸۸، ۳۳۵  
 ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵  
 جیلان، میلوان: ۳۹۵
- ح  
 حوبین، رجوع‌شود به: انور خاها‌ای

- ۵  
 داداش بیور، دکتر فرخ: ۲۲۸  
 داداش زاده: ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۱  
 ۳۰۲، ۳۰۳  
 داریوش، پرویز: ۹۷  
 داریوش (۱۳۵): ۲۵  
 درخشان، سرتیپ: ۳۸۱  
 درخشش، محمد: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۷  
 درگاه، محمدخان: ۲۷۲  
 دختری، سرتیپ: ۱۰۴  
 نوبیجر، ایزاک: ۱۶۰، ۲۴۵، ۳۹۹، ۴۰۰  
 ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵
- ۶  
 رادمنش، دکتر رضا: ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰  
 ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
- ۷  
 رازی، حسین: ۱۲۵  
 راسل، برتران: ۲۰۰  
 رشتاین: ۱۵  
 رحیم (از اعضاء گروه یوسف): ۲۸۰  
 ۳۰۳  
 رحیمیان، عبدالحسین: ۳۷  
 رحیمیان، غلامحسین: ۳۲، ۳۳  
 رحیمیان، غلامرضا: ۸۰  
 رزم آرا، سید علی: ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳  
 ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸  
 رستم نستان: ۲۳۹  
 رستم فرخزاد: ۲۳۹  
 رضاخان، رجوع کنید به: یهلوی، رضاشاه  
 رضوی، مهندس احمد: ۸۰، ۱۲۵  
 رفیع، حاج آقا رضا (قائم مقام الملک):  
 ۱۰۷  
 رمضان یخی، حسین: ۱۰۴  
 رندریستل هوبر: ۳۲۹  
 روزبه، خسرو: ۲۳۳  
 روزولت، کیم: ۱۰۳  
 روستا، رضا: ۲۷، ۲۹، ۲۸۴، ۳۳۷  
 ریکاردو: ۳۶۱
- ۸  
 زاکانی، عبید: ۴۵  
 زاوش، مهندس تقی: ۷۸
- زاهدی، سرلشکر فضل الله: ۹۹، ۱۰۳  
 ۱۰۹، ۱۸۰، ۲۲۷  
 زرینه باغ، اکبر: ۲۲۷، ۲۲۸  
 زرینه باغ، علی: ۴۲۸  
 زنجانی، مهناز: ۳۲۳، ۳۲۴  
 زنجانی، آیت الله ابوالفضل: ۱۴۹  
 زنجانی، آیت الله سید رضا: ۱۴۹  
 زنون: ۲۳۹  
 زنگنه، نکتز: ۳۲۰  
 زوولون: ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۲۵  
 زهری، علی: ۱۰، ۱۰۱، ۲۲۶  
 زیرک زاده، مهندس: ۱۰۳  
 زینوبیغ: ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴  
 ۳۰۳
- ژ  
 ژندی، محمود: ۱۰۹
- س  
 سانچیکف: ۴۲، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۷۹  
 ۳۸۰، ۳۸۲  
 سارتر، ژان پل: ۱۵۵، ۴۰۰  
 ساعد، محمد: ۲۹، ۳۲، ۸۰، ۸۲، ۳۲۶  
 ۳۲۷، ۳۸۲  
 ساعلیو، دکتر هوتنگ: ۹۰، ۹۶، ۹۷  
 ۳۲۷، ۴۲۵  
 سامی، دکتر کاظم: ۱۵۱، ۱۵۷  
 سیدیه، دکتر عیسی: ۱۹۴، ۳۲۳، ۴۴۵  
 ستارگان: ۲۳۴، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۵۱  
 سبحانی، دکتر یدالله: ۱۲۵، ۱۲۶  
 سراسی: ۳۲۱  
 سردارسیه، رجوع کنید به: یهلوی، رضاشاه  
 سرشار، میرحسین: ۷۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۲۹  
 ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۶۹  
 سروری، محمد: ۹۲، ۱۲۷  
 سعدالدوله: ۲۳۳  
 سعدی شیرازی: ۱۹۲  
 سعیدی، دکتر محمدحسین: ۲۲۸  
 سعیدی سیرجانی: ۲۳۲  
 سکاکی: ۱۱۳  
 سعندی: ۱۱۳



- سنجایی، دکتر کریم: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۰۳  
 صفویه، پادشاهان: ۱۶۴  
 صفوی، شاه اسماعیل: ۲۳۹
- سیاحپور، دکتر هوشنگ: ۲۲۳  
 سیار، غلامعلی: ۹۷  
 سیاسی، دکتر علی اکبر: ۱۱۷، ۳۷۰  
 سیداعلی، دکتر: ۲۷۲  
 سیف آزاد: ۱۲
- ط  
 طالقانی، آیت الله سید محمود: ۱۲۵، ۱۲۶  
 طباطبائی، آیت الله سید محمدرضا: ۲۳۲  
 ۲۴۰
- طباطبائی، سید ضیاء الدین: ۴۹، ۸۴، ۸۵  
 طبری، احسان: ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۴۸  
 ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۲۶۸، ۲۷۱  
 ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۲  
 ۳۳۵، ۳۳۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
- ث  
 ثابری، دکتر رحیم: ۲۷، ۳۶، ۷۴  
 عارف قزوینی: ۱۳  
 عاقلی زاده عباس: ۱۵۴، ۴۲۷  
 عبدالناصر، جمال: ۴۴۵  
 عراقی: ۲۶۵  
 عشقی، احمد: ۱۹۵، ۴۲۰، ۴۲۲  
 عطاریور، رضا (نکتر حسین زاده): ۱۵۲  
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷  
 علاء حسین: ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۴۶، ۱۸۰، ۳۲۶  
 ۳۲۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۹  
 علم اسدالله: ۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۲۰  
 علی افه، رستم: ۴۰، ۶۳، ۱۲۸، ۳۱۹، ۳۴۴  
 ۳۳۵، ۳۸۵  
 غایت، محمود: ۹۷
- ث  
 غلام یحیی: ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۵۱  
 غنی زاده محمود: ۱۲۵
- ث  
 شاپور اول: ۳۸  
 شالندارضی: ۸۲  
 شائسی، علیجان: ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷  
 ۲۲۹، ۲۲۷، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۹  
 شاه، رضا، رجوع کنبدیه: پهلوی، رضاشاه  
 شاه، محمدرضا، رجوع کنبدیه: پهلوی، محمد  
 رضا شاه  
 شاهلوی جهان: ۲۶۸  
 شاهنده، علی: ۷۸  
 شایبان، رضا: ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۲۹  
 ۲۲۷، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۱  
 شایگان، دکتر علی: ۲۲، ۴۳، ۴۴، ۱۰۲،  
 ۳۷۱  
 شبستری، حاج علی: ۳۹، ۳۵۲، ۳۵۵  
 شرمینی، مهندس قادر: ۲۲۳، ۲۵۲، ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 شریعتداری، آیت الله سیدکاظم: ۱۵۰  
 شریف امامی، جعفر: ۱۶، ۱۱۷، ۲۲۶  
 شورشیان: ۲۷۲  
 شومیاتسکی: ۱۵  
 شهرستانی: ۲۳۰  
 شهیدزاده گودرزی، علی: ۱۲۵، ۱۲۶  
 شیرازی، میرجهانگیرخان: ۲۴۰
- ص  
 صابر تبریزی: ۳۲۰  
 صالح، الهیار: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۸  
 ۱۵۱، ۴۱۹  
 صدقیانی: ۳۳۸  
 صدیقی، دکتر غلامحسین: ۱۰۲، ۱۲۵  
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۴۲۰، ۴۲۱  
 صفاء ملوچهر: ۱۹۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۵۴، ۲۷۷
- ف  
 فاتح، مصطفی: ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۲۸  
 فاستردالس، جان: ۱۱۹  
 فاطمی، دکتر سیدحسین: ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸  
 فاطمی، پروفسور علی محمد (شاهین): ۱۰۸  
 فاکتر، ویلیام: ۲۳۳  
 فخام السلطنه: ۲۳۳



- ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۸۱، ۸۲، ۳۲۶، ۳۳۵  
 مسعود، محمد: ۸۱  
 مسعودی، سناتور: ۲۳۵، ۲۳۶  
 مشیرالدوله: ۸۶، ۲۴۰  
 مشیرالسلطنه (صنراعظم): ۲۳۳  
 مصباح زاده، نکترا: ۳۳۶  
 مصطفی نکترا محط: ۱، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۹  
 ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷  
 ۴۲، ۵۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵  
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴  
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳  
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳  
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۶  
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۷  
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷  
 ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲  
 ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸  
 ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰  
 ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۸۳  
 ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۰  
 ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱  
 ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷  
 مصور رحمانی، سرهنگ غلامرضا: ۸۸  
 ۹۳  
 مظفرالدین شاه: ۳۳۲  
 مظفری، مهتدین پرویز: ۲۲۴  
 معتمدالتجار: ۲۳۲  
 معظمی، نکترا عبدالله: ۸۰، ۴۱۹  
 مگدانه، رمزی: ۲۰۷  
 مکی، حسین: ۱۵، ۱۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۵  
 ۲۳۵  
 ملک، مهتدین حسین: ۴۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۷۰  
 ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۹۵، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۴  
 ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۸  
 ملک محمدی: ۵۲  
 ملکی، پرویز (فرزند خلیل ملکی): ۸  
 ملکی، پرویز (فرزند خلیل ملکی): ۸  
 ملکی خلیل: نر اغلب صفحات  
 ملکی، صبیحه، رجوع شود به: گنجهای  
 ملکی، نوروژ (فرزند خلیل ملکی): ۸، ۹  
 ۳۵۰  
 ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۸۱، ۸۲، ۳۲۶، ۳۳۵  
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۵۲، ۲۵۶  
 کابا: ۲۴۹  
 گاندی، مهاتما: ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۸۳، ۳۸۶  
 گابریل یانگ: ۳۷۰، ۴۲۱  
 گس: ۸۰، ۸۳، ۸۵  
 گلستان، ابراهیم: ۵۲  
 گلشانیان: ۸۰، ۸۳، ۸۵  
 گنجهای، حاج علیقلی: ۱۹، ۳۳۱  
 گنجهای، صبیحه (همسر خلیل ملکی):  
 ۷، ۹، ۱۰، ۱۹، ۱۱۰، ۱۶۰، ۳۲۸  
 ل  
 لاروش فوکو: ۲۶۲  
 لباسچی، حاج قاسم: ۲۲۳، ۳۳۷  
 لنین: ۲۸۷، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۳  
 ۴۱۰  
 لورنا (همسر عبدالحسین نوشین): ۴۰۹  
 لومویا، پاتریس: ۲۳۶  
 لیبکشت، کارل: ۲۰۷  
 لیقوانی: ۳۵۳  
 مارکس، کارل: ۲۰، ۲۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۹۳  
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۹۴، ۴۰۱  
 ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳  
 ماکسیموفا: ۳۲۹، ۳۳۰  
 ماکپاول: ۳۸۰  
 مالرو، آنترو: ۳۰۵  
 مانیان، حاج محمود: ۱۲۵، ۳۳۷  
 ماملانویس، پروفسور: ۲۱۸، ۳۲۶  
 متین دفتری، هدایت الله: ۱۵۱  
 مالموتسه تونگ: ۲۱۵  
 مهتدین آشتیانی، حاج میرزا حسن: ۲۳۱، ۲۴۰  
 محمدی، نکترا حمید: ۱۵۱، ۱۵۴، ۳۳۹  
 محمدعلی، آناشیخ: ۱۶۶  
 محمدعلی شاه: ۲۳۳  
 محمدعلی میرزا: ۳۳۲  
 مختاری: ۳۲۲، ۳۰۹  
 مدرسن، سیدحسن: ۱۳، ۱۵، ۴۱، ۸۶، ۱۶۴  
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰

- ممتاز، سرہنگ: ۱۰۲  
 موجودی، قسیا: ۹۷  
 موسولینی: ۱۸  
 موسوی: ۲۶۳، ۳۵۲  
 مولوتف: ۳۰۲  
 مولوی، شمس الدین محمد (مولانا): ۲۱۲ و  
 ۲۳۰، ۲۳۹  
 میرزای شیرازی، آیت اللہ: ۲۲۰  
 میکویان: ۲۷۸  
 میلانی، آیت اللہ: ۱۵۰
- ن  
 ناپلئون بناپارت: ۲۳۸، ۲۷۸  
 نادرپور، ناصر: ۹۰، ۹۷، ۲۴۵  
 نادرشاه افشار: ۲۳۹  
 ناصحی، مهندس: ۲۹، ۷۰، ۵۰  
 ناصرالدین شاہ (قاجار): ۲۳۹  
 ناصر خسرو: ۱۶۸  
 ناظم الاسلام کرمانی: ۲۳۲، ۲۴۰  
 نایب مہمی (رئیس زنجان قفس): ۲۵۵  
 نجم الملک، ابوالقاسم: ۱۲۷، ۹۲  
 نجیب، ژنرال: ۲۴۵  
 نریمان، سید محمود: ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۵  
 نزیہ، حسن: ۱۲۵، ۱۲۶  
 نصرت الدولہ، فیروز میرزا: ۲۱۰  
 نصیری، سرہنگ: ۱۰۳  
 نظام السلطنہ مافی: ۱۳  
 نوری، آیت اللہ حاج شیخ فضل اللہ: ۲۳۲  
 نوشین عبدالعسین: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۵  
 ۵۰، ۵۲، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۹، ۲۹۱، ۳۱۶  
 ۳۳۲، ۳۰۸، ۴۰۹، ۲۱۰
- نہاوندی، نکتہ ہونگ: ۸، ۹
- نہرو، جواہر لعل: ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۳۹، ۳۸۶  
 ۲۲۶  
 نیرومند، سرہنگ: ۱۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶  
 ۲۷۳، ۲۶۷
- والرین، امیراتور، م: ۳۸  
 ویلہ، اسکار: ۳۷۲  
 وثوقی، ناصر: ۹۰، ۹۷، ۲۴۵  
 وثیقی، نکتہ غلامرضا: ۹۰، ۹۷، ۳۲۷  
 ۲۴۵  
 وروشیلف، مارشال: ۳۵۰
- ہ  
 ہارڈی، کی: ۲۰۷  
 جامرشولڈ: ۲۳۶  
 ہدایت، صادق: ۴۵، ۸۰، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۱۸  
 ۲۱۱  
 ہردوت: ۲۳۹  
 صفری، سناتور: ۲۲۵  
 مورقرہ، ابراہیم: ۲۲۸  
 ہوگ، سیدتی: ۱۶۰  
 ہینلر، آنولف: ۴۰۲، ۳۳۲
- ی  
 یزدی، نکتہ مرتضیٰ: ۲۲۷، ۲۲۲، ۸۲، ۲۵۱،  
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶  
 ۳۲۲، ۳۷۰، ۳۱۰  
 یزدی، زارع: ۱۱۳  
 یزدی، سیدعلی: ۲۳۳  
 یسگانی، پارسا: ۳۰  
 یسین لشکر: ۴۱۸  
 یوسف: ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۳  
 یوشیج، نپتا: ۱۱۰

## فهرست کتب - نشریات

۲۶۸، ۲۹۷	۲
پیام دانشجو، نشریه: ۲۲۰، ۲۷۱	آرش، مجله: ۱۱۰
پیکینگریویو، مجله: ۱۵۶	آزیر، روزنامه: ۲۳۳، ۲۳۶
ت	الف
تاریخ بیداری ایرانیان، کتاب: ۲۳۲	از اشعاب تا کودتا، کتاب: ۷۹
تاریخ بیست‌ساله ایران، کتاب: ۱۵	اسناد نهضت مقاومت ملی ایران، کتاب: ۲۳۶
تاریخ تحول سوسیالیسم از خیالپرستی تا واقع‌بینی (تاریخ سوسیالیسم)، کتاب: ۹۰	اطلاعات، روزنامه: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۱۷، ۱۵۸
تاریخ مختصر احزاب سیاسی، کتاب: ۲۳۴	المطلوب‌النحل، کتاب: ۳۳۰
تاریخ مشروطه ایران، کتاب: ۲۳۳	امید ایران، مجله: ۱۲۱
تاریخ طلب‌الکمال، کتاب: ۳۵۰	انقلاب ناکام، کتاب: ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵
تایمز، روزنامه: ۳۷	اندیشه‌تو، مجله: ۱۷۸، ۲۷۸
تحلیلی از اوضاع حزب، نشریه: ۵۵، ۵۶	ایران ما، روزنامه: ۳۳۶، ۳۳۴
ت	ب
تراژدی قرن‌ها، مقاله: ۱۹۳، ۲۲۲	بازیگران عصر طلایی، کتاب: ۲۳۴
تریبون سوسیالیست، هفته‌نامه: ۱۵۵	برخورد عقاید و آراء، کتاب: ۸۸، ۱۷۱
ت	ب
چهارمقاله، کتاب: ۷	بسوی آینده، روزنامه: ۸۵، ۲۳۶، ۳۲۸
چهارباید کرد، کتاب: ۲۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۳۱۰	۳۳۹
ح	ب
حجارت، نشریه: ۷۹	برچم اسلام، روزنامه: ۸۲
حزب توده ایران بر سر دوراه، کتاب: ۵۰	برخاش، نشریه: ۹۸
۵۱، ۵۲، ۶۰	پس از ده سال انشامیون حزب توده سخن می‌گویند، جزوه: ۲۵۶
خ	پ
خاطرات سیاسی سرهنگ مصورحطائی، کتاب: ۸۸	پکن انفرماسیون، مجله: ۱۵۶
	پنجاه سال نعت ایران، کتاب: ۳۶۹
	پنجاه و سه نفر، کتاب: ۲۰، ۲۵۵، ۲۶۳



- مشور حزب کمونیست، کتاب: ۲۰  
 من مکنم می‌کنم حزب توده را، کتاب: ۲۹  
 ۱۹۵ ۱۸۶ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۲ ۱۸۱  
 نیروی سوم چیست؟ کتاب: ۹۰ ۱۷۱  
 ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۷۷ ۱۷۶ ۱۷۵ ۱۷۳  
 ۱۸۵ ۱۸۳ ۱۸۲ ۱۸۱  
 نیروی محرکه تاریخ، نشریه: ۱۷۸ ۱۸۵  
 نامه پارسی، مجله: ۲۳۵  
 نبرد زندگی، مجله: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۱۸  
 نیسان، روزنامه: ۸۲  
 نول اسپرواتور، هفته‌نامه: ۴۲۳  
 نپویورک‌نایمز، مجله: ۳۷۶  
 نوبهار، روزنامه: ۲۳۲  
 نهضت ملی ایران، کتاب: ۱۲۲  
 نیروی سوم، روزنامه: ۹۷، ۴۳۹، ۴۲۴  
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶  
 نیروی سوم، هفته‌نامه: ۹۰، ۹۷  
 نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم،  
 جزوه: ۱۷۰، ۳۳۸، ۳۲۹  
 هدایت، روزنامه: ۸۵  
 ۱۸۰ ۱۷۶ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۲ ۱۷۱  
 ۱۹۸۴، کتاب: ۳۰۵





کمونیست چکسلواکی، حزب: ۱۷۰	س
کمونیست شوروی، حزب: ۰۷۸، ۰۵۶، ۰۷۸، ۰۲۰۸	سازمان، ۰۰۰ رجوع شود به کلمه پس از آن
۰۲۸۲، ۰۳۰۲، ۰۳۰۴، ۰۳۲۴، ۰۳۲۹، ۰۳۹۹	سوسیال دموکرات آلمان، حزب: ۰۲۰۷
۰۴۰۲، ۰۴۱۵، ۰۴۲۳، ۰۴۶۶	۰۲۰۸، ۰۳۰۱
کمونیست هندوستان، حزب: ۰۳۹۵، ۰۳۹۹	سوسیالیست (برهبری مصدعلی خنجی)
کمونیست یوگسلاوی، حزب: ۰۳۹۵، ۰۳۹۹	حزب: ۱۲۰
کمیته نفاع از زندانیان سیاسی ایران :	سوسیالیست بلژیک، حزب: ۱۳۵
۱۵۵	سوسیالیست توده ایران، حزب: ۰۵۱، ۰۵۲
کیاتوری، گروه: ۸۱	۰۵۳، ۰۵۵، ۰۵۶، ۷۰
	سوسیالیست متحده، حزب: ۱۵۵
	سوسیالیست‌ها، جامعه: ۰۳۸، ۰۱۲۵، ۰۱۲۹
گروه ۰۰۰۰ رجوع شود به کلمه پس از آن	۰۱۳۱، ۰۱۴۰، ۰۱۴۲، ۰۱۴۳، ۰۱۵۰، ۰۱۵۱
	۰۱۵۴، ۰۱۵۶، ۰۲۱۵، ۰۲۲۵، ۰۳۰۷، ۰۴۵۰
	۲۶۵
جبهه‌دین اسلام، سازمان: ۰۲۴۰، ۰۲۴۳	سوسیالیست‌های ایران، جامعه: ۰۱۱۵، ۰۱۲۰
مردم، حزب: ۳۲۰	سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، جامعه:
مردم ایران، حزب: ۰۱۴۱، ۰۱۵۱	۰۱۵۱، ۰۱۵۷، ۰۲۲۴، ۰۲۲۴، ۰۲۲۸، ۰۲۶۰
معلمان ایران، جامعه: ۱۱۷	۰۲۶۷، ۰۲۶۸، ۰۲۶۹، ۳۷۰
ملت ایران، حزب: ۰۱۰۳، ۰۱۴۱، ۰۱۵۱، ۰۲۵۰	سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، جامعه:
ملکی، گروه: ۰۹۳، ۰۹۴	۰۸۹، ۰۱۲۶، ۰۱۲۷، ۰۱۳۹، ۰۲۱۴، ۰۲۱۵
ملک اسلامی، حزب: ۲۵ (۲۲۵۰) به	۰۲۳۹، ۰۲۳۹، ۰۲۱۹، ۰۲۲۲، ۰۲۲۲، ۰۲۲۷، ۰۲۳۲
	۰۲۵۸، ۰۲۶۵، ۰۲۶۶، ۰۲۶۷، ۰۲۶۹، ۰۲۷۰
	۳۷۱
	ن
نازی، حزب: ۱۸	ف
نگهبانان آزادی، سازمان: ۸۱	فدائیان اسلام، سازمان: ۸۸
نهضت آزادی ایران، جمعیت: ۰۱۲۶، ۰۱۴۱	فرقه دموکرات آذربایجان: ۰۳۹، ۰۳۵۱، ۰۳۵۳
۰۲۷۱، ۰۲۷۰، ۰۴۶۸	۰۳۵۲، ۰۳۶۹، ۰۳۷۵، ۰۳۸۳ و نیز فرقه
نهضت زنان پیشرو، حزب: ۹۷	دمکرات (پیشموری)
نهضت مقاومت ملی ایران، سازمان: ۱۸۵۰	فرقه دموکرات (پیشموری): ۰۲۰، ۰۲۲، ۰۴۵
۰۲۳۷، ۰۲۶۷	۰۸۵، ۰۳۳۷، ۰۳۳۹، ۰۳۴۳، ۰۳۴۴، ۰۳۴۵
نهضت ملی ایران: ۰۱، ۰۴، ۰۵، ۰۱۲، ۰۵۳، ۰۷۹	۰۳۲۶، ۰۳۵۵، ۰۳۵۶، ۰۳۵۷، ۰۳۵۸، ۰۳۵۹
۰۸۰، ۰۸۱، ۰۸۲، ۰۸۵، ۰۸۷، ۰۸۸، ۰۸۹، ۰۹۱	۰۳۶۶، ۰۳۷۵، ۰۳۷۹، ۰۳۸۰، ۰۳۸۱، ۰۳۸۲
۰۹۲، ۰۹۳، ۰۹۴، ۰۹۷، ۰۹۹، ۰۱۰۰، ۰۱۰۱	
۰۱۰۲، ۰۱۰۳، ۰۱۰۶، ۰۱۰۷، ۰۱۰۸، ۰۱۱۰	ک
۰۱۱۳، ۰۱۱۴، ۰۱۱۵، ۰۱۱۹، ۰۱۲۰، ۰۱۲۱	کارگر انگلستان، حزب: ۰۱۵۵، ۰۲۰۷، ۰۲۰۸
۰۱۲۲، ۰۱۲۵، ۰۱۲۷، ۰۱۲۸، ۰۱۳۰، ۰۱۳۱	۰۲۱۶، ۰۳۸۶، ۰۳۸۷
۰۱۳۲، ۰۱۳۷، ۰۱۳۸، ۰۱۳۹، ۰۱۴۰، ۰۱۴۲	کارواندیش، گروه: ۷۹
۰۱۴۳، ۰۱۴۴، ۰۱۴۸، ۰۱۴۹، ۰۱۵۱، ۰۱۵۸	کمونیست آلمان، حزب: ۰۴۰۱، ۰۲۰۲
۰۱۶۲، ۰۱۶۹، ۰۱۸۳، ۰۱۸۵، ۰۲۰۹، ۰۲۱۳	کمونیست ایران، حزب: ۱۲
۰۲۱۴، ۰۲۱۵، ۰۲۱۸، ۰۲۲۳، ۰۲۵۸، ۰۲۶۰	





